مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث حدیثی شیعه

دفتر دوم

به کوشش

مهدی مهریزی

علی صدرایی خویی

بسم الله الرحمن الرحيم

مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث حدیثی شیعه

دفتر دوّم

شبکة الفکر
alfeker.net

به کوشش

مهدی مهریزی　　علی صدرایی خویی

مهریزی، مهدی، ۱۳٤۱ ـ، گردآورنده.
میراث حدیث شیعه: ۲/ به کوشش مهدی مهریزی و علی صدرایی خویی. ـ قم: مؤسسهٔ فرهنگی دارالحدیث، ۱۳۷۸.
٦٥۲ ص.
کتابنامه به صورت زیر نویس.
۱. احادیث شیعه ـ مجموعه‌ها. ۲. احادیث شیعه ۳. اربعینیات. ٤. احادیث خاص (حدیث حقیقت). ٥. احادیث خاص (رأس جالوت). ٦. احادیث ـ مسائل ادبی. ۷. حدیث ـ علم‌الرجال. ۸. احادیث ـ اجازه‌ها. الف عنوان. ب صدرایی خویی، علی، ۱۳٤۲ ـ ، گردآورندهٔ همکار.
۲۹۷/۲۱۸
BP ۱٤۱/ ۹م۹م

شابک: ٤ـ٥٤ـ٥۹۸٥ـ۹٦٤
ISBN : 964 _ 5985 _ 54 _ 4

مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث حدیث شیعه/۲

به کوشش:

مهدی مهریزی

علی صدرایی خویی

همکاران علمی:

ابوالفضل حافظیان، قاسم شیرجعفری، حسین گودرزی

ویراستار فارسی: **محمدرضا موحدی** ویراستار عربی: **اسعد طیب مولوی**

حروف نگاری و صفحه آرایی: **محمد ضیاء سلطانی، فخرالدین جلیلوند**

دفتر میراث حدیث شیعه: قم، خیابان ۱۹ دی، کوچه دهم، پلاک ۳۱
نشانی برای مکاتبه: قم، ص. پ: ۳٤۱۸ / ۳۷۱۸٥ مرکز تحقیقات دارالحدیث، میراث حدیث شیعه
تلفن: ۷۱۱۷٤٥، نمابر: ۷۱۹۱۹۰

فهرست

آغاز دفتر ۷

متون حدیثی

وصية النبيّ ﷺ لعليّ بن أبي طالب ﷺ ۱۱

به روایت عمر بن محمّد نسفی / تحقیق: سید احمد رضا حسینی

المناجاة الإلهيّات ۵۳

سیّد ضیاء الدین فضل الله بن علی راوندی / تحقیق: سعید رضا علی عسکری

الاستبصار في النص على الأئمّة الأطهار ﷺ ۸۹

أبوالفتح محمّد بن علی بن عثمان کراجکی / تحقیق : محمد اسلامی یزدی

الأربعون حديثاً ۱۳۵

عزّالدین حسین حارثی عاملی / تحقیق: علی اوسط ناطقی

شرح و ترجمه حدیث

شرح حديث حقيقت ۱۸۷

خواجه محمّد دهدار / تحقیق: مهدی مهریزی

صحيفة المحبة ۲۱۱

سائل کاشانی / تحقیق: محمد مهدی فقیهی

شرح حديث رأس الجالوت ۲۳۳

ملا عبدالصاحب محمد بن احمد نراقی / تحقیق: سید محمّدرضا حسینی

المكنون في حقائق الكلم النبويّة ۲۵۵

أبو محمد روزبهان بقلی فسایی شیرازی / تحقیق: علی صدرایی خویی

نظیم اللئالی ۳۶۵

سیّدقوام‌الدین محمّد بن محمّد حسینی‌سیفی‌قزوینی / تحقیق: حسین گودرزی

علوم حدیث

لبّ اللباب في علم الرجال ۳۹۵

ملا محمّد جعفر شریعتمدار استرآبادی / تحقیق: محمّد حسین مولوی

شرح طرق الشیخ الطوسي ۴۹۷

ملا محمّد جعفر شریعتمدار استرآبادی / تحقیق: علی فرّخ

الفوائد الرجالیة للمحقّق الکرکي ۵۳۵

محمّد حسّون

اجازات

اجازات فیض کاشانی ۵۹۷

ابوالفضل حافظیان

معرفی نسخه

إزالة الأوهام شیخ ابوالقاسم خویی ۶۲۹

سید صادق حسینی اشکوری

آغاز دفتر

تصحیح، نقد و بهسازی میراث مکتوب، سه مرحله اساسی در بهره‌مندی ازاندوخته‌های علمی و فکری پیشینیان است. در جدال سنّت و تجدّد، اصالت و تجدید و تُراث و حداثت با تکیه بر آن می‌توان استوار ایستاد و گذشته را به حال پیوند زد.

در چند دههٔ اخیر در عرصهٔ علوم اسلامی تصحیح و تحقیق متون کهن بیشترین تلاش علمی پژوهشگران را به خود معطوف داشته است و این تنها مرحله‌ای نخست از اقدامی بنیادین است که مرحلهٔ دیگرش رویکرد به تصحیح انتقادی خواهد بود. از این که بگذریم به نقد و بهسازی [نقد التُراث و تیسیر التُراث][1] بسی کمتر توجه شده است.

میراث حدیث شیعه گامی کوچک است در این وادی بزرگ؛ چراکه اینک تنها عرضه بخشی از میراث مکتوب مسلمانان را در حوزهٔ حدیث برعهده گرفته والبته امیدوار که درآینده به تصحیح‌انتقادی، نقدوبهسازی‌متون نیز بپردازد.

پس از نشر دفتر نُخست، ارباب فضل و معرفت ما را از نقد و نظر خویش بی بهره نساخته و ارمغان‌هایی هدیه دست اندرکاران نمودند:

---

۱. این اصطلاحات در منشورات عربی به کار می‌رودو نام سلسله‌ای از آثار المعهد العالمی للفکر الاسلامی است.

۱ ـ سطح علمی تصحیح و تحقیق همگون نیست، بعضی از رساله‌ها از حد تصحیح خارج شده و حواشی زاید بر متن دارد و برخی دیگر از استنساخ فراتر نرفته است. چنانکه ارجاعات یکسان انجام نشده است. گاه پی نوشت رساله‌های عربی، فارسی است و مقدمه‌ها نیز یکسان تحریر نگشته است.

۲ ـ گاه تلاش برای یافتن نسخه‌های متعدد یک رساله، عقیم مانده و تصحیح تنها بر پایهٔ یک نسخه،به انجام رسیده است.

۳ ـ متأسفانه با وجود تلاش بسیار، چاپ‌نخست این‌دفتر ازاغلاط چاپی و مطبعی خالی نبود و این تا اندازه‌ای به استواری دفتر لطمه زده است.

۴ ـ یک زبانه بودن این دفترها، پیشنهاد برخی از پژوهشگران بود.

۵ ـ از دیگر پیشنهادهای اهل فضل عرضهٔ موضوعی ـ تخصصی دفترها بود. بدین صورت که هر دفتر به یکی از محورهای پنجگانه ذیل اختصاص یابد:

الف ـ متون حدیثی ؛

ب ـ شرح حدیث و غریب الحدیث ؛

ج ـ دعا و شرح ادعیه ؛

د ـ درایة الحدیث ؛

هـ ترجمهٔ احادیث ؛

تلاش شد کاستی‌ها به اندازهٔ وُسعْ برطرف شود و بر اتقان و استواری تصحیح و تحقیق افزوده گردد.

پیشنهاد تک زبانی و موضوعی بودن نیز در دست مطالعه و بررسی است؛ چرا که شکل کنونی دفترها مورد قبول و پسند دسته‌ای دیگر از صاحب نظران واقع شده است.

بار دیگر، همهٔ ارباب فضل را به همکاری دعوت می‌کنیم و نقد و پیشنهاد همگان را هدیه‌ای دلپذیر می‌انگاریم.

مهدی مهریزی

وصية النبيّ ﷺ لعليّ بن أبي طالب ؑ

به روايت عمر بن محمّد نسفی (م ٥٣٧ ق)

المناجاة الالهيّات

سيّد ضياء الدين فضل الله بن علی راوندی (م ٥٧٢ ق)

الاستبصار في النص على الأئمّة الأطهار ؑ

ابوالفتح محمد بن علی بن عثمان كراجكی (م ٤٤٩ ق)

الأربعون حديثاً

عزّ الدين حسَين حارثی عاملی (م ٩٨٤ ق)

وصية النبيّ ﷺ لعليّ بن أبي طالب ؑ

به روایت عمر بن محمد نسفی (م ۵۳۷ ق)

تحقیق: سید احمدرضا حسینی

درآمد

وصایای پیامبر عظیم الشأن اسلام ﷺ مجموعهٔ گرانبهایی است که می‌تواند برنامه‌ای کامل و جامع برای هدایت جامعه بشری باشد. مخاطب پیامبر اکرم ﷺ در این وصایا هر چند در ظاهر یکی از اصحاب خاص آن حضرت است، ولی در واقع خطاب به همهٔ امت اسلامی و حتی همهٔ افراد جوامع انسانی صادر شده است. مرحوم محمد تقی مجلسی ؒ در این باره می‌فرماید:

واعلم أنّهم «صلوات اللهِ علیهم» وإن کانوا في الوصایا یخاطبون الأئمّة ؑ لکنّ المراد بها الأمّة[1].

در کتب روائی شیعه و سنّی وصیت‌های متعددی از پیامبر اکرم ﷺ به حضرت علی ؑ وارد شده که سند همگی آنها به امام

---

۱. روضة المتقین، نشر بنیاد فرهنگ اسلامی، ج ۱۲، ص ٤

جعفر صادق ﷺ می‌رسد[۱]. تفاوت عبارات این وصایا بیانگر تعدّد و صدور آنها در زمان‌های مختلف است.

محدّثان و عالمان بسیاری وصایای مزبور را در کتب روایی خود نقل نموده و یا به شرح آن پرداخته‌اند. دو عامل باعث شد که به تصحیح و انتشار نسخه خطی حاضر که روایتی از آن وصایاست، اقدام نمائیم.

اولاً: راوی این حدیث از علمای اهل سنت است و سند آن با سند موجود در کتب روایی شیعه تفاوت دارد.

ثانیاً: عبارات و مضامین آن با وصایایی که به نقل از پیامبر اکرمﷺ وجود دارد، بسیار متفاوت و بین آنها نسبت عام و خاص من وجه برقرار است، به طوری که وجه اختلاف آنها از وجه اشتراک بین آنها بسیار بیشتر است، و همین ضرورت انتشار این نسخه خطی را مضاعف می‌کند.

ناقل وصیت در نسخه مزبور که در فصل‌های جداگانه‌ای تدوین گردیده، عمر بن مطهر محمد نسفی ملقّب به نجم الدین ومکنّی به ابو حفص و معروف به مفتی الثقلین است. وی از فقهای حنفیه، متکلّم، محدّث، مفسّر و مورّخ قرن پنجم هجری است که آثار بسیاری از خود به جا گذاشته است. از جمله آثار وی: **طلبة الطلبة** در اصطلاحات فقهی مذهب حنفی، **العقائد النسفیّة** در علم کلام که سعد الدین تفتازانی آن را شرح نموده، و **الأکمل الأطول** در تفسیر است. وی در سال ۴۶۱ هـ.ق در نسف

---

۱. مَن لا یحضره الفقیه، مکتبة الصدوق، تصحیح علی اکبر غفاری، ج ٤، ص ۳۵۲

متولّد و در ۵۳۷ هـ. ق در سمرقند وفات یافت[۱].

در نقل نسفی از این وصیّت عبارت‌هایی وجود دارد که در نقل‌های دیگر وجود ندارد که مستند بودن بعضی از آنها جای تأمل است. ما برای رعایت امانت، عین نسخه را همراه با تصحیح و بازخوانی و مقابله آن با نسخه‌های دیگر، در اینجا می‌آوریم. تنها در دو مورد، دو عبارت را حذف نموده‌ایم، زیرا جعلی بودن آنها آشکار بود و در هیچ یک از نسخه‌های خطی دیگرِ آن و مراجع روایی شیعه و سنّی وجود نداشت. در مواردی هم عبارت‌های ناخوانا و افتادگی‌های نسخه با مراجعه به نسخ خطی دیگر و کتب روایی تکمیل گردیده است.

کتاب شریف **من لا یحضره الفقیه** از دو طریق این وصیت را نقل کرده است:

۱ـ از طریق حمّاد بن عمر، ۲ـ از طریق انس بن محمّد[۲].

هر دو طریق به خاطر وجود راویان مجهول، ضعیف هستند[۳]. از این رو برخی از علمای امامیه از قبیل شهید ثانی ـ ره ـ در مسالک و فیض کاشانی ـ ره ـ در کتاب وافی، معتقدند احتمال ساختگی بودن بخشهایی از این وصیت که مجموعه‌ای مرکب از چندین وصیت است، وجود دارد[۴]. ولی عاملی که باعث اعتماد ما به مجموعهٔ وصایای پیامبر اکرم ﷺ از حیث صدور می‌گردد،

---

۱. الأعلام، زرکلی، ج ۵، ص ۲۲۲

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ۳۵۲

۳. معجم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۲٤۰ و ج ٦ ص ۲۲۳

٤. الانوار النعمانیة، السید نعمة الجزائری ره، ج ۲، ص ۱٦۰

تواتر معنوی و قوّت متن و مضامین بلند آنهاست. بسیاری از مفاهیم مزبور در روایت‌های صحیح منقول از معصومین ﷺ وجود دارد.

مرحوم محمد تقی مجلسی ﷺ در این باره در شرح «من لا یحضره الفقیه» از شیخ صدوق، می‌نویسد: «لکنّ المصنف (أي الشیخ الصدوق «ره») حکم بصحّته إمّا لتواتره عنده أو لتواتر مضمونه فإنّ أکثر مسائله ورد في الأخبار المتواترة أو المستفیضة أو الصحیحة عن الصادقین «صلوات الله علیهم»[1].

لذا می‌توان وصیت مزبور را با توجه به مفاهیم عمیق و تواتر معنوی آن، دستور العمل کاملی برای راهیابی انسان به مسیر خوشبختی و سعادت دانست، بویژه که بیشتر مضامین آن منطبق با روایت‌هایی است که صدور آنها از ائمه معصومین ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ قطعی است.

روش تحقیق

تصحیح این رساله، از روی نسخهٔ شمارهٔ ۶۲۹ مدرسه نمازی خوی صورت گرفت[2]. این نسخه دارای دو رساله است:

اول: **الأربعون حدیثاً یا أربعون الودعانیة** تألیف أبي نصر محمّد بن علیّ بن عبیدالله مشهور به «ودعان»، که در برگهای ۱ تا ۵۰ آن مجموعه واقع شده است.

دوم: همین وصیت نامه که در برگ‌های ۵۱ تا ۷۲ این مجموعه

---

۱. روضة المتقین، ج ۱۲، ص ٤

۲. فهرست نسخه‌های خطی مدرسهٔ نمازی خوی، تهران، ۱۳۷٦، ص ۳۳۹

مندرج است. تمام این مجموعه به خط نسخ به دست کاتبی که نامش را ذکر نکرده، در اواخر ذی حجهٔ سال ۶۹۹ در بخارا برای حافظ جلال الدین تحریر شده است.

چون جستجو برای یافتن نسخهٔ دیگری از این رساله به جایی نرسید، این نسخه اصل قرار گرفت وفقرات وصیت از روی نسخه‌های متعدد که به طرق دیگر در کتاب‌های حدیثی نقل شده، مقابله و در پاورقی تذکر داده شد.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

قد حدثني الشيخ الامام الاجل الحجاج الناصح عمر بن المطهر محمد النسفي رحمه الله
باسناد صحيح عن علي بن ابي طالب كرم الله وجهه انه
قال دعاني رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا علي انت مني بمنزلة
هارون من موسى عليهما السلام غير انه لا نبي بعدي وانني
اوصيك اليوم بوصية ان انت حفظتها عشت حميدا
ومت شهيدا ويبعثك الله يوم القيامة فقيها عالما
يا علي من اكل الحلال صفا دينه ورق قلبه ودمعت
عيناه من خشية الله تعالى ولم يكن لدعوته حجاب يا علي
ومن اكل من الشبهات اشتبه عليه دينه واظلم قلبه
ومن اكل من الحرام مات قلبه وخلق دينه وضعف
يقينه وحجب الله تعالى دعوته وقلت عبادته يا علي
اذا غضب الله على عبد من عبيده رزقه مالا حراما
فاذا اشتد غضبه وكل به شيطانا يبارك له فيه ويصححه
ويشغله بالدنيا عن الدين ويسهل له امر دينه ويقول

الله غفور رحيم يا علي ما سافر احد في طلب الحرام الا كان
الشيطان قرينه ولا راكبا ركب الا كان الشيطان رديفه
ولا جمع احد رزقا حراما الا كان الشيطان اكيله ولا نسي
احد اسم الله عند الجماع الا شاركه الشيطان في ولده
فذلك قوله عز وجل وشاركهم في الاموال والاولاد يا علي
لا يزال المؤمن في زيادة من دينه ما لم ياكل الحرام ولم يفارق
العلماء فاذا اكل الحرام وفارق العلماء مات قلبه وعمي عن
طاعة الله عز وجل يا علي من قرا القرآن ولم يحلل حلاله
ولم يحرم حرامه كان مع الذين نبذوا كتاب الله وراء ظهورهم
كانهم لا يعلمون يا علي اطلب من فضل الله الحلال فان طلب
الحلال فرض على المؤمنين فصل في الوضوء والصلوة
يا علي استقص على اسباغ الوضوء فانه شطر الايمان فاذا
توضات فلا تسرف في الماء يا علي واذا فرغت من طهورك
فاقرا انا انزلناه في ليلة القدر مرة بعد غسل القدمين يكتب
الله لك بكل طهور عبادة خمسين سنة يا علي ومن صلى بعد

إخوك مما يعلمه منك فلا تغبنه مما تعلمه منه يكن لك الخير
وعليه إثم ما عاش إذا مررت بحي النساء فلا تنظر إلى وجوههن بالسلام
فإن بعد أنك قرد عليهن ولا تتروعن أحدا إذ يروعك
الملائكة إلى القيامة ما عاش لا تطرف في أدب أكثر من ثلاث
فإنه قصاص فكم من مؤمن ومؤمنة يوم القيامة للقصاص
ما عاش إذا رأيت حية في جحرك فلا تقتلها حتى تخرج ثلاثا
فإن رأيتها ثلاثا فاقتلها فإنها كافرة ما عاش إذا رأيتها حية
في الطريق فاقتلها فإني قد شرطت على الجن أن لا يظهروا
في صورة الحيات فمتى ظهر فقد أحل نفسه قال علي رضي
الله عنه قلت يا رسول الله أخبرني عن قول الله تعالى فتلقى
آدم من ربه كلمات ما هذه الكلمات قال إن الله أهبط
آدم بالهند وحواء بجدة فمكث آدم بالهند مائة سنة
لا يرفع بصره إلى السماء يبكي على خطيئته وجلس جلسة
الحزين مائة سنة فبعث الله تعالى إليه جبريل فقال يا آدم
إن ربك يقرئك السلام ويقول يا آدم ألم أخلقك بيدي

ألم أنفخ فيك من روحي ألم أسجد لك ملائكتي ألم أزوجك
حواء أمتي ألم أسكنك جنتي فما ذا البكاء يا آدم
عليه السلام يا جبريل وما يمنعني عن البكاء وقد
غرني من جوارك فقال لا تكلم بهذه الكلمات فإن الله
تعالى قابل توبتك قال قل يا آدم سبحانك اللهم وبحمدك
لا إله إلا أنت عملت سوءا وظلمت نفسي فاغفر لي وارحمني
وأنت خير الراحمين فقالها آدم عليه السلام فقبل الله
توبته وغفر له خطيئته فمن هذه الكلمات ما علي
احفظ عني وصيتي كما حفظتها عن جبريل عليه السلام عن رب
العالمين جل جلاله فقد جددت لك أصل كل بلية وأمرتك
بأصل كل نعمة جليلة وأعطيتك في هذه الوصية
علم الأولين والآخرين والحمد لله رب العالمين

وقع الفراغ من تسويده بعون الله
وحسن توفيقه للإمام الباعث العالم
العابد شرف الحفاظ حاوي كلام
الله عز وجل المعروف جلال الدين
الدرلدم الله بقاءه ووفقه
عمل هذا الكتاب أوراض
ذي يحجه بسنبلة وتسعين

بسم الله الرحمن الرحيم

قَدْ حَدَّثَني الشيخُ الإمامُ الأجلُّ الحُجاجُ الناصح عُمَر بن المُطَهَّر محمّد النَّسفيﷺ بإسنادٍ صحيح عن عليّ بن أبي طالبٍ كَرَّمَ اللهُ وَجهَهُ أنَّه قال : دَعاني رسول اللهﷺ فقال :

١ ـ يا عليُّ ، أنْتَ مِنّي بِمنزِلَةِ هارون من موسى ﷺ غَيْرَ أنّه لا نبيَّ بَعدي ، وإنّي أُوصيكَ اليوم بوصيّةٍ إنْ أنتَ حَفِظْتَها عِشْتَ حميداً ، ومِتَّ شَهيداً ، و يَبْعَثَكَ اللهُ يومَ القيامَةِ فَقيهاً عَالِماً .

٢ ـ يا عليُّ ، مَن أكَلَ الحَلالَ صَفا دينُه ، وَرَقَّ قَلْبُه ، ودَمَعَتْ عَيناه مِنْ خَشيةِ اللهِ تَعالىٰ ، ولَم يكُنْ لِدَعْوَتِهِ حِجابٌ .

٣ ـ يا عليُّ ، وَمَنْ أكَلَ من الشبهاتِ اشْتَبَهَ عليه دِينُه ، واَظْلَمَ قلبُه . ومن أكل الحرامَ ماتَ قَلْبُه، وخَلُقَ[1] دِينُه وضَعُفَ يقينُهُ ، وحَجَبَ اللهُ تعالى دَعوَته، وقَلَّتْ عبادته.

٤ ـ يا عليُّ ، إذا غَضَبَ اللهُ علىٰ عَبْدٍ مِنْ عَبيدِهِ رَزَقَه مالاً حراماً ، فإذا اشْتَدَّ غَضَبُه وَكَّلَ به شيطاناً يُبارِكُ له فيه ويصَحِّحُهُ وَيَشْغَلُه بالدّنيا عن الدِّينِ ، ويُسَهِّلُ له

---

١ . في بعض النسخ : نَقَصَ دينُه .

أمْرَ دِينهِ ويقولُ : اللهُ غَفُورٌ رَحيمٌ.

٥ ـ يا عليُّ ، ما سافَرَ أحدٌ في طَلَبِ الحرام إلّا كان الشَيطانُ قرينَه ، ولا رَاكِباً رَكِبَ إلّا كان الشّيطانُ رديفَه . ولا جَمَعَ أحدٌ رِزْقاً حراماً إلّا كانَ الشّيطانُ أكيلَهُ[١] . ولا نَسِيَ أحدٌ اسمَ اللهِ عند الجِماعِ إلّا شارَكَه الشّيطانُ في وَلَدِهِ فذلك قوله عَزَّوجلّ : ﴿وشارِكْهُمْ في الأموالِ والأولادِ﴾[٢] .

٦ ـ يا عليُّ ، لا يَزالُ المؤمنُ في زيادةٍ مِن دِينه ما لم يأكُلِ الحرامَ وَلَمْ يُفارِق العُلَماءَ، فإذا أكَلَ الحَرامَ وفارَقَ العُلَماءَ ماتَ قَلْبُه وعَمِيَ[٣] عن طاعةِ اللهِ عَزّوجَلّ .

٧ ـ يا عليُّ ، مَنْ قَرَأَ القُرآنَ وَلم يُحَلِّلْ حلالَه ولم يُحَرِّمْ حرامَه كان مع الّذين نَبَذوا كتابَ الله وراءَ ظُهُورِهم كَأَنَّهُم لا يَعلَمونَ[٤] .

٨ ـ يا عليُّ ، اطلبْ من فضلِ اللهِ الحَلالَ ، فَإنَّ طَلَبَ الحَلالِ فَرْضٌ على المؤمنين .

فصلٌ في الوضوء والصلاة

٩ ـ يا عليُّ ، استقْصِ على إسباغ[٥] الوُضوء فإنَّه شَطْرُ الإيمان[٦] فَإذا تَوَضّأتَ فَلا تُسرِف في الماءِ .

١٠ ـ يا عليُّ ، وإذا فَرَغْتَ مِنْ طهورِك فَاقْرَأ «إنّا أنْزَلْناهُ في لَيلَةِ القَدرِ» مرّةً بَعدَ غَسلِ القَدَمين ، يَكتُب اللهُ لَكَ بِكُلِّ طَهُورٍ عِبادَةَ خَمسينَ سنةً .

---

١ . قال الجوهري : الأكيلُ الذي يُؤاكِلُكَ .

٢ . سورة الإسراء، آية ٦٤

٣ . أي لم يهتد إليها .

٤ . إشارة إلى الآيةِ الشريفة : ﴿وَلَمّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِندِ اللهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الّذينَ أُوتُوا الكِتابَ كِتابَ اللهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُم لا يَعْلَمُونَ﴾ . سورة البقرة، آية ١٠١

٥ . أي إتمامه وإكماله .

٦ . في بعض النسخ : «أسبِغِ الوضوء فإنّه شرطُ الإيمانِ»

١١ ـ يا عليُّ ، ومَنْ صَلّىٰ ـ بعد غَسل القَدَمين ـ عَلَيَّ عَشْراً خَرَّج اللهُ هَمَّه وَاستَجابَ دَعوَتَه .

١٢ ـ يا عليُّ ، إذا فَرَغْتَ مِنَ الطَّهارَة فَخُذْ ماءاً جَديداً وَامْسَحْ بيدِكَ رَقَبَتَك وقُلْ : سُبْحانَكَ اللّهمَّ وبِحَمْدِكَ ، أشْهَدُ أنْ لا إلهَ إلّا أنت وَحْدَكَ لا شَريكَ لَكَ ، أستَغْفِرُكَ وأتُوبُ إليكَ . ثُمَّ انْظُرْ إلىٰ الأرضِ وقُلْ : وأشهَدُ أنّ محمّداً عبدُكَ ورسولُكَ . فإنَّه مَنْ قالَ هذا غَفَرَ اللهُ له كلَّ صَغيرةٍ وكبيرةٍ .

١٣ ـ يا عليُّ ، داوِمْ على الوضوء ، فإنَّ المَلائكةَ يَسْتَغْفِرُونَ للإنسانِ ما دامَ على الطَّهورِ وَلَمْ يُحدِثْ .

١٤ ـ يا عليُّ ، مَن اغتَسَل يومَ الجُمعَةِ غَفَرَ اللهُ تعالى له ما بين الجُمعة إلَى الجُمعَةِ ، وجَعَلَ ذلكَ نُوراً في قَبْرِه وثَقَّلَ به ميزَانَهُ .

١٥ ـ يا عليُّ ، وعليكَ بالسِّواكِ ففيه أربعٌ وعِشرُونَ فَضِيلةً في الدِّينِ والبَدنِ .

١٦ ـ يا عليُّ ، عَلَيكَ بِالصَّلَواتِ في أوقاتِها ، فَإنّها رَأسُ كُلِّ فَضيلَةٍ وسَنامُ[1] كلّ عبادة.

١٧ ـ يا عليُّ ، تَمَنّىٰ جبرئيل ﷺ أن يكون مِن ابنِ آدمَ لِسَبع خِصالٍ : لِلصّلواتِ الخَمس مع الإمامِ ، ومجالسَةِ العلماءِ ، وعيادةِ المريضِ ، وتَشييع الجِنازَةِ ، وسَقيِ الماءِ ، والصُّلحِ بَينَ الاثنَين ، وإكرامِ اليتيم . فَاحرِصْ يا عليّ على ما تَمَنّى .

١٨ ـ يا عليُّ ، إذا حَضَرَ وَقْتُ صَلاتِكَ فَتَهَيَّأْ لَها وَإلّا شَغَلَكَ الشَّيطانُ .

وإذا نَوَيتَ خيراً فَعَجِّلْ وإلّا مَنَعَكَ الشَّيطانُ عن ذلكَ .

١٩ ـ يا عليُّ ، صَلِّ باللّيلِ وَلَو كَحَلْبِ شاةٍ ، فإنّ رَكعتين مِنَ اللّيلِ أفضَل من ألْفِ رَكْعَةٍ بِالنَّهارِ ، والمُصَلِّي باللّيل حَسُنَ وَجهُه بالنّهار .

---

١. سنامُ كلِّ شيءٍ : أعلاه .

٢٠ ـ يا عليُّ ، إذا كَبَّرْتَ للصَّلوةِ فَفَرِّجْ بَيْنَ أصابِعِكَ وارفَعْ يَدَيْكَ حِذاءَ منكبيكَ، وإذا ركعتَ فَضَعْ يَدَيكَ علىٰ رُكْبتيكَ وفَرِّقْ بين أصابِعِكَ ، وإذا سَجَدْتَ فَضَع يَدَيكَ حِذاءِ مِنكَبيكَ وضُمَّ أصابِعَك ، هكذا رَأيتُ مَلائكةَ السَّماءِ فَعَلُوا وهو مِنَ التَّواضُعِ لِلهِ عَزّوجلّ .

٢١ ـ يا عليُّ ، أسْفِرْ بالصُّبحِ[١] وصَلِّ المغربَ عِندَ غِيابِ الشَّمسِ[٢] بِقَدْرِ حَلبِ الشّاةِ فإنَّ ذلك من خِصالِ الأنبياءِ ﷺ وكذا أوصاني جبرئيلُ ﷺ .

٢٢ ـ يا عليُّ ، عليكَ بالمشي إلى صلاةِ الجماعةِ ، فإنّه عند اللهِ تعالىٰ كمشيكَ إلى الحجِّ والعمرةِ . وما يَحرِصُ على صلاةِ الجماعةِ إلّا مؤمنٌ قد أحبَّهُ الله تعالىٰ ، وَلا يَزْهدُ فيها إلّا منافقٌ قَدْ أبْغَضَهُ اللهُ تعالىٰ .

٢٣ ـ يا عليُّ ، وصلاةُ الجماعةِ عندَ اللهِ كصلاةِ الملائكةِ في السماء الثانيةِ ، يا عليّ ، وعليك بالصفِّ الأوّل ، فإنّه عندَ اللهِ تعالىٰ كالصفوف تحت العرش .

٢٤ ـ يا عليُّ ، من ضَيَّعَ طَهُورَهُ ضَيَّعَ اللهُ دينَه ، ومَنْ ضَيَّعَ صَلاتَه وَنَفَرَها ضَيَّعه اللهُ تعالىٰ في دَرَكاتِ جَهَنَّمَ .

٢٥ ـ يا عليُّ ، أحَبُّ العبيدِ إلى اللهِ تعالىٰ عبدٌ ساجدٌ يقولُ في سجودِهِ : رِبِّ إنّي ظَلَمْتُ نَفسي فَاغْفِرْ لي فَإنَّه لا يَغْفِرُ الذُّنوبَ إلّا أنْتَ .

٢٦ ـ يا عليُّ ، وعليكَ بِصَلاةِ الضُّحىٰ في السَّفَرِ وَالحَضَر ، فإنّه إذا كانَ يَومُ القيامَةِ ينادي المنادي من فوقِ شُرَفِ[٣] الجَنّة : أينَ الذين كانوا يُصَلّونَ الضُّحى ؟

---

١. في بعض النسخ : «سافر الصبح وصلّ المغربَ عند غياب الشمس» .

٢. ولا يحصل ذلك بمجرّد اختفائها عن العين عند النظر إلى السماءِ ، بل بذهاب البقيّة الباقية من ضوءِ الشّمس في الأفق بعد غيابها ، وهي الحمرة التي نراها في جهة المشرق عند اختفاءِ قرص الشمس عن الأنظار ، ويعبّرُ عنها الفقهاء بالحمرة المشرقيّة . فإذا تلاشت هذه الحمرة عن جانب المشرق حلّ وقت صلاة المغرب . (الشهيد السعيد السيّد محمّد باقر الصدر ﷺ ، الفتاوي الواضحة ، ص ٣٧٤) .

٣. الشُّرْفَةُ : ما يوضع على أعالي القصور والمُدُن ، والجمعُ شُرَفٌ . (لسان العرب ، ج ٧ ، ص ٩١) .

اُدْخُلُوا من باب الضُّحىٰ بسلامٍ آمِنينَ . وما بَعَثَ الله تعالى نبيّاً إلّا وأَمَرَهُ بصلاة الضُّحىٰ .

٢٧ـ يا عليُّ ، إنّ أخْبَثَ النّاس سَرِقَةً مَنْ يَسْرِق من نفسه . فقال عليّ عليه السلام : وكيف ذاك يا رسول الله ؟ قال : الَّذي لا يُتِمُّ ركوعَه وسجودَه فهو سارِقٌ في صلاته ممحوقٌ[1] عند اللهِ في دينِهِ.

٢٨ـ يا عليُّ ، مِن كَرامة المؤمن مِنْ عند الله تعالى زَوجَةٌ موافِقَةٌ تَسُرُّه ، والصلاةُ مع الإمامِ ، وجِيرانٌ مُحِبّونَ له .

فصلٌ في الصوم

٢٩ـ قال النبيّ عليه السلام : يا عليّ ، مَن صامَ رَمضانَ واجْتَنَبَ فيه من الحرامِ والبُهتان ، رضي عنه الرّحمٰنُ وأوجَبَ له الجِنانَ .

٣٠ـ يا عليُّ ، مَنْ شَيَّعَ شهْرَ رمضانَ بستَّةٍ منْ شَوّال كَتَبَ اللهُ لَه صَومَ الدّهر كُلِّهِ .

٣١ـ يا عليُّ ، لِكلِّ صَائم فَرْحَتانِ ودَعوَةٌ مستَجابَةٌ ، فإذا أفْطَرْتَ فقُل : اللّهمّ لِوَجهكَ صُمتُ ، وعلى رِزْقِكَ أفطرتُ ، وعليك تَوكَّلْتُ ، يا غَفّارُ اغفِرْ لي . ثَلاثَ مَرّاتٍ .

٣٢ـ يا عليُّ ، عليكَ بِصيامِ البِيضِ مِنْ كُلِّ شَهرٍ ـ يَوم ثلاثةَ عَشَر وأربعةَ عَشَر وخمسَة عشر ـ فَإنّه يُبَيِّضُ اللهُ بِهِ وُجوهَ الصَّائمين غَداً ، وهو صومُ الدَّهرِ كِلِّه .

فصلٌ في الصدقَةِ والسَّخاوَةِ

٣٣ـ قال النبيّ عليه السلام : يا عليّ ، إنّ أولياءَ اللهِ تعالىٰ لم يَنالوا مَنْعَةَ[2] اللهِ وغُفرانَه بكَثرةِ

---

١ . محقه محقاً : أي نقصه وأذهب منه البركة ، وقيل : ذهاب الشيء كله حتّى لا يُرى له أثر ، ومنه يمحق الله الربا . (المصباح المنير «محق») .

٢ . فلانٌ ذو مَنْعَةٍ اي عزيزٌ ممتَنعٌ على مَن يَرومُه . (معجم مفردات ألفاظ القرآن ، «منع») .

العبادَةِ ، ولكن نالوها بسَخاوةِ النّفسِ والاستهانَةِ بالدنيا .

٣٤ ـ يا عليُّ ، السَّخيّ قريبٌ من اللهِ ، قريبٌ من رَحْمَتِهِ ، بعيدٌ من عـذابِـهِ . والبخيلُ بعيدٌ من الله ، بعيدٌ من رَحمتِهِ ، قريبٌ من عذابِهِ[1] .

٣٥ ـ يا عليُّ ، السَّخاوَةُ اسمُ شَجَرَةٍ في الجَنَّةِ ، ترفَعُ يومَ القيامَةِ كلَّ سخيٍّ إلى الجَنَّةِ بأغصانِها . والبُخلُ اسمُ شَجَرَةٍ في النّارِ ، تقودُ بأغصانِها كلَّ بخيلٍ إلى النّارِ .

٣٦ ـ يا عليُّ ، إذا كان جاراً فاسقاً سَخيّاً أحَبُّ إليَّ مِن أنْ يكونَ عابداً بخيلاً .

٣٧ ـ يا عليُّ ، رأيتُ على بابِ الجَنَّة مَكتوباً : أنتِ مُحرَّمَةٌ على بِخيلٍ ومُـراءٍ وعاقٍّ[2] .

٣٨ ـ يا عليُّ ، لمّا خَلَقَ اللهُ الجَنَّةَ قالَتْ : يا رَبِّ ، لِمَ خَلَقْتَني ؟ قالَ : لِكلِّ سَخيٍّ أو تَقيٍّ[3] . قالَتْ : يا رَبِّ ، قد رَضيتُ . وقالتِ النّارُ : يا رَبِّ ، لِمَ خَلَقتَني ؟ قال : لِكُلِّ بَخيلٍ أو متكَبِّرٍ . قالَتْ : أنَا لَهُما .

٣٩ ـ يا عليُّ ، رأيت على باب الجنّة : مَن خالَفَ هواه كانتِ الجَنَّةُ مَأواه ، ومَن اتّبع هواه كانتِ النّارُ مأواه .

٤٠ ـ يا عليُّ ، مَنْ أطْعَمَ مسلماً بِطيبةٍ من نفسه كتب الله تـعالى لَـه ألفَ ألفِ حَسَنَةٍ ، ومحا عَنهُ مِنَ السّيّئاتِ مثل ذلك ، ورَفَعَ له ألف ألف درجةٍ .

٤١ ـ يا عليُّ ، اتّقِ دعوة السَّخيّ ، فإنّه متى عَثَرَ أخَذَ الله بيده .

٤٢ ـ يا عليُّ ، بادِرْ في حاجَةِ أخيكَ المُسْلِم ، فإنَّ اللهَ عَزَّوجَلَّ يُسارِعُ في قضاءِ

---

١ . في بعض النسخ : «وإنّ السّخيّ قريبٌ من الله ، قريبٌ من الجنّة ، قريبٌ من النـاس ، بـعيد مـن النّـار . وإنّ البخيل بعيدٌ من الله ، بعيدٌ من الجنّة ، بعيد من الناس ، قريبٌ من النار» .

٢ . في بعض النسخ : «العاق والديه والنمّام» .

٣ . في بعض النسخ : «أو فقيرٍ تقيٍّ» .

حَوائجكَ ، وإذا أتاكَ طَالبُ حاجةٍ فَاعْلَمْ أنّه نعمةٌ ومِنّةٌ منَ اللهِ عزّوجلّ حين أرادَ أن يغفرَ ذنْبَكَ ويقضي حوائجَكَ .

٤٣ ـ يا عليُّ ، اطلُبِ الحَوائجَ عِندَ صِباحِ الوُجوه[1] فَإنَّهم سمحُ القَلْبِ ، واطلُبها مِن عِند أهلِ الحَياءِ فَإنَّ الخَيرَ كلَّه مَعَ الحَياء .

٤٤ ـ يا عليُّ ، أكرِمِ الضَّيفَ فإنَّ الضَّيفَ إذا نزل بقومٍ نزلَ بسَعَة رِزْقِهِ ، وإذا ارتحَلَ ارتحَلَ بِذنُوبِ أهلِ البَيتِ فيُلْقيها في البَحرِ .

٤٥ ـ يا عليُّ ، إذا أبغَضَ اللهُ عَبداً مَنَعَ عنه الضِّيفان وإذا مَقَّتَه لَمْ يُنَغِّصْ لَه مالاً وَلَم يَشْتكِ عِلَّةً .

٤٦ ـ يا عليُّ ، لا يَدخُل الملَكُ بَيتاً فيه التَماثيلُ ، أو ريحُ النبيذِ ، أو عاقٌّ لِوالِدَيه ، ولا بيتاً لا يَدْخُلُه الضَّيفُ .

٤٧ ـ يا عليُّ ، اصنَع المَعْروفَ ولَو إلَى السَّفِلَةِ . فقالَ عليّ عليه السلام : وَمَنِ السَّفِلة ؟ قالَ: الَّذي إن وُعِظَ لم يَتَّعِظْ ، وإن زُجِرَ لم يَنْزَجِرْ ، ولا يُبالِي بِما قالَ وبما قيلَ فيه .

٤٨ ـ يا عليُّ ، صدقةُ السِّرِ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ ، وتَجْلبُ البَرَكةَ والرِّزقَ الكَثيرَ ، وصَدَقَةُ العَلانيةِ حِجابٌ عَنِ النّارِ . وبَكِّروا بالصدقاتِ فَإنَّ البَلاءَ يَنْزِل قبلُ فتَردُّ القضاءَ في الهواءِ[2] .

٤٩ ـ يا عليُّ ، إذا تَصَدَّقْتَ فَتَصَدَّقْ من أَحلِّ ما عِندَكَ ، فَإنَّ صَدَقَةَ لُقْمةٍ أو تَمْرَةٍ حلالٍ أحَبُّ إلى اللهِ تعالى من مائةِ مِثقالٍ حرامٍ . وصدقةُ تَمرَةٍ تُقَدِّمُها قَبلَ مَوتِكَ أنفعُ لَكَ من مائةِ مثقالٍ بَعدَكَ تُتَصَدَّقُ عنكَ .

٥٠ ـ يا عليُّ ، تَصَدَّقْ عن مَوتاكَ فَإنَّ اللهَ جَلَّ ثناءه قَدْ وَكَّلَ ملائكةً يَحْمِلونَ

---

١ . في بعض النسخ : «حسان الوجوه» .

٢ . في مَن لا يحضره الفقيه ، ج ٤ ، ص ٣٦٨ : «يا عليّ ، الصدقة ترد القضاءَ الذي قد أبرم إبراماً» .

صَدَقاتِ الأحياءِ إلَيهمْ فَيَفْرَحون بها كَأَشَدّ ما يكونُ من الفَرَح ، ثمَّ يَحزَنونَ أحزاناً ونَدماً علىٰ ما خلّفوا، ويقولونَ: اللّهمَّ اغفِرْ لِمَن نَوَّرَ قَبري وَبَشَّرَه بالجَنّة كَما بَشَّرني بها، فَوا أسَفاه علىٰ ما خَلَّفْتُ.

فصلٌ في الإخلاص

٥١ـ قال النبيّ ﷺ : يا عليُّ ، اعمَلْ لِلهِ خالِصاً فَإنَّ اللهَ تعالىٰ لا يَقْبَلُ إلّا ما كان خالصاً لوجهِهِ ، وإذا عَمِلْتَ فاعملْ لِلهِ ، وإذا أنْفَقْتَ فأنْفِقْ لِلهِ ، فإنَّ المُراءاة[1] في الدينِ كَالنّارِ في الحَطَبِ ، والمُراءاة في الدّينِ أخفىٰ على أُمّتي من دَبيبِ[2] النَّمْلِ على الصَّفا في الليلةِ الظلْماءِ ، وهو الشّركُ الأصغَرُ ، قالَ اللهُ تَعالَىٰ : ﴿فَمَن كانَ يَرجُو لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَملاً صالحاً ولا يشرك بعبادة ربّه أحداً﴾[3] .

فصلٌ في الدعاء والاستغفار

٥٢ـ قال النبيّ ﷺ : يا عليُّ ، عَلَيكَ بِالدّعاءِ بين الأذانِ والإقامَةِ فَإنَّها لا تُرَدُّ ، وبعدَ كلِّ مَكتوبَةٍ فَإنَّها مُستَجابةٌ .

٥٣ـ يا عليُّ ، إذا أحَبَّ الله عَبداً أخَّرَ دَعوتَه ، فتقولُ الملائكةُ : يا ربّنا ، اسْتَجِبْ لِعَبدِكَ المؤمنِ . فَيَقولُ اللهُ جَلَّ جَلالُه : دَعوني مَعَ عَبدي فَلَستُم بأرحَم به مِنّي ، فقد أُحِبُّ دُعاءَه وتَضَرُّعَه فإنّي عليمٌ خَبيرٌ .

٥٤ـ يا عليُّ ، إذا دَعَوتَ اللهَ فَابْسطْ يَدَيكَ حِذاءَ صَدرِك ولا تَرْفَعْها فَوقَ رأسِكَ، ولا تُشِرْ إلَى اللهِ بِسَبابَتَكَ اليُمنىٰ .

٥٥ـ يا عليُّ ، ولا تَجْهَرْ بِقراءتكَ ولا بِدُعائكَ حَيثُ يُصَلّى النّاسُ ، فَإنَّ ذلِكَ

---

١. التظاهر بالدّين من دون حقيقةٍ.

٢. هو الحركة اللّينةُ الخفيفة (التحقيق في كلمات القرآن الكريم، حسن مصطفوي، ج ٣، ص ١٧٢)

٣. سورة الكهف، آية ١١٠

يُفْسِدُ عَلَيهم صَلَواتِهِم .

۵۶ـ يا عليُّ ، مَنْ ذَكَرَ اللهَ قَبلَ الفجرِ وقَبلَ طُلُوعِ الشَّمسِ وقَبلَ غُرُوبها استَحيىٰ ربّنا أنْ يُعَذِّبَه بالنّار غَداً ، ولو بَلَغَتْ ذنوبُه بِعَدَدِ نجومِ السَّماءِ سَبعين ألفَ مرّة .

۵۷ـ يا عليُّ ، إذا صلّيتَ الصبحَ فاقعُدْ مكانَك حتّى تَطْلُعَ الشَّمسُ ، فَإنَّ اللهَ تعالىٰ يكتُبُ لِمَنْ جَلَسَ مَكانَه حجَّةً وعُمرةً وعِتقَ رَقَبَةٍ ، وصَدَقَةَ ألفِ دينارٍ في سَبيلِ اللهِ تَعالىٰ .

۵۸ـ يا عليُّ ، مَنْ قالَ كلَّ يَومٍ خَمْساً وعِشرينَ مَرّةً : أسْتَغْفِرُ اللهَ لي وَلوالديَّ ولِجَميعِ المؤمنينَ والمؤمناتِ والمُسلمينَ والمُسلماتِ الأحياءِ مِنهُمْ وَالأمواتِ ، كَتَبَه اللهُ تعالىٰ مِنْ أوليائِهِ .

۵۹ـ يا عليُّ ، ومَنْ قالَ كلَّ يَومٍ عَشر مَرّاتٍ : لا إلٰهَ إلّا اللهُ قَبلَ كلِّ أحدٍ ، لا إلٰه إلّا اللهُ بَعدَ كلِّ أَحَدٍ ، لا إلَه إلّا اللهُ يَبْقى ربُّنا ويفْنى كلُّ أحدٍ ، لم يَبقَ في السَّموات مَلَكٌ إلَّا استَغْفَرَ اللهُ له ألْفَ استغفارٍ .

۶۰ـ يا عليُّ ، ومَن قالَ كلَّ يومٍ أحَداً وعِشرينَ مَرَّةً : اللَّهمّ بارِكْ لي في الموتِ وفيما بعدَ الموتِ ، لم يُحاسِبْه اللهُ تعالى بما أنْعَمَ عليه في الدنيا .

۶۱ـ يا عليُّ ، مَنْ كَبَّرَ مائَةَ مَرَّةٍ قبلَ طُلُوعِ الشَّمسِ ومائةَ مرَّةٍ قبلَ غروبِها ، كَتَبَ اللهُ تعالى ثَوابَ مائة عابدٍ ومائة مجاهدٍ في سبيلِ اللهِ تَعالىٰ .

۶۲ـ يا عليُّ ، ومَن قال عَشْرَ مرّاتٍ : الْحَمدُ لِلهِ قبلَ كلّ أحدٍ ، والحمدُ لِلهِ بعد كلِّ أحدٍ، والحمدُ للهِ يبقى ربُّنا ويفنى كلّ أحَدٍ ، والحَمدُ لِلهِ علىٰ كُلِّ حالٍ ، غَفَرَ اللهُ لَهُ ولو كانَ مِنْ أهلِ الكبائرِ .

۶۳ـ يا عليُّ ، ومَنْ صلّىٰ عَلَيَّ كلَّ يومٍ أو كلَّ ليلةٍ مائةَ مَرَّةٍ وَجَبَتْ لَه شَفاعَتي ولَو كانَ من أهلِ الكَبائرِ .

٦٤ـ **يا عليُّ**، كثرةُ الاستغفارِ حِصنٌ حَصينٌ من النّارِ للتائبين .

فصل في الصِّدق والصَّداقة

٦٥ـ قال النبيّ ﷺ : **يا عليُّ**، اصدُقْ وإنْ ضَرَّكَ في العاجِلِ فانّه يَـنْفَعُكَ فـي الآجلِ ، ولا تَكْذِبْ وإنْ يَنْفَعْكَ في العاجِلِ فإنَّه يَضُرُّكَ في الآجِلِ .

٦٦ـ **يا عليُّ**، إذا أكْرَمَكَ اللهُ بأربعِ خصالٍ ، فَلا عَلَيكَ ما فاتكَ مِنَ الدنيا : صِدْقُ الحَديثِ ، وحِفظُ الأمانَةِ وسَخاءُ النَّفسِ ، وعِفَّةُ البَطنِ .

٦٧ـ **يا عليُّ**، علامةُ الصادقِ أنْ يَصدُقَ عِندَ الغَضَبِ ، وعِندَ الرضىٰ ، وعِـندَ الحاجَةِ . وعلامةُ الكذوبِ أن يتقرَّبَ إلى النّاسِ بالكِذبِ ويَـتَّهِمَ فـيما يـقولونَ ويَتَكَهَّنَ فيما لا يعلم[١] .

٦٨ـ **يا عليُّ**، بئسَ الصَديقُ صَديقٌ تحتاجُ مَعهُ إلى المداراةِ ، وبئسَ الصديقُ صَديقٌ يَربَحُ على صَديقِهِ ، وبئسَ الصديقُ صديقٌ يُخْسِرُ صديقَه وبئس الصديقُ صديقٌ يُفشِي سِرَّكَ . لا يُنتَفَعُ بصديقٍ يُفشي سرَّكَ ولا بِخادِمٍ يَستَبيعُ[٢] ، ولا بامرأةٍ تَبغي الطَّلاقَ[٣] ، ولا بِجوارِ مَنْ يَكْتمُ حَسَناتِكَ ويُفشِي سَيّئاتِكَ .

٦٩ـ **يا عليُّ**، ما الحَليمُ إلّا عِندَ الغَضَبِ ، ولا الصَّبُورُ إلّا عـندَ المـصيبَةِ ، ولا الشُّجاعُ إلّا عِندَ الحَرْبِ ، ولا الصديقُ إلّا عندَ الحاجةِ . فأكثِرْ من الصديقِ في اللهِ ، فإنَّ الرَّجلُ بلا صديقٍ كالشِّمالِ بلا يمينٍ[٤] .

٧٠ـ **يا عليُّ**، ألف صديقٍ قليلٌ ، وعدوٌّ واحدٌ كثيرٌ .

---

١ . في بعض النسخ : «فيما لا يعلمون» .

٢ . في بعض النسخ : «بئس الخادم خادماً يكون خوّاناً» .

٣ . في بعض النسخ : «يا عليّ ، بئس المرأة التي تكون مخالفة لبعلها» .

٤ . في بعض النسخ : «كالجُثّةِ بلا رأس» .

٧١ـ يا عليُّ، مَنْ لم يَتَّخِذْ في اللهِ صديقاً لم يَكُنْ له عِندَ اللهِ خَلاقٌ[١] لأنَّ اللهَ تعالىٰ أوحىٰ إليَّ: إنّي واخَيتُ مِنْ مَلائكَتي فَواخِ مِنْ أَصحابِكَ، فَإنَّ الصَّديقَ غَنيمةٌ في الدُّنيا وبِشارةٌ في الآخرة. ومِنَ الناسِ مَن لا شَفيعَ لَه غَيرُ الصَديقِ؛ لأنَّ اللهَ تَعالى قالَ: ﴿فما لنا من شافِعينَ ولا صديقٍ حَميمٍ﴾[٢].

٧٢ـ يا عليُّ، للصَداقَةِ ثلاثُ علاماتٍ: أنْ يَجْعَلَ مالَه دون مالِكَ، ونَفسَه دون نفسِكَ، وعِرضَه دون عِرضِكَ، معَ كِتمانِ سرِّكَ.

فصل في التوبة

٧٣ـ قال النبيّ ﷺ: يا عليُّ، لا تَوبَةَ لِلتّائبِ حتّىٰ يَصْفُوَ بَطْنُه من الحرام ويطيبَ كَسْبُه.

٧٤ـ يا عليُّ، جَدِّدِ التوبةَ كلَّ يومٍ، فإنّي أُجَدِّدُها كلَّ يَومٍ سبعينَ مرّةً.

فصلٌ في الأمر بالمعروفِ

٧٥ـ قالَ النبيُّ ﷺ: يا عليُّ، مَنْ دعا ناساً إلى الهُدىٰ فاتَّبَعوهُ كانَ له من الأجر مثل أُجُورِهم مِنْ غَيرِ أن يَنقُصَ من أُجُورِهِم شَيءٌ، وما دعٰا أحدٌ قوماً إلى ما نَهىٰ اللهُ تعالىٰ عنه إلّا كَتَبَ اللهُ عليه مِنَ الوِزْرِ مثلَ أوزٰارِهِم مِنْ غَيرِ أنْ يَنقُصَ مِنْ أَوزارِهِمْ شَيءٌ.

فصلٌ في برّ الوالدين

٧٦ـ قال النبيّ ﷺ: يا عليُّ، رضى اللهِ تعالىٰ كلُّه في رضى الوالِدينَ، وسَخَطُ اللهِ تعالىٰ في سَخَطِهِما.

---

١. الخَلاقُ ما اكتسبه الإنسان من الفضيلة بِخُلُقِهِ. (مفردات ألفاظ القرآن «خلق»، ص ١٥٩).

٢. سورة الشُعراء، آية ١٠١

٧٧ـ يا عليُّ ، أكرِمِ الجارَ وإن كانَ كافِراً ، وأكرِمِ الضَّيفَ وإن كانَ كافراً ، وأطِعِ الوالِدَينِ وإن كانا كافِرَين ، ولا تَرُدَّ السائلَ وإن كانَ كافِراً .

٧٨ـ يا عليُّ ، صِلْ رَحِمَكَ وإن قَطَعُوكَ يُبارِكُ اللهُ في عُمْرِكَ ودينِكَ ودنياكَ فإنَّ قاطِعَ الرَّحِمِ مَلْعونٌ ، وذلك قولُهُ عَزَّوجَلَّ : ﴿وَتُقَطِّعوا اَرحامَكم﴾[1] إلى آخر الآية . ويَقولُ الرحمُ : اللّهمَّ صِلْ مَن وَصَلَني ، واقطَعْ من قَطَعني .

فصلٌ في العلم والعالِمِ

٧٩ـ قالَ النَبيُّ ﷺ : يا عليُّ ، مَنْ يَعبُدِ اللهَ بِغَيرِ عِلْمٍ كانَ ما يُفْسِدُ في دينِ اللهِ أكثَر ممّا يُصلِحُ ، وكانَ مَثَلُه كمثلِ أعمىٰ في الفلاة بِلا دليلٍ بينَ الشجَرِ والشَّوكِ .

٨٠ـ يا عليُّ ، كنْ عالِماً أو متعلِّماً أو مستمِعاً ، ولا تكُن الرابع فتَهلِكَ ، قال ﷺ : ومَن الرابعُ ، يا رسول الله ؟ قال : الهَمَجُ الذي لا يعلم ولا يَتَعَلَّمُ ولا يسألُ العلماءَ عن أمر دينِهِ ، ويَرضىٰ لِدِينِ اللهِ كلَّ شَيءٍ يَفْعَلُهُ لِجَهالَتِهِ ، ألا إنَّه مِنَ الهالِكِ ، قالَ [ذلك] ثَلاثَ مرّاتٍ .

٨١ـ يا عليُّ ، إذا لَمْ يكُن العالمُ تقيّاً تائباً زَلَّتْ مَوعِظَتُه عن قُلُوبِ النّاسِ كما تَزِلُّ القَطْرةُ عَنْ بَيضةِ النَعامَةِ[2] والصَّفا[3] .

٨٢ـ يا عليُّ ، إذا أتىٰ علَى المؤمنِ أربَعونَ صَباحاً ولَم يُجالِسِ العلماءَ قسا قَلْبُه وجَسُرَ عَلَى الكَبائِرِ ؛ لأنَّ العِلْمَ حياةُ القَلْبِ ، ولا عِبادةَ إلّا بِالعِلْمِ ولا يَنْفَعُ العلْمُ إلّا معَ العَمَلِ .

---

١ . و تمام الآية هكذا : ﴿فَهَل عَسَيتُم إن تَوَلَّيتُمْ أن تُفْسِدوا في الأرضِ وتُقَطِّعُوا أرحامَكُم ، أولئكَ الّذينَ لَعَنَهُمُ اللهُ فَأَصَمَّهُمْ وأعمىٰ أبصارَهُم﴾ (سورة محمّد ﷺ ، آية ٢٢ ـ ٢٣)

٢ . طائرٌ من فصيلةِ النَّعاميّات يقال فيه : إنّه مركبٌ من خلقة الطير وخلقة الجمل .

٣ . الحجارة الصافية .

٨٣ـ يا عليُّ ، إنّ اللهَ تعالىٰ لا يَستحيي منْ عَذابِ غَنيٍّ سارقٍ وعالمٍ فاسقٍ .

٨٤ـ يا عليُّ ، إنَّ في جَهَنَّمَ رحىً من حَديدٍ ، يُطحَنُ بها رُؤوسُ القرّاءِ والعلماء المجرمين ، نَعوذُ باللهِ منْ ذلكَ .

فصلٌ في حفظِ اللّسان

٨٥ـ قال النبيّ ﷺ : يا عليُّ ، لا تُعَيِّرْ أحَداً بما فيه ما مِن لحْمٍ إلّا وفيه غُدَدٌ . ولا كَفّارَةَ لِلغَيبةِ حَتّىٰ يَسْتَحلَّ أو يَستَغفِرَ لَه.

٨٦ـ يا عليُّ ، ما خَلقَ اللهُ تعالى في الإنسان أفضلَ من اللّسانِ ؛ بِهِ يدخُلُ الجنّةَ و بِهِ يدخُلُ النّارَ فاسجِنْهُ فإنَّهُ كلبٌ عَقورٌ .

٨٧ـ يا عليُّ ، لا تلْعَنْ مُسلِماً ولا دابّةً فترجِع اللّعنةُ عَلَيكَ .

فصلٌ في الحَياءِ

٨٨ـ قال النَبيُّ ﷺ : يا عليُّ ، الدّين كُلُّه في الحَياءِ ، وهو أنْ تَحفِظَ الرّأسَ وما حَوىٰ والبَطْنَ وما وَعىٰ .

فصلٌ في الوَرَعِ وتَهذيبِ النّفسِ

٨٩ـ قال النبيّ ﷺ : يا عليُّ ، لا دينَ لِمَنْ لا خَشْيَةَ له ، ولا عَقْلَ لِمَنْ لا عِصْمَةَ لَه ، ولا إيمانَ لِمَنْ لا وَرَعَ لَه ، ولا مَرُوءَةَ لِمَن لا صِدقَ لَه ، ولا أمانة لِمَن لا سِترَ له ، ولا تَوبةَ لِمَن لا توفيقَ له ، ولا سَخاءَ لِمَن لا حَياءَ له .

٩٠ـ يا عليُّ ، من لَم يكُن لَه ورعٌ يَرُدُّه عن معاصِي اللهِ فَبَطنُ الأرض خَيرٌ له من ظَهرِها ؛ لأنّه لا إيمانَ في قَلبِهِ .

٩١ـ يا عليُّ ، أصلُ التُّقَى الوَرعُ عن كلِّ ما حَرَّمَ اللهُ تَعالىٰ ، ورأسُ الكَرَم فِي تركِ المعاصي .

٩٢ ـ يا عليُّ ، إنَّ الرَّجلَ لَيَبلُغُ بالخُلقِ الحَسَنِ دَرَجَةَ الصَّائمِ القائمِ الغازِي في سَبيل اللهِ تعالىٰ .

٩٣ ـ يا عليُّ ، كنْ بشّاشاً ، فإنَّ اللهَ تعالىٰ يُحِبُّ البَشّاشينَ ويُبْغِضُ العَبُوسَ .

٩٤ ـ يا عليُّ ، رأسُ العِبادَةِ الصَّمتُ إلّا عن ذكر الله تعالى عزّوجلّ .

٩٥ ـ يا عليُّ ، الكَسَلُ في العبادة مِن مكرِ الله ، والسَخَطُ بالرّزقِ القليلِ من عقوبَةِ اللهِ تعالىٰ في عَبدِهِ .

٩٦ ـ يا عليُّ ، كثيرُ الرِّزقِ وقليلُ العِبادَةِ من مَكْرِ اللهِ تعالىٰ في عَبدِهِ ، وصِحَّةُ جِسْمِهِ مَعَ العِصيانِ والذّنوبِ استِدْراجُ ربِّكَ لِعَبدِهِ .

٩٧ ـ يا عليُّ ، سِتَّةٌ من الشَّيطانِ : التَّثاؤبُ ، والقيء ، والرُّعاف ، والعُطاس غيرَ الأوّل ، والنُّعاسُ في المسجدِ[1] .

٩٨ ـ يا عليُّ ، كَثْرَةُ النَّومِ تُميتُ القَلبَ ، وتَذْهَبُ بالبَهاءِ ، وتُورِثُ النِّسيانَ ، وكَثْرَةُ الضَّحِكِ تُميتُ القَلْبَ . وكَثرَةُ الذُّنوبِ تُقسِي القلوبَ ، وتُورِثُ النَّدَمَ الكثيرَ .

٩٩ ـ يا عليُّ ، مَنْ أنْعَمَ اللهُ عَلَيهِ ، فَشَكَرَ ، وإذا ابتُلِيَ فَصَبَر ، وإذا أساءَ اسْتَغْفَرَ ، دَخَلَ الجنَّةَ مِن أيِّ بابٍ شَاءَ .

١٠٠ ـ يا عليُّ ، مَن استَوىٰ يَوماه في دينِهِ فهو مَغْبُونٌ ، ومَنْ كانَ غَدُه شَرّاً [من] يومِهِ فهو مَلْعُونٌ . ومَنْ لم يكُن في الزِّيادَةِ فهو في النُّقصانِ ، ومَنْ كانَ في النُّقصانِ فالمَوتُ خيرٌ لَه .

١٠١ ـ يا عليُّ ، مَنْ أكَلَ شبعاً على شبعٍ ماتَ قَلْبُه ، وفَسَدَ لَحمُهُ ، ويُخافُ عَلَيهِ المرض .

---

١ . هذه خمسة ، ولعلّ السادس سقط من الرواة .

١٠٢ـ يا عليُّ، لا راحَةَ لِحَسُودٍ، ولا وَفاءَ لِكَذُوبٍ، ولا مَروءَةَ لِبَخيلٍ، ولا توبَةَ لِسَيِّءِ الخُلُقِ إلّا بِتَركِ خُلقِهِ، ولا حِيلَةَ لِشَحيحٍ[1] في نفسِهِ.

١٠٣ـ يا عليُّ، إذا كانَ يومُ القيامة يأمُرُ اللهُ تعالىٰ بِناسٍ إلى الجنَّة، فإذا دَنَوا من بابِها أُغْلِقَتِ الأبوابُ دونَهم، وقيلَ لَهُم: إنّا كنّا نَطْنُزُ بِكُمْ كَما كُنتُمْ تَضْحَكُونَ بِالمُسلمين في دارِ الدنيا. فإيّاكَ وأنْ تَضحَكَ بالمسلمين.

١٠٤ـ يا عليُّ، ويأمُرُ اللهُ بِقَومٍ آخَرينَ إلَى الجَنَّةِ، فإذا دَنَوا مِنْ بابِها رُدُّوا إلَى النّار، فإذا أَخَذَتْهُمُ النّارُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ يَقُولُونَ: ربَّنا لو أَدَخَلْتَنا النّارَ مِنْ قبل أن تُرِينا، فَيَقول اللهُ لَهم: كَذا أرْدَتُ بِكُم؛ لأنّكُمْ عِشْتُم في الحَرامِ ومِتُّمْ مُجرِمِينَ.

١٠٥ـ يا عليُّ، لا تَفْرَحْ فَإنَّ اللهَ لا يُحِبُّ الفَرِحينَ، وعَليكَ بالحُزنِ فإنَّ اللهَ يُحِبُّ كلَّ قَلْبٍ حَزينٍ.

١٠٦ـ يا عليُّ، سَبَبُ رَحْمةِ اللهِ طاعَتُهُ، كَما أنَّ سَبَبَ غَضَبِهِ مَعْصيَتُه.

١٠٧ـ يا عليُّ، ما مِنْ يَومٍ جديدٍ إلّا ويَقُولُ: يابن آدمَ، أنا يومٌ جديدٌ وأنا غداً عليك شَهيدٌ، فانظُرْ ماذا تَفْعَلُ، ما من لَيلَةٍ إلّا وتقولُ كذلكَ فَأحسِنْ صُحبتَهما.

فصل في ذمِّ الدنيا وصاحِبِها

١٠٨ـ قال النبيّ ﷺ: يا عليُّ، إيّاكَ ومجالَسَةَ المَوتىٰ فَإنَّهُم لا يَذكُرونَ إلّا دنياهم. فقال عليّ عليه السلام: ومَن الموتىٰ يا رسولَ اللهِ؟ قال: الأغنياءُ وصاحبُ الدُّنيا، تراهم مُقْبِلينَ عَلىٰ جَمعِها كإقبالِ الوالدةِ[2] على وَلَدِها، أولئكَ هُمُ الخاسِرُونَ غَداً.

١٠٩ـ يا عليُّ، الأكثرون[3] همُ الأسْفَلونَ إلّا مَن يقولَ بِيَمينِهِ هكَذا وشَماله هكذا،

---

١. أي البخيل والحريص.

٢. في بعض النسخ: «الوالدين».

٣. في بعض النسخ: «الأكثرون في الدنيا».

ولا نَجاةَ غداً إلّا لِرَجلينِ غَنيٍّ سخيّ أو فَقيرٍ تقيٍّ .

فصل في القناعة والرضى بالقَضاءِ والتسليمِ

١١٠ ـ قال النبيّ ﷺ : يا عليُّ ، عليك بِالقَناعَةِ فَلا شَيءَ أمَرُّ[1] منَ القَناعَةِ[2].

١١١ ـ يا عليُّ ، مَن طَلَبَ الدُّنيا حَلالاً استعفافاً مَرَّ على الصِّراطِ كَالبَرقِ الخاطِفِ واللهُ عنه راضٍ ، ومَنْ طَلَبَ الدُّنيا حَراماً مُكاثِراً مُفاخِراً لَقِيَ اللهَ وهو عليه غَضْبانُ .

١١٢ ـ يا عليُّ ، انظر إلى من هو أدنى منك في المال ، وأرْفَعُ في العِبادَةِ والتُّقى ، تَزْدَدْ بذلك إيماناً ويقيناً[3] .

١١٣ ـ يا عليُّ ، إذا أردتَ أمراً فاستَخِرْ ربَّكَ ، ثمَّ ارْضَ بِما يَخيرُ لكَ ، تَسْعَدْ في الدُّنيا والآخرةِ .

فصلٌ في بيان الأيّام والأوقات المكروهةِ والمَحْبُوبَةِ

١١٤ ـ قال النبيّ ﷺ : يا عليُّ ، إيّاك وحجامَةَ أوَّلِ الشَّهرِ إلى يَومِ النِّصْفِ ، ففي كُلِّ يَومٍ داءٌ وعِلَّةٌ . ولكنْ عَلَيكَ بالحِجامَةِ من يومِ ستَّةَ عَشَرَ إلى الهِلال ، ففي كلّ يَومٍ شِفاء وبَرَكةٌ ، غَيرَ حجامَةِ الأربعاءِ والسَّبتِ فمنهما[4] البَرصُ ، ومَن صادَفَ حجامةً الثَلاثاءِ يومَ سَبعةٍ كانَ ذلكَ شفاء إلى سَنَةٍ واحدةٍ . واحْذَرْ يَومَ الثالثِ منْ كلِّ شهرٍ ، ويومَ الخامِسِ من كلِّ شهرٍ ، ويَومَ ثلاثةَ عشرَ ، ويَومَ أحدٍ وعشرينَ ، ويَومَ خَمْسَةٍ

---

١ . المُرّ : ضدّ الحُلو .

٢ . في بعض النسخ : «الفقر» .

٣ . في بعض النسخ : «انظر إلى مَن هو دونك في الرزق وهو يطلب عيشتك وإلى من هو فوق منك في العبادة تزداد إيماناً» .

٤ . في بعض النسخ : «فمنها» .

وعشرينَ مِنْ كلِّ شَهرٍ ، فَإنَّهنَّ الأيّامُ النَحِساتُ الَّتي ذَكَرَهُنَّ اللهُ تعالى في كِتابِهِ[1] . واحـذَرْ يَـومَ الأربَعاءِ مِـنْ آخرِ كـلِّ شـهرٍ فـإنّها يـوم نَـحسٍ ، ومـا خُسِـفَ بقومٍ ولا مُسِخَ إلّا آخِرُ الأرْبَعاءِ مِن كلِّ شَهرٍ ؛ لأنَّ اللهَ تعالىٰ خَلَقَ في كلِّ يومٍ شَيئاً معلوماً[2] .

١١٥ ـ **يا عليُّ** ، إذا أرَدْتَ البِناءَ فَابْنِ يَومَ الأحَدِ ؛ لأنَّ اللهَ تعالىٰ بَنىٰ السَّماوات والأرَضينَ فيه . وسافِرْ في يَومِ الاثنَينِ ، فإنَّ الأنـبياءَ صَـلَواتُ اللهِ عَـلَيهم كـانُوا يُسافِرون فيه . وأخْرِجِ الدَّمَ يَومَ الثَلاثاءِ ، فَفيهِ حاضَتْ حوّاء وقَتَلَ قابيلُ هابيلَ . أمّا الأرْبعاء فهي يومُ النَّحسِ إلّا للشُّربِ والطِّبِ والأدويَةِ . والخميس لطَلَبِ الحَوائِجِ ، فإنَّ الخليلَ ﷺ دَخَلَ علىٰ نَمرود بنِ كنعان لحاجةٍ فَقَضاها اللهُ لَهُ . وفي يَومِ الجمعةِ التَّزَوّجُ ؛ لِأنَّ الأنبياءَ كُلَّهم خَطَبُوا ونَكَحُوا يومَ الجمُعةِ . وفي السَّبتِ الصَّيد .

ثمَّ قالَ : اللّهمّ بارِكْ لأمّتي في سَبْتِها وخَميسِها ، وَاجْعَلْ ذلك في بُكُورِها .

١١٦ ـ **يا عليُّ** ، إيّاك وأنْ تقومَ لَيلَةَ الأربَعاءِ وأنت عريانٌ ، فإنّه ما يقومُ أحد عُرياناً ليلَةَ الأربعاء إلّا ضَرَبَ الشَّيطانُ على ظَهرِهِ ، فَمِنهُ الخَبَلُ وفَسادُ البدن .

فصل في تعريفِ أحوال النّاس عند الله تعالىٰ

١١٧ ـ قال النبيّ ﷺ : **يا عليُّ** ، خيرُ النّاسِ عِندَ اللهِ تعالى أنفَعُهُمْ للنّاسِ ، وشَرُّ النّاسِ مَنْ طالَ عُمرُهُ وساءَ عَمَلُه . وأحَبُّ النّاسِ مَنْ طالَ عمرُه وحَسُنَ عَمَلُهُ ، وأبغَضُ النّاس إلى اللهِ تعالىٰ مَنْ يُقالُ : إنّ فيه خَيراً ، واللهُ يَعلَمُ أن لا خَيرَ فيه ، يُرىٰ ظاهِرُه مَليحاً وباطنُهُ قَبيحٌ وشَرٌّ منه مَنْ أُكرِمَ مخافَةَ شَرِّهِ[3] ، وشَرٌّ منه مَنْ أكرمَ الغَنيَّ

---

١ . إشارةٌ إلى الآية الشريفة : ﴿فَأرْسَلْنا عَلَيهِم رِيحاً صَرصَراً في أيّامٍ نَحِساتٍ لِنُذيقَهُمْ عذابَ الخِزي في الحَياةِ الدُّنيا وَلَعَذابُ الآخِرَةِ أخزىٰ وهم لا يُنصَرُونَ﴾ . سورة فصّلت ، آية ١٦

٢ . في بعض النسخ : «لأنّ الله جعله للبلاءِ سبيلاً» .

٣ . أورَدَه الحرّاني ﷺ في تحف العقول بهذه العبارةِ ولعلّه وصيّةٌ أُخرىٰ : «يا عـليّ : ألا أُنَبِّئُكَ بشـرِّ النّاس ؟

وأهْانَ المِسكينَ ، ويَسْخُو للغنيّ بِجَفْنَةٍ ولا يَسخُو للفقيرِ بِكَسْرَةٍ ، وشَرٌّ منه مَنْ عاشَ في الحَرامِ ومات مُجرِماً ولا يَتوبُ عمّا نَهى اللهُ تعالىٰ عنه ، وشرّ مِنه مَنْ طالَ عُمرُه وساءَ عَملُه ولا يتُوبُ عمّا نَهَى اللهُ عنه وهو يَطْمعُ في مَغفِرَةِ اللهِ تعالىٰ عَزَّوجَلّ، وشرّ منه مَنْ يُظْهِرُ الصَداقَةَ لأخيهِ المُسْلِمِ ويُدَبِّرُ في هَلاكِهِ ، وشَرّ منه مَنْ ذَهَبَ أوّلُ عمرِهِ غَفْلَةً وآخِرُه كَسِلاً في طاعة اللهِ تعالى .

فصلٌ في علامات الخير

١١٨ـ قال النبيّ ﷺ : **يا عليُّ** ، علامةُ حُسْنِ السَّريرَةِ عندَ اللهِ تعالىٰ حُسنُ الحُرمَة .

١١٩ ـ **يا عليُّ** ، وللمخلِصِ ، ثلاثُ علاماتٍ : الاستهانَةُ بالدّنيا ، واحتمال الجَفاءِ والصَّبرُ عَلىٰ الشَّدائدِ .

١٢٠ ـ **يا عليُّ** ، وللعالمِ ثلاثُ علاماتٍ : صدقُ الكَلمِ ، واجتنابُ الحرامِ ، وأنْ يتواضَعَ للنّاس كلِّهم . وِللتَّقيّ ثلاثُ علاماتٍ : يتَّقِي جَليسَ السّوء ، ويَتَّقِي الكَذِبَ والغيبةَ ، ويَدَعُ شَطْرَ الحَلالِ مَخافَةَ أنْ يَقَعَ في الحَرامِ .

١٢١ ـ **يا عليُّ** ، وللعابِدِ ثلاثُ علاماتٍ : مَقْتُ[1] النَّفسِ في ذاتِ اللهِ تعالىٰ ، ومَقْتُ الشَّهواتِ في الله ، وطولُ القيامِ بين يَدَيِ اللهِ .

١٢٢ ـ **يا عليُّ** ، وللصّالحِ ثلاثُ عَلاماتٍ: يُصْلِحُ ما بَينَه وبينَ اللهِ تعالىٰ بالعملِ الصّالحِ ، ويُصْلِحُ دينَه بالعلمِ ، ويَرضىٰ للنّاسِ ما يرضىٰ لِنفسِهِ .

١٢٣ ـ **يا عليُّ** ، وَللسَّعيدِ ثلاثُ عَلاماتٍ : قوتُ الحلالِ في بَلَدِهِ ، ومجالَسَةُ العُلَماءِ ، والصَّلَواتُ الخَمْسِ مَعَ الإمامِ .

↔ قلت: بلىٰ يا رسولَ اللهِ ، قال : مَنْ لا يَغْفِرُ الذَّنبَ ولا يقيلُ العَثْرَةَ . ألا أنبئكَ بِشرٍّ من ذلكَ ؟ قلتُ : بلىٰ يا رسولَ اللهِ ، قال : مَن لا يُؤمَنُ شرُّه ولا يُرجىٰ خَيرُه» .

١ . أي البغض الشديد .

١٢٤ ـ يا عليُّ ، وَلِلْمُحْسِنِ ثَلاثُ علاماتٍ : يُبادِرُ في طاعَةِ اللهِ ، ويَجْتَنِبُ محارِمَ اللهِ ، ويُحْسِنُ إلى مَنْ أساءَ إليه .

١٢٥ ـ يا عليُّ ، وللسَّخيِّ ثلاثُ علامات : العفو عند القدرَةِ ، وإخراجُ الزكاةِ[1] ، وحُبُّ الصَّدَقاتِ .

١٢٦ ـ يا عليُّ ، وللحَليمِ ثلاثُ علاماتٍ : يَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ ، ويُعْطِي مَن حَرَمَه ، ولا يَدْعُو على مَنْ ظَلَمَه[2] .

١٢٧ ـ يا عليُّ ، وللصَّبورِ ثلاثُ عَلامَاتٍ : الصَّبرُ عَلَى طاعَةِ اللهِ ، والصَّبرُ عَن مَعْصيَةِ اللهِ والصَّبرُ على أحكامِ اللهِ .

١٢٨ ـ يا عليُّ ، وللتّائِبِ ثلاثُ عَلامَاتٍ : اجتنابُ الحرامِ ، والحِرصُ على طَلَبِ العِلْمِ ، وأن لا يَعودَ[3] إلى الذَّنْبِ كما لا يعَودُ الحليبُ إلَى الضَّرعِ .

١٢٩ ـ يا عليُّ ، ولِلْمغْفِرَةِ ثَلاثُ عَلاماتٍ : الخَوفُ مِنْ مَكْرِ اللهِ تَعالىٰ ، والخَوفُ مِنْ عَذابِ اللهِ تعالىٰ ، والخَوفُ مِنَ الفَضيحَةِ .

فصل في علامات الشّرّ

١٣٠ ـ يا عليُّ ، ولِلكافِرِ ثلاثُ عَلاماتٍ : الشّكّ في دينِ اللهِ ، وبُغضُ عبادِ اللهِ ، والغَفْلَةُ عن طاعَةِ اللهِ .

١٣١ ـ يا عليُّ ، ولِلْمنافِقِ ثلاثُ علاماتٍ : إذا حَدَّثَ كَذَبَ ، وإذا وَعَدَ أخْلَفَ ، وإذا ائتُمِنَ خانَ ، فلا تَنْفَعُهُ المَوعِظَةُ .

١٣٢ ـ يا عليُّ ، وللْمرائي ثلاثُ علاماتٍ : يُتِمُّ ركوعَهُ وسُجودَه مَعَ النّاسِ ، ويَنْقُصُ

---

١ . في بعض النسخ : «أداءُ الزكاةِ» .

٢ . في بعض النسخ : «ويعفو عَمَّن ظَلَمه» .

٣ . في بعض النسخ : «والعزم على أن لا يعودَ إلى الذنبِ» .

إذا صلّىٰ وَحْدَه ، ويَنْشُطُ[١] لأمرٍ يُثْنىٰ عليه ، ويذكُرُ اللهَ في المَلإِ ويَنساه في الخَلإِ[٢].

١٣٣ ـ يا عليُّ ، ولِلأحْمَقِ ثَلاثُ عَلاماتٍ : التَّهاوُنُ في فَرائضِ اللهِ تعالى ، وكَثرةُ الكَلامِ في غَيرِ ذِكْرِ اللهِ تعالىٰ ، وَالطَّعْنُ[٣] في عِبادِ اللهِ عَزَّوجلّ .

١٣٤ ـ يا عليُّ ، وللمخذول[٤] ثلاثُ علاماتٍ : كثرة الكَذِبِ ، وكثرةُ الأيمانِ الفَاجِرَةِ ، وكَثْرةُ الحَوائجِ إلَى النّاسِ .

١٣٥ ـ يا عليُّ ، وللشَّقِيِّ ثلاثُ علاماتٍ : قُوتُ الحَرامِ ، واجْتنابُ العالِمِ[٥] ، وصَلاةُ الوَحْدَةِ .

١٣٦ ـ يا عليُّ ، ولِلْمُسيءِ ثَلاثُ علاماتٍ: يَكْسلُ في طاعةِ اللهِ تعالىٰ ، ويُؤْذِي عبادَ اللهِ، ويُسيءُ إلىٰ مَنْ أحسَنَ إليهِ .

١٣٧ ـ يا عليُّ ، للمجرم ثلاثُ علاماتٍ : السَّهوُ ، واللَّهوُ ، والنِّسيانُ .

١٣٨ ـ يا عليُّ ، وللْفاسِقِ ثلاثُ عَلاماتٍ : حُبُّ الفَسادِ ، وضَرُّ العِبادِ ، وَاجتِنابُ الرَّشادِ.

١٣٩ ـ يا عليُّ ، ولِلْفاجِرِ ثلاثُ علاماتٍ : يَفجُرُ في الأيمان ، ويَخدَع في النِّسوانِ ، ويأتي بِالبُهتانِ[٦].

١٤٠ ـ يا عليُّ ، وللظالم ثلاثُ عَلاماتٍ : يَقْهَرُ مَنْ دُونَه بالغَلَبةِ[٧] ، ويَبْطِشُ[٨] إذا

---

١. نشط ينشط نشاطاً : أي طابت نفسه للعمل وغيره .

٢. وردت في تحف العقول هكذا :«وللمرائي ثلاث علامات : ينشط إذا كان عند الناس ، ويكسل إذا كان وحده ، ويحبّ أن يحمدَ في جميع أموره» .

٣. في بعض النسخ : «الكراهة» .

٤. خَذَلَ يَخذُل خذلاً وخَذلانا: أي ترك النصرة والعون. (التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ٣، ص ٣٠) .

٥. في بعض النسخ : «وبغض العالم» .

٦. في بعض النسخ : «يفجُرُ بالأيمان ويخدَعُ بالنسوان ويأتي بالبهتان» .

٧. في بعض النسخ : «وَمَن فوقه بالمعصيةِ» . (تحف العقول ص ١٠) .

٨. البطشُ : تناوُلُ الشيء بِصَولَةٍ (المفردات «بطش») .

أمْكَنَهُ من أموالِ النّاسِ ، ولا يُبالِي من أينَ يَأكُلُ[١] .

١٤١ ـ يا عليُّ ، وللْحَسودِ ثَلاثُ علاماتٍ[٢] : يَتَملَّقُ إذا حَضَرَ ، ويَغتابُ إذا غابَ ، ويَشْمَتُ بِالمُصيبَةِ[٣] .

١٤٢ ـ يا عليُّ ، وللسّفِلةِ ثلاثُ علاماتٍ : عصيانُ الرَّحمٰنِ ، وأذَى الجِيرانِ ، وحُبُّ الطُّغيانِ .

١٤٣ ـ يا عليُّ ، وللبَخيلِ ثلاثُ علامٰاتٍ : يَخافُ من الجُوعِ ، ويَخافُ مِنَ السّائلِ يأتيه بالخَيرِ ، ومَرحَباً باللِّسانِ[٤] مَعَ إخوانِ الخَيرِ[٥] .

١٤٤ ـ يا عليُّ ، وللجبانِ ثلاثُ عَلاماتٍ : شدةُ الرّوعِ ، واصْطِفاقُ القَلْبِ ، وشِدَّةُ الرَّهبةِ .

١٤٥ ـ يا عليُّ ، ولليائِسِ ثلاثُ عَلاماتٍ: الأمنُ مِنْ مَكرِ اللهِ ، والأيَاسُ من رَحْمةِ اللهِ تعالىٰ ، والمخَالفَةَ لِرَسُولِ اللهِ .

١٤٦ ـ يا عليُّ ، وَلِلكَسلانِ ثلاثُ عَلاماتٍ : يَتَوانى في طاعَةِ[٦] اللهِ حَتّى يُفَرِّطَ،[٧] ويُفَرِّطُ حتّىٰ يُضيعَ ، ويؤَخِّرُ الصَّلاةَ حتّىٰ تَفوتَ أوقاتها[٨] .

فصلٌ في الأعدادِ

١٤٧ ـ قال النبيّ ﷺ : يا عليُّ ، خَمسَةٌ تُميتُ القَلْبَ : كَثْرَةُ الأكلِ ، وكَثرَةُ الضِّحكِ ،

---

١ . في بعض النسخ : «لا يبالي ما أكله» .

٢ . ذكر هذه العلامات في تحف العقول للمتكلّف من الرجال : أي المتصنّع والمتدلّس .

٣ . في بعض النسخ : «ويشتفي بالمصيبة» .

٤ . في بعض النسخ : «ويُهَنِّئُ نَفسه» .

٥ . في بعض النسخ: «ويمنع الزكاة»

٦ . في بعض النسخ : «يتوانى في الفرائض» .

٧ . التفريط : أي التقصير والتضييع ، مقابل الإفراط : أي تجاوز الحدّ من جانب الزيادة .

٨ . في تحف العقول : «ويضيع حتّى يأثم» .

وكَثْرةُ النَّومِ ، وكَثْرةُ الكَلامِ ، وكَثْرَةُ هَمِّ القُوتِ . وأكلُ الحَرامِ يَطْرُد الإيمانَ .

١٤٨ ـ يا عليُّ ، وخَمْسَةٌ تُقْسِي القَلبَ وإذا قَسىٰ القَلبُ كَفَرَ الإنسانُ وهو لا يَدري: الذَّنبُ عَلَى الذَّنبِ ، والأكْلُ بَعدَ الشَّبَعِ ، ومظالِمُ النّاسِ ، وتأخيرُ الصلاة ، والأكلُ والشُّربُ بالشّمال .

١٤٩ ـ يا عليُّ ، خمسةٌ تُورِثُ النِّسيانَ[١] : أكْلُ سُؤرِ الفأرَةِ ، والبَولُ مُسْتَقبَلَ القِبلَةِ ، والبولُ على الرَّمادِ ، والبولُ في الماءِ الرّاكِدِ ، والعيشُ في الحرامِ .

١٥٠ ـ يا عليُّ ، خمسةٌ تُنَوِّرُ القَلْبَ : كَثْرةُ قراءة قل هو الله أحد ، وقلّةُ الأكلِ ، ومجالَسةُ العالمِ ، وأكلُ حبّاتِ الفَلاةِ ، والصَّلاةُ باللّيلِ .

١٥١ ـ يا عليُّ ، خَمْسَةٌ تَجلُو القَلْبَ وتَذْهبُ بالقَساوَةِ : مجالَسَةُ العالِمِ ، ومَسحُ رَأسِ اليتيم ، وكَثرةُ الاستِغْفارِ بالأسحارِ ، وتركُ السَمَر[٢] باللّيلِ ، والصَّومُ بالنهارِ.

١٥٢ ـ يا عليُّ ، خَمسةٌ تَزيدُ في نورِ البَصَرِ : النَّظَرُ إلَى الكَعْبَةِ ، والنَّظَرُ في المُصحَفِ ، والنَظَرُ في وَجهِ الوالدينِ ، والنَّظَرُ في العالَمِ ، والنظرُ في الماء الجاري .

١٥٣ ـ يا عليُّ ، خمسةٌ تُسْرِعُ في الشَّيبِ : كَثْرَة الدَّين ، وشِدَّة الهَمِّ ، ونَفَسُ[٣] المرأةِ ، وكَثْرَة الطِيبِ والبُخُورِ ، وكَثْرَة البَلْغَم .

فصلٌ في الأمر

١٥٤ ـ قال النبيّ ﷺ: يا عليُّ ، إذا أُثنيَ عَليكَ في وَجْهِكَ فَقُلْ : اللّهمَّ اجعَلْني خَيراً ممّا يَظُنُّونَ ، ولاتؤاخِذْني ممّا يقولُونَ ، وَاغفرْلي ما لايَعلَمونَ ، تَسقطْ عنكَ العُجبُ.

---

١ . في بعض النسخ : «يا عليّ ، تسعة أشياءٍ تورث النسيان : أكل التفّاح الحامض ، وأكل الكزبُرة ، والجبن ، وسؤر الفأرة ، وقراءة كتابة القبور ، والمشي بين امرأتين ، وطرح القملة ، والحجامة في النقرة (موضع من الرأس يقرب من أصل الرقبة) والبول في الماءِ الراكد» .

٢ . سَمَرَ سَمْراً وسُمُوراً : أي لم ينم وتحدّث ليلاً .

٣ . في بعض النسخ : «نفس المرأة العجوز» .

۱۵۵ـ یا عليُّ، إذا أكَلْتَ أو شَرِبْتَ، أو لَبِسْتَ أو رَكِبتَ، فقلْ: بسمِ اللهِ والحَمدُ للهِ.

۱۵۶ـ یا عليُّ، إذا دخَلْتَ المَسجِدَ فَابْدَأ برِجلِكَ اليُمنىٰ، وقلْ: بِسمِ اللهِ والسّلامُ علىٰ رَسُولِ اللهِ، اللّهمَّ افتَحْ لي أبوابَ رَحْمتكَ وأبوابَ فَضْلِكَ. وإذا بَرَزْتَ من المَسْجِدِ فابدأ برِجلكَ اليسرىٰ، وقلْ كَذٰلِكَ.

۱۵۷ـ یا عليُّ، عَليكَ بِقراءة يس صَباحاً ومَساءً، فإنَّه مَنْ قَرَأها أوَّلَ النَّهارِ وكانَ مؤمناً كانَ في أمانِ اللهِ تعالى حتّى يُمْسِيَ، وَإذا أمسَىٰ فكذلك.

۱۵۸ـ یا عليُّ، مَنْ قَرَأ سُورةَ الحَشْرِ كلَّ لَيلَةٍ يُكفَى شَرَّ الدُّنيا والآخرةِ.

۱۵۹ـ یا عليُّ، إذا أرَدْتَ حاجَةً فاقْرَأ آيَةَ الكُرسيِّ ثُمَّ ابدأ بِرِجْلِكَ اليُمنىٰ.

۱۶۰ـ یا عليُّ، مَنْ قَرَأ سورَةَ البَقَرةِ ليلَةَ الجمعةِ سَطَعَ لَه نورٌ ما بينَ السَّماءِ العُليا إلى الأرضِ السُفلىٰ، ومَنْ قَرَأ سُورةَ الدُّخانِ وسورَةَ المُلكِ لَيلَةَ الجمُعةِ غَفَرَ اللهُ لَه ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنبِهِ وما تَأخَّرَ.

۱۶۱ـ یا عليُّ، مَنْ قَرَأ عِندَ مَضْجَعِهِ آخِرَ الآيةِ منْ سورَةِ الكَهْف قلْ إنَّما أنَا بَشَرٌ إلى آخرِهِ، بَنى اللهُ تعالىٰ لَه سوراً من النُّورِ مِنْ عند رأسِهِ إلى الكَعْبَةِ، ومَنْ قَرَأ، والسَّماءِ والطّارِق عندَ مَرْقَدِهِ كُتِبَ له بعَدَدِ نُجومِ السَّماءِ حَسَنات، ومَنْ قَرَأ سورَةَ المُلكِ عندَ مَرْقَدِهِ وَقالَ: اللّهمّ اعْصِمْني بالإسلام قائماً، وَاعصِمْني بالإسلام قاعِداً، واعْصِمني بالإسلام راقداً[1]، ولا تُشْمِتْ بي عَدُوّاً ولا حاسِداً. اللّهمَّ إنّي أعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ كُلِّ دابَّةٍ أنتَ آخِذٌ بناصِيَتِها، وأسألُكَ مِنَ الخَيرِ الَّذي كُلُّه بيدِكَ كَفاه شَرَّ الجِنِّ والإنسِ وشَرَّ كلِّ دابَّةٍ.

۱۶۲ـ یا عليُّ، ادْعُ اللهَ تعالىٰ عندَ الهُمومِ والأحزانِ والكَرْبِ وَالحاجاتِ، وقُلْ يا

---

۱. رَقَدَ رَقْداً ورُقوداً ورُقاداً: نام ليلاً أو نهاراً.

حَيُّ يا قَيّوم ، يا لا إلهَ إلّا أنت بِرَحْمتِكَ أستَعينُ فاغفِرْ لي ، وَأصْلِحْ لي شَأني ، وفَرِّجْ هَمّي . وإذا نابَتْكَ نائِبَةٌ[1] فقُلْ : سُبحانَ رَبّي لا إله إلّا أنتَ عَلَيكَ تَوكَّلْتُ وأنْتَ ربُّ العَرشِ العَظيم ، وأكْثِرْ من دعائِيَ الذي عَلَّمَنيه جبرئيلُ ﷺ : اللّهمّ إنّي أسْألُكَ العَفوَ والعافيةَ والمعافاةَ في الدّين والدّنيا والآخِرَةِ .

١٦٣ ـ يا عليُّ ، إذا رَأيتَ الهِلالَ[2] فَهَلِّلْ ثَلاثاً وكَبِّرْ ثَلاثاً وقُلْ : الله أكبَرُ وأعَزُّ وأقدَرُ ممّا أخافُ وأحذرُ[3] .

١٦٤ ـ يا عليُّ ، إذا لَقيتَ مَنْ تَحْذَره فقُل : اللّهمّ إنّي أدرأ بك في نحرِه ، وأستَكْفيكَ غَضَبَه ، وأعُوذُ منْ شَرِّهِ ، فإنّكَ تُكفَى بِإذنِ اللهِ عَزَّوجَلّ .

١٦٥ ـ يا عليُّ ، إذا أخَذْتَ مَضْجَعَكَ فَعَليكَ بِالاستِغفارِ والصَّلاةِ على محمّدٍ النبيّ ﷺ ، وقلْ : سبحانَ اللهِ والحمدُ لله ولا إلهَ إلّا اللهُ واللهُ أكبر ، ولا حولَ ولا قوّةَ إلّا باللهِ . وأكثِر مِنْ قراءة قُلْ هُوَ اللهُ أحدٌ فإنّها نورُ القرآنِ الكريم ، وعَلَيكَ بِقراءَةِ آيةِ الكُرسيّ فإنَّ في كلِّ حرفٍ منها ألفَ بَرَكَةٍ وألفَ رَحمةٍ .

١٦٦ ـ يا عليُّ ، إذا مَدَحْتَ فَاقْتَصِرْ ، وإذا ذَمَمْتَ فاحْتِمْ ، وإذا حدّثْتَ فَأفْهِمْ ، وإذا دُعيتَ إلى كَرامةٍ فأجِبْ ، وغُضّ عنِ الحَرامِ طَرْفَكَ ، وأدِّ أمانَتَكَ ، وأكرِمْ ضَيفَكَ ، واحفَظْ جارَكَ ، واصبِرْ على ما أصابَكَ ، وابذُلْ مَعرُوفَكَ ، وَانشُرْ علمك ، وانشُرْ جَليسَك ، وَادرُسْ قرآنَكَ ، وعَلِّمْ مَنْ سَألَكَ ، وليسْبِقْ بيتك وَابْكِ على خَطيئَتِكَ[4] ، وأحسِنْ إلىٰ مَنْ أساءَ إليكَ تَجِدْهُ أمامَكَ ، واقنَعْ بِرزْقِكَ وابْسُطْ في اللهِ يَمينَكَ .

---

١ . أي حادثةٌ من شأنها أن تنوبَ دائماً .

٢ . الهلال: غرّة القمر أو لليلتين أو إلى ثلاث أو إلى سبع. قال شيخنا البهائي ﷺ (پاورقی تحف العقول، ١١).

٣ . في تحف العقول : «يا عليّ ، إذا رأيتَ الهلالَ فكَبّر ثلاثاً وقل : الحمدُ لِلهِ الّذي خَلَقَني وخَلَقَكَ وقَدّرَكَ منازِلَ وَجَعَلَكَ آيةً للعالمين» .

٤ . في بحارالأنوار لمولانا المجلسي ـ ﷺ ـ: «الزمْ بيتكَ وابكِ على خطيئتك» . (ج ٢٨، ص ١٩٦، رواية ٤) .

١٦٧ ـ يا عليُّ ، أقْلِلْ من الدَّين تَعِشْ حُرّاً ، فإنَّ الدَّينَ عُبُوديَّةٌ ، وهو الَّذي هدم الدِّينَ ، وهو ذُلٌّ بالنّهار وهَمٌّ بالليلِ .

١٦٨ ـ يا عليُّ ، وَاحذَرْ ثوبَكَ من النّجاسةِ[1] فمنها شدَّةُ سكرات الموت[2] ، واحذَرِ الحَرامَ فمِنهُ شِدَّةُ عَذابِ القَبرِ .

١٦٩ ـ يا عليُّ ، إذا نَزَلَتْ بك شِدَّةٌ فقُل : اللّهمّ إنّي أسألُكَ بحُرمةِ محمّد وآل محمّدٍ أن تُنْجِيَني . فقال عليٌّ : ومَنْ آلُكَ يا رسولَ الله ؟ قالَ : كلُّ صالحٍ آلي .

١٧٠ ـ يا عليُّ ، إذا خِفْتَ ظالِماً فقُلْ : يا إلهَ جبرئيل وميكائيل وإسرافيل وعزرائيل وإلهَ إبراهيمَ وإسماعيل وإسحاقَ ويعقوبَ ، ومُنْزِلَ التوراةِ والإنجيل والزبور والفُرقان ، كُنْ لي جاراً من فلانِ بنِ فلانٍ ومن كَذا ومن كَذا .

١٧١ ـ يا عليُّ ، إذا أرَدتَ سَفَراً وقِتالاً فَاقْرَأ سورَةَ يس وعَشْرَ مرّاتٍ إنّا أنزلناهُ في ليلَةِ القَدرِ ، واستَكفِ شَرَّ ما بَرَزْتَ له .

١٧٢ ـ يا عليُّ ، وإذا نَزَلْتَ في مَنْزِلٍ فقُل : يا أرضُ آمَنْتُ بربّي وربِّكَ اللهِ الَّذي لا إلهَ إلّا هُوَ الَّذي خَلَقَني وخَلَقَكِ ، أعُوذُ باللهِ مِنَ شَرِّكِ ومن شَرِّ كلِّ شيءٍ دَبَّ عليكَ ، وشَرِّ كلِّ أسَدٍ وأسْوَدَ ، وشَرِّ كلِّ والدٍ وما وَلَدَ .

١٧٣ ـ يا عليُّ ، اذكُرِ اللهَ في الأسواقِ ، وَاتلُ المُؤَذِّنَ في أذانِهِ ، وكُلْ بالثلاثِ فإن الشيطان يأكُلُ بإصبَعين ، وأبْطِلْ شهادةَ أصحابِ الكَبائر والجارَّ إلى نفسِهِ رِفقاً ، واحذَرْ لِسانَكَ أنْ يَضْرِبَ عُنُقَكَ ويُحْرِقَ جَسَدَكَ ، وكُفَّ أذاكَ .

١٧٤ ـ يا عليُّ ، افتَحْ طعامَكَ بالمِلْحِ وَاخْتِمْ بالمِلْحِ فإنَّه شفاءٌ مِنْ كلِّ داءٍ إلّا

---

١ . في بعض النسخ : «حَصِّنْ ثوبَكَ من النجاسةِ» .

٢ . في بعض النسخ : «فإنّ منها تكون شدّة سكرات الموت» .

الموتَ[١]، وليَكُنْ في طَعامِكَ الحَبّةُ السوداءُ فإنَّهُ شِفاءٌ من كلّ داءٍ إلّا الموتَ.

١٧٥ـ يا عليُّ، إذا طَبَخْتَ فَأَنْضِجْ[٢]، وإذا أكَلْتَ فَصَغِّرِ اللُّقْمَةَ وأطِلِ المضْغَ ودَقِّرْ ومصِّ[٣] الماء مصّاً، واكتحِلْ فَرداً، واستَكْ عَرضاً، وادّهن غِبّاً، وادّهِنْ باللَّيل، وقَلِّمْ أظفارَكَ في كلِّ شَهرٍ، وَاحلُقِ العانَةَ في كلّ شهرٍ مرَّةً، وانتفِ الإبطَ في كلّ أربعين، وانتفِ للأنفِ عشرينَ في كلِّ شهر، واغسِلْ ثيابَكَ في كـلِّ شَـهَرينِ، وَاختَضِبْ في السنَةِ مَرَّتين، وَادعُ اللهَ عِندَ نُزُولِ الغَيثِ وعند الزَّحفِ وعند قراءة القرآنِ وعندَ المَكْتوبَةِ.

١٧٦ـ يا عليُّ، إذا قَلَّ رزقك فأكثِر من الاستغفار، وأكْثِر من قول لا حولَ ولا قوّةَ إلّا باللهِ العَليِّ العَظيمِ.

١٧٧ـ يا عليُّ، وَاحْكُمْ بِالحَقّ، فَإنَّ لكلِّ حُكمٍ جائرٍ سَبعِينَ دِرْعاً منَ النّارِ، لَو أنَّ درْعاً واحِداً منهما وُضِعَ عَلىٰ جَبَلٍ شاهِقٍ لأصْبَحَ الجَبَلُ رَماداً.

١٧٨ـ يا عليُّ، إذا لَبِستَ جديداً فتَصَدَّقْ بالخَلِق، وإذا استعانَكَ مُسْلمٌ على أمرٍ فَأعِنْهُ، فإنَّ شَرَّ النّاسِ مَن داراه النّاسُ مَخافَةَ شَرِّهِ، وَأخْبَثَ خَلْقِ اللهِ مَنْ لا يُرجىٰ خَيرُه ولا يُؤمَنُ شَرُّه.

١٧٩ـ يا عليُّ، وَقِّرِ الكَبيرَ، وَارْحَمِ الصَّغيرَ، تكُنْ مِنَ الفائِزينَ.

١٨٠ـ يا عليُّ، أحِبَّ المؤمنَ كما تُحِبُّ نَفْسَكَ، وَأبْغِضِ المنافِقَ كما تُبْغِضُ

---

١. في تحف العقول: يا عليّ: ابدأ بالملحِ وَاختِمْ به فانّ الملحَ شفاءٌ من سبعين داءً، أدنُـها الجـنون والجُـذام والبَرَص.

وفي من لا يحضره الفقيه: فانّ فيه شفاءٌ من اثنين وسبعين داءً.

٢. يقالُ نَضَجَ اللّحمُ نُضجاً ونَضجاً إذا أدرَكَ شَيْه. (معجم مفردات ألفاظ القرآن، ص ٥١٧).

٣. مَصَّ الشيء رَشْه اي شربه شَرباً رفيقاً مع جَذبٍ نَفَسٍ.

فِعْلَه، وأكرمْ أصْهارَكَ[1] كما تُكْرِمُ أولادَكَ فإنَّهم أخوالُهم والخالُ والد، وأكرِمْ وَلَدَكَ وأحسِنْ أدبَه.

۱۸۱ ـ يا عليُّ، كُلِ الزَّبيبَ فإنَّه يَزيدُ في الفَصاحَةِ، ويَنْشَفُ البَلْغَمَ. وكَثْرَة الحموضَةِ تُورِثُ النّسيانَ.

۱۸۲ ـ يا عليُّ، إنّك لَتلِي الأمْرَ فاعدِلْ، وخُذْ من أغنيائهمُ الزّكاةَ وأعْطِ الفُقَراء والمَساكينَ، فإنْ أبَوا فاضرِبْ رقابَهُم فإنّهُم لَمْ يُتِمّوا إسلامَهم.

۱۸۳ ـ يا عليُّ، اقتُل السّاحِرَ وَاطْرُدِ الكاهنَ، وكُلِ الرُّمانَ فإنَّ فيه حَبَّةً من الجَنَّةِ، وأجِب ولو إلى كراعِ شاةٍ، وكُلِ القِثّاءَ من رأسِهِ، وعليكَ بأكلِ اللُّبانِ[2] فإنّه يورِثُ الذّهنَ ويَنشَفُ البَلْغَمَ، وادَّهَن رأسَكَ وأُذنيكَ والسُّرَّةَ وتحتَ القدمين وباطنَ الرُّكبتين، وسَرِّحْ لِحْيَتك كلَّ يَومٍ مَرَّةً، وعَلَيكَ بالتَّواضُعِ يَرفَع[3] اللهُ، وإذا عَطَسْتَ فقُلْ: الحَمدِ لِلهِ رَبِّ العالَمين علىٰ كلِّ حالٍ.

۱۸۴ ـ يا عليُّ، وعليكَ بالجِماع يَومَ الاثنَين فإنَّ الولدَ يأتي قارئاً، وليلَةَ الثَلاثاءِ فيأتي سَخيّاً رَحيماً، ولَيلَةَ الخَميسِ يأتي فَقيهاً عالماً، ويومَ الخَميسِ قبلَ صلاةِ الهاجِرَةِ يأتي عالماً يفرُّ الشَّيطانُ منه، ولَيلَةَ الجمُعةِ فيأتي فَهِماً عابِداً مخْلِصاً، ويومَ الجمُعةِ قبلَ الصَّلاةِ فيأتي سَعيداً ويَموتُ شَهيداً.

۱۸۵ ـ يا عليُّ، إذا دَخَلَتِ العَروسُ بيتَكَ فتأمُرُ مَنْ يَغْسِلُ رِجلَيها في إناءٍ نَظيفٍ، ثُمَّ تَرُشُّ ذلكَ الماءَ في الدّارِ كلِّها. وتَضَعُ يَدَيكَ علىٰ ناصِيتها وتَقولُ: اللّهمّ بارِكْ

---

۱. الصِهر: زوج الابنة أو الأُخت.

۲. اللبان ـ بالضمّ ـ هو ما يقال له بالفارسيّة (كندر).

۳. كذا في المخطوطة، والصواب «يرفعك».

في هذِهِ النّاصِيَةِ ، وبارِكْ لها في ناصِيَتي ، وامنَعْها في الأُسبوعِ الأوّلِ من كلِّ شيءٍ يكونُ فيه الخردَلُ والخَلُّ والحامضُ والدُّقَّةُ فانّ ذلك يُعقِم رَحِمَها . ولا تَقْرَبها أوّلَ لَيلَةٍ من الشَّهرِ ، ولا لَيلَةَ النِّصفِ ، ولا إذا بَقي يَومٌ من الشَّهرِ فإنّ الولَدَ يأتي مجنوناً ، ولا لَيلَةَ الأحَدِ وَلَيلَةَ الأربعاءِ فَإنَّ الوَلَدَ يأتي قاطِعاً قتّالاً ، ولا بَعدَ الهاجرةِ فمنه الحَولُ في الوَلَدِ ، ولا لَيلَةَ الفطرِ فمنه يكونُ عاقّاً ، ولالَيلَةَ النَّحرِ فمنه يكونُ سِتَّةُ أصابعَ أو أربعٌ ، ولا في الشَّمسِ فمنه يأتي منحوساً ، ولا من قيامٍ فمنه يأتي بوّالاً في الفِراشِ ، ولا تَمْسَحا فروجَكُما بِخِرقةٍ واحدةٍ فَتَفترِقان ، لا تأتِها وفي نفسِكَ أُختُها عند الحاجَةِ فإنّ الولدَ يأتي مخَنَّثاً ، ولا تُكَلِّمْها عندَ الجِماعِ فإنّ الولدَ يأتي أخرَسَ ، ولا تنظُرْ إلى فَرْجها فمِنه العَمَى في الوَلَدِ ، ولا تَحتَ شَجَرَةٍ مُثْمِرَةٍ فيأتي الولدُ ظالماً ، ولا بين الأذانِ والإقامَةِ فإنّه يكُونُ مرائياً قتّالاً . ولا تقربْها إلّا وأنتَ طاهِرٌ وإلّا جاءَ الوَلَدُ بَخيلاً ، ولا في النِّصفِ من شَعبانَ فإنّه يأتي مع أماراتٍ لا خيرَ فيها ، ولا تحتَ النُّجُومِ إلّا من تحت اللِّحافِ وإلّا جاءَ الوَلَدُ منافِقاً ، ولا لَيلَةً تُريدُ السَّفَرَ فإنَّهُ يُنْفِقُ مالَه في مَعصيةِ اللهِ تعالىٰ .

فصلٌ فيما قالَه

١٨٦ـ قال النبيّ ﷺ : يا عليُّ ، لا تَدخُلْ قَريَةً حتّىٰ تقولَ : اللّهمَّ إنّي أسألُكَ خَيرَها وخَيرَ مَنْ فيها ، وأعوذُ بكَ مِنْ شَرِّها وشَرِّ مَنْ فيها .

١٨٧ـ يا عليُّ ، لا تَحْلِفْ بِالله كاذباً ، ولا تَمَطَّ[1] على النّاسِ ، ولا تَشكُ إلى مَن لا يَرْحَمُكَ ، ولا تُخْبِرْ برؤياكَ إلّا صديقَكَ.

١٨٨ـ يا عليُّ ، ولا تَخَلَّلْ بعُودِ الرَّيحانِ ولا بِعودِ المِحْوَقةِ[2] فإنَّ لكلِّ عودٍ آفةً

---

١. مَطَّ اي تَكَبَّرَ .

٢. المحوقة : المكنسة . لسان العرب «حوق» ، ج ١٠ ، ص ٧١

وَئيةً[1]، ولا بِقَصْبِ الحَرثِ فمنه الفَقر والمَحْقَةُ والدودُ في الأسنانِ .

۱۸۹ ـ يا عليُّ ، لا تُصادِق الشّاربَ فإنَّه مَلْعونٌ ، ولا مانِعَ الزكاة فإنَّه يُدعىٰ في السَّماوات عدوَّ اللهِ، ولا آكِلَ الرِّبا فإنّه يُبارِزُ الله؛ لأنَّ اللهَ تعالى قالَ : «فَإِنْ لَمْ تَفعَلُوا، فَأْذَنوا بِحَربٍ من اللهِ ورسولِهِ»[2] .

۱۹۰ ـ يا عليُّ ، لا تَرقُدْ[3] أوّلَ النَّهارِ ولا آخِرَه ولا قَبلَ العِشاءِ الأخيرَةِ ، ولا عَلَى الوَجهِ ، ولا وَحْدَكَ في بيتٍ مُظلمٍ ، ولا في المُعَصفَرِ ولا في المُزَعفَرِ ، ولا في الظِّلِّ والشَّمسِ، ولا توسَّدْ عَتَبَةَ البابِ ولا تَجلِسْ عَلَيها ، ولا تأكُلْ بِشِمالِكَ ولا تَشْرَبْ بها، ولا تَضَعْ يدكَ تَحتَ خدِّكَ وأنتَ قاعِدٌ ، ولا تَقْرَع أسنانَك ، ولا تُشَبِّك أصابِعَكَ حولَ رُكْبَتَيكَ ولا تُفَرِّقْها ، ولا تأكل في المُنْخُلِ[4] ولا على ظَهرِ طبَقٍ[5] ، ولا تَنْتَعِلْ شمالكَ قبلَ يمينكَ ولا تَخْلَعْ يمينكَ قبلَ شِمالِكَ ، ولا تَنْهَشِ الخُبْزَ مِثلَ نَهشِ اللَّحمِ[6] ، ولا تأكُل الطّيرَ ، ولا تَنْظُرْ في المرآةِ بِاللَّيلِ ، ولا تنْظُرْ إلى السَّماءِ وأنْتَ تُصلّي ، ولا تَنْظُرْ في البولِ ، ولا تَسْتَنجِ بالرَّوثِ والعَظمِ والفَحمِ والرَّجيعِ ، ولا تَلبِسِ القميصَ مقلوباً ، ولا تلبسِ السَّراويل ، وأنت قائمٌ ولا تكشِفْ عورَتَكَ في وجهِ الشَّمس والقَمَر، ولا تَقْطَعِ الظُّفرَ بالأسنان، ولا تَبِتْ وفي يدكَ غَمرُ الطَّعامِ، ولا تَمشِ بين جَمَلَين مقطورَين ، ولا تَنْفُخْ في الطّعام الحارِّ ولا فيْ قذاةِ الماءِ ولا في موضِعِ سُجُودِكَ ، ولا تَنْظُرْ إلى عَوراتِ النّاسِ ولا تَنظرْ إلى عورتك ،

---

۱. وئية : شدّة . لسان العرب «رأى»، ج ۱۵، ص ۳۷۷

۲. سورة البقرة، آية ۲۷۹

۳. رَقَدَ : أي نامَ .

٤. في بعض النسخ : «بالمُنخُل» .

٥. في بعض النسخ : «على ظهر قتبٍ» .

٦. في بعض النسخ : «ولا تنهض الخبز نهشاً» .

ولا تأكُلْ وأنتَ معتمدٌ على شِمالِكَ ، ولا تكلَّمْ بين الأذانِ والإقامةِ من الصُّبحِ ، ولا تَنْظُرْ إلى ما يَخْرُجُ منكَ ولا تَعْبثْ بإحليلِكَ ، ولا تكره صديقَكَ ، ولا تؤذِّ جارَكَ ، ولا تعْتبْ جليسَكَ[1] ، ولا تُكْثِرِ الالتفاتَ خَلْفَكَ ، ولا تُبادِرْ مَشْيَكَ ، ولا تُمارِ رفيقَكَ [صديقَكَ] ولا تَتَثاوَبْ إلّا وتَضَعُ يَدَكَ في فَمِكَ ، ولا تَشُمَّ طعامَكَ ، ولا تُسافِرْ وحْدَكَ ، ولا تأكُلْ في الظُّلْمَةِ ، ولا تُكَبِّرِ اللُّقْمَةَ ، ولا تأكُلِ البقيَّةَ ، ولا تَظْلِمْ أكيلَكَ ، وَلا تَملأ بَطْنَكَ ، ولا تَأكُلِ الدِّيكَ الأبيضَ ، ولا تَقْنَعْ بِعِلْمِكَ وشاوِرْ مَنْ هو أتقىٰ منكَ ، ولا تُعْجِبْكَ نفسُكَ ، ولا تَهتمَّ لِرزقِكَ، وَلا تركَن إلى عدوِّكَ ، ولا تَفْشِ سِرَّكَ ، ولا تُرسِلْ لِسانَكَ ، ولا تُهِنْ خادمَكَ ، ولا تَتَكَبَّرْ على عيالِكَ ، ولا تُجَرِّئهمْ على نَفسِكَ ، ولا تُرهِمْ قدرتَكَ ، ولا تَرُدَّ سائلَكَ ، ولا تحتك في ثوبِكَ، ولا تَزِدْ في خَبَرِكَ ، ولا تُكثِرِ الجُلُوسَ في الشَّمسِ فَإنَّها تَذْهَبُ بالبهاءِ وتورِثُ الدّاءَ الدَّفينَ ، ولا تُجاوِرِ مَنْ يَكْتُمُ حَسَناتِكَ ويُفْشِي سَيِّئاتِكَ .

١٩١ ـ يا عليُّ ، يَدخُلُ النّارَ فيكَ رجلان : محبٌّ مُفْرِطٌ[2] وكلاهما مَلعونان في النّارِ.

١٩٢ ـ يا عليُّ ، إنّ اللهَ قَسَّمَ الثَّناءَ كما قَسَّمَ الرِّزقَ ، فلا تُثَنِّ عَلىٰ أَحَدٍ في وجهِهِ .

١٩٣ ـ يا عليُّ ، إيّاكَ وبيع الذَّهَبِ والفِضَّةِ إلّا يداً بِيَدٍ ، وإيّاكَ وبَيعَ المَأكُولِ بالمَأكُولِ إلّا يَداً بِيَدٍ ، وإلّا كُنْتَ مِنَ الخاسِرينَ غَداً .

ولا تأكُلِ الدِّيكَ الأبْيَضَ فَإنَّه صَديقي ، وكُلِ الجزورَ ، ولا تأكُلْ كلَّ ذي مِخلَبٍ من الطُّيورِ ، ولا تأكُلْ كلَّ ذي نابٍ من السباعِ ، فإنّ أكلَ آكلِ جيفَةٍ حَرامٌ . ولا

---

١ . في بعض النسخ : «ولا تُعَيِّبْ على جليسكَ» .

٢ . والعبارة ناقصةٌ . قال عليٌّ عليه الصلاة والسلام : «يَهلِكُ فيَّ رَجلانِ : مُحِبٌّ مُفْرِطٌ وباهِتٌ مُفْتَرٍ» . (نهج البلاغة ، قصار الحكم ، ١١٧) هذا نظير قوله ﷺ : «هلك فيَّ رَجُلانِ : مُحِبٌّ غالٍ ، ومبغضٌ قالٍ» . (نهج البلاغة ، قصار الحكم ، ٤٦٩) .

تُعَلِّمُوا نسوَانَكم الكِتابَةَ وعَلِّمُوهُنَّ سورةَ النُّور ، ولا تَرُدَّ الكَرامَةَ أبداً ، ولا تَتَكَلَّف لِلضَّيفِ فَتُبْغِضَهُ ، فَإنَّ مَنْ أبْغَضَه أبْغَضَ اللهَ ومَنْ أكْرَمَهُ رَفَعَ اللهُ قَدْرَه . وإذا أكَلْتَ تَمْراً فلا تَنْبِذْ بالعَجَم ، ولا تُمَشِّش عَظْمَ طَيرٍ ، ولا تَدَع اللَّحمَ أرْبَعينَ يَوماً ، ولا تُكْثِرْ أكْلَ السَّمين فَإنَّه يُسَوِّدُ القَلبَ ويَجْلِبُ النَّومَ ويُكْسِلُ البَدَنَ ، ولا تُداوِ المَريضَ حتّىٰ تَمُرَّ ثلاثٌ ، وإذا غَلَبَكَ داءٌ فَادْعُ ربَّكَ .

فصلٌ في فنونٍ شتّى

١٩٤ ـ قال النبيّ ﷺ : يا عليُّ ، سَلِّمْ عَلىٰ مَنْ لَقيتَ مِنَ المُسلِمين يَكْتُب اللهُ تعالىٰ بها عِشرينَ حَسَنَةً ، ورُدَّ السَّلامَ فإنَّ اللهَ تعالىٰ يكْتُبُ لِمَن يَرُدُّها أربعينَ حَسَنَةً .

١٩٥ ـ يا عليُّ ، إيّاكَ والغَضَبَ ! فإنَّه مِنَ الشَّيطان وهو أقْدَرُ ما يَكُونُ عَلَيكَ .

وإيّاكَ ودَعوَةَ المظلُومِ! فإنَّ اللهَ تعالىٰ يَسْتَجيبُ منه ولَو كانَ كافراً وعليه كُفْرُه .

١٩٦ ـ يا عليُّ ، إيّاكَ واليمينَ الفاجِرَةِ ! فإنَّها مَنْفقَةٌ لِلسِّلْعَةِ ، ومُمْحِقَةٌ لِلرِّزقِ والعُمرِ .

١٩٧ ـ يا عليُّ ، مَنْ أمَرَ بالمَعروفِ شَدَّ اللهُ ظَهْرَه ، ومَنْ نَهىٰ عَنِ المنكَرَ أرغَمَ اللهُ أنْفَ عَدُوِّه ، ومَنْ صَدَقَ في جَميعِ الأمورِ غَضِبَ اللهُ بِغَضَبِهِ ، ومَنْ تَرَكَ المِراءَ وهو مُحِقٌّ بَنَى اللهُ تعالىٰ لَه قَصْراً في أعلَى الجِنانِ في الجَنَّةِ .

١٩٨ ـ يا عليُّ ، إذا بَكى اليَتيمُ اهتَزَّ العَرشُ ، فيَقُولُ اللهُ عَزَّوجل لِجبرئيل : وَسِّعْ في النّارِ لِمَن أبكاه فإنّي أبكيهِ ، وَوَسِّعْ في الجَنَّةِ لِمَن أضْحَكه فإنّي أضْحكُه .

١٩٩ ـ يا عليُّ ، الدّينُ كلُّه في النَّصيحَةِ لِلهِ ولِرَسولِهِ ولِلمُؤمنينَ .

٢٠٠ ـ يا عليُّ ، سَبْعَةٌ مِنْ أمَّتي في الجَنَّةِ : أوَّلُهُم شابٌّ تائِبٌ ، ومَنْ تَصَدَّقَ سِرّاً ، ومَنْ تَرك الحَرامَ ، ومَنْ لَم يَدعْ صلاةَ الضُّحىٰ ، ومَنْ كانَ ذهابُ مالِهِ أهوَنُ عَلَيه مِنْ فوتِ صَلاةٍ واحِدَةٍ مَعَ الجَماعَةِ ، ومَنْ دَمَعَتْ عَيناه مِنْ خَشْيَةِ [الله] ومَنْ زاحَمَ

العُلَماءَ في مُجالَسَتِهِم .

٢٠١ـ يا عليُّ ، مَنْ أرْشَدَ الأعمىٰ وقادَه غَفَرَ اللهُ لَه مائَةَ ألْفِ سَيِّئَةٍ ، وتأخُذُ بِيَدِهِ اليُسرىٰ في يَمينِكَ .

٢٠٢ـ يا عليُّ ، شَرُّ السُّرّاق مَنْ يَسْرِق للشَّيطانِ . فقال عليّ ﷺ :

كيفَ ذاكَ يا رسولَ اللهِ ؟ فقال : ما نَقَصَ أحَدٌ من المِكيالِ قَبْضَةً و لا حَفْنَةً إلّا وأخَذَ الشَّيطانُ ذلك مِنْ أرْزاقِهِم .

٢٠٣ـ يا عليُّ ، من استأجَرَ أجيراً ثمَّ لَمْ يوفِّ أُجرتَهُ أحْبَطَ اللهُ عَمَلَه وكانَ اللهُ خَصْمَه يومَ القيامَةِ، ومَنْ تَزَوَّجَ بامرأةٍ ثمَّ ضارَّها حتّىٰ اخْتَلَعَت مِنْ زوجِها أحْبَطَ اللهُ عَمَلَه .

٢٠٤ـ يا عليُّ ، ما مِنْ أحدٍ مِنْ بَني آدمَ إلّا وفيه عِرْقٌ مِنَ الجُنُونِ ، وعرقٌ من الجُذام ، وعرْقٌ منَ البَرَصِ ، وعرقٌ من العَمىٰ . فَيَقْمَعُ اللهُ الجُنُونَ بالبَلْغَم ، والجُذامَ بالزُّكام ، والبَرصَ بالدَّماميل ، وَالعَمىٰ بالرَّمَدِ لِمَنْ شاءَ.

٢٠٥ـ يا عليُّ ، هِبَةُ الرَّحِمِ جائِزةٌ بِلا ثَوابٍ .

٢٠٦ـ يا عليُّ ، لا يَرجِعُ أحَدٌ في هِبَتِهِ غيرُ الوالدِ في هِبَةِ الوَلَدِ .

٢٠٧ـ يا عليُّ ، إذا كانَ الإنسان في سَكَراتِ الموتِ فَإنَّ مَفاصِلَه يُسَلِّمُ بَعْضُها على بَعضٍ يَقولُ : السَّلامُ عَلَيكَ فأنا مُتُّ ، وكذا شَعْرُه البَيضاءُ على السَّوداءِ .

فصلٌ فيما يُروىٰ من جُملَةِ هذِهِ الوَصايا غَيرَ هذِهِ النُّسخَةِ

٢٠٨ـ يا عليُّ ، أتريدُ أن تكونَ في الآخِرَةِ أجْودَ شُهَداء بَدْرٍ ، فَانظُرْ إلى رَجُلٍ يُريدُ أن يَذْهَبَ إلى الجُمعةِ وليس مَعَه ثَوبٌ فأعِرْهُ أو هَبْهُ .

٢٠٩ـ يا عليُّ ، عَلَيكَ بِالطِّيبِ كلَّ جمعةٍ ، فإنَّه مِنْ سُنَّتي ، ويُكْتَبُ لكَ حَسَناتٌ ما دامَتْ تَفوحُ مِنكَ الرّائِحَةُ .

٢١٠ـ يا عليُّ، إذا عَثَرْتَ فَلا تَقولَنَّ يَلْعَنُ اللهُ الشَّيطانَ، فإذاً لا تُؤجَر، ولكنْ قلْ: الحمدُ لِلهِ، وإنْ شِئْتَ قُلْ: إنّا لِلهِ وإنّا إلَيه راجِعُونَ، تُعطَ ما يُعطى الصّابِرُون.

٢١١ـ يا عليُّ، لِلهِ عَلَى النّاسِ في كلِّ سَبْعَةِ أيّامٍ الغُسلُ، فَاغْتَسِلْ في كلِّ جُمعَة، ولو بيعَ ذلكَ الماءُ بقوتِ يَومِك، وتَطَوَّعْ به فَانَّه لَيسَ من التطَوّعِ شيء أعظَم ثواباً منه.

٢١٢ـ يا عليُّ، خُذْ من الشّارِبِ فَإنَّ المَلائكَةَ إذا تلا عبدٌ القُرآنَ أدنَتْ أُفواهَها مِنْ فِيهِ، فَإذا كانَ طويلَ الشّارِب لم يَدْنُوا منه.

٢١٣ـ يا عليُّ، قَلِّمْ أظفارَكَ فإنَّ الشّيطانَ يَقْعُدُ على ما طالَ منها.

٢١٤ـ يا عليُّ، إذا أكَلْتَ طعاماً فيه دَسَمٌ فاغْسِلْ يدَكَ وشَفَتَيكَ، فَإنَّ الشّيطانَ أسرَعُ إليه من السَّيل إلى مُستَقَرّه.

٢١٥ـ يا عليُّ، مَن افتَتَحَ طَعامَه بالمِلحِ رَدّ اللهُ عنه سَبعينَ داءً، ومَنْ أكَلَ كلّ يَومٍ إحدىٰ وعشرينَ زَبيبةً حَمراءَ لم يُصِبْهُ إلّا مرض الموتِ، ومَنْ أكَل الدباء يزيد في الدماغِ.

٢١٦ـ يا عليُّ، إذا عَيَّرَكَ أخوكَ بما يَعْلَمه منكَ فلا تُعيِّره بما تَعلَمه منه، يَكُنْ لَكَ أجْرٌ وعَلَيه إثمٌ.

٢١٧ـ يا عليُّ، إذا مَرَرْتَ بِجَمعِ النّساءِ فلا تَبْدَأهُنَّ بالسّلام، فإنْ بَدَأنَكَ فَرُدَّ عَلَيهنَّ، ولا تَروعَنَّ أحَداً إذ تَروعُك الملائكةُ في القيامةِ.

٢١٨ـ يا عليُّ، لا تَضْرِبْ في أدَبٍ أكثَرَ من ثَلاثٍ فإنَّه قِصاصٌ، فكَم من مؤمنٍ يُرَدّ يومَ القيامَةِ للقصاصِ.

٢١٩ـ يا عليُّ، إذا رأيتَ حَيَّةً في رَحْلِكَ فَلا تَقْتُلْها حَتّىٰ تَخْرُجَ ثَلاثاً، فَإنْ رَأيتَها ثَلاثاً فَاقتُلْها فَإنَّها كافِرَةٌ.

٢٢٠ـ يا عليُّ، وَإذا رَأيتَ حَيَّةً في الطَّريقِ فَاقتُلْها، فَإنّي قَد شَرَطْتُ على الجِنّ أنْ لا يَظْهَروا في صورَة الحَيّاتِ، فَمتىٰ ظَهَرَ فَقَد أحَلّ نفسَه.

٢٢١ـ قال عليّ ﷺ: قلتُ: يا رسول الله، أخْبِرني عن قولِ اللهِ تعالىٰ: ﴿فَتَلَقّىٰ آدمُ مِنْ رَبِّهِ كلماتٍ﴾، ما هذه الكَلماتُ؟ فقال: يا عليُّ، إنَّ اللهَ أهْبَطَ آدمَ بالهِند وحَوّاءَ بجُنْدَةَ[1]، فَمَكَثَ آدمُ بالهِند مائةَ سَنَةٍ لا يرفَعُ بِعَينَيه إلى السَّماءِ يَبكي على خَطيئَتِهِ، وجَلَسَ جِلْسَةَ الحَزينِ مائةَ سَنَةٍ، فَبَعَثَ اللهُ تعالىٰ إلَيه جبرئيلَ فقال: يا آدمُ إنّ رَبّكَ يُقْرِئُكَ السَّلامَ ويَقولُ: يا آدمُ ألَم أخلُقْكَ بيدي؟ ألَم أنْفَخ فيكَ مِنْ روحي؟ ألَم أُسَجِّدْ لَكَ مَلائكَتي؟ ألَم أُزَوِّجْك حَوّاءَ أمَتي؟ ألَم أسكِنكَ جَنَّتي؟ فماذا البكاءُ؟ قال آدم ﷺ: يا جبرئيل وما يُنَهنِهُني عن البكاءِ وقد خَرَجْتُ من جَوارِ رَبّي! فقال: تَكلَّمْ بهذِهِ الكَلماتِ فإنَّ اللهَ تعالى قابِلُ تَوبَتِكَ، قال: قل يا آدم: سبحانَكَ اللّهمَّ وبِحَمدِكَ، لا إلهَ إلّا أنتَ، عَمِلْتُ سوءاً وظَلَمْتُ نَفسي فَاغْفِرْ لي وَارْحَمني وأنتَ خيرُ الرّاحمين.

فقالَها آدمُ ﷺ فَقَبِلَ اللهُ تَوبَتَه وغَفَرَ لَه خطيئَتَه، فَهي هذِهِ الكَلِماتُ.

٢٢٢ـ يا عليُّ، إحفَظْ عَنّي وَصيَّتي كما حَفظْتُها عَنْ جبرئيل ﷺ عَنْ رَبِّ العالَمينَ جَلَّ جلالُه، فقد حَذَّرْتُكَ أصْلَ كلِّ بَليَّةٍ، وأمَرْتُكَ بِأصلِ كلِّ نِعمَةٍ جَليلَةٍ، وأعْطيتُكَ في هذِهِ الوَصيَّةِ عِلْمَ الأوّلينَ والآخِرين. والحمدُ للهِ ربِّ العالمين.

وقَع الفراغ من تسويده بعون اللهِ وحسن توفيقه للإمام الأعز العالم العابد شَرَفُ الحُفّاظ حافظ كلام الله عزّوجلّ المعروف جلال الدّين أدامَ اللهُ بقائه ووَفَّقَهُ عملَ هذا الكتاب في أواخر ذي الحجّة سنة تسع وتسعين وستّمائة. رَحِمَ الله تعالى لمن طالع وعمِل بما فيها.

---

١. كذا، والصواب «بجدّة».

المناجاة الالهيّات

سيّد ضياء الدين فضل الله بن علي راوندي (م ۵۷۲ ق)

تحقيق: سعيد رضا علي عسكري

درآمد

المناجات الالهيّات مناجات مفصلي است از اميرالمؤمنين علي عليه السلام كه از طرق متعدد شيعه و سني روايت شده‌است.

علامهٔ بزرگوار ضياءالدين ابوالرضا سيد فضل‌الله بن علي بن عبيدالله حسني راوندي[1] روايتگر اين مناجات، يكي از عالمان وارسته در قرن ششم هجري بوده است.

وي در حدود سال ۴۸۳ هجري چشم به جهان گشود و از آنجاكه

---

۱. راوند در قديم روستايي در نزديكي كاشان بوده و اينك به شهر كوچكي تبديل شده است. تعدادي از علماي شيعه و سني به اين شهر منتسبند؛ از جمله علماي شيعه شيخ بزرگوار ابوالحسين سعيد بن هبةالله مشهور به قطب‌الدين راوندي است كه هم عصر سيد فضل‌الله راوندي بوده است. او در سال ۵۷۳ هـ وفات يافت و در صحن شريف حضرت معصومه در شهر قم به خاك سپرده شده و از جمله علماي سني مذهب اين شهر زيد بن علي بن منصور راوندي متولد ۴۷۲هـ و حيّان بن بشر بن مخارق متوفّى ۲۳۸هـ است كه از طرف مأمون عباسي سمت قضاوت داشته‌است. ر.ك: لمعة النور والضياء، ص۴۷؛ الأنساب للسمعاني، ج۳، ص۳۱

در خـاندان فـقاهت و عـلم و ادب پـرورش یـافت، در عـلوم گوناگون اسلامی بهره‌ای وافر و دستی پر داشت. او در سـنین جوانی محضر علما و استادان بـزرگی هـمچون شـیخ طـبرسی صاحب تفسیر مجمع البیان و ابوعلی حسن بن ابی‌جعفر شیخ الطـایفة مـحمد بـن حسـن طـوسی مشـهور بـه مـفید ثـانی و عبدالواحد بن اسماعیل رویانی را درک کرد.

شرح حال مفضّل راوندی در کـتاب **لمعة النور والضیاء فـی ترجمة السیّد أبـي الرضـا** نـوشتهٔ حـضرت آیت‌الله مـرعشی نجفی‌ﷺ [1] و در مقاله **نهج البلاغة عبر القرون** محقق فقید سـید عبدالعزیز طباطبایی ﷺ [2] آمده‌است.[3]

تاریخ رحلت سید فضل‌الله راوندی هـمچون تـاریخ ولادت او نامعلوم است. برخی رحـلت او را در سـال ۵۶۳هـ و بـرخـی در

---

۱. این کتاب در سال ۱۳۴۳ ش در چاپخانه حیدری و توسط جناب میرزا فخرالدین نصیری امینی در قطع وزیری به چاپ رسیده‌است.

۲. مجله فصلی تراثنا شماره ۲و۳ سال نهم ربیع الآخر ـ رمضان ۱٤۱٤ صفحات ۱۵٤ـ۱۸۸ و هم اکـنون بـا ضمیمه مقالات دیگر آن جناب به شکل کتابی در دست چاپ قرار دارد.

۳. شرح حال سیّد فضل الله راوندی در مصادر زیر نیز قابل دسترسی است: اعیان الشیعة، ج ۸، ص ٤۰۸؛ الأعلام للزرکلي، ج ۵، ص ۱۵۲؛ أمل الآمل، ج ۲، ص ۲۱۷؛ الأنساب سمعانی واژه راوندی و قاشانی؛ بهجة الآمال، ج ٦، ص ۵۰؛ تاج العروس (مادهٔ رود ـ راونـد)؛ تـنقیح المـقال رقـم: ۹٤۹٤؛ خـاتمة المستدرك، ص ۳۲٤ و ٤۹۳؛ روضات الجنات، ج ۵، ص ۳٦۵؛ ریاض العلماء، ج ٤، ص ۳٦۳ـ۳۷٤؛ الدرجات الرفیعة، ص ۵۰٦؛ طبقات اعلام الشیعة القرن السادس، ص ۲۱۷؛ طرائف المقال، ج ۱، ص ۱۱۲؛ عمدة الطالب، ص ۱۸۵؛ الفهرست منتجب‌الدین رقم: ۳۳٤؛ فوائد الرضـویه، ص ۳۵٤؛ الکـنی والألقاب، ج ۲، ص ۲۳۵؛ اللباب ابن اثیر، ج ۳، ص ۷؛ لباب الألقاب، ص ٦٤؛ معجم المؤلفین، ج ۸، ص ۷۵؛ منتهی المقال، ص ۲٤۲؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱۳، ص ۳۱۹؛ مقدمهٔ دیوان راوندی؛ مفاخر اسلام، ج ۳، ص ٤۵۳؛ هدیة العارفین، ج ۱، ص ۸۲۱

سال ۵۷۱ه می‌دانند. علاّمه سید عبدالعزیز طباطبایی در این باره می‌نویسد: رحلت سید فضل الله راوندی چندان پیش از سال ۵۷۲ه و چندان هم پس از آن نبوده‌است. زیرا در موزهٔ عراق در بغداد نسخه‌ای از نهج البلاغه به شماره ۳۷۸۴ نوشته به سال ۵۵۶ه وجود دارد که با نسخه‌ای که راوندی در سال ۵۷۱ه قرائت کرده، مقابله شده‌است. همچنین در کتابخانهٔ رضا در رامپور هند نسخه‌ای از کتاب خصائص الأئمة به شمارهٔ ۱۱۹۰ وجود دارد که در سال ۵۵۳ه نگاشته شده[1] که دستخط راوندی بر آن مشاهده می‌شود. این نسخه را عبدالجبار بن الحسین بر او قرائت و از او روایت نموده است که با اسناد به مرحوم رضی مؤلف خصائص الائمه می‌رسد و در صفحهٔ اول آن کتاب چنین آمده: «وكتب فضل‌الله بن علي الحسني أبوالرضا الروانـدي في ذي القعدة من سنة خمس وخمسين وخمس مائة حامداً لله تعالى...» و در کنار کلمه راوندی برخی قدما نوشته‌اند «توفّی رحمه الله في يوم عرفه...» که تاریخ آن از بین رفته‌است. حال با جمع این دو مطلب می‌توان چنین نتیجه گرفت که او تا روز هشتم ذی‌حجه سال ۵۷۱ه در قید حیات بوده و سال وفاتش روز عرفه همین سال یا سال پس از آن است که با این وصف او نزدیک به نود سال زندگی کرده‌است.

مرقد او در کاشان در قبرستان محلّهٔ پنجه شاه و در شمال مسجد جامع قدیم قرار دارد. حبیب‌الله کاشانی متوفای ۱۳۴۰ه

---

۱. از این نسخهٔ خطی عکسی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ فیلم ۵۰۴۶ وجود دارد که در فهرست میکرو فیلم‌ها جلد۳ صفحهٔ۱۲۶ آمده‌است.

می‌نویسد : ...او عالمی فاضل و زاهد بود که کرامات بسیاری از او نقل کرده‌اند. مقبره‌اش در کاشان معروف است و حاجتمندان به زیارتش می‌آیند.[۱]

مناجاة مولانا أمیرالمؤمنین علیه السلام در منابع روایی

این مناجات در مصادر روایی به شکل‌های گوناگونی نقل شده‌است. در برخی مصادر قطعه‌هایی از این حدیث آمده و به سایر امامان نسبت داده شده‌است. منابعی که این مناجات در آنها آمده عبارتند از:

۱ ـ **الصحیفة السجادیة الکاملة**، به سند بهاء الشرف، که در دعای پنجاه‌وسوم آن بخشی از این مناجات آمده‌است.

۲ ـ **کامل الزیارات**، جعفر بن محمّد بن قولویه قمّیّ (متوفای ۳۶۷ق) که بخش کوتاهی از این دعا را ضمن زیارت ضریح مطهر امام حسین علیه السلام به نقل از ابوحمزهٔ ثمالی از امام صادق علیه السلام آورده‌است.

۳ ـ **دستور معالم الحکم و مأثور مکارم الشیم**، قاضی قضاعی از علمای اهل سنّت متوفای ۴۵۴ هـ که در باب هشتم آن کتاب این مناجات را نقل کرده و کاستی‌هایی در متن و در تقدم و تأخر برخی فقرات دارد.

٤ ـ **اقبال الأعمال**، سید ابن طاووس که در آن بخشی از این مناجات از ابوحمزه ثمالی به نقل از امام زین العابدین علیه السلام ذکر شده است.

---

۱. لباب الألقاب ص ٦٤

۵ـ **المزار**، شهید اول، بخشی از این مناجات را به نقل از میثم تمار از امیرالمؤمنین﵇ آورده‌است.

۶ـ کفعمی در **البلد الأمین و جُنّة الأمان الواقیة وجَنّة الإیمان الباقیة** مشهور به «مصباح کفعمی» که تمامی این مناجات را بـه نـقل از امام حسن عسکری﵇ از پدرانش از امام علی﵇ نقل کرده و در آن ذیلی برای این مناجات آورده کـه روایت راونـدی فـاقد آن است. این بخش به نقل از این دو کتاب و همچنین نسخهٔ «ق» در آخر مناجات ذکر شده است.

۷ـ علامهٔ مجلسی نیز در **بحار الانوار** این مـناجات را بـه نـقل از «انیس العابدین» و «البلد الامین» نقل کرده‌است.[۱]

۸ـ کتاب **الصحیفة العلویة والتحفة المرتضویة**، نوشتهٔ عبدالله بن صالح سماهیجی از علمای قرن ۱۲. این دعا بـه طـور کـامل بـا اضافاتی در فقرهٔ پایانی دعا، در این کتاب آمده‌است که برای اطلاع خوانندگان محترم بخش اضافی در پاورقی آن آورده شده است.

۹ـ **الصحیفة السجادیة الجامعة**، جمع آوری محمدباقر ابـطحی. این مناجات در دعای شمارهٔ ۱۹۷ آن با عنوان «المناجاة لله» و در دعای ۱۹۹ با عنوان مناجات انجیلیه طویله و در ذیل دعای ۲۰۱ بخش‌هایی از این مناجات را آورده‌است.[۲]

۱۰ـ در کتاب **مفاتیح الجنان** شیخ عباس قمی نیز بـخش‌هایی از این مناجات در ضمن مناجات شعبانیه و مناجات خمسة عشر و دعای روز پنج‌شنبه نقل شده‌است.

---

۱. بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۹۹ و ص ۱۵۳

۲. الصحیفة السجادیة الجامعة، الطبعة الأولی: ۱۴۱۱ق، ص ۴۲۲ و ۴۵۱ و ۴۸۱

شیوهٔ تحقیق

تصحیح و مقابلهٔ متن کامل «المناجات الالهیات» یا به تعبیر صحیح‌تر مناجات مولانا أمیرالمؤمنین ﷺ به روایت سیّد فضل‌الله راوندی با چند نسخه و کتاب با این خصوصیات انجام گرفته‌است:

۱ـ نسخه‌ای که در سال ۹۰۸ق به دست خواجه عبدالحق سبزواری تحریر شده. این نسخه در تملک آقای فخرالدین نصیری امینی بوده که آن را به صورت افست و عکسی منتشر کرده‌اند. این نسخه اساس تحقیق ما بوده که از آن با علامت «أ» یاد کرده‌ایم.

۲ـ نسخهٔ دیگری که در قرن ششم یا هفتم هجری تحریر شده و باز متعلق به آقای نصیری بوده و همراه نسخهٔ سابق به صورت عکسی منتشر شده‌است. سند این نسخه مشابه نسخهٔ سابق است، با این تفاوت که از علی بن فضل الله نقل شده و بخش میانی مناجات بر اثر مرور زمان و حوادث روزگار از بین رفته است. علامت و اختلاف‌های این نسخه با رمز «ج» در پاروقی‌ها تذکر داده شده‌است.

۳ـ نسخهٔ شمارهٔ ۱۱۹۸۳ کتابخانه آستان قدس رضوی که در سدهٔ دوازدهم هجری تحریر شده و سند آن حذف شده‌است. اختلافات این نسخه با رمز «ق» ثبت شده‌است.

۴ـ این مناجات با مناجات امیرالمؤمنین ﷺ که در دو کتاب کفعمی آمده مقابله شده و تفاوت‌ها و زیادت و نقصان‌ها در پاورقی آمده است همچنین با مناجاتی که در کتاب الصحیفة

العلويّة والتحفة المرتضوية و نسخه قضاعی آمده مقابله شده ، ولی تفاوت‌های این دو ـ به جز اندکی ـ به دلیل شباهت کتاب الصحیفة العلویّة با دو کتاب کفعمی و نیز به دلیل نقصان و تقدم و تأخری که در نسخهٔ قضاعی وجود داشت ، در پاورقی ذکر نشده است .

(۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

اخبرني المولى السيد الامام السعيد حجة الحق علي بن فضل الله الحسيني قدس سره

قال اخبرني مولاي ووالدي نور الله قبره قال اخبرني علي بن الحسين بن محمد كتبة

قال اخبرني ابو الحسن علي بن محمد الخليدي قال اخبرني الشيخ ابو الحسن علي بن نصر

القطامي رضي الله عنه قال حدثني احمد بن الحسن بن احمد بن داود

الوثابي القاساني عن ابيه عن علي بن محمد بن شيرة القاساني عن مولانا

ابي محمد الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن

ابي طالب صلوات الله عليهم بسر مرّى سنة ستين ومائتين بهذه

المناجاة لامير المؤمنين صلى الله عليه وآله وسلم

(۳)

الهي صل على محمد وآل محمد وارحمني اذا انقطع من الدنيا اثري وامحى

من المخلوقين ذكري وصرت في المنسيين كمن قد نسي

الهي كبرت سني ورق جلدي ودق عظمي ونال الدهر

مني واقترب اجلي ونفدت ايامي وذهبت شهوتي وبقيت

تبعتي وامتحت محاسني وبلي جسمي وتقطعت اوصالي و

تمزقت اعضائي الهي افحمتني ذنوبي وقطعت مقالتي

فلا حجة لي ولا عذر فانا المقر بجرمي المعترف باساءتي

الاسير بذنبي المرتهن بعملي المتهور في بحور خطيئتي المتحير

عن قصدي المنقطع بي فصل على محمد وآل محمد وارحمني برحمتك

صفحهٔ اول نسخهٔ خطی المناجاة الالهیات، نسخهٔ متعلق به آقای فخرالدین نصیری امینی

اسناد مناجات الالهيات

قال السيد الامام ضياء
الدين حجة الاسلام ابو الرضا فضل الله بن علي
بن عبد الله الحسني الراوندي قدس الله
روحه اخبرني الدهخداه السعيد ابو الحسن
علي بن يحيى الراوندي رحمة الله عليه قال علي
بن الحسن بن محمد بن احمد البازكرزي قلت ونقلت
من نسخته بخطه قال اخبرني ابو الحسن
علي بن محمد الخليدي القاساني يوم الاحد
تاسع شهر رمضان من سنة ثمان وثمانين وثلثمائة

قال حدثني علي بن نصير القطامي يوم الثلث
غرة شعبان سنة احدى وثمانين وثلثمائة
قال حدثني احمد بن الحسن بن احمد بن داود
القاساني الوسابي بجرجان سنة ثلث وثلثين
وثلثمائة قال حدثني ابي عن علي بن محمد بن شيرة
الوثابي القاساني المعروف بالاعز عن الامام المعصوم
المؤيد الموسوم بابي محمد الحسن بن علي بن محمد بن
علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن
علي بن ابي طالب عليهم السلام عن ابيه عن آبائه
عن امير المؤمنين عليه السلام بهذه المناجات
وذلك بسر من رأى سنة ستين ومائتين وهي هذه

صفحهٔ اول نسخهٔ خطی المناجاة الالهیات نسخهٔ دیگر متعلق به آقای فخر الدین نصیری امینی

بسم الله الرحمن الرحيم

قال السيّدُ الإمام ضياءُ الدّين حجّةُ الإسلام أبو الرّضا فضلُ الله بن عليّ بن عبيدالله الحسنيّ الراونديّ ـ قدّس اللهُ روحَه ـ : أخبَرَني الدِّهخُداه السعيد أبوالحسن عليّ بن يحيى الراونديّ ـ رحمة الله عليه ـ قال (: حدّثني) عليّ بن الحسن بن محمّد بن أحمد البارْكَرْزيّ، قلتُ ونقلتُ من نسخته بخطّه، قال : أخبَرَني أبوالحسن عليّ بن محمّد الخَليديّ القاسانيّ يومَ الأحد تاسع شهر رمضان من سنة ثمان وثمانين وثلاثمائة، قال : حدّثني عليّ بن نصير القُطاميّ يومَ الثلاثاء غُرَّةَ شعبان سنةَ إحدى وثمانين وثلاثمائة، قال : حدّثني أحمد بن الحسن بن أحمد بن داود القاسانيّ الوَسّابيّ[1] بجُرجان، سنةَ ثلاث وثلاثين وثلاثمائة، قال : حدّثني أبي، عن عليّ بن محمّد بن شيرة الوَثّابيّ القاسانيّ المعروف بالأعَزّ[2]، عن الإمام المعصوم المؤيَّد، الموسوم بأبي محمّد الحسن بن عليّ بن محمّد بن عليّ

---

١ ـ كذا في نسخة «أ» وفي نسخة «ج»: «الوثّابي».

٢ . ثقة . وكان فقيهاً مكثراً فاضلاً . له كتاب التأديب وهو كتاب الصلاة وهو يوافق كتاب ابن خانبه وفيه زيادات في الحجّ وكتاب الجامع في الفقه كبير . رجال الطوسي ، ص ٣٨٨، رقم ٥٧١١، رجال ابن داود ، ص ٤٨٦، ص ٣٤٢، رجال النجاشي ، ج ٢، ص ٧٩، رقم ٦٦٧، معجم رجال الحديث، ج ١٢، ص ١٤٨ ، رقم ٨٤٣١ و ٨٤٣٢

ابن موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليهم السلام عن أبيه عن آبائه عن أمير المؤمنين عليه السلام بهذه المناجاة، وذلك بـ«سُرَّ مَنْ رَأى» سنةَ ستّين ومائتين وهي هذه:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ[1]

١ ـ **اللّٰهُمَّ**[2] صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَارْحَمْنِي إِذَا انْقَطَعَ مِنَ الدُّنْيا أَثَرِي، وَانْمَحىٰ[3] مِنَ الْمَخْلُوقِينَ ذِكْرِي، وَصِرْتُ مِنَ[4] الْمَنْسِيِّينَ، كَمَنْ قَدْ نُسِيَ قَبْلِي[5].

٢ ـ **إِلٰهِي** كَبُرَتْ سِنِّي، وَرَقَّ جِلْدِي، وَدَقَّ عَظْمِي، وَنالَ الدَّهْرُ مِنِّي، وَاقْتَرَبَ أَجَلِي، وَنَفِدَتْ أَيّامِي، وَذَهَبَتْ شَهْوَتِي[6]، وَبَقِيَتْ تَبِعَتِي[7].

٣ ـ (**إِلٰهِي** ارْحَمْنِي إِذا تَغَيَّرَتْ صُورَتِي)[8]، وَانْمَحَتْ[9] مَحاسِنِي، وَبَلِيَ جِسْمِي وَتَقَطَّعَتْ أَوْصالِي، وَتَفَرَّقَتْ[10] أَعْضائِي.

٤ ـ **إِلٰهِي** أَفْحَمَتْنِي ذُنُوبِي، وَقَطَّعَتْ مَقالَتِي، فَلا حُجَّةَ لِيَ وَلا عُذْرَ، فَأَنَا الْمُقِرُّ بِجُرْمِي، الْمُعْتَرِفُ بِإِساءَتِي، الْأَسِيرُ بِذَنْبِي، الْمُرْتَهَنُ[11] بِعَمَلِي، الْمُتَهَوِّرُ في بُحُورِ

---

١. لم يعلم هل التسمية هذه جزء من الدعاء أم لا، لأنّها ليست في المصادر والنسخ الأخرى، إلاّ في نسخة «أ» مع أنّ تحتها خطّ، مشعرٌ بأنّها ليست من الدعاء ولكن كتبها تيمناً ونقرؤها تبرّكاً، والله العالم.

٢. في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «إلهي».

٣. في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «وامتحى».

٤. في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «في».

٥. ليس في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «قبلي».

٦. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «شهواتي».

٧. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «تبعاتي».

٨. أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

٩. في نسخة ج، ق والبلد الأمين: «وامتحت»، وفي المصباح: «وامنحت».

١٠. في نسخة ج: «تمزّقت».

١١. في نسخة أ والمصباح: «المرتَهِن» وما أثبتناه من نسخة: ج، ق والبلد الأمين.

خَطِيئَتِي، الْمُتَحَيِّرُ عَنْ قَصْدِي، الْمُنْقَطَعُ بِي، فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَارْحَمْنِي بِرَحْمَتِكَ، وَتَجاوَزْ عَنِّي بِمَغْفِرَتِكَ[1].

٥ ـ **إِلٰهي** إِنْ كانَ صَغُرَ في جَنْبِ طاعَتِكَ عَمَلِي، فَقَدْ كَبُرَ في جَنْبِ رَجائِكَ أَمَلِي.

٦ ـ **إِلٰهي** كَيْفَ أَنْقَلِبُ بِالْخَيْبَةِ مِنْ عِنْدِكَ مَحْرُوماً، وَقَدْ[2] كانَ ظَنِّي[3] بِجُودِكَ أَنْ تُقَلِّبَنِي[4] بِالنَّجاةِ مَرْحُوماً.

٧ ـ **إِلٰهي** [5] لَمْ أُسَلِّطْ عَلىٰ حُسْنِ ظَنِّي بِكَ[6] قُنُوطَ الْآيِسِينَ، فَلا تُبْطِلْ صِدْقَ رَجائِي لَكَ بَيْنَ الْآمِلِينَ. إِلّا أَنِّي إِذا ذَكَرْتُ كِبَرَ[7] جُرْمِي وَعِظَمَ[8] غُفْرانِكَ، وَجَدْتُ الْحاصِلَ لِي مِنْ بَيْنِهِما عَفْوَ رِضْوانِكَ.

٨ ـ **إِلٰهي** إِنْ دَعانِي إِلَى النّارِ بِذَنْبِي مَخْشِيُّ عِقابِكَ، فَقَدْ نادانِي إِلَى الْجَنَّةِ بِالرَّجاءِ حُسْنُ ثَوابِكَ.

٩ ـ **إِلٰهي** إِنْ أَوْحَشَتْنِي الْخَطايا عَنْ مَحاسِنِ لُطْفِكَ، فَقَدْ آنَسَتْنِي بِالْيَقِينِ مَكارِمُ عَطْفِكَ.

١٠ ـ **إِلٰهي** إِنْ أَنامَتْنِي الْغَفْلَةُ عَنِ الْاسْتِعْدادِ لِلِقائِكَ، فَقَدْ أَنْبَهَتْنِي الْمَعْرِفَةُ يا

---

١. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «يا كريم بفضلك» بدل «مغفرتك»، وليس في نسخة ج: «بمغفرتك».

٢. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «قد».

٣. زاد في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «بك و».

٤. في نسخة ج والبلد الأمين والمصباح: «تَقْلِبَني»، وفي نسخة ق: بضمّ التاء وفتحها.

٥. زاد في نسخة ج: «إذ».

٦. ليس في بحار الأنوار: «بك».

٧. في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «كبير».

٨. في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «عظيم».

سَيِّدِي بِكَرِيمِ آلائِكَ.

١١ ـ **إلـهي** إنْ عَزُبَ لُبّي عَنْ تَقْوِيمِ ما يُصْلِحُنِي، فَما عَزُبَ إيقانِي بِنَظَرِكَ لِي فِيما يَنْفَعُنِي.

١٢ ـ **إلـهي** إنِ انْقَرَضَتْ[١] بِغَيْرِ ما أَحْبَبْتَ مِنَ السَّعْيِ أَيّامِي، فَبِالْإِيمانِ أَمْضَتْهَا[٢] الْماضِياتُ مِنْ أَعْوامِي.

١٣ ـ **إلـهي** جِئْتُكَ مَلْهُوفاً، قَدْ أُلْبِسْتُ عُدْمَ فاقَتِي، وَأَقامَنِي مَقامَ الْأَذِلّاءِ بَيْنَ يَدَيْكَ ضُرُّ حاجَتِي.

١٤ ـ **إلـهي** كَرُمْتَ فَأَكْرِمْنِي إِذْ كُنْتُ مِنْ سُؤّالِكَ، وَجُدْتَ بِالْمَعْرُوفِ فَأَلْحِقْنِي[٣] بِأَهْلِ نَوالِكَ.

١٥ ـ **إلـهي** مَسْكَنَتِي لا يَجْبُرُها إلّا عَطاؤُكَ، وَأُمْنِيَّتِي لا يُغْنِيها إلّا جَزاؤُكَ.

١٦ ـ **إلـهي** أَصْبَحْتُ عَلىٰ بابٍ مِنْ أَبْوابِ مِنَحِكَ سائِلاً، وَعَنِ التَّعَرُّضِ لِسِواكَ[٤] بِالْمَسْأَلَةِ عادِلاً، وَلَيْسَ مِنْ جَمِيلِ (امْتِنانِكَ)[٥] رَدُّ سائِلٍ مَلْهُوفٍ، وَمُضْطَرٌّ لِانْتِظارِ خَيْرِكَ مَأْلُوفٍ[٦].

١٧ ـ **إلـهي** أَقَمْتُ نَفْسِي[٧] عَلىٰ قَنْطَرَةٍ (مِنْ قَناطِرِ)[٨] الْأَخْطارِ، مُبْلِوّاً بِالْأَعْمالِ

---

١. ج: «انْقَرَضْتَ».

٢. ب (خ ل): «امضيت».

٣. م، ج: «فأخلِطني»، ب، ق: «فاخلُطني».

٤. م: «لسوائك».

٥. أثبتناه من نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح.

٦. في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «المألوف».

٧. ليس في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «نفسي».

٨. أثبتناه من نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح.

وَالْاعْتِبارِ، فَأَنَا الْهالِكُ إِنْ لَمْ تُعِنْ عَلَيْها[1] بِتَخْفِيفِ الْأَوْزارِ[2].

۱۸ ـ إِلٰـهي أَ مِنْ أَهْلِ الشَّقاءِ خَلَقْتَنِي فَأُطِيلَ بُكائِي، أَمْ مِنْ أَهْلِ السَّعادَةِ خَلَقْتَنِي فَأُبَشِّرَ رَجائِي.

۱۹ ـ إِلٰـهي إِنْ حَرَمْتَنِي رُؤْيَةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ في دارِ السَّلامِ، وَأَعْدَمْتَنِي طَوافَ[3] الْوُصَفاءِ مِنَ الْخُدّامِ، وَصَرَفْتَ وَجْهَ تَأْمِيلِي بِالْخَيْبَةِ في (دارِ)[4] الْمُقامِ، فَغَيْرَ ذٰلِكَ مَنَّتْنِي نَفْسِي مِنْكَ يا ذَا الْفَضْلِ وَالْإِنْعامِ.

۲۰ ـ إِلٰـهي وَعِزَّتِكَ (وَجَلالِكَ)[5]، لَوْ قَرَنْتَنِي فِي الْأَصْفادِ طُولَ الْأَيّامِ، وَمَنَعْتَنِي سَيْبَكَ مِنْ بَيْنِ الْأَنامِ، وَدَلَلْتَ عَلىٰ فَضائِحِي عُيُونَ الْأَشْهادِ[6]، وَحُلْتَ بَيْنِي وَبَيْنَ الْأَبْرارِ[7]، ما قَطَعْتُ رَجائِي مِنْكَ، وَلا صَرَفْتُ وَجْهَ انْتِظارِي لِلْعَفْوِ عَنْكَ.

۲۱ ـ إِلٰـهي لَوْ لَمْ تَهْدِنِي لِلْإِسلامِ[8] مَا اهْتَدَيْتُ، وَلَوْ لَمْ تَرْزُقْنِي الْإِيمانَ بِكَ ما آمَنْتُ، وَلَوْ لَمْ تُطْلِقْ لِسانِي بِدُعائِكَ ما دَعَوتُ، وَلَوْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حَلاوَةَ مَعْرِفَتِكَ ما عَرَفْتُ، وَلَوْ لَمْ تُبَيِّنْ لِي شَدِيدَ عِقابِكَ مَا اسْتَجَرْتُ.

۲۲ ـ إِلٰـهي أَطَعْتُكَ[9] في أَحَبِّ الْأَشْياءِ إِلَيْكَ وَهُوَ التَّوحِيدُ، وَلَمْ أَعْصِكَ في أَبْغَضِ الْأَشْياءِ إِلَيْكَ وَهُوَ الْكُفْرُ، فَاغْفِرْ لِي ما بَيْنَهُما.

---

۱. في نسخة ق والبلد الأمين: «علينا».

۲. في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «الأثقال».

۳. في نسخة ج، ق والمصباح: «تَطواف» وفي البلد الأمين: «تِطواف».

٤. أثبتناه من نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح.

٥. أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

٦. ليس في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «ودللت على فضائحي عيون الأشهاد».

۷. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «الكرام».

۸. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح (خ ل): «إلى الإسلام».

۹. في نسخة أ: «أطعت» وما أثبتناه من نسخة ق والمصباح.

٢٣ ـ إلـــهي أُحِبُّ طاعَتَكَ وَإِنْ قَصَّرْتُ عَنْها، وَأَكْـرَهُ مَـعْصِيَتَكَ وَإِنْ رَكِبْتُها، فَتَفَضَّلْ عَلَيَّ بِالْجَنَّةِ وَإِنْ لَمْ أَكُنْ[١] أَهْلَها، وَخَلِّصْنِي مِنَ النّارِ وَإِنْ كُنْتُ اسْتَوْجَبْتُها.

٢٤ ـ إلـــهي إِنْ أَقْعَدَنِي التَّخَلُّفُ عَنِ السَّبْقِ مَعَ الْأَبْرارِ فَقَدْ أَقامَتْنِي الثِّقَةُ بِكَ عَلىٰ مَدارِجِ الْأَخْيارِ.

٢٥ ـ إلـــهي قَلْبٌ حَشَوْتَهُ[٢] مِنْ مَحَبَّتِكَ في دارِ الدُّنْيا، كَيْفَ تَطَّلِعُ عَلَيْهِ نارٌ مُحْرِقَةٌ في لَظىٰ.

٢٦ ـ إلـــهي نَفْسٌ أَعْزَزْتَها بِتَأْييدِ إيمانِكَ، كَيْفَ تُذِلُّها[٣] بَيْنَ أَطْباقِ نيرانِكَ.

٢٧ ـ إلـــهي لِسانٌ كَسَوْتَهُ مِنْ تَماجِيدِكَ أَنيقَ أَثْوابِها، كَيْفَ تَهْوِي إِلَيْهِ مِنَ النّارِ مُشْعَلاتُ[٤] الْتِهابِها.

٢٨ ـ إلـــهي كُلُّ مَكْرُوبٍ إِلَيْكَ يَلْتَجِي، وَكُلُّ[٥] مَحْزُونٍ إِلَيْكَ[٦] يَرْتَجِي.

٢٩ ـ إلـــهي[٧] سَمِعَ الْعابِدُونَ[٨] بِجَزيلِ ثَوابِكَ فَخَشَعُوا، وَسَمِعَ الزّاهِدُونَ بِعَظيمِ جَزائِكَ[٩] فَقَنِعُوا، وَسَمِعَ الْمُذْنِبُونَ بِسَعَةِ رَحْمَتِكَ فَرَغِبُوا[١٠]، وَسَمِعَ الْمُوَلُّونَ عَنِ

---

١. زاد في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «من».

٢. في نسخة أ، ج والمصباح: «حشوتُه» وما أثبتناه من البلد الأمين وفي نسخة ق: بضم التاء وفتحها.

٣. في نسخة أ: «تَذلُّها» وما أثبتناه من نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح.

٤. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «مشتعلات».

٥. في نسخة ق: «ولكلّ».

٦. في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «إيّاك».

٧. ليس في نسخة ج: «الهي».

٨. في نسخة ج: «العائذون».

٩. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «بسعة رحمتك».

١٠. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «سمع المذنبون بسعة رحمتك فرغبوا».

الْقَصْدِ بِجُودِكَ فَرَجَعُوا، وَسَمِعَ الْمُجْرِمُونَ بِكَرَمِ عَفْوِكَ[١] فَطَمِعُوا[٢]، حَتّى ازْدَحَمَتْ (مَوْلايَ بِبابِكَ)[٣] عَصائِبُ الْعُصاةِ مِنْ عِبادِكَ، وَعَجَّتْ إِلَيْكَ مِنْهُمْ عَجِيجَ الضَّجِيجِ بِالدُّعاءِ فِي بِلادِكَ، وَلِكُلٍّ أَمَلٌ[٤] ساقَ صاحِبَهُ إِلَيْكَ مُحْتاجاً، وَلِكُلٍّ[٥] قَلْبٌ تَرَكَهُ وَجِيبُ خَوْفِ الْمَنْعِ مِنْكَ مُهْتاجاً، وَأَنْتَ الْمَسْؤُولُ الَّذِي لا تَسْوَدُّ لَدَيْهِ وُجُوهُ الْمَطالِبِ، وَلَمْ تُزْرِ[٦] بِنَزِيلِهِ[٧] قَطِيعاتُ[٨] الْمَعاطِبِ.

٣٠ ـ **إِلـهي** إِنْ[٩] أَخْطَأْتُ طَرِيقَ النَّظَرِ لِنَفْسِي بِما فِيهِ كَرامَتُها، فَقَدْ أَصَبْتُ طَرِيقَ الْفَزَعِ إِلَيْكَ بِما فِيهِ سَلامَتُها.

٣١ ـ **إِلـهي** إِنْ كانَتْ نَفْسِي اسْتَسْعَدَتْنِي مُتَمَرِّدَةً عَلىٰ ما يُرْدِيها، فَقَدِ اسْتَسْعَدْتُها[١٠] الْآنَ بِدُعائِكَ عَلىٰ ما يُنْجِيها.

٣٢ ـ **إِلـهي** إِنْ عَدانِي الْاِجْتِهادُ فِي ابْتِغاءِ مَنْفَعَتِي، فَلَمْ يَعْدُنِي بِرُّكَ بِما فِيهِ[١١] مَصْلَحَتِي.

---

١. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «بسعة غفرانك».

٢. زاد في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «وسمع المؤمنون بكرم عفوك وفضل عوارفك فرغبوا».

٣. أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

٤. زاد في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «قد».

٥. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «لكلّ».

٦. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «ولم تزرأ».

٧. في نسخة ق وبحار الأنوار: «بتنزيله».

٨. في البلد الأمين: «فظيعات».

٩. في نسخة ج: «وإن».

١٠. في نسخة ج: «اسعدتها».

١١. ب، ق: «بي فيما فيه»، ج: «لي فيما فيه».

٣٣ ـ إلـــهي إنْ قَسَطْتُ[١] فِي الْحُكْمِ عَلىٰ نَفْسِي بِما فِيهِ حَسْرَتُها، فَقَدْ أَقْسَطْتُ الْآنَ[٢] بِتَعْرِيفِي إيّاها مِنْ رَحْمَتِكَ إشْفاقَ رَأْفَتِها[٣].

٣٤ ـ إلـــهي إنْ[٤] أَجْحَفَ[٥] بِي قِلَّةُ الزّادِ فِي الْمَسِيرِ إلَيْكَ، فَقَدْ وَصَلْتُهُ[٦] بِذَخائِرِ ما أَعْدَدْتُهُ مِنْ فَضْلِ تَعْوِيلِي عَلَيْكَ.

٣٥ ـ إلـــهي[٧] إذا ذَكَرْتُ رَحْمَتَكَ ضَحِكَتْ إلَيْها وُجُوهُ وَسائِلِي، وَإذا ذَكَرْتُ سَخْطَتَكَ[٨] بَكَتْ لَها[٩] عُيُونُ مَسائِلِي.

٣٦ ـ إلـــهي فَأَفِضْ[١٠] بِسَجْلٍ مِنْ سِجالِكَ عَلىٰ عَبْدٍ قَدْ أَيْبَسَ[١١] رِيقَهُ مُتْلِفُ[١٢] الظَّمَإِ، وَأَمِتْ بِجُودِكَ عَنهُ كَلالَةَ الْوَنىٰ[١٣].

٣٧ ـ إلـــهي أَدْعُوكَ دُعاءَ مَنْ لَمْ يَرْجُ غَيْرَكَ بِدُعائِهِ، وأَرْجُوكَ رَجاءَ مَنْ لَمْ يَقْصِدْ

---

١. في نسخة ق وبحار الأنوار: «بسطت».

٢. وليس في نسخة ج: «ألآن».

٣. في نسخة ق وبحار الأنوار: «رأفتك».

٤. ليس في المصباح: «إن».

٥. في بحار الأنوار: «أحجم».

٦. زاد في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «الآن».

٧. ليس في نسخة ق: «إلهي».

٨. في البلد الأمين: «سخطك».

٩. في نسخة ج: «إليها»، وفي المصباح: «عليها».

١٠. في المصباح: «فاقض».

١١. في نسخة ج والبلد الأمين: «آيس» وفي نسخة ق: «أنس» والبلد الأمين (خ ل) والمصباح: «بائس» بدل «قد أيبس».

١٢. في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «قد أتلفه».

١٣. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «وأحاط بخيط جيده كلال الونى» و نسخة ج: «وأمط بجودك عن خيط جيده كلال الونى».

غَيْرَكَ بِرَجائِهِ.

٣٨ ـ **إلـهي** كَيْفَ أَرُدُّ عارِضَ تَطَلُّعِي إلىٰ نَوالِكَ وَإِنَّما أَنَا فِي اسْتِزْازاقِي لِهٰذَا الْبَدَنِ أَحَدُ عِيالِكَ.

٣٩ ـ **إلـهي** كَيْفَ أُسْكِتُ بِالْإِفْحامِ لِسانَ ضَراعَتِي، وَقَدْ أَقْلَقَنِي[١] ما أُنْهِمَ عَلَيَّ مِنْ مَصِيرِ عاقِبَتِي.

٤٠ ـ **إلـهي** قَدْ[٢] عَلِمْتَ حاجَةَ نَفْسِي إلىٰ ما تَكَفَّلْتَ[٣] لِي[٤] بِهِ مِنَ الرِّزْقِ فِي حَياتِي، وَعَرَفْتَ قِلَّةَ اسْتِغْنائِي عَنهُ مِنَ[٥] الْجَنَّةِ بَعْدَ وَفاتِي، فَيا مَنْ سَمَحَ لِي بِهِ مُتَفَضِّلاً فِي الْعاجِلِ، لا تَمْنَعْنِيهِ يَوْمَ فاقَتِي إلَيْهِ[٦] فِي الْآجِلِ، فَمِنْ شَواهِدِ نَعْماءِ الْكَرِيمِ اسْتِتْمامُ[٧] نَعْمائِهِ، وَمِنْ مَحاسِنِ آلاءِ الْجَوادِ اسْتِكْمالُ آلائِهِ.

٤١ ـ **إلـهي** لَوْلا ماجَهِلْتُ مِنْ أَمْرِي ما شَكَوْتُ عَثَراتِي، وَلَوْلا ما ذَكَرْتُ مِنَ التَّفْرِيطِ[٨] ما سَفَحْتُ عَبَراتِي[٩].

٤٢ ـ **إلـهي** صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَامْحُ مُثْبِياتِ[١٠] الْعَثَراتِ بِمُرْسَلاتِ

---

١. في نسخة ق: «أعلقني» وفي بحار الأنوار: «أغلقني».

٢. في نسخة ج: «و قد».

٣. في نسخة أ: «تكلّفت» وهو تصحيف، وما أثبتناه من نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح.

٤. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «لها».

٥. في نسخة القضاعي: «في».

٦. م: «إليك».

٧. في نسخة ق: «استتمام».

٨. في البلد الأمين: «الإفراط».

٩. ليس في نسخة ق: «ولولا ما ذكرت من التفريط، ما سفحت عبراتي».

١٠. في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «مثبتات».

الْـعَبَراتِ، وَهَبْ لِـي[١] كَـثِيرَ السَّـيِّئاتِ لِـقَلِيلِ الْـحَسَناتِ، إِنَّ الْـحَسَناتِ يُـذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ[٢].

٣٣ ـ **إِلـهي** إِنْ كُـنْتَ لا تَـرْحَمُ إِلّا الْـمُجِدِّينَ فـي طـاعَتِكَ فَـإِلىٰ مَـنْ يَـفْزَعُ الْمُقَصِّرُونَ، وَإِنْ كُنْتَ لا تَقْبَلُ إِلّا مِنَ الْمُجْتَهِدِينَ فَإِلىٰ مَنْ يَلْتَجِئُ الْمُفَرِّطُونَ[٣]، وَإِنْ كُنْتَ لا تُكْرِمُ إِلّا أَهْلَ الْإِحْسانِ فَكَيْفَ يَصْنَعُ الْمُسِيؤُونَ، وَإِنْ كانَ لا يَـفُوزُ يَـوْمَ الْحَشْرِ إِلَّا الْمُتَّقُونَ فَبِمَنْ[٤] يَسْتَغِيثُ الْمُذْنِبُونَ[٥].

٣٤ ـ **إِلـهي** وَإِنْ كانَ لا يَجُوزُ عَلَى الصِّراطِ إِلّا مَنْ أَجازَتْهُ بَراءَةُ[٦] عَمَلِهِ، فَأَنّىٰ بِالْجَوازِ لِمَنْ لَمْ يَتُبْ إِلَيْكَ قَبْلَ انْقِضاءِ أَجَلِهِ.

٣٥ ـ **إِلـهي** إِنْ لَمْ تَجُدْ إِلّا (عَلىٰ)[٧] مَنْ عَمَّرَ بِـالزُّهْدِ مَكْـنُونَ سَـرِيرَتِهِ، فَـمَنْ لِلْمُضْطَرِّ الَّذِي لَمْ يُرْضِهِ[٨] بَيْنَ الْعالَمِينَ[٩] سَعْيُ تَقِيَّتِهِ[١٠].

٣٦ ـ **إِلـهي** إِنْ حَجَبْتَ عَنْ مُوَحِّديكَ نَظَرَ تَغَمُّدِكَ لِجِناياتِهِمْ، أَوْقَعَهُمْ غَضَبُكَ بَيْنَ الْمُشْرِكِينَ في كُرُباتِهِمْ.

---

١. ليس في نسخة ج والمصباح: «لي».

٢. ليس في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «إنّ الحسنات يذهبن السيئات».

٣. في نسخة ج: «المخلّطون».

٤. في نسخة ج: «فبمَ».

٥. في البلد الأمين (خ ل) والمصباح: «المجرمون».

٦. وفي نسخة أ: «براة» وما أثبتناه من نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح.

٧. أثبتناه من نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح.

٨. في نسخة ق: «يرضه» وفي المصباح: «يرضيه» بدل «لم يرضه».

٩. ليس في نسخة ج من هنا إلى: «وما لها لا تنهمل وما أدري إلى ما يكون مصيري...».

١٠. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «نقيته».

٣٧ ـ **إلـهي** إنْ (لَمْ)[١] تُنِلْنا يَدُ إحْسانِكَ يَوْمَ الْوُرودِ، اخْتَلَطْنا فِي الْجَزاءِ بِذَوِي الْجُحُودِ.

٣٨ ـ **إلـهي**[٢] فَأَوْجِبْ لَنا بِالْإِسلامِ مَذْخُورَ هِباتِكَ، وَاسْتَصْفِ ما كَدَّرَتْهُ الْجَرائِرُ مِنّا[٣] بِصَفْوِ صِلاتِكَ.

٣٩ ـ **إلـهي** ارْحَمْنا غُرَباءَ إذا تَضَمَّنَتْنا بُطُونُ لُحُودِنا، وَغُمِّيَتْ[٤] بِاللَّبِنِ سُقُوفُ بُيُوتِنا، وَأَضْجِعْنا مَساكِينَ عَلَى الْأَيْمانِ[٥] في قُبُورِنا، وَخَلِّفْنا فُرادىٰ في أَضْيَقِ الْمَضاجِعِ، وَصَرَعَتْنَا الْمَنايا في أَعْجَبِ الْمَصارِعِ، وَصِرْنا في دِيارِ[٦] قَوْمٍ كَأَنَّها مَأْهُولَةٌ، وَهِيَ مِنْهُمْ بَلاقِعُ.

٥٠ ـ **إلـهي**[٧] وَإذا جِئْناكَ عُراةً حُفاةً مُغْبَرَّةً مِنْ ثَرَى الْأَجْداثِ رُؤُوسُنا، وَشاحِبَةً مِنْ تُرابِ الْمَلاحِدِ وُجُوهُنا، وَخاشِعَةً مِنْ أَهْوالِ[٨] الْقِيامَةِ أَبْصارُنا، وَذابِلَةً[٩] مِنْ شِدَّةِ الْعَطَشِ شِفاهُنا، وَجائِعَةً لِطُولِ الْمُقامِ بُطُونُنا، وَبادِنَةً هُنالِكَ لِلْعُيُونِ سَوْآتُنا، وَمُوْصِرَةً[١٠] مِنْ ثِقْلِ الْأَوْزارِ ظُهورُنا، وَمَشْغُولِينَ بِما قَدْ دَهانا عَنْ أَهالِينا وَأَوْلادِنا،

---

١. أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

٢. في نسخة ق والبلد الأمين (خ ل) والمصباح: «اللّهمّ».

٣. في المصباح: «منها».

٤. في المصباح: «غمت».

٥ ـ في كلّ النسخ والكتب: «الإيمان» ولكن في كتاب الصحيفة العلويّة والتحفة المرتضويّة: «الأيمان» وهو الصحيح، لأنّ الاضطجاع على الأيمان.

٦. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «دار».

٧ ـ زاد في كتاب «الصحيفة العلويّة والتحفة المرتضويّة»: «ارحمنا».

٨. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «أفزاع».

٩. في نسخة ق: «ذايلة».

١٠. في نسخة ق والبلد الأمين: «موقرة»، والمصباح: «موقّرة».

فَلا تُضاعِفِ[١] الْمَصائِبَ عَلَيْنا بِإِعْراضِ وَجْهِكَ الْكَرِيمِ[٢] عَنّا، وَبِسَلْبِ عائِدَةِ ما مَثَّلَهُ الرَّجاءُ مِنّا.

٥١ ـ إِلٰـهي ما حَنَّتْ هٰذِهِ الْعُيُونُ إِلىٰ بُكائِها، وَلا جادَتْ مُنْسَرِبَةً[٣] بِمائِها، وَلا أَسْهَرَها[٤] بِنَجِيبِ النّاكِلاتِ فَقْدُ عَزائِها، إِلّا لِما[٥] أَسْلَفَتْهُ مِنْ عَمْدِها وَخَطائِها، وَما دَعاها إِلَيْهِ عَواقِبُ بَلائِها، وَأَنْتَ الْقادِرُ يا عَزيزُ عَلىٰ كَشْفِ غَمّائِها.

٥٢ ـ إِلٰـهي إِنْ كُنّا مُجْرِمِينَ فَإِنّا نَبْكِي عَلىٰ إِضاعَتِنا مِنْ حُرْمَتِكَ ما تَسْتَوْجِبُهُ[٦]، وَإِنْ كُنّا مَحْرومِينَ فَإِنّا نَبْكِي إِذْ فاتَنا مِنْ جُودِكَ ما نَطْلُبُهُ.

٥٣ ـ إِلٰـهي شُبْ حَلاوَةَ ما يَسْتَعْذِبُهُ لِساني مِنَ الْمَنْطِقِ[٧] في بَلاغَتِهِ، بِزَهادَةِ ما يَرْفَعُهُ[٨] قَلْبِي مِنَ النُّصْحِ في دَلالَتِهِ.

٥٤ ـ إِلٰـهي أَمَرْتَ بِالْمَعْروفِ وَأَنْتَ أَوْلىٰ بِهِ (مِنَ)[٩] الْمَأْمُورِينَ، وَأَمَرْتَ بِصِلَةِ السُّؤالِ[١٠] وَأَنْتَ خَيْرُ الْمَسْؤولِينَ.

٥٥ ـ إِلٰـهي كَيْفَ يَنْقَلِبُ بِنَا الْيَأْسُ عَنِ[١١] الْإِمْساكِ عَمّا لَهِجْنا بِطِلابِهِ، وَقَدِ ادَّرَعْنا

---

١. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «تضعّف».

٢. ليس في البلد الأمين: «الكريم».

٣. في نسخة ق وبحار الأنوار والمصباح: «متشرّبة»، وفي البلد الأمين: «مُتَسَرّبة».

٤. في نسخة ق والبلد الأمين: «أسهدها» وفي المصباح: «أشهدها».

٥. في نسخة أ: «ما» وما أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

٦. في نسخة أ والمصباح: «نستوجبه» وما أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين.

٧. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «النطق».

٨. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «يعرفه».

٩. أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

١٠. في نسخة ق والمصباح: «السؤال».

١١. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «إلى».

مِنْ تَأْمِيلِنا إِيّاكَ أَسْبَغَ أَثْوابِهِ.

٥٦ ـ **إِلـهي** إِذا هَزَّتِ الرَّهْبَةُ[١] أَفْنانَ مَخافَتِنا اِنْقَلَعَتْ مِنَ الْأُصُولِ أَشْجارُها، وَإِذا تَنَسَّمَتْ أَرْواحَ[٢] الرَّغْبَةِ[٣] أَغْصانُ[٤] رَجائِنا أَيْنَعَتْ بِتَلْقِيحِ الْبِشارَةِ أَثْمارُها.

٥٧ ـ **إِلـهي** إِذا تَلَوْنا مِنْ صِفاتِكَ "شَدِيدَ الْعِقابِ" أَسِفْنا، وَإِذا تَلَوْنا مِنها "الْغَفُورَ الرَّحِيمَ" فَرِحْنا، فَنَحْنُ بَيْنَ أَمْرَيْنِ، فَلا سَخْطَتُكَ[٥] تُؤْمِنُنا وَلا رَحْمَتُكَ تُؤْيِسُنا.

٥٨ ـ **إِلـهي** إِنْ قَصُرَتْ مَساعِينا عَنِ اسْتِحْقاقِ نَظْرَتِكَ، فَما قَصُرَتْ رَحْمَتُكَ بِنا عَنْ دِفاعِ نِقْمَتِكَ.

٥٩ ـ **إِلـهي** إِنَّكَ لَمْ تَزَلْ[٦] بِحُظُوظِ صَنائِعِكَ عَلَيْنا[٧] مُنْعِماً، وَلَنا مِنْ بَيْنِ الْأَقالِيمِ مُكْرِماً، وَتِلْكَ عادَتُكَ اللَّطِيفَةُ في أَهْلِ الْحَنِيفِيَّةِ[٨]، في سالِفاتِ الدُّهُورِ وَغابِراتِها، وَخالِياتِ اللَّيالِي وَباقِياتِها.

٦٠ ـ **إِلـهي** فَاجْعَلْ[٩] ما حَبَوْتَنا بِهِ مِنْ نُورِ هِدايَتِكَ دَرَجاتٍ نَرْقىٰ بِها إِلىٰ غُرُفاتِ جَنَّتِكَ[١٠].

---

١. في المصباح: «رأفة».

٢. في المصباح: «أرواحُ».

٣. زاد في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «منّا».

٤. في المصباح: «أغصانُ».

٥. في بحار الأنوار: «سخطك».

٦. زاد في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «علينا».

٧. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «علينا».

٨. في نسخة ق والبلد الأمين: «الخيفة» وفي المصباح: «الحقيقة».

٩. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «اجعل».

١٠. في نسخة ق والبلد الأمين: «إلىّ ما عرّفتنا من جنّتك»، وفي المصباح: «إلى ما عرّفتنا من رحمتك» بدل «إلى غرفات جنّتك».

٦١ـ إلـــهي كَيْفَ تَفْرَحُ بِصُحْبَةِ الدُّنْيا صُدُورُنا، وَكَيْفَ تَلْتَئِمُ في غَمَراتِها أُمُورُنا، وَكَيْفَ يَخْلُصُ لَنا فِيها سُرُورُنا، وَكَيْفَ يَمْلِكُنا[١] بِاللَّهْوِ وَاللَّعِبِ غُرُورُنا، وَقَدْ دَعَتْنا بِافْتِرابِ الْآجالِ قُبُورُنا.

٦٢ـ إلـــهي كَيْفَ نَبْتَهِجُ[٢] بِدارٍ[٣] قَدْ[٤] حَفَرَتْ[٥] (لَنا)[٦] فِيها حَفائِرَ صَرْعَتِها، وَقَتَلَتْنا[٧] بِأَيْدِي الْمَنايا حَبائِلُ غَدْرَتِها[٨]، وَجَرَّعَتْنا مُكْرَهِينَ جُرَعَ مَرارَتِها، وَدَلَّتْنَا النَّفْسُ[٩] عَلَى انْقِطاعِ عِيشَتِها، لَوْلا ما أَصْغَتْ[١٠] إِلَيْهِ (هٰذِهِ)[١١] النُّفوسُ مِنْ رَفائِغِ[١٢] لَذَّتِها، وَافْتِتانِها بِالْفانِياتِ مِنْ فَواحِشِ زِينَتِها.

٦٣ـ إلـــهي فَإِلَيْكَ نَلْتَجِئُ مِنْ مَكائِدِ خَدْعَتِها، وَبِكَ نَسْتَعِينُ عَلىٰ عُبُورِ قَنْطَرَتِها، وَبِكَ نَسْتَفْطِمُ[١٣] الْجَوارِحَ مِنْ[١٤] أَخْلافِ شَهْوَتِها، وَبِكَ نَسْتَكْشِفُ مِنْ جَلابِيبِ حَيْرَتِها، وَبِكَ نُقَوِّمُ مِنَ الْقُلوبِ اسْتِصْعابَ جَهالَتِها.

---

١. في البلد الأمين: «يُملكنا».

٢. في نسخة ق: «ينتهج».

٣. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «في دار».

٤. ليس في نسخة ق والبلد الأمين: «قد».

٥. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «حُفِرَتْ».

٦. أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

٧. وفي نسخة ب، م: «وقتلت»، ق: «وقتلت».

٨. في نسخة ق: «عذرتها».

٩. في نسخة القُضاعي: «العِبَرُ»، وهو الأنسب.

١٠. في نسخة ق: «صنعتْ» وفي البلد الأمين: «صغت».

١١. أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

١٢. في المصباح: «رفايع».

١٣. في نسخة ق: «تستفطم».

١٤. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «عن».

٦٤ ـ إلـهي كَيْفَ لِلدُّورِ بِأَنْ[١] تَمْنَعَ مَنْ فِيها مِنْ طَوارِقِ الرَّزايا، وَقَدْ أُصِيبَ في كُلِّ دارٍ سَهْمٌ مِنْ أَسْهُمِ الْمَنايا.

٦٥ ـ إلـهي ما تَتَفَجَّعُ أَنْفُسُنا[٢] مِنَ النُّقْلَةِ[٣] عَنِ الدّيارِ، إِنْ لَمْ تُوحِشْنا هُنالِكَ مِنْ مُرافَقَةِ الْأَبْرارِ.

٦٦ ـ إلـهي ماتَضُرُّنا[٤] فُرْقَةُ الْإِخْوانِ وَالْقَراباتِ[٥]، إِنْ قَرَّبْتَنا مِنْكَ يا ذَا الْعَطِيّاتِ.

٦٧ ـ إلـهي ما تَجُفُّ مِنْ ماءِ الرَّجاءِ مَجارِي لَهَواتِنا، إِنْ لَمْ تَحُمْ طَيْرُ الْأَشائِمِ بِحِياضِ رَغَباتِنا.

٦٨ ـ إلـهي إِنْ عَذَّبْتَنِي فَعَبْدٌ خَلَقْتَهُ لِما أَرَدْتَهُ فَعَذَّبْتَهُ بِعَدْلِكَ[٦]، وَإِنْ رَحِمْتَنِي فَعَبْدٌ وَجَدْتَهُ مُسِيئاً فَأَنْجَيْتَهُ بِرَحْمَتِكَ[٧].

٦٩ ـ إلـهي لا سَبِيلَ إِلَى الِاحْتِراسِ مِنَ الذَّنْبِ إِلّا بِعِصْمَتِكَ، وَلا وُصُولَ إِلىٰ عَمَلِ الْخَيْراتِ إِلّا بِمَشِيَّتِكَ، فَكَيْفَ لِي بِإِفادَةِ ما أَسْلَمَتْنِي[٨] فِيهِ مَشِيَّتُكَ، وَكَيْفَ لِي بِالِاحْتِراسِ مِنَ الذَّنْبِ ما[٩] لَمْ تُدْرِكْنِي فِيهِ عِصْمَتُكَ.

٧٠ ـ إلـهي أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلىٰ سُؤالِ الْجَنَّةِ قَبْلَ مَعْرِفَتِها، فَأَقْبَلَتِ النَّفْسُ بَعْدَ

---

١. في نسخة ق والمصباح: «أن».

٢. في نسخة أ: «تَفجَعُ أنفسَنا» وما أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

٣. في المصباح: «النَقلَة».

٤. في نسخة ق والبلد الأمين: «ما تضيرنا».

٥. في المصباح: «والقُربات».

٦. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «بعدلك».

٧. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «برحمتك».

٨. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «أسلفتني».

٩. زاد في البلد الأمين: «إن».

الْعِرفانِ عَلىٰ مَسْأَلَتِها، أَفَتَدُلُّ عَلىٰ خَيْرِكَ السُّؤالَ[١]، ثُمَّ تَمْنَعُهُمُ النَّوالَ، وَأَنْتَ (الْكَرِيمُ)[٢] الْمَحْمُودُ في كُلِّ ما تَصْنَعُهُ يا ذاالْجَلالِ (وَالْإِكْرامِ).

٧١ ـ **إِلٰهي** إِنْ كُنْتُ غَيْرَ مُسْتَوْجِبٍ لِما أَرْجُو مِنْ رَحْمَتِكَ فَأَنْتَ أَهْلُ التَّفَضُّلِ عَلَيَّ بِكَرَمِكَ، فَالْكَرِيمُ لَيْسَ يَصْنَعُ كُلَّ مَعْروفٍ عِنْدَ مَنْ يَسْتَوْجِبُهُ)[٣].

٧٢ ـ **إِلٰهي** إِنْ كُنْتُ غَيْرَ مُسْتَأْهِلٍ لِما أَرْجُو مِنْ رَحْمَتِكَ فَأَنْتَ أَهْلٌ أَنْ تَجُودَ عَلَى الْمُذْنِبِينَ بِفَضْلِ سَعَتِكَ[٤].

٧٣ ـ **إِلٰهي** إِنْ كانَ ذَنْبِي قَدْ أَخافَنِي، فَإِنَّ حُسْنَ ظَنِّي بِكَ قَدْ أَجارَنِي[٥].

٧٤ ـ **إِلٰهي** كَأَنِّي بِنَفْسِي[٦] قائِمَةً بَيْنَ يَدَيْكَ وَقَدْ أَظَلَّها[٧] حُسْنُ تَوَكُّلِي عَلَيْكَ، فَصَنَعْتَ بِي[٨] ما يُشْبِهُكَ، وَتَغَمَّدْتَنِي بِعَفْوِكَ.

٧٥ ـ **إِلٰهي** ما أَشْوَقَنِي إِلىٰ لِقائِكَ، وَأَعْظَمَ رَجائِي لِجَزائِكَ، وَأَنْتَ الْكَرِيمُ الَّذِي لا يَخِيبُ لَدَيْكَ أَمَلُ الْآمِلِينَ، وَلا يَبْطُلُ عِنْدَكَ شَوْقُ الشَّائِقِينَ[٩].

---

١. في نسخة ق والبلد الأمين: «السؤال».

٢. أثبتناه من: ب، م، ق.

٣. أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

٤. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «بسعة رحمتك».

٥. زاد في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «إلهي ليس (لا، خ ل) تشبه مسألتي مسألة (مسائل، خ ل) السائلين، لأنّ السائل إذا منع امتنع من السؤال، وأنا لا غنى بي عمّا سألتك على كلّ حال، إلهي أرض عنّي فإن لم ترض عنّي فاعف عنّي فقد يعفو السيّد عن عبده وهو عنه غير راض، إلهي كيف أدعوك وأنا أنا أم كيف أيأس منك وأنت أنت».

٦. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «إنّ نفسي».

٧. في نسخة أ: «أضلّها» وهو تصحيف، وما أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

٨. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «بها».

٩. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح هذه الفقرة من الدعاء.

٧٦ ـ **إلـهي** إنْ كانَ قَدْ دَنا أَجَلِي، وَلَـمْ يُـقَرِّبْنِي[١] مِـنْكَ عَـمَلِي، فَـقَدْ جَـعَلْتُ الاِعْتِرافَ بِالذَّنْبِ إِلَيْكَ وَسائِلَ عِلَلِي[٢].

٧٧ ـ **إلـهي** [٣] إنْ[٤] عَفَوْتَ فَمَنْ أَوْلىٰ مِنْكَ بِذلِكَ، وَإِنْ عَذَّبْتَ فَمَنْ أَعْدَلُ[٥] فِي الْحُكْمِ مِنْكَ[٦] هُنالِكَ[٧].

٧٨ ـ **إلـهي** إِنِّي[٨] جُرْتُ عَلىٰ نَفْسِي فِي النَّظَرِ لَها، وَبَقِيَ نَظَرُكَ لَها، فَالْوَيْلُ لَها، إِنْ لَمْ تَسْلَمْ[٩] بِهِ.

٧٩ ـ **إلـهي** إِنَّكَ لَمْ تَزَلْ بِي بارّاً أَيّامَ حَياتِي، فَلا تَقْطَعْ بِرَّكَ عَنِّي بَعْدَ وَفاتِي.

٨٠ ـ **إلـهي** كَيْفَ أَيْأَسُ مِنْ حُسْنِ نَظَرِكَ لِي بَعْدَ مَماتِي، وَأَنْتَ لَمْ تُـوَلِّنِي إِلَّا الْجَمِيلَ أَيّامَ[١٠] حَياتِي.

٨١ ـ **إلـهي** إِنَّ ذُنُوبِي قَدْ أَخافَتْنِي، وَمَحَبَّتِي لَكَ قَدْ أَجارَتْنِي، فَتَوَلَّ مِنْ أَمْرِي[١١]

---

١. في المصباح: «تقرّبني».

٢. في المصباح: «عملي».

٣. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «الهي».

٤. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «فإن».

٥. زاد في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «منك».

٦. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «منك».

٧ ـ ورد في كتاب «الصحيفة العلويّة والتحفة المرتضويّة» بعد هذه الفقرة: «الهي ما أشدّ شوقي إلى لقائك وأعظم رجائي لجزائك وأنت الكريم الذي لا يخيب لديك أمل الآملين ولا يبطل عندك شوق المشتاقين» بدل فقرة «الهي ما أشوقني ...» السابقة.

٨. في نسخة ق والمصباح وبحار الأنوار: «إنّي إنْ».

٩. في نسخة أ: «تَسلِمْ» وما أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

١٠. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «في أيّام».

١١. في أ: «من أمرك بي» وما أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

ما أَنْتَ أَهْلُهُ، وَعُدْ بِفَضْلِكَ عَلىٰ مَنْ غَمَرَهُ جَهْلُهُ، يا مَنْ لا تَخْفىٰ عَلَيْهِ خافِيَةٌ، وَلا تَغِيبُ عَنْهُ غائِبَةٌ[١]، صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَاغْفِرْ لِي ما قَدْ خَفِيَ عَلَى النّاسِ مِنْ أَمْرِي.

٨٢ ـ **إِلٰهي** سَتَرْتَ عَلَيَّ فِي الدُّنْيا ذُنُوباً، وَلَمْ تُظْهِرْها لِعِصابَةٍ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ[٢]، وَأَنَا إِلىٰ سَتْرِها يَوْمَ الْقِيامَةِ أَحْوَجُ، وَقَدْ أَحْسَنْتَ بِي إِذ[٣] لَمْ تُظْهِرْها لِلْعِصابَةِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَلا تَفْضَحْنِي بِها يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلىٰ رُؤُوسِ الْعالَمِينَ.

٨٣ ـ **إِلٰهي** جُودُكَ بَسَطَ أَمَلِي، وَشُكْرُكَ قَبِلَ عَمَلِي، فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ[٤]، وَسُرَّنِي بِلِقائِكَ عِنْدَ اقْتِرابِ أَجَلِي.

٨٤ ـ **إِلٰهي** لَيْسَ اعْتِذارِي إِلَيْكَ اعْتِذارَ مَنْ يَسْتَغْنِي عَنْ قَبُولِ عُذْرِهِ، فَاقْبَلْ عُذْرِي يا خَيْرَ مَنِ اعْتَذَرَ إِلَيْهِ الْمُسِيؤُونَ.

٨٥ ـ **إِلٰهي** لا تَرُدَّنِي عَنْ[٥] حاجَةٍ قَدْ أَفْنَيْتُ عُمْرِي فِي طَلَبِها مِنْكَ (وَهِيَ الْمَغْفِرَةُ)[٦].

٨٦ ـ **إِلٰهي** وَعِزَّتِكَ لَئِنْ واخَذْتَنِي بِجَهْلِي لَأُطالِبَنَّكَ بِحِلْمِكَ، وَلَئِنْ جازَيْتَنِي بِلُؤْمِي لَأُطالِبَنَّكَ بِكَرَمِكَ، وَلَئِنْ أَدْخَلْتَنِي النّارَ لَأُعَرِّفَنَّ أَهْلَها أَنِّي كُنْتُ أُحِبُّكَ.

---

١. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «ولا تغيب عنه غائبة».

٢. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «للعصابة من المسلمين».

٣. في أ: «إذا» وما أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

٤. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «فصلّ على محمّد وآل محمّد».

٥ ـ في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «في».

٦ ـ أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح، وزاد في الصحيفة العلويّة والتحفة المرتضويّة: «فليس لرغبتي وأملي مذهب».

٨٧ ـ **إلـهي** إنَّكَ[١] لَوْ أَرَدْتَ إهانَتِي لَمْ تَهْدِنِي، وَلَوْ أَرَدْتَ فَضِيحَتِي لَمْ تَسْتُرْنِي، فَمَتِّعْنِي بِما لَهُ هَدَيْتَنِي، وَأَدِمْ لِي ما بِهِ سَتَرْتَنِي.

٨٨ ـ **إلـهي** ما وَصَفْتُ[٢] مِنْ بَلاءٍ أَبْلَيْتَنِيهِ[٣]، أَوْ إحْسانٍ أَوْلَيْتَنِيهِ، فَكُلُّ ذٰلِكَ بِمَنِّكَ مِمّا قَدْ[٤] فَعَلْتَهُ، وَعَفْوُكَ تَمامُ ذٰلِكَ إنْ أَتْمَمْتَهُ.

٨٩ ـ **إلـهي** لَوْلا مَا اقْتَرَفْتُ[٥] مِنَ الذُّنُوبِ، ما فَرِقْتُ عِقابَكَ، وَلَوْلا ما عَرَفْتُ مِنْ كَرَمِكَ، ما رَجَوْتُ ثَوابَكَ، وَأَنْتَ أَوْلَى الْأَكْرَمِينَ بِتَحْقِيقِ أَمَلِ الْآمِلِينَ، وَأَرْحَمُ مَنِ اسْتُرْحِمَ في تَجاوُزِهِ عَنِ الْمُذْنِبِينَ.

٩٠ ـ **إلـهي** نَفْسِي تُمَنِّينِي بِأَنَّكَ تَغْفِرُ لِي، فَأَكْرِمْ بِها أُمْنِيَّةً بَشَّرَتْ بِعَفْوِكَ، وَصَدَّقَ[٦] بِكَرَمِكَ مُبَشِّراتِ تَمَنِّيها[٧]، وَهَبْ لَها[٨] بِجُودِكَ مُدَمِّراتِ تَجَنِّيها[٩].

٩١ ـ **إلـهي** أَلْقَتْنِي[١٠] الْحَسَناتُ بَيْنَ جُودِكَ وَكَرَمِكَ، وَأَلْقَتْنِي السَّيِّئاتُ بَيْنَ عَفْوِكَ وَمَغْفِرَتِكَ، وَقَدْ رَجَوْتُ أَنْ لا يَضِيعَ بَيْنَ ذَيْنِ وَذَيْنِ مُسِيءٌ وَمُحْسِنٌ.

---

١. ليس في المصباح: «إنّك».

٢. في المصباح: «وصفتَ».

٣. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «ابتليتنيه».

٤. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «ممّا قد».

٥. في نسخة ق والمصباح: «ما قرفت»، وفي البلد الأمين: «ما فرقت».

٦. في نسخة ق والبلد الأمين وبحار الأنوار: «فصدّق».

٧. في نسخة ق: «مبشّراتِ تمنّيتها»، وفي المصباح: «مبشّراتِ تُمَنّيها».

٨. في البلد الأمين والمصباح: «لي».

٩. في نسخة ق: «وهب لي بجودك مبشّراتها تمنيها، وهب لي بجودك مدبّرات تجنّيها»، وفي المصباح: «مدمراتِ تُجنّيها» وورد في كتاب «الصحيفة العلويّة والتحفة المرتضويّة» بعد هذه الفقرة: «إلهي تقرّ نفسي بأنّك تعذّبني وقد رجوت بلطفك وعطفك أن تقرّبني.

١٠. في نسخة ق: «القيتني».

٩٢ ـ إلـهي إذا شَهِدَ إيماني[١] بِتَوْحِيدِكَ، وَانْطَلَقَ لِسانِي بِتَمْجِيدِكَ، وَدَلَّنِي الْقُرآنُ عَلىٰ فَواضِلِ جُودِكَ، فَكَيْفَ لا يَبْتَهِجُ[٢] رَجائِي بِحُسْنِ مَوْعُودِكَ.

٩٣ ـ إلـهي تَتابُعُ إحْسانِكَ إلَيَّ يَدُلُّنِي عَلىٰ حُسْنِ نَظَرِكَ (لِي)[٣]، فَكَيْفَ يَشْقَى امْرُؤٌ حَسُنَ لَهُ مِنْكَ النَّظَرُ.

٩٤ ـ إلـهي إنْ نَظَرَتْ إلَيَّ بِالْهَلَكَةِ عُيُونُ سَخْطَتِكَ، فَما نامَتْ عَنِ اسْتِنْقاذِي مِنْها عُيُونُ رَحْمَتِكَ.

٩٥ ـ إلـهي إنْ عَرَّضَنِي[٤] ذَنْبِي لِعِقابِكَ، فَقَدْ أَدْنانِي رَجائِي لَكَ[٥] مِنْ ثَوابِكَ.

٩٦ ـ إلـهي إنْ عَفَوْتَ فَبِفَضْلِكَ، وَإنْ عَذَّبْتَ فَبِعَدْلِكَ، فَيا مَنْ لا يُرْجىٰ إلّا فَضْلُهُ، وَلا يُخْشىٰ[٦] إلّا عَدْلُهُ، صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وآلِ مُحَمَّدٍ، وَامْنُنْ عَلَيْنا بِفَضْلِكَ، وَلا تَسْتَقْصِ عَلَيْنا في عَدْلِكَ.

٩٧ ـ إلـهي خَلَقْتَ لِي جِسْماً، وَجَعَلْتَ (لِي)[٧] فِيهِ آلاتٍ[٨] أُطِيعُكَ بِها وَأَعْصِيكَ، وَأُغْضِبُكَ بِها وَأُرْضِيكَ، وَجَعَلْتَ لِي مِنْ نَفْسِي داعِيَةً إلَى الشَّهَواتِ، وَأَسْكَنْتَنِي داراً قَدْ مُلِئَتْ مِنَ الآفاتِ، ثُمَّ قُلْتَ لِي: اِنْزَجِرْ[٩].

---

١. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «لي الإيمان» بدل «إيماني».

٢. في نسخة ق: «لا ينتهج».

٣. أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

٤. في نسخة ق: «عرّضتني».

٥. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «لك».

٦. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «يُخاف».

٧. أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

٨. في نسخة ق: «الآيات».

٩. زاد في نسخة ق: «ازجر، فبك أنزجر» بدل «انزجر».

٩٨ ـ **إلـهي** [١] بِكَ أَنْزَجِرُ، وَبِكَ أَعْتَصِمُ فَاعْصِمْنِي، وَبِكَ أَحْتَرِزُ مِنَ الذُّنُوبِ فَاحْفَظْنِي [٢]، وَبِكَ أَسْتَجِيرُ مِنَ النّارِ فَأَجِرْنِي [٣]، وَ [٤] أَسْتَوْفِقُكَ لِما يُرْضِيكَ، وَأَسْأَلُكَ (يا مَوْلايَ) [٥] فَإِنَّ سُؤالِي لا يُخْفِيكَ.

٩٩ ـ (**إلـهي**) [٦] أَدْعُوكَ دُعاءَ مُلِحٍّ لا يَمَلُّ دُعاءَهُ [٧] مَوْلاهُ، وَأَتَضَرَّعُ إِلَيْكَ ضَراعَةَ [٨] مَنْ قَدْ أَقَرَّ عَلىٰ نَفْسِهِ بِالْحُجَّةِ في دَعْواهُ.

١٠٠ ـ **إلـهي** لَوْ عَرَفْتُ اعْتِذاراً مِنَ الذَّنْبِ فِي التَّنَصُّلِ [٩] أَبْلَغَ مِنَ الْاِعْتِرافِ بِهِ لَأَتَيْتُهُ، وَلَوْ عَرَفْتُ مُجْتَلِباً لِحاجَتي مِنْكَ أَلْطَفَ مِنَ الْاِسْتِخْذآءِ لَكَ لَفَعَلْتُهُ، فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ [١٠]، وَهَبْ لِي ذَنْبِي بِالْاِعْتِرافِ، وَلا تَرُدَّنِي في طَلِبَتِي [١١] بِالْخَيْبَةِ عِنْدَ الْاِنْصِرافِ.

١٠١ ـ **إلـهي** سَعَتْ نَفْسِي [١٢] إِلَيْكَ لِنَفْسِي تَسْتَوْهِبُها، وَفَتَحَتْ أَفْواهَ آمالِها [١٣] نَحْوَ

---

١. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «الهي».

٢. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «فاعصمني، وبك أحترز من الذنوب فاحفظني».

٣. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «من النار فأجرني».

٤. زاد في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «بك احترز و».

٥. أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

٦. أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

٧. في نسخة ق والبلد الأمين: «دعاء».

٨. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «تضرّع».

٩. في المصباح: «التفضّل».

١٠. ليس في البلد الأمين والمصباح: «ولو عرفت» إلى «فصلّ على محمّد و آل محمّد».

١١. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «في طلبتي».

١٢ ـ زاد في كتاب «الصحيفة العلويّة والتحفة المرتضويّة»: «بالاعتراف».

١٣. في المصباح: «أفواهها» بدل «أفواه آمالها».

نَظْرَةٍ مِنْكَ بِرَحْمَةٍ[١] لا تَسْتَوْجِبُها، فَهَبْ لَها ما سَأَلَتْ، وَجُدْ لَها[٢] بِما طَلَبَتْ، فَإِنَّكَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ بِتَحْقِيقِ أَمَلِ (الْآمِلِينَ)[٣]، وَأَرْحَمُ مَنِ اسْتُرْحِمَ فِي تَجاوُزِهِ عَنِ الْمُذْنِبِينَ[٤].

١٠٢ ـ **إِلٰهي** قَدْ أَصَبْتُ مِنَ الذُّنُوبِ ما قَدْ عَرَفْتَ، وَأَسْرَفْتُ عَلىٰ نَفْسِي بِما قَدْ عَلِمْتَ، فَاجْعَلْنِي عَبْداً إِمّا طائِعاً فَأَكْرَمْتَهُ، وَإِمّا عاصِياً فَرَحِمْتَهُ.

١٠٣ ـ **إِلٰهي** كَأَنِّي بِنَفْسِي قَدْ أُضْجِعَتْ فِي حُفْرَتِها، وَانْصَرَفَ عَنْهَا الْمُشَيِّعُونَ[٥] مِنْ جِيرَتِها، وَبَكَى الْغَرِيبُ عَلَيْها لِغُرْبَتِها، وَجادَ بِالدُّمُوعِ عَلَيْهَا الْمُشْفِقُونَ مِنْ عَشِيرَتِها، وَناداها مِنْ شَفِيرِ الْقَبْرِ ذَوُو مَوَدَّتِها، وَرَحِمَهَا الْمُعادِي لَها فِي الْحَياةِ عِنْدَ صَرْعَتِها، وَلَمْ يَخْفَ عَلَى النّاظِرِينَ إِلَيْها عِنْدَ ذٰلِكَ عُدْمُ[٦] فاقَتِها، وَلا[٧] عَلىٰ مَنْ رَآها قَدْ تَوَسَّدَتِ الثَّرىٰ عَجْزُ حِيلَتِها، فَقُلْتَ: مَلائِكَتِي، فَرِيدٌ قَدْ[٨] نَأىٰ عَنهُ الْأَقْرَبُونَ، وَوَحِيدٌ جَفاهُ الْأَهْلُونَ، نَزَلَ بِي قَرِيباً، وَأَصْبَحَ فِي اللَّحْدِ غَرِيباً[٩]، وَقَدْ كانَ لِي فِي دارِ الدُّنْيا داعِياً، وَلِنَظْرَتِي لَهُ[١٠] فِي هٰذَا الْيَوْمِ راجِياً، فَتُحْسِنُ[١١] عِنْدَ ذٰلِكَ ضِيافَتِي،

---

١. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «برحمة».

٢. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «عليها».

٣. أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

٤. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «وأرحم من استرحم في تجاوزه عن المذنبين».

٥. في البلد الأمين: «المتبعون».

٦. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «ضرّ».

٧. ليس في نسخة ق: «لا».

٨. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «قد».

٩. في نسخة ق: «قريباً».

١٠. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «لنظري إليه».

١١. في أ: «فتَحسُنُ» وما أثبتناه من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

وَتَكُونُ أَشْفَقَ عَلَيَّ[١] مِنْ أَهْلي وَقَرابَتي.

١٠٤ ـ **إلـهي** لَوْ طَبَّقَتْ[٢] ذُنُوبِي ما بَيْنَ السَّماءِ إِلَى الأَرْضِ، وَخَرَقَتِ النُّجُومَ[٣]، وَبَلَغَتْ أَسافِلَ[٤] الثَّرىٰ، ما رَدَّنِي الْيَأْسُ عَنْ تَوَقُّعِ غُفْرانِكَ، وَلا صَرَفَنِي الْقُنُوطُ عَنِ انْتِظارِ[٥] رِضْوانِكَ.

١٠٥ ـ **إلـهي** دَعَوْتُكَ بِالدُّعاءِ الَّذِي عَلَّمْتَنِيهِ، فَلا تَحْرِمْنِي جَزاءَكَ الَّذِي وَعَدْتَنِيهِ، فَمِنَ النِّعْمَةِ أَنْ هَدَيْتَنِي بَحُسْنِ[٦] دُعائِكَ، وَمِنْ تَمامِها أَنْ تُوجِبَ لِي مَحْمُودَ جَزائِكَ.

١٠٦ ـ **إلـهي** وَعِزَّتِكَ وَجَلالِكَ، لَقَدْ أَحْبَبْتُكَ[٧] مَحَبَّةً اسْتَقَرَّتْ حَلاوَتُها في قَلْبِي وَصَدْرِي[٨]، وَما تَنْعَقِدُ ضَمائِرُ مُوَحِّدِيكَ عَلىٰ أَنَّكَ تُبْغِضُ مُحِبِّيكَ.

١٠٧ ـ **إلـهي** لا تُشْبِهُ مَسْأَلَتِي مَسائِلَ السّائِلِينَ، لِأَنَّ السّائِلَ إِذا مُنِعَ امْتَنَعَ مِنَ السُّؤالِ، وَأَنَا لا غِنىٰ بِي عَمّا سَأَلْتُكَ عَلىٰ كُلِّ حالٍ.

١٠٨ ـ **إلـهي**[٩] لا تَغْضِبْ عَلَيَّ فَلَسْتُ أَقْوىٰ عَلىٰ غَضَبِكَ[١٠]، وَلا تَسْخَطْ عَلَيَّ

---

١. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «أرحم بي» بدل «أشفق عليّ».

٢. في المصباح: «طبقت».

٣. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «النجوم».

٤. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «أسفل».

٥. في المصباح: «ابتغاء».

٦. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «لحسن».

٧. في نسخة ق: «أجبتك».

٨. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «وصدري».

٩. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: ورد هذه الفقرة بعد «يتوقعها المحسنون».

١٠. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «لغضبك».

فَلَسْتُ أَقْوَمَ[١] لِسَخَطِكَ.

١٠٩ ـ **إلـهي**[٢] أَخافُ عُقُوبَتَكَ كَما يَخافُهَا الْمُذْنِبُونَ، وَأَنْتَظِرُ عَفْوَكَ كَما يَنْتَظِرُهُ الْمُجرِمُونَ[٣]، وَلَسْتُ أَيْأَسُ مِنْ رَحْمَتِكَ الَّتِي يَتَوَقَّعُهَا الْمُحْسِنونَ.

١١٠ ـ **إلـهي** أَ[٤] لِلنَّارِ رَبَّيْتِنِي أُمِّي فَلَيْتَهَا لَمْ تُرَبِّنِي، أَمْ لِلشَّقاءِ وَلَدَتْنِي فَلَيْتَهَا لَمْ تَلِدْنِي.

١١١ ـ **إلـهي** انْهَمَلَتْ عَبَراتِي حِينَ ذَكَرْتُ عَثَراتِي، وَما لَها لا تَنْهَمِلُ وَما[٥] أَدْرِي إِلىٰ ما يَكُونُ مَصِيرِي، وَعَلىٰ ماذا يَهْجُمُ عِنْدَ الْبَلاغِ مَسِيرِي[٦]، وَأَرىٰ نَفْسِي تُخاتِلُنِي، وَأَيّامِي تُخادِعُنِي، وَقَدْ خَفَقَتْ[٧] فَوْقَ رَأْسِي أَجْنِحَةُ الْمَوْتِ، وَرَمَقَتْنِي مِنْ قَرِيبٍ أَعْيُنُ الْفَوْتِ، فَما عُذْرِي وَقَدْ حَشا مَسامِعِي رافِعُ الصَّوْتِ.

١١٢ ـ **إلـهي** قَدْ[٨] رَجَوْتُ مِمَّنْ تَوَلّانِي في حَياتِي بِإِحْسانِهِ أَنْ يَتَغَمَّدَنِي[٩] عِنْدَ وَفاتِي بِغُفْرانِهِ، وَلَقَدْ رَجَوْتُ مِمَّنْ أَلْبَسَنِي بَيْنَ الْأَحْياءِ ثَوْبَ عافِيَتِهِ، أَنْ لا يُعْرِيَنِي[١٠] (مِنْهُ)[١١] بَيْنَ الْأَمْواتِ بِجُودِ رَأْفَتِهِ.

---

١ ـ في كتاب «الصحيفة العلويّة والتحفة المرتضويّة»: «أقُومُ».

٢. ليس في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «الهي أخاف ... المذنبون».

٣. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «المذنبون».

٤. ليس في نسخة ق: «أ».

٥. في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «لا».

٦. ليس في نسخة ق: «وعلى ماذا يهجم عند البلاغ مسيري».

٧. في نسخة ج: «خفقت».

٨. في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: ورد «قد رجوت ... بغفرانه» بعد «بجود رأفته».

٩. في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «أن يشفعه لي» بدل «أن يتغمّدني».

١٠. ب، ج، ق: «ألّا يعَرّيني».

١١. أثبتناه من نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح.

١١٣ ـ إِلٰـهي [١] أَمَرْتَنِي فَقَصَّرْتُ، وَنَهَيْتَنِي فَرَكِبْتُ، فَهٰذِهِ يَدِي بِما جَنَتْ، وَهذِهِ ناصِيَتِي بِما أَتَتْ، إِنْ تُعَذِّبْنِي فَلَكَ السَّبِيلُ، وَإِنْ تَعْفُ عَنِّي فَإِنَّكَ أَهْلُ التَّقْوىٰ وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ، يا أَرْحَمَ الرّاحِمِينَ، يا أَنِيسَ كُلِّ غَرِيبٍ آنِسْ فِي الْقَبْرِ غُرْبَتِي، وَيا ثانِيَ كُلِّ وَحِيدٍ ارْحَمْ فِي الْقَبْرِ وَحْدَتِي، وَيا عالِمَ السِّرِّ وَالنَّجْوىٰ، وَيا كاشِفَ الضُّرِّ وَالْبَلْوىٰ، كَيْفَ نَظَرُكَ لِي مِنْ بَيْنِ سُكّانِ الثَّرىٰ، وَكَيْفَ صَنِيعُكَ إِلَيَّ في دارِ الْوَحْشَةِ وَالْبِلىٰ [٢]، فَقَدْ كُنْتَ بِي لَطِيفاً أَيّامَ حَياةِ الدُّنْيا، يا أَفْضَلَ الْمُنْعِمِينَ في نَعْمائِهِ [٣]، وأَنْعَمَ [٤] الْمُفْضِلِينَ في آلائِهِ [٥].

١١٤ ـ إِلٰـهي [٦] كَثُرَتْ أَياديكَ عِنْدِي فَعَجَزْتُ عَنْ إِحْصائِها، وَضِقْتُ ذَرْعاً في شُكْرِي لَكَ بِجَزائِها، فَلَكَ الْحَمْدُ عَلىٰ ما أَوْلَيْتَ، وَلَكَ الشُّكْرُ عَلىٰ ما أَبْلَيْتَ [٧]، يا

---

١. ليس في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «إلهي أمرتني ... يا أرحم الراحمين».

٢. في المصباح: «والبلآء».

٣. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «آلائه».

٤. ليس في نسخة ج: «وأنعم المفضلين في آلائه».

٥. في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «نعمائه».

٦. ليس في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «الهي».

٧ـ زاد في كتاب «الصحيفة العلويّة والتحفة المرتضويّة» هذه الفقرات من الدعاء: ولك الحمد على ما أعطيت. الهي أحبّ الأمور إلى نفسي وأعودها منفعة عليّ في رمسي ما ترشدها بهدايتك إليه وتدنيها برحمتك عليه فصلّ على محمّد وآله واستعملها بذلك إذ كنت أرحم بها منّي. إلهي إن أشار بي التقصير إلى استيجاب الحرمان فقد أومأ بي الاعتراف من رحمتك إلى الإحسان. إلهي هل للمذنبين من قبول لديك أن اعترفوا وهل يغني الاعتراف عن الخطّائين بما اقترفوا. إلهي أُثني عليك أحسن الثناء لأنّ بلائك عندي أحسن البلاء أحسنت إليّ وأسأت إلى نفسي أوقرتني نعماً وأوقرت نفسي ذنوباً كم من نعمة لم نؤدّ شكرها وكم من خطيئة عليّ أحصيتها أستحيي من ذكرها وأخاف معرّتها إن لم تعف لي عنها. إلهي فارحم ندائي إذا ناديتك واسمع مناجاتي إذا ناجيتك فإنّي أعترف لك بخطيئتي وأذكر لك فاقتي

⇔

خَيْرَ مَنْ دَعاهُ داعٍ، وَأَفْضَلَ مَنْ رَجاهُ راجٍ، فَبِذِمَّةِ[١] الْإِسلامِ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ، وَبِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ عَلَيْكَ، وَبِمُحَمَّدٍ[٢] وَآلِ مُحَمَّدٍ أَتَشَفَّعُ[٣] إِلَيْكَ، فَصَلِّ[٤] عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَاعْرِفْ لِي ذِمَّتِيَ الَّتِي بِها رَجَوْتُ قَضاءَ حاجَتِي، وَارْحَمْنِي[٥] بِرَحْمَتِكَ يا قَرِيبُ يا مُجِيبُ، إِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، وَبِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ،[٦] يا أَرْحَمَ الرّاحِمِينَ[٧].

◄► ومسكنتي وميل نفسي وقسوة قلبي وضعف عملي فإنّك قلت فما استكانوا لربّهم وما يتضرّعون فها أنا ذا يا إلهي بين يديك تراني وتسمع كلامي وتعلم منقلبي ومثواي وما أريد أن ابتدأ به مقالي جرت مقاديرك يا سيّدي بإساءتي وما يكون منّي من سريرتي وأعلاني وأنت متمّم ما أخذت عليه ميثاقي بيدك لا بيد غيرك ما تشاء من زيادتي ونقصاني فصلّ على محمّد وآله وافعل بي ما أنت أهله وهب لي ما سألته وإن لم استوجبْه بكرمك يا كريم. إلهي خلقتني سويّاً وربّيتني صبيّاً وجعلتني مكفيّاً غنيّاً فلك الحمد على ذلك وعلى كلّ حال فتمّم ذلك يا إلهي بالفوز بالجنّة والنجاة من النار يا كريم. إلهي إن أخذتني بذنوبي وقايستني بعملي فليس يمنعك ذلك من أن تكون رحيماً بالمساكين، جواداً للسائلين، وهّاباً للطالبين، غفّاراً للمذنبين، لأنّك أرحم الراحمين وأنت يا إلهي الذي لا يتعاظمك ذنب تغفره ولا عيب تصلحه فصلّ على محمّد وآله واغفر لي ذنوبي وأصلح عيوبي وهب لي من العمل بطاعتك ومن واسع رحمتك ما تجعلني به من خالصتك وأصفيائك وأهل كرامتك فإنّي قد سألتك عظيماً وأنت أعظم ممّا سألتك وتب عليّ إنّك أنت التوّاب الرحيم يا خير...

١. في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «بذمة».

٢. في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «وبحقّ محمّد».

٣. ليس في نسخة ج والبلد الأمين والمصباح: «أتقرّب»، وفي نسخة ق: «أتشفع ... وآل محمّد».

٤. في أ: «صلّ» وما أثبتناه من نسخة ج والبلد الأمين والمصباح.

٥. ليس في نسخة ج، ق والبلد الأمين والمصباح: «وارحمني ... بكلّ شيء محيط».

٦. زاد في نسخة ق والبلد الأمين والمصباح: «برحمتك».

٧ـ قد انتهى نسخة «أ» هاهنا، وكتب الكاتب هذه العبارة:

على يد العبد المذنب الراجي إلىٰ رحمة الله الباري عبدالحقّ بن محمّد السبزواريّ في العشر الأوسط من شهر شوّال ختم بالخير والإقبال، سنة ثمان وتسعمائة.

(ثُمَّ أَقْبَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ عَلَىٰ نَفْسِهِ، يُعاتِبُها وَيَقُولُ:

أَيُّهَا[١] الْـمُناجِي رَبَّـهُ بِـأَنْواعِ الْكَـلامِ، وَالطّـالِبُ مِـنْهُ مَسْكَـناً فـي دارِ السَّـلامِ، وَالْمُسَوِّفُ بِالتَّوْبَةِ عاماً بَعْدَ عامٍ، ما أَراكَ مُنْصِفاً لِنَفْسِكَ مِنْ بَيْنِ الْأَنامِ، فَلَوْ دافَعْتَ[٢] نَوْمَكَ يا غافِلاً بِالْقِيامِ[٣]، وَقَطَعْتَ يَوْمَكَ بِالصِّيامِ، وَاقْتَصَرْتَ عَلَى الْقَلِيلِ مِنْ لَعْقِ الطَّعامِ، وَأَحْيَيْتَ مُجْتَهِداً لَيْلَكَ[٤] بِالْقِيامِ، كُنْتَ أَحْرىٰ أَنْ تَنالَ أَشْرَفَ الْمَقامِ.

أَيَّتُهَا النَّفْسُ اخْلُطِي[٥] لَيْلَكِ وَنَهارَكِ بِالذّاكِرِينَ، لَعَلَّكِ أَنْ تَسْكُنِي رِياضَ الْخُلْدِ مَعَ الْمُتَّقِينَ، وَتَشَبَّهِي بِنُفُوسٍ قَدْ أَقْرَحَ السَّهَرُ رِقَّةَ[٦] جُفُونِها، وَدامَتْ فِي الْخَلَواتِ شِدَّةُ حَنِينِها، وَأَبْكَى الْمُسْتَمِعِينَ عَوْلَةُ أَنِينِها، وَأَلْأَنَ قَسْوَةَ الضَّمائِرِ ضَجَّةُ رَنِينِها، فَإِنَّها نُفُوسٌ قَدْ باعَتْ زِينَةَ الدُّنْيا، وَآثَرَتِ الْآخِرَةَ عَلَى الْأُولىٰ، أُولٰئِكَ وَفْدُ الْكَرامَةِ يَوْمَ يَخْسَرُ فِيهِ الْمُبْطِلُونَ، وَيُحْشَرُ إِلىٰ رَبِّهِمْ بِالْحُسْنىٰ وَالسُّرُورِ الْمُتَّقُونَ)[٧].

---

١. ليس في نسخة ق: «أيها».

٢. في بحار الأنوار: «رافعت».

٣. ليس في المصباح: «بالقيام وقطّعت يومك».

٤. في نسخة ق: «مجتهد إليك».

٥. في بحار الأنوار: «اخلصي».

٦. في نسخة ق: «دقة».

٧. أثبتنا ما بين القوسين من نسخة ق والبلد الأمين والمصباح.

الاستبصار في النص على الأئمّة الأطهار

أبوالفتح محمّد بن عليّ بن عثمان الكراجكي (م ٤٤٩ ق)

تحقيق: محمد اسلامی یزدی

تمهيد

الحمدُ لله ربّ العالمين، والصلاة والسلام على خاتم الأنبياء والمرسلين، محمّد الصادق الأمين، وعلى الأئمة المعصومين من أهل بيته الطاهرين.

وبعد، فإن البحث في أهميّة الحديث، كالبحث عن الشيء الضروريّ البديهيّ الذي لا حاجة لإقامة البرهان والدليل عليه، فإنه لم يختلف المسلمون في كونه الدليل الثاني للمعارف الإسلامية، أصولاً وفروعاً.

ومن تلك الأصول مبحث (الإمامة) الثابتة بالأدلّة العقليّة والنقليّة.

وكتاب **الاستبصار في النصّ على الأئمّة الأطهار** هو أحد المئات من الكتب المؤلّفة في هذا الموضوع، حيث يتضمن ما ورد من طريقي الخاصّة والعامة النصّ على ولاية الأئمّة الاثني عشر صلوات الله عليهم. وهو جيّد في أسلوبه، ففيه الفائدة

الكثيرة بعبارات موجزة، وبيان واضح، وبرهان قويم.
ويعدّ مع اختصاره من المصادر التي أخذ عنه جلّ من أَتىٰ بعده[١].

المؤلف:

هو أبو الفتح محمّد بن عليّ بن عثمان الكراجكيّ المتوفّى سنة (٤٤٩ هـ).

الكراجك:

قرية على باب واسط، وقيل أيضاً: قرية من قرى حلب. ولكن المؤلف ينسب إلى (الكرجك) بفتح الكاف وتخفيف الراء، وكسر الجيم ثم كاف ـ نسبة إلىٰ عمل الخِيَم، كما في لسان الميزان[٢].
كما ينسب إلى طرابلس الشام، فيوصف بالطرابلسيّ لإقامته فيها مدّة طويلة[٣]، وبالصوريّ نسبة إلى مدينة (صور) اللبنانيّة الساحليّة، إذ أَقام فيها، وفيها توفّي ودفن[٤].

ولادته ووفاته:

لم يذكر التاريخ شيئاً عن ولادته، متى كانت وبأيّ بلد كانت؟!
وأمّا وفاته فقد اتّفقت كلمة مؤرّخيه على أنه توفي سنة ٤٤٩ هـ.[٥]

---

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٣٥
٢. لسان الميزان، ج ٥، ص ٣٠٠
٣. بحار الأنوار، ج ١٠٥، ص ٧٦، و ج ١٠٢، ص ٢٦٣ هامش للمعلق
٤. طبقات أعلام الشيعة (القرن الخامس)، ج ٢، ص ١٧٧
٥. مقدمة كنز الفوائد، ج ١، ص ١٢ و ١٣

شخصيته العلميّة:

والكراجكيّ: من أئمّة عصره في الفقه والحديث والكلام والفلسفة والطب والفلك والرياضيات وغيرها.

وقد أطراه عدد من مترجميه المخالف والمؤالف فوصفوه بالشيخ المحدّث، الفقيه، المتكلّم، المتبحّر الرفيع الشأن[١]، وهو من أكابر تلامذة الشيخ المفيد والسيد المرتضى والطوسيّ، والديلميّ والواسطيّ وسلّار وأبي الحسن بن شاذان القمّيّ، وهو من أجلّة العلماء والفقهاء والمتكلمين، وأسند إليه جميع الإجازات[٢].

ويعبّر عنه الشهيد الأول كثيراً في كتبه بـ«العلاّمة» مع تعبيره عن العلاّمة الحلّيّ بالفاضل[٣].

رحلاته العلميّة:

دخل ـ في طلب العلم ـ إلى بغداد سنة ٣٩٩ ولقي بها المشايخ الكبار كالشيخ المفيد والمرتضى وغيرهما، كما رحل إلى القاهرة سنة ٤٠٧، وحجّ بيت الله الحرام سنة ٤١٢ وفيها لقي الشيخ أبا الحسن محمّد بن أحمد بن عليّ بن الحسن بن شاذان القمّيّ وروى عنه روايات كثيرة أوردها في هذا الكتاب وفي كتابه (كنز

---

١. تاريخ الإسلام للذهبيّ وفيات سنة ٤٤٩ ص٢٣٦؛ العبر، ج ٣، ص ٢٢؛ مرآة الجنان لليافعيّ، ج ٣، ص ٧٠

٢. الوافي بالوفيات ـ للصفديّ، ج ٤، ص ١٣٠؛ بحار الأنوار، ج ١، ص ٣٥؛ أمل الآمل، ج ٢، ص ٢٨٧ و ٨٥٧، مقابس الأنوار للتستري، ص ٩

٣. الكنى والألقاب، ج ٣، ص ٩٤؛ معجم رجال الحديث، ج ١٦، ص ٣٧٦؛ طبقات أعلام الشيعة: ج ٢، ص ١٧٧

الفوائد).

ودخل طبريّة وحلب وطرابلس سنة ٤٣٦ هـ وألّف بها جملة من كتبه.

ودخل صيدا وصور سنة ٤٤١ حتى وفاته.

أساتذته وتلامذته:

درس على مشايخ في الفقه والحديث والكلام وغيرها وذكرهم العلّامة المحقّق السيّد عبدالعزيز الطباطبائي﵀ وعدّهم في مقدمة نشرت في مجلة تراثنا العدد ٤٣ـ٤٤ لرسالة مكتبة العلّامة الكراجكي لأحد معاصريه.

وأمّا تلامذته، فلم تشر مصادر ترجمته إلّا إلى قلّة منهم وهم سبعة كما في مقدمة الرسالة المذكورة.

مؤلفاته:

والعلّامة الكراجكي صاحب التصانيف الكثيرة التي بلغت حسب إحصاء أحد معاصريه واستدراك العلّامة الطباطبائي﵀ إلى مائة كتاب وعشرة كتب في مختلف العلوم الإسلاميّة والفنون الأخرى كالفقه والأصول والحديث والكلام والفلسفة والأدب والتاريخ والرجال والتفسير والفلك والرياضيات وغيرها.

الكتاب:

للكتاب خمس نسخ، أربع منها خطيّة، وهي:

١ ـ نسخة مطبوعة على نسخة كانت في مكتبة المرجع ميرزا

محمد حسن الشيرازيّ المتوفى سنة ١٣١٢ هـ، وكانت كتابتها قبل سبعة قرون من طباعتها.

٢ـ مخطوطة مكتبة آية الله المرعشي في المجموعة رقم ٣٦٩٤ الرسالة السادسة من ص ٣٧ إلى ص ٤٧.

٣ـ مخطوطة دار الكتب الوطنيّة بتونس برقم ١٨٥٦٩ في ١٧ ورقة، وعنها مصورة في معهد المخطوطات العربية[١].

٤ـ مخطوطة مكتبة الشيخ هادي كاشف الغطاء في النجف الأشرف[٢].

٥ـ مخطوطة مكتبة مجلس الشورى الاسلامي في طهران في المجموعة رقم ٤٥٦٦ وتاريخ كتابتها سنة ٩٦٠ هـ.

وطبع في النجف، المطبعة العلويّة سنة ١٣٤٦ باسم (الاستنصار) وطبع ببيروت في دار الأضواء ١٤٠٩ في ٩٧ صفحة بالأفست عليها.

الاختلاف في تسمية الكتاب

للكتاب اسمان: أولهما: «الاستنصار في النصّ على الأئمّة الأطهار».

وإليه أشار السيد ابن طاووس في «كتاب اليقين» عند نقله رواية واحدة من الكتاب فقال: فيما نرويه من كتاب «الاستنصار في النص على الأئمّة الأطهار تأليف الفقيه الفاضل محمّد بن علي بن عثمان الكراجكيّ[٣].

---

١. معجم ما كتب عن الرسول وأهل البيت، ج ٥، ص ١٧٧

٢. معجم ما كتب عن الرسول وأهل البيت، ج ٥، ص ١٧٧

٣. اليقين باختصاص مولانا علي عليه السلام بأمرة المؤمنين، ص ٣٧٤

وكذا ذكره الشيخ الحر العامليّ في أمل الآمل عند ترجمته للكراجكيّ[١].

وأَشار إليه أيضاً العلاّمة المجلسيّ عند ذكره لمصادر بحار الأنوار، وهو تبع لبعض النسخ منه مثل النسخة التي طبع الكتاب عليها[٢].

وثانيهما: «الاستبصار في النصّ على الأئمّة الأطهار».

وهو الذي ذكره أحد معاصريه في رسالته لفهرست مصنفات الشيخ الكراجكي، التي حققها واستدرك عليها العلاّمة المحقّق السيّد عبدالعزيز الطباطبائي ﵀ برقم «٢٨»[٣].

وكذلك ذكرهما العلاّمة آقا بزرك الطهراني في كتابه «الذريعة إلى تصانيف الشيعة» بالعنوانين مرجحاً عنوان «الاستبصار في النصّ على الأئمّة الأطهار» بقوله: وعليه لعلّ الأوّل الذي أثبته المعاصر في فهرسه أثبت[٤].

وأيضاً ذكر عنوان «الاستبصار» كل من الشيخ عبدالله نعمة في مقدمته على كتاب «كنز الفوائد» للكراجكي، والأُستاذ عبدالجبار الرفاعي في معجم ماكتب عن الرسول وأهل البيت[٥].

ونحن نختار عنوان «الاستبصار» للكتاب تبعاً لما رجّحه العلاّمة آقا بزرك الطهراني واختاره العلاّمة المحقّق الطباطبائي.

---

١. أمل الآمل، ج ٢، ص ٢٨٧ رقم ٨٥٧

٢. بحار الأنوار، ج ١، ص ١٨

٣. مجلة تراثنا العدد ٤٣ ـ ٤٤

٤. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢، ص ٣٤

٥. معجم ماكتب عن الرسول وأهل البيت، ج ٥، ص ١٧٧

أهميّة الكتاب

يعتبر كتاب «الاستبصار في النص على الأئمّة الأطهار» عند أصحابنا المحدّثين من الكتب الحديثيّة المعتمدة، فقد ذكر السيّد ابن طاووس﵀ في كتاب «اليقين» بقوله: «فيما نذكره ونرويه من كتاب الاستنصار في النصّ على الأئمّة الأطهار. تأليف الفقيه الفاضل محمّد بن علي بن عثمان الكراجكي، وجدنا فيه حديثاً واحداً، رواه من طرق العامّة في تسميته ﷺ، لعليّ ﵇: «بسيد المسلمين وأميرالمؤمنين ... الحديث[1]».

وكذا قال العلاّمة المجلسي في بحار الأنوار: «وأمّا الكراجكيّ فهو من أجلّة العلماء.... العلماء والفقهاء والمتكلمين، وأسند إليه جميع أرباب الإجازات، وكتابه «كنز الفوائد» من الكتب المشهورة أخذ عنه جلّ من أتى بعده وسائر كتبه في غاية المتانة»[2].

هذا ومن راجع فصول الكتاب يدرك إحاطة المؤلف بالأحاديث الخاصّة في النّص على الأئمّة الأطهار، فإنه خصّص باباً للنصوص المنقولة عن الخاصة، وباباً في النصوص المنقولة عن العامّة، وباباً في النصوص المنقولة عن التوراة، وباباً في خبر قَسّ بن ساعدة الإياديّ الذي مات قبل الإسلام.

ومن أراد التوسعة حول الموضوع فليراجع كتب الحديث الخاصّة بموضوع الولاية، فإنه يجد الكتاب مصدراً قيماً ومعتمداً، وكفاه فخراً.

---

١. اليقين باختصاص مولانا علي﵇ بإمرة المؤمنين، ص ٣٧٤

٢. بحار الأنوار، ج ١، ص ٣٠

ذنوب موبقات تمحى بالشفع فيه الشافعون النبي والائمة عليهم السلام ولا يمنع مما استحقه بما
من الثواب العالم وهذه المسئلة مستقصاة في جواب اهل الموصل وفي كتاب الذخيرة المسئلة الخامسة
منه فعليه او تفضل الله تعالى كما كفاه تم الجواب الصحيح بدليل ما استفاده الحمد كافي عند السائل
والحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد النبي واله الطاهرين وحسبنا الله ونعم الوكيل
الراحمين

كتاب الاستبصار في النص على الائمة الاطهار

تالیف الشیخ الجلیل ابی الفتح محمد بن علی الکراجکی قدس الله روحه ونور ضریحه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اوضح سبيل الحق بالبراهين واقام عليه دليله وبرهانه ولطف في خليقته
محجته في التعريف وازاح العلل في جميع التكليف وجعل العقل في خليقته حجة وميزانا
ونصب الشرع الذي يشتمل على حجته ومنارا حكيما صنعه وجليلا ورحمة من لدنه وفضلا وسلوانه
على المبعوث منه وعدة لعباده المبلغ عنه بقيمة مواده محمد على من بين السماء والارض
واصفيه على ما اوتيه العقل والبالغ من الدين به مقصده فعوضت الالباب وتنبهت من
الحق والصواب محمد خاتم النبيين وافضل المرسلين وعلى اهل بيته الائمة الاطهار الذين
وجب بمعجزاتهم الفاضلة واثرتهم على الخلق اجمعين وتلو منهم على جميع الانام
انطق بفضلهم الخواص والعوام وتباينه وسلامه قل علمت حبيبك ايدك الله على الحق
واعضادا وشمرت من ذلك من الفهم واستعدادك وما تحمل نفسك عليه بقدر
موهبتك فيه من نصرة الحق وصقل به واراق مدة المحجة فلما فيه وعليه والله
يحسن لك التوفيق والتسديد ويديم لك المعونة والتاييد فلما ملخص ما جرى بينك
وبين خصمك من اقامة البرهان في الامامة وبسط التبيين عن ذلك ما يدل النصوص على اعيان الائمة
وتعيينه من القطع على اسمائهم صلوات عليهم اغنى عن استعادة ان نصحح في ذلك ورودها
عملت لك هذا الكتاب بحجة وعدة وجعلت ما اورده من النصوص في فصوله مستشهدا
به على ان الذي الوالف وليكتب مضمون ذلك فاعدته الى الطلب ما يلزمني فيه
من الحق الواجب وتعين علي في نصرة الحق من الفرض اللازم عمله وجعلت التسمي بالاستبصار

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

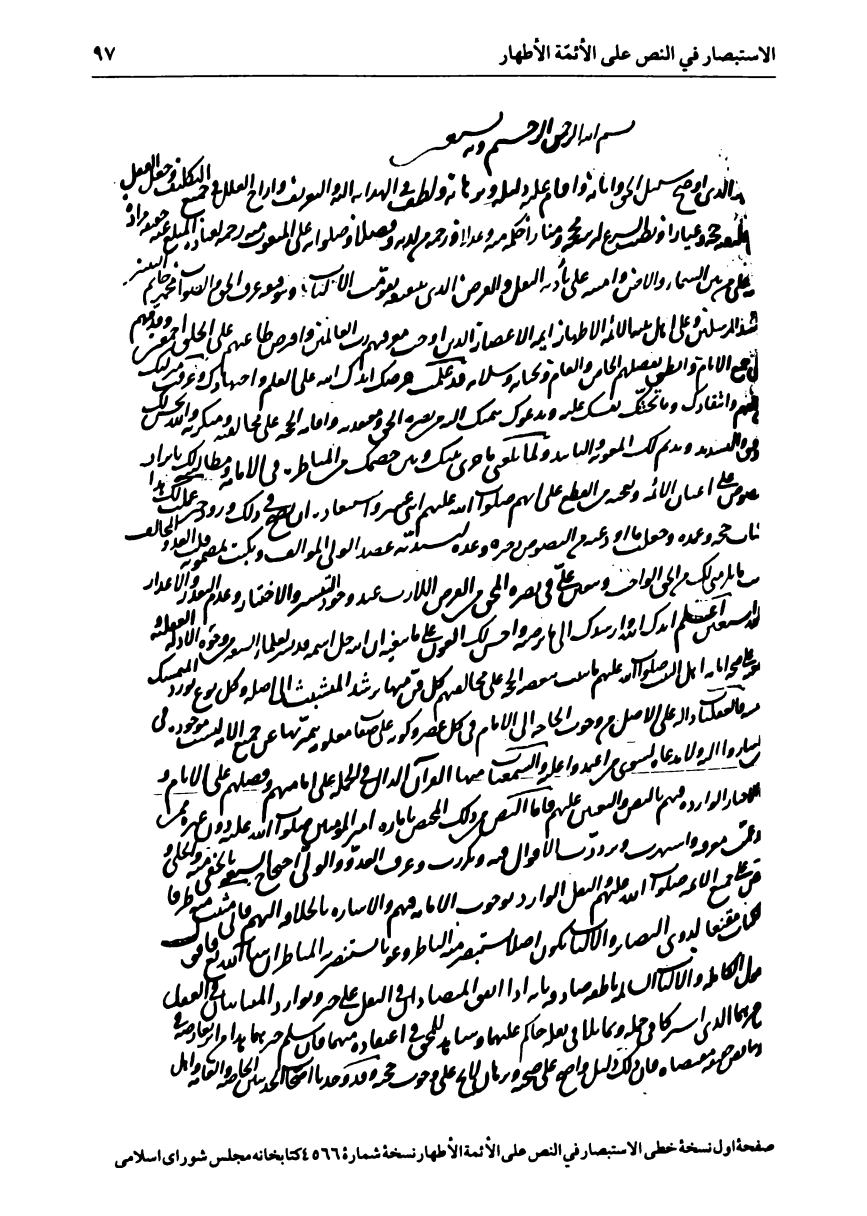

الحمد لله الذي أوضح سَبيل الحقِّ وأبانه، وأَقامَ عليه دليلَه وبرهانه، ولطف في الهداية إليه والتعريف، وأَزاح العلل في جميع التكاليف، وجعل العقل في خليقتهِ حجّةً وعياراً، ونصب الشرع لبريّته مَحَجّةً ومناراً، حكمةً منه وعدلاً، ورحمةً من لدنه وفضلاً.

وصلواته على المبعوث منه رحمةً لعباده، المبلّغ عنه حقيقةَ مراده، حجّةً على من بين السماء والأرض، وأمينه على تأدية النفل والفرض، الذي بتثقيفه تقوّمت الألبابُ، وبتوفيقه عرف الحقّ والصواب، محمّد خاتم النبيّين وسيّد المرسلين، وعلى أهل بيته الأئمّة الأطهار أئمة الأعصار[1]، الذين أَوجب معرفتَهم ربُّ العالمين، وافترضَ طاعتَهم على الخلقِ أجمعين، وقدّمهم على جميع الأَنام، فأنطق بفضلهم الخاصّ والعامّ، وتحيّاته وسلامه.

قد علمتُ حِرصَك ـ أيّدك الله ـ على العلم واجتهادَك، وعرفتُ منزلتكَ من

---

١. من نسخة المطبوع.

الفهم وانتقادك، وما تحثّك نفسُك عليه، وتدعوك همّتُك إليه، من نُصرة الحقّ ومعتقديه، وإقامة الحجّة على مخالفيه ومنكريه، والله يُحسنُ لك التوفيقَ والتسديد، ويُديمُ لك المعونة والتأييد.

ولمّا بلغني ما جرى بينك وبين خصمك من المناظرة في الإمامة، ومطالبته بذلك بإيراد النصوص على أعيان الأئمّة، وتعجّبه من القطع على أنّهم صلوات الله عليهم اثنا عشر، واستبعاده أنْ يصحّ في ذلك ورودُ خبرٍ، عَمِلتُ لك هذا الكتاب حجّة وعمدةً، وجعلت ما أَودعتُه من النصوص ذخيرة وعدّةً، ليُشدّ به عضد الولي المؤالف، ويُكبتَ بمضمونه قلب العدوّ المخالف، حسب ما يلزمني لك من الحقّ الواجب، ويتعيّن عليّ في نُصرة المحقّ من الفرض اللّازب، عند وجود التيسير والاختيار، وعدم التعذّر والأعذار، وبالله أستعين.

اعلم ـ أيّدك الله وأرشدك إلى ما يرضيه، وأحسنَ لك العَون على ما تبتغيه ـ أنّ الله جلّ اسمه قد يسّر لعلماء الشيعة من وجوه الأدلّة العقليّة والسمعيّة على صحّة إمامة أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ ما تَثبت ببعضه الحجّةُ على مخالفيهم، كلّ فن منها يرشد المثبتَ إلى أصله، وكلّ نوع يورد المتمسّك على جنسه.

فالعقليّات دالّة على الأصل من وجوب الحاجة إلى الإمام في كلّ عصر، وكونه على صفاتٍ معلومة يتميّز بها عن جميع الأمّة، ليست موجودةً في غير من أشاروا إليه، ولا مُدَّعاة بسوى من اعتمدوا عليه.

والسمعيّات: منها «القرآن» الدالّ في الجملة على إمامتهم وفَضلهم على الأنام.

ومنها «الأخبار» الواردة فيهم بالنصّ والتعيين عليهم.

فأمّا النصّ من ذلك المختصّ بإمارة أمير المؤمنين عليه السلام دون غيره ممن يليه، فقد عمّت معرفتُه واشتهرت، وتردّدت الأقوال فيه وتكرّرت، وعرف العدّو والوليّ

احتجاج الشيعة بالخفيّ منه والجليّ.

وأمّا النصّ على جميع الأئمّة ـ صلوات الله عليهم ـ، والنقل الوارد بوجوب الإمامة فيهم، والإشارة بالخلافة إليهم، فإنيّ مثبت منه طرفاً في هذا الكتاب، مقنعِاً لذوي البصائر والألباب، (تكون أصلاً)[1] يَسْتَبصرُ به الناظرُ، وعوناً يستنصرُ به المُناظر، إن شاء الله تعالى.

فأقول: إنّ العقولَ الكاملة والألبابَ السالمة ناطقةٌ صادقة بأنّه إذا اتّفق المتضادان في النقل على خبر، وتوارد المتباينان في العقل بأثر، فإنّ خبرهما الذي اشتركا في حمله، وتماثلا في نقله، حاكمٌ عليهما، وشاهدٌ للمحقّ في اعتقاده منهما، فإنْ سلِم خبرهما هذا من أثر يعارضُه في المعنى ويناقض حقيقة مقتضاه، فإنّ ذلك دليلٌ واضحٌ على صحّته، وبرهانٌ لائح على وجوب حجّته.

وقد وجدنا أصحابَ الحديثين ـ الخاصّة والعامّة ـ وأهل النقلين ـ أعني الشيعة والناصبة وهما جميعاً رواة الأئمّة على[2] تباينهما في الاعتقاد، وما بينهما من الاختلاف والتضادّ، قد تراسلا في نقل النصّ على الأئمّة الاثني عشر ـ صلوات الله عليهم ـ تراسلاً، وتماثلاً في الرواية بوجوب الخلافة فيهم تماثلاً، واتّفقا فيما نقلاه على عدّتهم المحصورة وأسمائهم المذكورة.

هذا؛ والناصبة تعتقد في ذلك خلاف ما روت، وتدين بضدّ ما نقلت وأخبرت، ثمّ لم نر خبراً يناقضُ في الإمامة ما رَوَياه، ولا سمعنا أثراً يناقض في النصّ ما نَقَلاه، فعلمنا أنّ هذا دلالةٌ ظاهرةٌ على صحّة النصّ الوارد، وحجّةٌ قاهرة لا يدفعها إلّا معاندٌ.

---

١. الاضافة من نسخة ط.

٢. في ط: مع.

وبيان ذلك أنّ الشيعة موفّقة لما نقلتْه ميسّرة، والناصبة مجيبةٌ فيما حملته منجزةٌ؛ لنقل هذه الفرقة ما هو دليل لها في دينها، وحمل تلك ما هو حجّة لخصمها دونها، وإلّا فلِم رَوى أحدُ الناقلَين ما هو كذبٌ عنده، وشَهد بما يعتقدُ ضدَّه، وكيف أَقرّ بما يحتجّ به خصمه، وسطر ما يخالفه علمه؟! وقد جرت العادةُ بخلاف ذلك، فرأينا العاقل لم يزل منكراً لما يرى بطلانه، والفاضل جاحداً لما يخالف إيمانه، والمعتقد على أمرٍ تتوفّر دواعيه إلى دفع ما يبطله عليه، والمعتمد على رأي تنفر طباعه ممّا يضادّه وينافيه، لا ينكر ما ذكرناه إلّا مَن دفع العادات وأنكر المشاهدات!

وفي علمنا بذلك ـ مع نقل الصنفَين المتباغِضَين، وحمل الرهَطين المتعاديين، للفن الواحد من النصّ الوارد ـ ببيان أنّ الله تعالى لطف به للمسترشدين ويسّره للمستبصرين، فأجراه على ألسنة المختلفين، وأنطق به أفواه المتباينين، إقامة لحجّته البالغة على العالمين، وتكملة لنعمته السابقة لدى المستدلّين.

بل هو ضرب من الآيات الباهرات في خرق الله تعالى لمستمرّ العادات التي لا يغيرها إلّا لخطبٍ عظيم، وإقامة الحجّة بحقّ يقين، فرحم الله من اعتبر، وأحسن لنفسه النظر.

فأمّا إنكار العامّة لما نقوله من ذلك عند المناظرة، ودفعهم له في حال المُحاجّة على سبيل المكابرة، فهو غير قادح في الاحتجاج به عليه، ولا مؤثّر فيما هو لازم لهم؛ إذا كان من اطّلع في أحاديثهم وجدهُ منقولاً عن ثقاتهم، ومن سَمع مِن رجالهم رواه[1] في خلال أسانيدهم.

١. في ط: رآه.

وقد كان الشيخ أبو الحسن محمّد بن أحمد بن شاذان القمّيّ ﷺ وله تقدّم واجب في الحديثين، وعلم ثاقب لصحيح النقلين، وضع كتاباً سمّاه **إيضاح دفائن النواصب** جمع فيه أخباراً أخرجها من أحاديثهم[1]، وآثاراً استخرجها من طريقهم في فضائل أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ.

منها: ما يتضمّن النصّ بالإمامة للأئمّة الاثني عشر ﷺ، وسمعناه منه في سنة اثنتي عشرة وأربعمائة بالمسجد الحرام، وأنا مورد بعضه إن انتهيت إليه، بعدما أذكر طرفاً مما روته الشيعة في معناه واعتمدَت عليه.

وأمّا المعتزلة فإنّها لا أصل لها في الحديث ونقله، وليست متعلّقة بروايتهِ وحمله، وإنّما هي طائفة نشأت في زمن معلوم، وابتدأت في عصرٍ معروف، فلا معتبر بدفعها خبراً توارَدَه الناقلون قبل وجودها، وحَملةُ المحدّثون قبل حدوثها؛ لا سيّما والنظر يشيّده والأدلّة تعضده. ولم تزل المعتزلة تنكر أكثر الآثار وتدّعي أنّ من شرطِ متواترها أن يوجب لسامعه علم الاضطرار، حتى أدّاها ذلك إلى القول بأنّ ما سوى **القرآن** من معجزات الرسول ﷺ التي اتّصلت بها الأخبار، إنّما وردت مورد الآحاد.

وهذه جناية منها على الإسلام، وشبهة يتعلّق بها أهل الإلحاد في دفع معجزات الأنبياء ﷺ، على أنّ أبا هاشم ابن الجبائي مع تقدمه في أهل الخلاف قد قال: إنه يجوز وجود طائفة متواترة بخبرٍ لم يبلغ فيه حدّ الدين، بفعل الله تعالى العلم الضروريّ لسامعي خبرهم.

قال: فخبرهما تُعلَم صحّته من طريق الاستدلال دون الاضطرار.

فما ينكر هذا الرجل وجميع من وافقه في هذا المقال أن تكون معجزات

---

١. في ط: حديثهم.

النبيّ ﷺ وسائر النصوص على أعيان الأئمّة الاثني عشر ﷺ داخلة في هذا الباب، ولم نفصّل الردّ على المعتزلة في هذا الكتاب فنستوفيه، وله مواضع مختصة به تقتضيه.

وقد استقصىٰ الكلام فيها مَشايُخنا ـ رضي الله عنهم ـ، وكشفوا تَمويهَهم وشُبَهَهم والحمد لله.

(باب)

من روايات الخاصّة في النصّ على الأئمّة صلوات الله عليهم وسلامه

[١] فمن اللفظ المحفوظ في ذلك عن رسول الله ﷺ ما أخبرني به الشيخ المفيد أبو عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان ﷺ، عن أبي القاسم جعفر بن قولويه، عن محمّد بن يعقوب الكلينيّ، عن محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ومحمد بن أبي عبدالله ومحمّد بن الحسن، عن سهل بن زياد جميعاً عن الحسن بن العباس، عن أبي جعفر الثاني ﷺ عن آبائه عن أمير المؤمنين ﷺ قال: قال رسول الله ﷺ: «آمنوا بليلة القدر فإنّه ينزل فيها أمر السَّنَة، وإنّ لذلك الأمر ولاة من بعدي، عليّ بن أبي طالب وأحد عشر من ولده ﷺ»[١].

[٢] وبإسناده عن محمّد بن يحيى، عن محمّد بن الحسن، عن ابن محبوب، عن أبي الجارود، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ﷺ، عن جابر بن عبدالله الأنصاريّ ﷺ قال: قال رسول الله ﷺ: «تمسّكوا بليلةِ القدر فإنّها تكون من بعدي لعليّ بن أبي طالب وأحد عشر من ولده بعده ﷺ»[٢].

[٣] وبهذا الإسناد عن محمّد بن يحيى، عن محمّد بن أحمد، عن محمّد بن

---

١. الخصال، ج ٢، ص ٤٨٠

٢. الخصال، ج ٢، ص ٤٨٠

الحسين، عن أبي سعيد العصفريّ، عن عمرو بن ثابت، عن أبي الجارود، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين عليه السلام، عن أبيه، عن جدّه عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «إنّي واثني عشر من أهل بيتي أوّلهم عليّ بن أبي طالب عليه السلام أوتاد الأرض التي أمسكها الله بها أن تسيخ بأهلها، فإذا ذهب الاثنا عشر من أهلي ساخت الأرض بأهلها ولم يُنْظروا»[١].

[٤] وبهذا الإسناد عن أبي سعيد، يرفعه إلى أبي جعفر عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «من أهل بيتي اثنا عشر نقيباً محدّثون مفهمّون، منهم القائم بالحقّ يملؤها عدلاً كما مُلئت جوراً»[٢].

[٥] وما رواه ابن أبي عمير، عن سعيد بن غزوان، عن أبي بصير، عن أبي عبدالله، عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «إنّ الله اختار مِن الأيّام يوم الجمُعة، ومن الشهور شهر رمضان، ومن الليالي ليلةَ القدرِ، واختارَ من الناسِ الأنبياء، واختارَ من الأنبياءِ الرسل، واختارني من الرسل، واختار منّي عليّاً عليه السلام، واختار من عليّ الحسن والحسين عليهما السلام، واختار من الحسين عليه السلام الأوصياء عليهم السلام أجمعين، وهم تسعة من ولد الحسين ينفون من هذا الدين تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتأويل الجاهلين، تاسعهم ظاهرهم ناطقهم قائمهم وهو أفضلهم»[٣].

[٦] وورد عنه أيضاً بلفظ آخر قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «إنّ الله اختار من كلّ شيءٍ شيئاً، اختار من الأرض مكّة، واختار من مكّة المسجد الحرام، واختار من المسجد الحرام الموضع الذي فيه الكعبة، واختار من الأنعام إناثها، واختار من

---

١. الغيبة للشيخ الطوسي، ص ٩٢

٢. مناقب آل أبي طالب، ج ١، ص ٣٠٠؛ بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ٢٧

٣. الغيبة للنعماني، ص ٦٧

الغنم الظأن، واختار من الناس بني هاشم، واختارني وعليّاً من بني هاشم، واختار منّي ومن عليٍّ الحسن والحسين، واثني عشر إماماً تسعة من ولد الحسين تاسعهم ناطقهم وهو ظاهرهم، وهو أفضلهم، وهو قائمهم»[١].

[٧] وما حدّثنا الشيخ أبو الحسن محمّد بن شاذان القمّيّ ﷺ قال: حدّثنا أبو محمّد الحسن بن عبدالله العلويّ الطبريّ قال: حدّثنا أحمد بن عبدالله قال: حدّثني أحمد بن محمّد عن أبيه قال: حدّثني حمّاد بن عيسى قال: حدّثني عمر بن أذينة قال: حدّثني أبان بن أبي عيّاش، عن سليم بن قيس الهلاليّ، عن سلمان الفارسيّ ﷺ قال: رأيت رسول الله ﷺ وقد أجلس الحسين على فخذه، وتفرّس في وجهه، وقبّل بين عينيه وقال له: «يا أبا عبدالله، أنت السيد ابن السيّد أبو السادة، وأنت الإمام ابن الإمام أبو الأئمّة أبو عبدالله، وأنت الحجّة ابن الحجّة أبو حججٍ تسعة [من صلبك][٢] تاسعهم قائمهم، إمامهم أعلمهم أحكمهم أفضلهم»[٣].

ورواه أيضاً زاذان[٤] عن سلمان.

[٨] وما رواه عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن حمّاد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر اليماني، عن ابن أبي عمير، عن عمر بن أُذينة، عن أبان بن أبي عيّاش، عن سليم بن قيس الهلاليّ قال: سمِعتَ عبدالله بن جعفر بن أبي طالب ﷺ يقول: كُنّا عندَ مُعاوية بن أبي سفيان، أنا وَالحسن وَالحسين ﷺ، وعبدالله بن العبّاس، وعمر بن أبي سلمة، [فجرى بيني وبين معاوية كلام فقلت لمعاوية: سمعت رسول الله ﷺ

---

١. الغيبة للنعماني، ص ٦٧

٢. ما بين المعقوفتين من المصدر.

٣. الطرائف، ج ١، ص ١٧٤، مطبعة خيام، قم، ١٤٠٠؛ مائة منقبة لابن شاذان القمي، ص ١١٧؛ الخصال، ج ٢، ص ٤٧٥

٤. في ط: راذان.

يقول: «إنّي أَولى بالمؤمنين من أَنفسهم، [ثمّ[١]] وبعدي أخي عليّ أَولى بالمؤمنين من أَنفسهم، فإذا استشهد عليّ فابنه الحسن أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثمّ ابنه الحسين من بعده أَولى بالمؤمنين من أَنفسهم، فإذا استُشهد فابنه عليّ بن الحسين أولى بالمؤمنين من أنفسهم ـ وستدركه ياعليّ ـ ثمّ ابنه محمّد بن عليّ أَولى بالمؤمنين من أَنفسهم ـ وستدركه يا حسين ـ ثمّ تكمل اثني عشر إماماً تسعة من ولد الحسين. قال عبدالله بن جعفر: ثمّ استشهدت الحسن والحسين وعبدالله بن العبّاس وعمر بن أَبي سلمة][٢] وأُسامة بن زَيدٍ، فشهدوا لي بذلك عندَ معاوية.

قال سليم بن قيس الهلاليّ،،وسَمعتُ ذلك من سَلمان والمقداد وأَبي ذرّ وذَكروا: أَنّهم سَمِعوا ذلكَ مِن رَسُول الله ﷺ[٣].

[٩] ومن ذلك ما أَخبرني به أَبوالمرجّى محمّد بن عليّ بن عبدالله بن أبي طالب البلديّ ، قال: أَخبرني أبوعبدالله محمّد بن إبراهيم بن جعفر النعمانيّ رحمه الله؛ قال: حدّثني أَحمد بن عبدالله بن جعفر بن المعلّى الهمدانيّ. قال: حدّثني أبوالحسن عمر بن جامع بن حرب الكنديّ قال: حدّثني عبدالله بن المبارك، عن عبدالرزّاقِ، عن معمر عن أبان عن سليم بن قيس قال: «قلت لأَمير المؤمنينِ عليّ بن أبي طالب عليه السلام: إنّي سَمعتُ مِن سلمانَ ومن المقدادِ ومن أَبي ذرّ أشياءَ من تفسير القرآن ومن الرّواية عن رسول الله ﷺ ثمّ سمعتُ منك تصديقاً لِما سَمِعْتُ منهُم، ورأَيت في أَيدي النّاسِ أَشياء كثيرةً من تفسير القرآن، ومن الأحاديث عن رسول الله ﷺ يُخالفونهم فيها ويزعمون أنَّ ذلك باطل. أَ فتَرى أنَّهم يَكذِبونَ

---

١. من نسخة: ط.

٢. من النسخة المرعشيّة.

٣. كتاب الغيبة للنعماني، ص ٩٦؛ الخصال، ج ٢، ص ٤٧٧

متعمّدين وَيُفَسِّرونَ القرآن بآرائِهم؟

قَال: فَأقبَل علَيَّ عليُّ بن أَبي طَالب ﷺ، وَقال: سَأَلت فَافهَم الجَوابَ، إنَّ في أيدي النّاسِ حقّاً وباطلاً، وصدقاً وَكذِباً، وناسِخاً ومَنسوخاً، وخاصّاً وَعامّاً، ومحْكماً وَمتشابِهاً، وحِفظاً وَوَهماً، وقَد كُذب عَلَى رَسول اللهﷺ عَلى عَهدِه، حتّى قَامَ خَطيباً، فقال: أَيّها النّاسُ، قد كثرت الكذّابةُ عَلَيّ، فَمَن كذب عَليّ مُتَعَمِّداً فليتبوّأ مقعده من النّار ثمّ كُذبَ عَلَيه من بعده.

وإنّما أَتاكَ بالحديث أَربعة ليس لهم خامِس:

رَجُلٌ مُنافِق مُظهر للإيمان، مُتصنِّع بالإسلام باللِّسان، لا يَتأثَّم وَلا يَتَحرّج أَنْ يَكذِبَ على رَسولِ اللهﷺ مُتَعمِّداً.

فَلَو عَلِمَ المُسلِمُونَ أَنَّهُ مُنافِقٌ لَمْ يَقبلُوا منه، وَلَمْ يُصَدِّقُوهُ، وَلكنّهم قالُوا: هذا قَدكان صَحِبَ رَسُولَ اللهﷺ وَقد رَآهُ وَ سَمِعَ مِنهُ. وَقَد خبّرك الله عن المُنافقين بِما خَبّرَكَ وقد وصفه بما وصفه، ثُمّ بَقُوا بَعدَ رَسُولِ اللهﷺ، وَتَقَرّبُوا إلى أئِمّةِ الضّلالة وَالدُّعاةِ إلَى النّارِ بالزُّورِ وَالكذِب وَالبُهتان، فَولَّوهُم الأعمال وَحَملُوهُم عَلى رِقابِ النّاسِ فَأَكَلُوا بِهِمُ الدّنيا، وَإنَّمَا النّاسُ مَعَ المُلُوكِ وَالدنيا إلّا مَن عَصَمَ الله، فَهذا أَحَد الأَربعة.

و رجل سمع مِن رسول اللهﷺ شَيئاً لَم يَحْفظه على وجهه فوَهم فيه ولَمْ يَتَعمَّد كَذباً فهو في يديهِ يَعملُ فيهِ ويرويه وَيَقول: أَنَا سَمِعتُهُ مِن رَسُول اللهﷺ. فَلو علِمَ المُسلِمُونَ أَنَّهُ وهم لم يقبلوه، وَلَو عَلم هُو أَنَّه وَهم لرفضه.

وَرجل ثالثٌ سمع من رسول اللهﷺ شَيئاً يَأمرُ بهِ، ثمّ نَهى عَنه وهو لا يعلم [أو سمعه ينهى عن شيء ثُمّ أمر به وهو لا يعلم][1]، فَحفِظَ المنسوخ ولم يحفظ

---

١. بين القوسين من النسخة المرعشيّة.

النّاسخ، فلو يعلم أنّه منسوخ لرفضه.

وَ رَجُلٌ رابعٌ لَم يكذِبْ عَلَى اللهِ وَلا عَلى رَسوله بُغضاً للكَذِبِ وَخوفاً مِن الله عَزّوَجَلّ وَتَعظيماً لِرَسُولِ اللهﷺ، ولَم يَهِمْ[1] بَل حَفِظَ الحَديثَ عَلى وَجهِه وجاء بهِ كما سمعه لم يزد فيه ولم ينقص منه، حفظ الناسخ والمنسوخ، فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ، وإنّ أمر رسول الله ونهيه مثل القرآنِ ناسخ ومنسوخ، وعامّ وخاصّ، ومحكم ومتشابه، فكان يكون من رسول اللهﷺ الكلام له وجهانِ: عامٌّ وكلام خاصّ، مثل أن يسمعه من لا يعرف ما عنى الله عزّوجلّ به وما عنى رسولاللهﷺ وليس كلّ أصحاب رسولاللهﷺ، كانَ يسأله ويستفهمه، حتّى أنّهم كانوا يحبّون أن يجيء الأعرابيّ والطارئ لِيَسأل[2] رَسُولَ اللهﷺ حتّى يَسمَعوا، وكنت أنا أدخل على رسول اللهﷺ كلّ يومٍ دخلةً وكلّ ليلةٍ دخلة يخليني فيها، وقد علم أصحاب رسول اللهﷺ أنّه لم يكن يصنع ذلك بأحدٍ غيري ، وكنتُ إذا سألت أجَابني، وإذا سكتُّ ابتدأني، ودَعا اللهَ أن يُحفّظني ويفهّمني، فما نسيت شيئاً قطّ مُذ دعا لي، فإنّي قلت لرسول اللهﷺ (يا نبيّ الله، إنّك مذ دعوت لي بما دعوتَ)[3] لَمْ أَنسَ شيئاً ممّا تُعَلّمني، فلِمَ تُمْلِه عَليَّ، ولِمَ تأمرُني بكَتبه، أتخاف[4] عليَّ النِّسيان؟

فقال: يا أخي، لست أتخوّف عليك النسيان ولا الجهل، وقد أخبرني الله عزّوجلّ أنّه قد استجاب لي فيك وفي شركائك الذين يكونون بعدك، وإنّما تكتبه لهم.

---

١. كذا في جميع النسخ.

٢. فيسأل.

٣. بين القوسين من المرعشيّة، ص ٢٣

٤. في ط، نسخة بدل (أيتخوّف).

قلت: يا رسول الله، ومن شركائي؟ قال: الّذين قرنهم الله بنفسهِ وبي، فقال: ﴿يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولي الأَمرِ مِنْكُمْ﴾[١].

فَقلت: يا نبيّ الله ومَن هم؟ فقال: الأوصياء إلى أن يردوا عليَّ الحوض، كلّهم هادٍ مهديّ لا يَضُرُّهُم خِذْلان مَنْ خَذَلهُم. هُمْ مَع القُرآنِ وَالقرآنُ مَعَهُم، لايُفارِقُونَهُ، وَلا يُفارِقُهم، بِهِم تُنصر أُمّتي ويُمْطرونَ، ويُقبل منهم وتستجاب دعواتهم[٢].

قُلتُ: يا رَسول الله سَمِّهِم لي. قال النبيّﷺ: هذا وَ وَضع يَدَهُ على رَأسِ الحسين ثمّ ابنٌ له على اسمك يا عليّ ثمّ ابن على اسم محمّد، ثمّ أقبل على الحسين، فقال سَيولد محمّد بن عليّ في حياتك فأقرئه مِنّي السَّلامَ، ثُمّ تكملة اثني عشر إماماً. قلت: يا نبيّ الله سَمّهم لي، فَسَمّاهُمْ رَجُلاً رَجُلاً. منهم وَاللهِ ـ يا أخا بني هلالٍ ـ مَهديُّ أُمّةِ محمّدٍ الذي يَملأُ الأرضَ عَدلاً وَقِسطاً كَما مُلِئَت جَوراً وَظُلماً»[٣].

[١٠] وما رواه أحمد بن محمّد بن سعيد، عن القاسم بن محمّد بن عبيد، عن ابن كلّوب، قال: حدّثنا حسين بن زيد بن عليّ ﷺ عن جعفر بن محمّد عن آبائه ﷺ: قال: قال رسول اللهﷺ: «أَبشِروا ثمّ أَبشروا ثمّ أَبشروا ـ ثلاث مرّات ـ إنّما مثل أُمّتي كمثل غيث لا يُدرَى أوّله خير أم آخره، إنّما مثل أُمّتي كمثل حديقة أطعم منها فوجاً عاماً، ثمّ أطعم منها فوجاً عامّاً، لعلّ آخرها فوجاً يكون أعرضها بحر وأعمقها طولاً وأطولها فرعاً، وأحسنها جَنىً، وكيف تهلك أُمّة أنا فيهاأوّلها، واثناعَشَر من ولدي من السعداء وأُولي الألباب والمسيح ابن مريم آخرها؟

ولكن يَهلك بين ذلك نَتْج الهَرْج ليسوا[٤] منّي ولست منهم»[٥].

---

١. سورة النساء، الآية ٥٩

٢) في نسخة ط: ويجار بهم، دعا لهم ويستجاب.

٣. كتاب الغيبة للنعماني، ص ٧٥ ـ ٨١

٤. في المرعشيّة: ليس منّي ولست منه.

٥. كمال الدين، ج ٢، ص ٢٨٢؛ الخصال، ج ٢، ص ٤٧٦

فصل

ومن لفظ الأئمّة عليهم السلام في ذلك :

[١١] ما أَخبرني به الشيخ المفيد رحمه الله قال : أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد بن يعقوب ، عن محمّد بن يحيى ، عن أَحمد بن محمّد بن عيسى ، ومحمّد بن أَبي‌عبدالله ، ومحمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، جميعاً عن الحسن بن العبّاس ، عن أَبي جَعفر محمّد بن عليّ بن موسى عليهم السلام قال : قَال أَميرُالمؤمنينَ ـ صلوات الله عليه ـ ، لابن عَبّاس : «إنّ ليلةَ القدرِ في كُلّ سنةٍ ، وَإنَّهُ ينزلُ في تِلكَ اللَّيلَة أَمرُ السَّنَةِ ، ولِذلِكَ الأمر وُلاة مِن بَعد رَسُول الله صلى الله عليه وآله . فَقَال ابن عبّاس : مَن هُم ؟ فَقالَ : أَنَا وَأحَدَ عَشَر مِنْ صُلبِي أَئمّةٌ مُحَدَّثُونَ» [١] .

[١٢] وخبرُ الهارونيّ الشائع الذائع رويناه بالإسناد المتقدّم عن محمّد بن يعقوب ، عن عدّة من أصحابه ، عن أَحمد بن محمّد بن خالد البرقيّ ، عن أبيه ، عن عبدالله بن القاسم ، عن حيّان بن داود بن سليمان عن أَبي الطفيل ، قال : شهدتُ جنازة أَبي بكر يوم مات ، وشهدتُ عُمَرَ حين بويع ، وعليّ عليه السلام جالس ناحيةً ، فأقبل غلام يهوديّ جميل عليه ثيابٌ حسان ، مِن وُلدِ هارون عليه السلام ، حتّى قامَ ، على رأس عمر بن الخطّاب ، فقال : يا أَميرَالمؤمنينَ أَنتَ أعلم هذه الأُمّةِ بكتابهم وأَمر نبيّهم ؟ فطأطأَ رأْسه . فأعاد عليه القول فقال له عمر : ولم ذلك ؟ فقال له : إنّي جئت مرتاداً لنفسي شاكّاً في ديني ، أُريد الحُجّةَ ، وأطلب البرهان . فقال له عمر : دُونَكَ هذا الشابّ ، وأَشارَ إلى أَميرالمؤمنين عليه السلام . فقال الغَلام : ومَن هذا ؟

---

١ . كتاب الغيبة للنعماني ، ص ٦٠ ؛ الخصال ، ج ٢ ، ص ٤٨٠ ، منشورات الأعلمي ، بيروت : ١٤١٠ هـ.

قال: هذا عليّ بن أبي طالب، ابن عمّ رسول الله ﷺ وأبو الحسن والحسين إبني رسول الله، وزوج فاطمة بنت رسول الله ﷺ، وأعلم الناس بالكتاب والسنّة.

قال: فأقبل الغُلام على عليّ ﷺ، فقال له: أنت كذلك؟

فقال عليّ ﷺ: نعم.

قال الغلام: فإنّي أُريد أن أسألك عن ثلاثٍ وثلاثٍ وواحدة؟ قال: فتبسّم أميرالمؤمنين ﷺ، وقال: يا هارونيّ، ما منعك أن تقول سبعاً؟

قال: إنّي أُريد أن أسألك عن ثلاث فإنْ عَلِمتَهنّ سألتك عمّا بعدهنّ، وإن لم تعلمهنّ علمت أنّه ليس فيكم عالمٌ.

قال أميرالمؤمنين ﷺ: فإنّي أسألك بالإله الذي تعبده، أنا أجبتك عمّا تسأل لِتدعنّ دينك ولتدخلنّ في ديني.

قال له: ما جئت إلّا لذلك.

قال له: سل.

فقال: أخبرني عن أوّل قطرة دمٍ قطرت على وجه الأرض أيّ قطرةٍ هي؟ وأوّل عينٍ فاضت على وجه الأرض أيّ عين هي؟ وأوّل شيء اهتزّ على وجه الأرض أيّ شيء هو؟

قال ﷺ: يا هارونيّ، أمّا أنتم فتقولون: إنّ أوّل قطرة دمٍ قطرت على وجه الأرض حيث قتل أحد ابني آدم صاحبه، وليس هو كذلك، ولكن حيث طمثت حوّاء، وذلك قبل أن تلد ابنها.

وأمّا أنتم فتقولون: إنّ أوّل عينٍ فاضت على وجه الأرض العين التي ببيت المَقدَس، وليس هو كذلك، ولكنّها عين الحياة التي وقف عليها موسى وفتاه

ومعهما الحوت المالح فسقط منهما فيها فحيي، وهذا الماء لا يصيب ميّتاً إلّا حيي.

وأما أنتم فتقولون: إن أوّل شيء اهتزّ على وجه الأرض الشجرة التي كانت منها سفينة نوح عليه السلام، وليس كذلك ولكنّها النخلة التي أُهبطت من الجنّة، وهي العجوة ومنها تفرّع جميع ما ترى من أنواع النخل.

فقال: صدقت والله الذي لا إله إلّا هو إنّي لأجد هذا في كتاب أبي هارون عليه السلام كتابة بيده، وإملاء عمّي موسى عليه السلام.

ثمّ قال: أخبِرني عن الثلاثِ الأُخر: مَن [1] أوصياء محمّد وكم من أئمّة عدلٍ بعده، وعن منزله في الجنّة، ومن يكون معه ساكناً في منزله؟

فقال: يا هارونيّ، إنّ لمحمّدٍ اثني عشر وصيّاً أئمّة عدل، لا يضرّهم خذلان من خذلهم، ولا يستوحشون بخلاف ما خالفهم، وإنّهم أرسى [2] في الدين من الجبال الرواسي في الأرض، ومسكن محمّدٍ في جنة عدن التي ذكرها الله عزّوجلّ، ومعه في مسكنه الأئمّة الاثنا عشر.

فقال: صدقت والله الذي لا إله إلّا هو إنّي لأجد ذلك في كتاب أبي هارون، كتابته بيده، وإملاء عمّي موسى عليه السلام.

قال: فأخبرني عن الواحدة: كم يعيش وصيّ محمّد بعده وهل يموت أو يقتل؟

فقال: يا هارونيّ، يعيش بعده ثلاثين سنة لا يزيد يوماً ولا ينقص يوماً، ثمّ يُضرب ضربة هاهنا ـ ووضع يده على قرنه، وأومأ إلى لحيته ـ فتخضب هذه من

---

١. في نسخة ط: عن.

٢. في نسخة ط: أرسب.

هذه.

قال : فصاح الهارونيّ ، وقطع كتبره [١] ، وقال : أشهد أن لا إله إلّا الله وحده لا شريك له ، وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله ، وأنّك وصيّ رسول الله صلوات عليكما وآلكما؛ ينبغي أن تفوق ولا تُفاق ، وأن تعظّم ولا تستضعف .

وأحسن إسلامه [٢] .

[١٣] وأخبرني الشيخ المفيد ﷺ قال : أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن محمّد بن يحيى ، عن عبدالله بن محمّد ، عن الخشّاب ، عن الحسن بن سماعة ، عن عليّ بن الحسين بن رباط ، عن عمر بن أُذينة ، عن زرارة قال : سمعت أبا جعفر ﷺ يقول : «الاثنا عشر الأئمّة من آل محمّد كلّهم محدَّث ، عليّ بن أبي طالب وأحد عشر من ولد رسول الله وعليّ صلوات الله عليهما ، هما الوالدان» [٣] .

[١٤] وأخبرني الشيخ المفيد ﷺ قال : أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن سعيد بن غزوان ، عن أبي بصير ، عن أبي جعفر ﷺ قال : «يكون بعد الحسين ﷺ تسعة أئمّة تاسعهم قائمهم» [٤] .

[١٥] وبإسناده عن عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي حمزة الثمالي ، عن أبي جعفر ﷺ قال : «إنّ الله عزّوجلّ أرسل

---

١ . في نسخة ط : قطع كشبره .

٢ . كمال الدين ، ص ٢٩٩ وفيه : «وقطع كستيجه» ؛ كتاب الغيبة للنعماني ، ص ٩٧

٣ . الغيبة للشيخ الطوسي ، ص ٩٧

٤ . الغيبة للنعماني ، ص ٩٤؛ الخصال ، ج ٢ ، ص ٢٨٠

محمّداً إلى الجنّ والإنس، وجعل من بعده اثني عشر وصيّاً، منهم من سبق ومنهم من بقي، وكلّ وصيّ جرت به سنّة، فالأوصياء الذين من بعده محمّد ﷺ على سنّة أوصياء عيسى ﷺ وكانوا اثني عشر، وكان أميرالمؤمنين ﷺ على سنّة المسيح ﷺ»[1].

[١٦] وأخبرني الشيخ المفيد ﷺ قال: أخبرني أبو القاسم، عن محمّد بن يقوب، عن الحسين بن محمّد، عن عليّ بن معلّى بن محمّد، عن الوشّا، عن أبان، عن زرارة قال: سمعت أبا جعفر ﷺ يقول: «الأئمّة اثنا عشر إماماً منهم الحسن والحسين ثمّ الأئمّة من ولد الحسين ﷺ»[2].

[١٧] وبإسناده عن محمّد بن يعقوب، عن محمّد بن يحيى وأحمد بن محمّد، عن محمّد بن الحسن، عن أبي طالب، عن عثمان[3] بن عيسى، عن سماعة بن مهران قال: كنت أنا وأبو بصير ومحمّد بن عمران ـ مولى أبي جعفر ﷺ ـ في منزلٍ بمكّة، فقال محمّد بن عمران مولى أبي جعفر: سمعت أبا عبدالله يقول: «نحن اثنا عشر محدّثاً»[4].

فقال له أبو بصير: لكن أنا سمعته من أبي جعفر ﷺ[5] يقول [منذ أربعين سنة][6].

فصل

ومن ذلك خبر اللّوح المشتهر المعروف الذي قد اجتمعت الشيعة الإماميّة

---

١. عيون أخبار الرضا ﷺ، ص ٣٣؛ الخصال، ج ٢، ص ٤٧٨

٢. عيون أخبار الرضا ﷺ، ص ٣٣؛ الخصال، ج ٢، ص ٢٧٨

٣. في نسخة ط: عمر بدل عثمان.

٤. الغيبة للنعماني، ص ٩٦؛ الخصال، ج ٢، ص ٢٧٨

٥. في نسخة ط: لكنّي سمعته أنا من أبي جعفر ﷺ.

٦. إضافة في المصدر.

[عليه] ولم تختلف فيه .

[١٨] أخبرني الشيخ المفيد ﷺ قال : أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب عن محمّد بن يحيى عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن محبوب ، عن أبي الجارود ، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ﷺ ، عن جابر بن عبدالله الأنصاري قال : «دخلت على فاطمة بنت رسول الله ﷺ وبين يديها لوح فيه أسماء الأوصياء والأئمّة من ولدها ، فعددت اثني عشر اسماً آخرهم القائم بالحقّ ﷺ ، ثلاثة منهم محمّد وأربعة منهم عليّ ﷺ» [١] .

[١٩] وبإسناده عن محمّد بن الحسين [٢] ومحمّد بن عبدالله عن عبدالله بن جعفر، عن الحسين بن طريف وعليّ بن محمّد ، عن صالح بن أبي حماد ، عن بكر بن صالح ، عن عبدالرحمن بن سالم ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله ﷺ قال : قال أبي ﷺ لجابر بن عبدالله الأنصاريّ : «إنّ لي إليك حاجة فمتى يخفّ عليك أن أخلو بك وأسألك عنها ؟ فقال له جابر : أيّ الأوقات أحببت . فخلى به أبي في بعض الأيّام فقال له : يا جابر أخبرني عن اللوح الذي رأيته في يد أُمّي فاطمة صلوات الله عليها ، وما أخبرتك به أُمّي ممّا في ذلك اللوح مكتوباً .

قال جابر : أشهد بالله أنّي دخلت على أُمّك فاطمة ﷺ في حياة رسول الله ﷺ وهنّأتها بولادة الحسين ﷺ فرأيت في يدها لوحاً أخضر فظننت أنّه من زمرّد ، ورأيت فيه كتاباً أبيض شبيه بنور الشمس ، فقلت لها : بأبي وأُمّي يا بِنْتَ رَسولِ‌اللهِ ﷺ ما هذا اللّوحُ ؟

فَقَالت : هذا اللّوحُ أَهداهُ الله عَزَّوجَلَّ إلى رَسُول الله ﷺ فيه اسمُ أَبي وَاسمُ بَعْلِي

---

١ . في نسخة ط : اثنان بدل الأربعة ؛ كمال الدين ، ص ٢٦٩ ؛ الخصال ، ج ٢ ، ص ٤٧٧

٢ . في نسخة ط : يحيى .

وَاسْمُ ابنيَّ وَأَسْماءُ الأوصياءِ من وُلدِي ، وَأَعطانيه أَبي ﷺ لِيَسرّني بذلك .

قال جابر : فَأَعطَنِيه أُمّك فاطمة ﷺ فَقَرأتُهُ ونسختُهُ [١] . فقال أبي ﷺ : فَهَل لَكَ يا جابر أن تعرضهُ عَليَّ ؟ قالَ : نعم . فمشى معه أبي إلى منزله ، فَأخرج أبي صحيفةً من رقّ ، فقال له : يا جابرُ ، انظر في كتابكَ لأقرأ عليك فَنَظَر جابرٌ فِي نُسْخَتِه ، وقَرأ أبي ﷺ فما خالَفَ حرف حرفاً .

وقال جابر : أشهد باللهِ أنّي هكذا رأيتُهُ في اللوحِ مَكتُوباً . ثمّ ساق الراوي الحديث إلى ذكر ما في اللوح من أسماء الأئمّة الاثني عشر والنصّ عليهم صلوات الله عليهم وسلامه» [٢] .

فصل

فَهذا طرفٌ ممّا روته الشيعة وتناقلته الخاصّة ، ولو [إن] [٣] تحمّل العامّة خبراً في معناه ، ولا ورد من جهتها أثر يتضمّن مقتضاه ، لم يخلّ ذلك بدلالته بل كان كافياً في إقامة الحجّة به ؛ لأنّ حاملي هذه الأخبار طوائف كثيرة يلحقون بالمتواتر من الأئمّة كلّ منهم ينقل هذه الأخبار عن سلفه عن رسول الله وعن أهل بيته صلوات الله وسلامه عليهم فهو في قسم التواتر ، وإن اختلفت ألفاظها لاتّفاق معانيها وتماثل مدلولها ، لم تكشف الأيّام من أوّل لهم مفتعل ومبتدع [٤] مخترع بل يوضح صدقهم ويؤكد أمرهم .

وبيان ذلك أن هذه الأخبار مُضَمَّنَة في كتب سلفهم المعروفة بالأُصول عندهم ،

---

١ . في نسخة ط : واستنسخته .

٢ . كتاب الغيبة للنعماني ، ص ٦٢

٣ . في نسخة ط : هكذا .

٤ . في نسخة ط : مبتدي .

ممّا قد مات مؤلّفوها رحمهم الله قبل الغيبة ، وكمال عدّة الأئمّة صلوات عليهم وسلامه ، وكان الأمر موافقاً لما رووه من غير اختلاف ، والإخبار بالكائن قبل كونه، لا يكون إلّا من الله سبحانه ، ولا يؤخذ إلّا عن رسول الله ﷺ ، وهذا مقنع لمن أنصف من نفسه .

ونحن نورد بعده طرفاً ممّا روته العامّة ، وورد على ألسنة الناصبة ، لتأكيد الحجّة إن شاء الله تعالى .

(باب)

من روايات العامّة في النصّ على الأئمّة صلوات الله عليهم

[٢٠] فمن ذلك ما سمعناه من الشيخ الفقيه أبي الحسن محمّد بن أحمد بن عليّ بن شاذان القمّيّ ﷺ من كتابه المعروف بـ«إيضاح دفائن النواصب» بمكّة في المسجد الحرام سنة اثنتي عشرة وأربعمائة ، حدّثنا الشيخ أبو الحسن قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أحمد قال: حدّثنا محمّد بن جعفر قال : حدّثنا محمّد بن الحسن قال : حدّثنا إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنا محمّد بن سنان قال : حدّثنا [١] زياد بن المنذر قال : حدّثني سعد بن سعيد طَريف ، عن الأصبغ ، عن ابن عبّاس قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول : «معاشر الناس ، اعلموا أنّ لله تعالى باباً من دخله أَمِنَ من النار ومن الفزع الأكبر ،

فقام إليه أبو سعيد الخُدريّ فقال : يا رسول الله ﷺ اهدنا إلى هذا الباب حتّى نعرفه .

فقال : هو عليّ بن أبي طالب ، سيّد الوصيّين ، وأمير المؤمنين ، وأخو رسول

---

١) في نسخة ط : حدّثني .

ربّ العالمين ، وخليفته على الناس أجمعين .

معاشر الناس ، من أحبّ أن يستمسك بالعروة الوثقى التي لا انفصام لها ، فليتمسّك بولاية أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب ، فإنّ ولايته ولايتي وطاعته طاعتي .

معاشر الناس ، من أحبّ أن يعرف الحجّة وبعدي ، فليعرف علي بن أبي طالب.

معاشر الناس ، من سرّه أن يتولّى ولاية الله فليقتد بعليّ بن أبي طالب بعدي والأئمّة من ذرّيّتي ، فإنّهم خزّان علمي» .

فقام جابر بن عبدالله الأنصاريّ فقال : يا رسول الله ﷺ وما عدّة الأئمّة ؟

فقال : «يا جابر ، سألتني ـ رحمك الله ـ عن الإسلام بأجمعه ، عدّتهم عدّة الشهور ، وهي [عند الله] اثنا عشر شَهراً في كِتابِ الله يَوْمَ خَلَقَ السماوات والأرض [١] وعدّتهم عدّة العيون التي انفجرت لموسى بن عمران حين ضرب بعصاه الحجر ﴿فَانْفَجَرتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً﴾ [٢] وعدّتهم عدّة نقباء بني إسرائيل ، قال الله تعالى : ﴿وَلَقَدْ أخَذَ اللهُ مِيثَاقَ بني إسرَائيلَ وَبَعَثْنا مِنهُم اثْنَي عَشَرَ نَقيباً﴾ [٣] .

فالأَئمّة يا جابر، عدّتهم اثنا عشر أوّلهم عليّ بن أبي طالب وآخرهم القائم عليه السلام [٤].

[٢١] وحدّثنا الشيخ أبو الحسن قال : حدّثني أبو عبدالله محمّد بن زنجويه قال :

---

١. سورة التوبة، الآية ٣٦

٢. سورة البقرة، الآية ٦٠

٣. سورة المائدة، الآية ١٢

٤. مائة منقبة، ص ٩٨؛ اليقين (باختصاص مولانا عليّ بأمرة المؤمنين)، ص ٢٤٤

حدّثنا محمّد بن جعفر قال : حدّثنا جعفر بن سلمة قال : حدّثنا إبراهيم بن محمّد قال : حدّثنا أبو غسّان قال : حدّثني يحيى بن سلمة ، عن أبيه ، عن أبي إدريس ، عن المسيّب ، عن أميرالمؤمنين ﷺ قال : «والله لقد خلّفني رسول الله ﷺ في أُمّته ، فأنا حجّة الله عليهم بعد نبيّه ، وإنّ ولايتي لتلزم أهل السماء كما تلزم أهل الأرض ، وإنّ الملائكة لتتذاكر فضلي ، وذلك تسبيحها عند الله .

أيّها الناس ، اتبعوني أهدكم سبيل الرشاد ـ أو قال : سواء السبيل ـ لا تأخذوا يميناً ولا شمالاً فتضلّوا ، أنا وصيّ نبيّكم ، وخليفته ، وإمام المؤمنين وأميرهم ومولاهم ، أنا قائد شيعتي إلى الجنّة ، وسائق أعدائي إلى النار ، أنا سيف الله على أعدائه ، ورحمته على أوليائه ، وأنا صاحب حوض رسول الله ﷺ ولوائه ، وصاحب مقامه وشفاعته .

أنا والحسن والحسين وتسعة من ولد الحسين خلفاء الله في أَرضه ، وأُمناؤه على وحيه ، وأَئمّة المسلمين بعد نبيّه ، وحجج الله على بريّته» [١] .

فصل

وممّا سمعناه من الشيخ أبي الحسن ـ أيضاً ـ من كتابه الذي أوضح فيه هذه الدفائن في ذكر رسول الله ﷺ للأئمّة الاثني عشر صلوات الله عليهم ونصّه على أسمائهم ، وإبانته لفضلهم في الآخرة وعلوّ شأنهم ، وورد ذلك على ألسنة أعدائهم .

[٢٢] حدّثنا الشيخ أبو الحسن ، قال : حدّثنا محمّد بن عبدالله بن مرّة ، قال : حدّثنا عبدالله بن محمّد البغويّ قال : حدّثنا عليّ بن الجعد قال : حدّثنا أحمد بن

---

١ . مائة منقبة لأبن شاذان القمّي ، ص ٨٥

وهب بن منصور قال : حدّثنا أبو قبيصة شريح بن محمّد العنبريّ ، قال : حدّثنا نافع ، عن عبدالله بن عمر بن الخطّاب .

قال : قال رسول الله ﷺ لعليّ بن أبي طالب :

«يا عليّ ، أنا نذير أُمّتي ، وأنت هاديها ، والحسن قائدها ، والحسين سائقها ، وعليّ بن الحسين جامعها ، ومحمّد بن عليّ عارفها ، وجعفر بن محمّد كاتبها ، وموسى بن جعفر محصيها ، وعليّ بن موسى مُعَبِّرها ومنجيها وطارد مبغضيها ، ومربّي [١] مؤمنيها ، ومحمّد بن عليّ قائمها وسائقها ، وعليّ بن محمّد سابرها وعاملها ، والحسن نادبها ومعطيها والقائم الخلف ساقيها وناشدها ﴿إنّ في ذلك لآيات للمتوسّمين﴾ [٢] يا عبدالله» [٣] .

[٢٣] وحدّثنا الشيخ أبو الحسن قال : حدّثني محمّد بن عليّ بن الفضل بن تمام الزيّات ، قال : حدّثنا محمّد بن القاسم قال : حدّثنا عباد بن يعقوب قال : أخبرنا موسى بن عثمان قال : حدّثنا الأعمش قال : حدّثني أبو إسحاق ، عن الحرث وسعيد بن قيس ، عن عليّ بن أبي طالب ﷺ قال :

قال رسول الله ﷺ : «أنا واردكم على الحوض ، وأنت يا عليّ الساقي ، والحسن الذائد [٤] ، والحسين الآمر ، وعليّ بن الحسين الفارط ، ومحمّد بن عليّ الناشر ، وجعفر بن محمّد السائق ، وموسى بن جعفر محصي المحبّين والمبغضين وقامع المنافقين ، وعليّ بن موسى الرضا مزيّن المؤمنين ، ومحمّد بن عليّ منزل أهل

---

١. في نسخة ط : مدني .

٢. سورة الحجر ، الآية ٧٧

٣. مائة منقبة لابن شاذان ، ص ٤٩

٤. في نسخة ط : الزايد .

الجنّة في درجاتهم ، وعليّ بن محمّد خطيب شيعته ومزوّجهم الحور العين ، والحسن بن عليّ سراج أهل الجنّة ، يستضيؤون به ، والمهديّ شفيعهم يوم القيامة حيث لا يأذن الله إلّا لمن يشاء ويرضى» [١] .

فصل

ومن نقل العامّة ـ أيضاً في النصّ على الأئمّة عليهم السلام ـ ما رواه محمّد بن عثمان الذهبيّ قال :

[٢٤] حدّثنا عبدالله بن جعفر بن محمّد الرقّيّ قال : حدّثنا عيسى بن يونس ، عن مُخالد ، عن الشّعبيّ عن مسروق قال : كنّا عند ابن مسعود فقال له رجل : أَحَدَّثَكُم نَبيُّكُم صلى الله عليه وآله كم يكون بعده من الخلفاء ؟ فقال له عبدالله : نعم وما سألني عنها أحد قبلك ، وإنّك لأحدث القومِ سنّاً ، سمعته صلى الله عليه وآله يقول : «يكون بعدي من الخلفاء عدّة نقباء بَني إسرائيل [٢] اثنا عشر خليفة كلّهم من قريش» [٣].

[٢٥] وروى عثمان بن أبي شيبة وأبوسعيد الأشجّ وأبو كريب ومحمّد بن عجلان وعليّ بن محمّد وإبراهيم بن سعيد جميعاً ، عن أبي أُسامة عن مخالد عن الشعبيّ ، عن مسروق مثل الأوّل بعينه .

وروى أبو أُسامة عن الأشعث عن عامر الشعبيّ عن عمّه قيس بن عبدالله عن عبدالله بن مسعود مثل ذلك .

[٢٦] ونحوه رواه حمّاد بن زيد ، عن مُخالد عن الشعبي ، عن مسروق ، عن

---

١. مائة منقبة لابن شاذان ، ص ٤٧

٢. في نسخة ط : نقباء موسى عليه السلام .

٣. الغيبة للنعماني ، ص ١١٦ و ١١٧ ؛ الغيبة للشيخ الطوسي ، ص ٨٩ ؛ منشورات بصيرتي قم سنة ١٤٠٨ هـ ق ؛ الخصال ، ج ٢ ، ص ٤٦٨ و ٤٦٩

عبدالله ، وزاد فيه ، قال : كُنّا جلوساً عند عبدالله يُقرئنا القرآن فقال له رجل : يا أبا عبدالرحمن ، هل سألتم رسول الله ﷺ : كم يملك أمر هذه الأُمّة خليفة من بعده ؟

قال له عبدالله : ما سألني أحد عنها مذ قدِمت العراق سألنا رسول الله ﷺ فقال : اثنا عشر عدّة نقباء بني إسرائيل [١] .

[٢٧] وما رواه عبدالله بن أُميّة ـ مولى أبي مجاشع ـ عن يزيد الرقاشيّ ، عن أنس بن مالك قال : قال رسول الله ﷺ : «لن يزال هذا الدين قائماً إلى اثني عشر من قريش فإذا مضوا ماجت الأرض بأهلها» [٢] .

[٢٨] وما رواه أبو بكر بن خثيمة ، عن عليّ بن الجعد ، عن زهير بن معاوية ، عن زياد بن خثيمة ، عن الأسود بن سعيد الهمداني ، قال : سمعت جابر بن سمرة يقول: سمعت رسول الله ﷺ يقول : «يكون بعدي اثنا عشر خليفة كلّهم من قريش. فقالوا : ثمّ يكون ماذا ؟ فقال : الهَرج» [٣] .

ورواه سمّاك بن حرب وزياد بن علاقة وحصين بن عبدالرحمن ، عن جابر بن سمرة ، عن رسول الله ﷺ .

[٢٩] وما رواه سليمان بن أحمد قال : حدّثنا أبي عون ، عن الشعبيّ عن جابر بن سمرة ، عن النبيّ ﷺ قال : «لا يزال أهل هذا الدين ينصرون على من ناوأهم إلى اثني عشر خليفة» فجعل النّاس يقومون ويقعدون ، وتكلّم بكلمة لم أفهمها ،

---

١. كتاب الغيبة للنعماني ، ١١٧

٢. مناقب آل أبي طالب ، ص ٥٣ ـ ٢٩٠

٣) كتاب الغيبة للنعماني ، ص ١٢٢ ؛ الغيبة للطوسي، ص ٨٨ ؛ الخصال، ج ٢، ص ٤٧٢ ؛ مناقب آل أبي طالب، ج ١، ص ٢٩٠ و ٢٩١

فقلت لأبي ولأخي: أيّ شيء قال ؟ فقال قال: كلّهم من قريش» [١].

[٣٠] وروى أبو عوانة، عن عبدالملك، عن عمر بن جابر بن سمرة وفطر بن خليفة، عن أبي خالد الوالي، عن جابر بن سمر، مثل ذلك.

[٣١] وما رواه سهل بن حمّاد، عن يونس ابن أبي يعقوب قال: حدّثنا عون بن أبي جحيفة، عن أبيه قال: كنّا عند رسول الله ﷺ وهو يخطب وعمر بين يديه فقال رسول الله ﷺ: «لا يزال أمر أُمّتي صالحاً حتّى يمضي اثنا عشر خليفة كلّهم من قريش» [٢].

[٣٢] وما رواه الليث عن سعد، عن خالد بن يزيد، عن سعيد بن أبي هلال، عن ربيعة بن سيف قال: كنّا عند شقيق الأصبحيّ فقال: سمعت عبدالله بن عمر يقول: سمعت رسول الله ﷺ يقول: «يكون بعدي اثنا عشر خليفة» [٣].

فصل

فهذا طرف ممّا روته العامّة في النصّ على الأئمّة عليهم السلام وتسميتهم وعدّتهم وذكر استخلافهم.

وهو وإن حمله الآحادُ منهم ولم يشتهر بينهم ويتواتر على ألسنتهم، وقد وافقوا فيهم المتواترين بمثله، ولاءموا المحقّين في حمله، ووجبت به عليهم الحجّة، ونبهوا به على الحجّة.

فأمّا النصّ على الأئمّة صلوات الله عليهم في الجملة من غير تعيين بتسمية ولا ذكر عدّة، ففي أحاديث العامّة منه ما لا يحصى كثرةً، والحمد لله.

---

١. الغيبة للطوسي، ص ٨٨؛ الخصال، ج ٢، ص ٤٧، البحار، ج ٣٦، ص ٢٣٧

٢. مناقب آل أبي طالب، ج ١، ص ٢٩١

٣. الغيبة للطوسي، ص ٨٩

فصل[١]

من النصّ على الأئمّة صلوات الله عليهم وسلامه ، المنقول عن المتقدّمين قبل بعثة النبيّ ﷺ ، ومن ذلك ما هو اليوم موجود في السفر الأوّل من التوراة في بشارة الله تعالى خليله إبراهيم لولده إسماعيل ﷺ حيث قال بعد ذكر إسحاق :

«وأمّا إسماعيل فقد سمعت دعاءك فيه ، وقد باركتهُ وسأُثمّره وأكثّره جدّاً جدّاً ، وأجعل منه اثني عشر شريفاً يولد ، وأَجعله حزباً عظيماً» .

وهذا نصّ واضح من الله تعالى على ساداتنا صلوات الله عليهم ، وإبانة عن تشريف منزلتهم وعلوّ قدرهم ، ووجوب رئاستهم ، ألا ترى أنّ رتبة التعظيم والتشريف المخصومة بهذه العدّة المنصوصة غير موجودة إلّا في ساداتنا ـ صلوات الله عليهم ـ من بين جميع ولد إسماعيل ﷺ ، ولا نعلم اثني عشر يدّعون ذلك في أنفسهم ولا يدّعي لهم سواهم ، ولا لمنتظرين يكونون بعدهم فيقع الإشكال في أمرهم ، فإن لم يكونوا هم المعنيين بذلك بما ظهر من فضلهم ، واشتهر من علوّ قدرهم لم يكن للوعد إنجاز ولا للبشارة ثمرة و [حاشا] لله تعالى أن يخلف وعده ، أو يبشّر خليله بما لا يفعله .

فصل

وقد احتجّ بهذا من التوراة جماعة من شيوخنا رَحمهم الله ، ووقف عن الاحتجاج جمع من الشيعة .

أما علمت عذر المتوقّف عن الاعتماد عليه مع إيضاحه وبيان ما يقتضيه ، إلّا ما لعلّه يخافه من معارضة الخصوم له بأولاد ذكر أنّهم كانوا لإسماعيل ﷺ عدّتهم هذه العدّة ، وهم مسمّون في التوراة ، فيقولون له : إنّ الوعد قد وفّاه الله تعالى

---

١. في المرعشيّة (باب) .

بأولئك الأولاد لإبراهيم ﷺ لمّا كملت فيهم العدّة على تمام ، وأنت في ادّعائه سواهم مفتقر إلى دليل وبيان .

فأقول والله الموفّق للصواب :

إنّ هذا الاعتراض عندي غير صحيح ؛ لأنّ وعد الله سبحانه لخليله ﷺ لم يكن مقصوراً على أن يجعل لابنه إسماعيل ﷺ اثني عشر ولداً فقط ، ولا كان هذا ابتداء ما وعد بل كان الوعد قبل ذكره للأولاد بأمر جليل من تثمير وتكثير ، حيث قال : (وسأُنَمِّره وأكثِّره جدّاً جدّاً) .

وقيل : إنّ معناه كثيراً كثيراً لسادتنا ـ صلوات الله عليهم ـ بذلك اللّسان . وعلى أيّ الحالين كان فقد بطل الاعتراض .

فصل

وقد كان أحد المسترشدين عند سماعه معنى هذا الكلام ، قال لي : كيف يصحّ لك أن تحتجّ بشيءٍ ممّا في التوراة وهي منسوخة بشرع الإسلام ، وقد اعترضها ما لا يشكّ فيه من الزيادة والنقصان ؟

فقلت له : اعلم أنّ النَّسخ إنّما يكون في الأوامر والنواهي دون الأخبار ، لأنّ الأمر والنهي مقرونان بالمصالح ، فإذا اختلفت في معلوم الله عزّوجلّ وجب فيها الاختلاف وكان نسخاً في العبادات . والمخبِر عن شيء كائن فمتى لم يكن المخبَر به ، صار الخبر كذباً ، والله منزّه عن ذلك سبحانه وتعالى .

وأمّا التغيير المفترض للتوراة فليس هو بزيادة دالّة على مجد الإسلام ، وفضل أهل بيت رسول الله ﷺ ، ولا يُتَّهَم اليهود بمثل هذا الحال ، وإنّما الواقع منهم حذف ما هذا سبيله وزيادة ما ينفيه ويضادّه ، فمتى وجدنا في أيديهم نصّاً على فَضل رسول الله ﷺ ، أو فضل أهل بيته ﷺ علمنا أنّ الله تعالى صرف القوم عن

حذفه وسخّرهم لنقله لطفاً للمستدلّ به ، وإن كانوا قد حذفوا أمثاله وكتموا كثيراً ممّا عليهم الحجّة في الإقرار به ، ولم تقتض المصلحة صرفهم عن حذف جميعه .

ألا ترى أنّ الناصبة قد أنكرت أكثر فضائل أهل البيت ﷺ ولم تنكر جميعها ، وكتمت معظم مناقبهم ولم تكتم سائرها ، وسخّرت لنقل بعض النصوص عليهم ولم تسخّر لنقلها كلّها . وللمحقّ أن يحتجّ في حقّه بكلّ دليل أدّى إليه ، سواء وجده في يد من أقرّ به أو في يد من جحده ، بل احتجاجه بما في يد خصمه أبلغ في تثبيت حقّه .

فصل وسؤال

فإن قيل : كيف يتمّ لكم الاستدلال بهذه العدّة المذكورة في التوراة وهي مقصورة على اثني عشر ، ومذهبكم يقتضي ثلاثة عشر ، رسول الله ﷺ واثني عشر إماماً من بعده ؟ وكيف بشّر إبراهيم ﷺ بهم ولم يبشّره بالنبيّ ﷺ وهو أفضلهم ؟!

فالجواب : أنّه ليس بممتنع أن يكون الله تعالى إنّما أفرد نبيّه ﷺ عن عدد الأئمّة ﷺ لما خصّه الله تعالى به من منزلة النبوّة والرسالة ، وجمع الأئمّة ﷺ دونه لما عمّهم به من رتبة الإمامة والخلافة ، فنصّ على عددهم سواه لما شرحناه ، وخصّه مفرداً بالذكر في سائر كتبه لما قدّمناه [١] ، فقال جَلّ مِن قائل : ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِندَهُمْ فِي التَّوراةِ وَالإنجِيلِ يَأمُرُهُم بِالمَعرُوفِ وَيَنهَاهُمْ عَنِ المُنكَرِ﴾[٢] .

فعُلم أنّه قد ذُكر ﷺ في كتبهم ، وقول الله تعالى أصدق من قولهم ، وهذا واضح والحمد لله .

---

١ . في المرعشيّة : لما بيّناه .

٢ . سورة الأعراف ، الآية ١٥٧

فصل

يتضمّن حكايةً ، وجواباً شافياً وإسقاطاً للسؤال كافياً ، وهو أنّني حضرت بمجلس أحد الرؤساء بمصر فجرى خوضٌ في النصّ على عدد الأئمّة ﷺ وما ورد من البشارة بهم قبل الإسلام ، فذكرت ما حدث من ذلك في التوراة ، وهو [١] بشارة لإبراهيم ﷺ إلّا [٢] برسول الله ﷺ والأئمّة ﷺ من بعده ، فهممت أن أورد ما قدّمته من الجواب .

فقال لي : لا تتعب فإنّي قد نظرت بنسخةٍ قديمةٍ للتوراة قد عُني بها ، أخذتها من جهة سكنت إليها ووثقت بها ، يتضمّن الفصلُ منها أنّه سيولَد لإسماعيل ﷺ كثيراً واثني عشر عظيماً . فسألته إحضارها فأحضرها ونقلت الفصل من أوّله على لفظه منها : «وقال إبراهيم لله ليت إسماعيل يعيش قدّامك فقال لأمّه: لحقّ لتلدّنّ سارة أمرأتك غلاماً وتدعو اسمه اسمي ، وواثقه ميثاقاً هو وخلفه من بعده إلى الدهر ، وفي إسماعيل قد سمعت دعاءك وباركته وكثّرته جدّاً ، ويلد كبيراً واثنى عشر عظيماً ، وأعطيته شعباً جليلاً»[٣] فقوله قبل ذكر الاثني عشر: ويلد كبيراً إنّما عنى به سيّدنا رسول الله ﷺ الذي هو أكبر ولد إسماعيل ﷺ قدراً وأعظمهم ذكراً ، وبه أعطى الله جلّ وعزّ إسماعيل شعباً جليلاً .

---

١. في العبارة نقص لعلّه لا تكون كاملة إلّا برسول الله .

٢. بعد إلّا وردت كلمة (كاملة) في غير محلّها.

٣. و ورد العبارة في الكتاب المقدس، التكوين الاصحاح السابع عشر ص ٢٥ بهذا العبارة : «وقال ابراهيم لله ليتَ اسماعيل يعيش امامك، فقال الله بل سارة امراتك تلد لك ابناً وتدعو اسمه اسحق . واقيم عهدى معه عهداً ابدياً لنسله من بعده. واما اسماعيل فقد سمعتُ لك فيه .ها أنا أباركه واثمره واكثّره كثيراً جدّاً، اثنى عشر رئيساً يلد واجعله امة كبيرة ولكن عهدى أقيمه مع اسحاق الذي تلده لك سارةُ في هذا الوقت في السنة الآتية».

وهذا دليل على أن الاثني عشر المذكورين بعد كبيرهم الأئمّة من آل محمّد ﷺ ، وليسوا أولاده المتقدّمين قبل وجود النبيّ ، وقد سألت أحد اليهود عن هذه النسخة من التوراة ، فقال : هذه النسخة من التوراة التي كانت لليونانيّين وقلّ ما توجد في أيدينا ، ويقال لها : التوراة العتيقة .

فصل

ومن النصّ على سادتنا ﷺ المتناقل قبل شرع الإسلام ، خبر الهارونيّ الذي نقل شرحه في رواية الخاصّة ، وما جرى له مع أميرالمؤمنين ﷺ ، وإخباره بأنّه علم عدّة الأئمّة أوصياء محمّد ﷺ من جهة موسى وهارون ﷺ ، وهو بعض ما ذكرناه من وجود الإخبار بهم في التوراة ويكشف عن صحّة ما اعتمدناه ونظرناه .

فصل

ومن ذلك حديث الخضر ﷺ ومجيؤه إلى أميرالمؤمنين ﷺ وسؤاله عن مسائل، وأمره لولده الحسن ﷺ بالإجابة عنها .

فأجاب ، فأعلن الخضر ﷺ بحضرة الجماعة الإقرار بالله وبرسوله وبأميرالمؤمنين والأئمّة الاثني عشر من بعده واحداً واحداً وبأسمائه .

والحديث مشهور بين الشيعة مجمَعٌ على صحّته عند الطائفة الإماميّة .

[٣٣] أخبرنا الشيخ المفيد أبو عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان قال : أخبرنا الشيخ أبو القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه وأبو الحسين محمّد بن محمّد بن الحسن بن الوليد جميعاً عن محمّد بن يعقوب ، عن عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البرقي ، عن أبي هاشم داود بن القاسم الجعفريّ ، عن أبي جعفر الثاني ﷺ ، قال : أقبل أميرالمؤمنين ﷺ ، ومعه الحسن ﷺ وهو متكىء على يد سلمان الفارسيّ ﷺ ، فدخل المسجد الحرام فجلس ، إذ أقبل رجل حسن

الهيأة واللّباس ، فسلّم على أميرالمؤمنين ﷺ ، فردّ ﷺ فجلس .

فقال : يا أميرالمؤمنين أسألك عن ثلاث مسائل فإن أخبرتني بهنّ علمت أنّ القوم ركبوا من أمرك ما قصر عليهم ، وأن ليسوا بمأمومين [١] في دنياهم وأُخراهم ، وإن تكن الأُخرى علمت أنّك و هم شَرَعٌ سواء .

فقال : أميرالمؤمنين : سلْ عمّا بدا لك .

قال : أخبرني عن الرجل إذا نام أين تذهب روحه ؟

وعن الرجل كيف يذكر وينسى ؟

وعن الرجل يُشبه ولده الأعمام والأخوال ؟

فالتفت أميرالمؤمنين ﷺ إلى الحسن ﷺ فقال : أَجبه يا أَبا محمّد ، فأَجابه الحسن ﷺ ...

فقال الرجل : أشهد أن لا إله إلّا الله ولم أزل أشهد بها ، وأشهد أنّ محمّداً رسول الله ولم أزل أشهد بها ، وأشهد أنّك ـ وصيّه والقائم بحجّته ـ وأشار إلى أميرالمؤمنين ـ صلوات الله عليه ـ ولم أزل أشهد بها وأشهد أنّك وصيّه والقائم بحجّته ـ وأشار إلى الحسن ﷺ ـ وأنّه وصيّ أبيه ، والقائم بحجّته بعده ، وأشهد أنّ الحسين بن عليّ وصيّ أبيه والقائم بحجّته بعدك ، وأشهد على عليّ بن الحسين أنّه القائم بأمر الحسين بعده ، وأشهد على محمّد بن عليّ أنّه القائم بأمر عليّ بن الحسين بعده ، وأشهد على جعفر بن محمّد ، أنّه القائم بأمر محمّد بعده ، وأشهد على موسى بن جعفر أنّه القائم بأمر جعفر ، وأشهد على عليّ بن موسى أنّه القائم بأمر موسى بن جعفر ، وأشهد على محمّد بن عليّ أنّه القائم بأمر عليّ بن موسى ،

---

١ . في نسخة المرعشيّة : مأمونين ؛ في المطبوعة : بملونين .

وأشهد على عليّ بن محمّد أنّه القائم بأمر محمّد بن عليّ بن موسى وأشهد على الحسن بن عليّ، أنّه القائم بأمر عليّ بن محمّد، وأشهد أنّ رجلاً من ولد الحسن، لا يُكنّى ولا يسمّى حتّى يُظهر الله أمره فيملؤها عدلاً كما ملئت جوراً.

والسلام عليك يا أميرالمؤمنين ورحمة الله وبركاته، ثمّ قام ومضى.

فقال: أميرالمؤمنين لوَلده الحسن عليه السلام: يا أبا محمّد، اتّبعه وانظر أين يقصد، فخرج الحسن بن عليّ عليه السلام في طلبه.

فقال: ما كان إلّا أن وضع رجله خارجاً من المسجد فما دريت أين أخذ من أرض الله فرجعت إلى أميرالمؤمنين عليه السلام فأعلمته.

فقال: يا أبا محمّد، أتعرفه؟

قلت: الله ورسوله وأميرالمؤمنين أعلم.

فقال: هذا الخضر عليه السلام»[1].

وهذا الحديث شاهد بأنّ الخضر عليه السلام كان عالماً بالأئمّة عليهم السلام ومنازلهم عارفاً بعددهم وأسمائهم مقراً بإمامتهم متقرّباً إلى الله تعالى بهم، ولا يكون ذلك إلّا وقد أخذه عن الله سبحانه: إمّا بأن ألقاه إليه أحد ملائكته، أو سمعه ممّن عارضه من أنبيائه ورسوله ـ صلوات الله عليهم وسلامه ـ، فيكون ما فعله من الإعلان بحضرة أميرالمؤمنين عليه السلام تنبيهاً لمن كان من الحاضرين لم يعرفه، وتأكيداً على ثبات الحجّة على من علمه.

فصل

ومن ذلك خبر قسّ بن ساعدة الإياديّ الذي رواه عن الجارود بن المنذر

---

١. كتاب الغيبة للنعماني، ص ٥٨ و ٥٩

العبديّ ، من أنّه كان يذكر رسول الله ﷺ والأوصياء الاثني عشر من بعده ، ويتقرّب إلى الله تعالى بهم ، ويتلهّف على إدراكهم أي يتشوّق إلى رؤيتهم . وكان قسّ سبطاً من أسباط العرب مقدّماً وحكيماً فيهم فَهِماً و واعظاً محسناً وخطيباً لسناً ، ذا عمر طويل ورأي أصيل ، قد أدرك العلماء المتقدّمين وشاهد الحواريّين ، ونقد الكلام وهذّبته الأيّام .

[٣٤] أخبرنا بحديثه القاضي أبو الحسن عليّ بن محمّد البساط البغداديّ بالرملة في سنة عشر وأربعمائة قال : حدّثني أبو عبدالله أحمد بن محمّد بن أيّوب البغداديّ الجوهريّ الحافظ قال : حدّثني أبو جعفر بن محمّد بن لاحق بن سابق بن قرين الأنباريّ قال : حدّثني جدّي أبو النضر سابق بن قرين في سنة ثمانٍ وسبعين ومائتين بالأنبار في دارنا قال : حدّثني أبو المنذر هشام بن محمّد بن السائب الكلبيّ قال : حدّثني أبي ، عن الشرقي بن القطاميّ ، عن تميم بن رغلة المُزَنيّ قال : حدّثني الجارود بن المنذر العبديّ وكان نصرانيّاً ، فأسلم عام الحديبيّة وحسن إسلامه ، وكان قارئاً للكتب عالماً بتأويلها بصيراً بالفلسفة والطبّ ـ ثمّ شرع في الحديث بطوله ، ونحن نقتصر على الغرض المقصود منه ـ ذكر وفوده على رسول الله في رجال من عبدالقيس أَتو للإسلام ، وأنّهم راعهم منظره ﷺ فأحصرهم عن الكلام ، وأنّه تقدّم دونهم إليه وسلّم عليه وأنشده شعره الذي أوّله :

يا نبيَّ الهُدَى أتتكَ رجالُ ... قَطَعَتْ فَدْفَداً وَآلاً فآلا

جاءت البِيد والمهامة حتّى ... غَالَها من طوى السُّرى ما غلا

أَنْبَأ الأوّلون باسْمِكَ فِينا ... وبأسْماءِ بَعْدَه تتلالى

ثمّ مضى في حديثه إلى أن قال : رسول الله ﷺ : أفيكم من يعرف قسّ بن ساعدة الإياديّ ؟ فقال : له الجارود :

كلّنا يا رسول الله نعرفه غير أنّي من بينهم عارف بخبره واقف على أمره ، ثمّ أخذ ـ في صفة قسّ ونعت حكمته ، وعظاته من نظمه ونثره ـ إلى أن قال : كان قسّ يا رسول الله ﷺ ينتظر زمانك ويتوكّف إبّانك ، ويهتّف باسمك وأبيك وأُمّك ، وبأسماء ليست أحسبها معك ولا أراها فيمن اتّبعك .

قال : الجارود : فقال لي سلمان الفارسي : أخبرنا .

فأنشأت أُحدّثهم ورسول الله ﷺ مستبشر يسمع والقوم سامعون واعون ، فقلت : يا رسول الله لقد شهدت قسّا وقد خرج من نادٍ من أندية إياد إلى ضحضح ذي قتادٍ وسمرٍ وعتادٍ ، وهو مشتمل بنجادٍ ، فوقف في أضحيان ، ليلٍ كالشمس رافعاً إلى السماء وجهه ، فدنوت منه فسمعته يقول : اللّهمّ ربّ هذه السبعة الأرفعة ، والأرضين المربعة [١] بمحمد والثلاثة المحامدة معه ، والعليّين الأربعة وسبطيه النبعة الأرفعة ، والسري الألمعة ، وسميّ الكليم الضرعة ، أولئك النقباء الشفعة والطريق المهيعة ، دَرَسَةُ [٢] الإنجيل وحفظة التأويل ، على عدد النقباء من بني إسرائيل ، مُحاة الأضاليل نُفاة الأباطيل الصادقوا القيل عليهم تقوم الساعة ، وبهم تنال الشفاعة ، ولهم من الله فرض الطاعة . ثمّ قال : اللّهمّ ليتني مدركهم ولو بعد لأيٍ من عمري ومحياي . ثمّ أنشاء يقول :

مَتَى أنا قَبْلَ المَوْتِ لِلحَقِّ مُدْرِكٌ ... وإنْ كان لي مِن بَعْدِهاتيكَ مَهْلَكُ

وإنْ غالَني الدَّهْرُ الخَؤون بِغولِهِ ... فَقد غالَ مِن قَبْلي ومِن بَعْد يُوشَكُ

فلا غَرْوَ أنّي سالِكٌ مَسْلَكَ الأُولَى ... وَشِيكاً ومَن ذا للرَّدَى ليس يَسْلُكُ

ثمّ أَبَّ يُكفْكِفُ دمعهَ ويرنّ رنين البكرة وقد ترب بتراه وهو يقول :

أَقْسَمَ قَسٌّ قَسَماً لَيسَ بِهِ مُكْتَتِماً ... لو عاشَ أَلْفَي عُمُرٍ لم يَلْقَ مِنها سَأَماً

---

١. في نسخة ط : الممرعة .

٢. في نسخة ط بدل ورثة .

حَـتّى يُـلاقِي أَحْـمَداً والنُّـقَباء النُّـجَبا هُم أَوْصياءُ أحمد أَكرم مَن تَحت السَّما
تَـعْمَى العِبادُ عَـنْهُم وَهُـوَ جَلاءٌ لِـلعَمَى لَسْتُ بِناسٍ ذِكْرَهُم حَـتّى أَحُلَّ الرَّجَـما

قال الجارود : ثمّ قلت : يا رسول الله أَنبئني ـ أنبأك الله الخير ما هذه الأسماء التي لم نشهدها وأشهدنا قسّ ذكرها .

فقال رسول الله ﷺ : يا جارود ، ليلة أُسري بي إلى السماء أوحى الله عزّوجلّ إليّ : سل من أرسلنا قبلك من رسلنا على ما بعثوا .

فقلت : على ما بعثتم ؟ قالوا : على نبوّتك ، وولاية عليّ بن أبي طالب والأئمّة منكما . ثمّ عرّفني الله تعالى بعدّتهم وبأسمائهم وذكرهم رسول الله ﷺ للجارود واحداً واحداً إلى المهديّ صلوات الله عليهم .

وقال له : «قال لي ربّي تبارك وتعالى : هؤلاء أوليائي ، وهذا المنتقم من أعدائي» يعني المهديّ عليه السلام .

قال الجارود: فقال لي سلمان : يا جارود ، هؤلاء المذكورون في التوراة والإنجيل والزبور ، قال : فانصرفت بقومي وأنا أقول :

أَتَـيْتُكَ يـابنَ آمِـنَة رَسُـولاً لِكَي بِكَ أَهْتَدِي نَهْجَ السَّبِيلا
فَقُلْتَ فكانَ قَولُكَ قَـوْلَ حَـقٍّ وصِدْقٍ ما بدا لَك أَنْ تَـقُولا
وبَصَّرْتَ العَمَى مِن عَبْد قيس[1] وكـلّاً كـان مـن عَـمَهٍ ضَـلِيلاً
وأَنْـبأناكَ عـن قَسّ الإيـادِي مقالاً فـيكَ ظـلت بـه جَـدِيلاً
وأَسـماء عـمت عـنّا فآلَتْ إلى عِـلْمٍ وكـنتُ بـها جَـهُولاً[2]

---

١. في نسخة ط : شمس .

٢. مناقب آل أبي طالب ، ج ١ ، ص ٢٨٧ و ٢٨٨ لابن شهرآشوب المتوفّى سنة ٥٨٨ ، كتابفروشي مصطفوي ـ قم.

فصل

وَعِلمٌ قسّ بحال رسول الله ﷺ قبل بعثته ، وبالأئمّة الأوصياء صلوات الله عليهم من بعده ، وعددهم وأسمائهم ومنزلتهم عند الله تعالى وعِظم شأنهم ، وما كان ليحصل له إلّا بسماعه من أنبياء الله سبحانه وأوصيائهم صلوات الله عليهم ، أو من صحيح الكتب وثابت الآثار المنقولة عنهم ، وشهادة سلمان الفارسيّ رضي الله عنه بمثل ذلك ـ وقد كان معمّراً ـ يؤكّد ما ذكرناه ويوضّح ما قلناه والحمد لله .

وإذا كانت النصوص على ساداتنا صلوات الله عليهم متناظرة والأخبار بعددهم وأسمائهم قبل وجودهم متظاهرة ، وقد ذكرهم الله في الكتب السالفة، وأعلمت الأنبياء عليهم السلام بهم الأُمم الماضية ، ونقل النصّ عليهم من رسول الله ﷺ المخالفِ والمؤالف ، ونطق بفضلهم وشرف قدرهم الجاهل والعارف ، ووجدت العدّة فيهم من غير انخرام ، وحصلت الأسماء المنسوبة إليهم عن الترتيب والنظام ، وتكاملت فيهم الصفات التي تشهد العقول بأنّها لا تجتمع إلّا في نبيّ أو إمام ، كان ذلك كلّه أَوضح دليل وبرهان وأفصح حجّة وبيان ، على أنّهم بعد النبيّ ﷺ أئمّة الزمان ، وحجج الله على الإنس والجانّ .

وقد وفيت بما وعدت في أوّل الكتاب وضمنته بما يقنع ببعضه أولو الألباب ، والحمد لله الموفق للهداية والإرشاد ، وصلّى الله على خيرته من جميع العباد ، سيّدنا محمّد خاتم النبيّين وآله الطاهرين ، وسلّم تسليماً كثيراً كثيراً[1] .

---

١ . في نسخة المجلس الشورى الإسلاميّ: فرغ من سمعه في يوم السرور الموافق لسادس عشر من شهر ربيع الأوّل من شهور سنة ستّين وتسعمائة في المشهد المقدّس الغرويّ على مشرّفه ألف ألف صلاة وسلام من الله العليّ العالي سنة ٩٦٠.

الأربعون حديثاً

عزّالدین حسین حارثی عاملی (م ۹۸۴ ق)

تحقیق: علی اوسط ناطقی

درآمد

فقیه اصولی، محدث رجالی و متکلّم حکیم شیخ عزالدین حسین بن عبدالصمد عاملی (پدر شیخ بهایی) از بزرگان علمای امامیّه در قرن دهم هجری به شمار می‌رود. وی روز اول محرم سال ۹۱۸ در «جُبَع» از روستاهای جبل عامل لبنان متولد شد و در هشتم ربیع‌الاول سال ۹۸۴ در روستای «مصلّی» از توابع هجر بحرین از دنیا رفت.

پدرش شیخ عبدالصمد (م۹۳۵) نیز از بزرگان علمای شیعه و معاصر محقق کرکی و استاد شهید ثانی بوده‌است. شیخ عزّالدین ایام جوانی و تحصیل را در جبل عامل گذراند، و از محضر دانشمند نامدار شیعه شهید ثانی بهرهٔ فراوان برده‌است. او در سفر و حضر از ملازمان استاد بود و در سفر به مصر و اسلامبول او را همراهی کرده‌است.

در زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی همراه تمام خانواده به

ایران آمده و در شهرهای اصفهان، قزوین، مشهد و هرات، در راه نشر علوم دین و گسترش مکتب اهل بیت علیهم السلام مجاهدت بسیار کرده‌است.

وی در مدت هشت سال اقامت در هرات اهالی آن سامان را با مذهب حقّه شیعهٔ اثنی‌عشریه آشنا ساخت.

آن بزرگوار از صاحب معالم و استاد ارجمندش، سیدحسن بن جعفر کرکی و زین‌الدین شهید ثانی اجازه نقل حدیث و اجتهاد داشته‌است.

شهید ثانی در اجازه نامه‌اش، او و پدرش شیخ عبدالصمد و جدش شیخ شمس‌الدین را با تعابیر بلند ستوده‌است:

«ثمّ إن الأخ في الله المصطفى في الأخوة، المختار في الدين، والمترقّى من حضيض التقليد الى أوج اليقين، الشيخ الإمام العالم الأوحد، ذوالنفس الطاهرة الزكيّة والهمّة الباهرة العلية، والأخلاق الزاهرة الأسيّة، عضد الإسلام والمسلمين، عزّ الدنيا والدين حسين ابن الشيخ الصالح، العالم العامل المتقن المتفنّن، خلاصة الأخيار الشيخ عبدالصمد ابن الشيخ الإمام شمس‌الدين محمد الشهير بالجبعي الحارثي الهمداني ـ أسعد الله جدّه و سدّد سعده، وكبت عدوّه وصدّه، ووفّقه للعروج على مخارج العالمين وسلوك مسالك المتّقين ـ تمّن انقطع بكليّة إلى طلب المعاني، ووصل يقظته الأيّام بإحياء الليالي حتّى أحرز السبق في مجاري ميدانه، وحصل بفضيلة السبق على سايرأترابه وأقرانه، وصرف برهة جميلة من زمانه في تحصيل هذا العلم، وحصل منه على أكمل نصيب وأوفر سهم...»[1]

شیخ عزالدین دارای تألیفات بسیاری در فقه، اصول، کلام،

---

۱. بحار الأنوار، ج ۱۰۵، ص ۱۴۸.

حدیث و درایة الحدیث است که برخی از مورخّان برای او بیش از ۳۰اثر نام برده‌اند[۱].

الأربعون حديثا

این مجموعه شامل احادیث منتخب اخلاقی است و چهل حدیث مستند و احادیث منتخب ذیل آن را با حذف اسانید در بر می‌گیرد. از ابواب مختلف کافی انتخاب و در چهل عنوان تبویب شده‌است.

ما در جستجوی خود به نسخهٔ مطبوع این کتاب دست نیافتیم، لکن در کتاب «المعجم المطبوعات العربيّة في ايران» (ص۲۷۵) عنوان شده که این رساله در سال ۱۹۵۷ میلادی در تهران به چاپ رسیده‌است.

از این کتاب ترجمه‌ای دیده شده‌است که در «نشریه نسخه‌های خطی، دفتر دوم» انتشارات دانشگاه تهران، ص۹۶، ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۲۱۱ شناسانیده شده‌است.

چند نسخهٔ خطی از آن در کتابخانهٔ مرحوم آیةالله العظمی

---

۱. شرح حال و نام تألیفات او در مصادر زیر آمده‌است:

الف ـ أمل الآمل.

ب ـ رياض العلماء، ج۲، ص۱۰۸ـ۱۲۱

ج ـ ريحانة الأدب، ج٤، ص۱۲۷ـ۱۳۱

د ـ طبقات أعلام الشيعة، ج٤، ص٦۲ـ٦۳

هـ ـ الكنى و الألقاب، ج۱، ص۱۰۱ـ۱۰۲؛ و ج۲، ص۱۰۲ و ۳۸۵

و ـ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج۱۰۵، ص١٤٦ـ۱۷۱، إجازة الشيخ الشهيد الثاني لوالد شيخنا البهائي.

مرعشی نجفی بـه شـماره‌های: ۴۱۰۷ و ۴۶۸۲ و ۶۳۴۷ و ۸۰۸۴ نگهداری می‌شود، که در تصحیح حاضر از دو نسـخه اسـتفاده شد:

۱ ـ شمارهٔ ۸۰۸۴ که ضمن مـجموعه‌ای از آثـار مـتفرقه، مـجلّد شده، متأسفانه این نسخه اعتبار چـندانـی نـدارد و در مـواردی اندک برای ما قابل استفاده بود.

۲ ـ نسخهٔ شمارهٔ ۴۶۸۲ که به سال ۱۰۲۱ کتابت شـده، تـصحیح شـده و دارای تـعلیقاتی است. مـیرزا حسـین نـامی آن را نـزد خداویردی پسر قاسم خوانده و در پایان اجازه نموده‌است.

نظر به اینکه قریب به اتـفاق احـادیث از کـتاب شـریف کـافی برگرفته شده‌است، در تصحیح سعی شـد بـا رجـوع بـه کـتاب الکافی و تلفیق دو نسخهٔ مذکور، متنی عاری از اشکال ارائه شود و جز یک حدیث که مصدر آن پیدا نشد، تمامی احادیث مصدر یابی شده‌است. امید که مورد قبول طلاب و دانشوران قرار گیرد.

در پـایان لازم مـی‌دانـم از مسـاعدت‌های بـرادر بـزرگوار حجةالاسلام علی صدرائی خویی که نسخه‌ها را در اخـتیار مـا گذاشتند و همچنین از بـرادر فـاضل جـناب آقـای ابـوالفـضل حافظیان بابلی که زحمت مقابله با نسخهٔ شماره ۴۶۸۲ را بدون منّت انجام دادند، تشکر و قدردانی می‌کنم.

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين ويه نثق

الحمد لله على نعمه المتكاثرة والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الأطهار

قد قال الفقير إليه سبحانه يحيى بن الحسين بن عبد الصمد الحارثي وفقه الله لما يحبه ويرضاه سمعت بعض مشايخي رحمهم الله يقول سمعت شيخنا الحسين بن أحمد بن محمد بن إسحاق الكلبي رحمه الله تعالى يقول سمعت شيخنا الحسين بن محمد الأشتري يقول سمعت شيخنا أبا جعفر محمد بن الحسن بن محمد بن الحسن يقول سمعت شيخنا أبا عبد الله محمد بن الحسن بن جمهور يقول سمعت شيخنا أبا الحسن علي بن إبراهيم بن هاشم القمي رحمه الله يقول سمعت أبا عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام يقول سمعت أبي محمد بن علي الباقر عليه السلام يقول سمعت أبي علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام يقول سمعت أبي الحسين بن علي الشهيد عليه السلام يقول سمعت أبي علي بن أبي طالب عليه السلام يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول من حفظ على أمتي أربعين حديثاً مما ينفعهم في أمر دينهم بعثه الله يوم القيامة من العلماء، وروت عنه صلى الله عليه وآله أنه قال من تعلم حديثاً من الأربعين نفع به ما فوقه وينفع بما تحته

ولسندنا المتقدم عن محمد بن يحيى عن محمد بن احمد عن بعض اصحابه عن
الحسن بن علي عن ابي عثمان عن واصل عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله
عليه السلام قال جاء رجل الى ابي ذر رضي الله عنه فقال يا ابا ذر ما لنا
نكره الموت قال لانكم عمرتم الدنيا وخربتم الآخرة فتكرهون ان تنتقلوا من
عمران الى خراب قال له فكيف ترى قدومنا على الله قال اما المحسن فكالغائب
يقدم على اهله واما المسيء فالآبق يرد على مولاه قال فكيف ترى حالنا عند الله
قال اعرضوا اعمالكم على الكتاب ان الله تعالى يقول ان الابرار لفي نعيم وان
الفجار لفي جحيم قال فقال الرجل اين رحمة الله قال رحمة الله قريب
من المحسنين وقال الصادق عليه السلام انكم في آجال مقبوضة وايام
معدودة والموت يأتي بغتة من يزرع خيرا يحصد غبطة ومن يزرع
شرا يحصد ندامة ولكل زارع ما زرع ولا يسبق البطيء منكم حظه ولا يدرك
حريص ما لم يقدر له وقال ابو جعفر عليه السلام ان النهار اذا جاء
قال يا ابن آدم اعمل في يومك هذا خيرا اشهد لك به عند ربك يوم القيمة
فاني لم آتك فيما مضى ولا آتيك فيما بقي واذا جاء الليل قال مثل ذلك وقال
عليه السلام اذا اتت على الرجل اربعون سنة قيل له خذ حذرك

قال بعضهم اذا انت
لم تزرع وعاينت
حاصد الدست على
التفريط في زمن

فانك غير معذور وليس ابن الاربعين باحق بالحذر من ابن العشرين
فان الذي يطلبهما واحد وليس براقد فاعمل لما امامك من الهول
ودع عنك فضول القول تمت بحمد الله وحسن توفيقه

تم كتاب الاربعين
حديثا للشيخ الاجل
والد شيخنا البهائي
اعلى الله مقامهما

وروي ان الحسن البصري مر بالامام زين العابدين عليه السلام
ولم يكن الحسن يعرفه فقال يا حسن اطع من احسن اليك وان لم تطعه
فلا تعصين له امرا وان عصيته فلا تاكل له رزقا وان عصيته
واكلت رزقه فلا تسكن له دارا وان عصيته واكلت رزقه
وسكنت داره فاعد لذلك جوابا وليكن صوابا قيل فصعق
الحسن صعقة كادت نفسه تتلف منه تم تم

صفحة آخر نسخة خطي الأربعون حديثاً نسخة شمارة ٨٠٨٤ كتابخانه حضرت آيت الله مرعشي

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله على نعمه الغزار، والصلاة والسلام على سيّدنا محمّد وآله الأطهار.

أمّا بعد: فيقول فقير رحمة ربّه الغنيّ حسين بن عبدالصمد الحارثيّ وفّقه الله لمراضيه وجعل مستقبله خيراً من ماضيه:

لمّا هُجِرَت في هذا العصر أحاديث أهل البيت عليهم أفضل الصلاة و أتمّ السلام، وكاد أن يندرس أمرها ويخفى ذكرها حتّى لايكاد يوجد لها كاتب مصحِّح، ولا راوٍ يعرف طريقها و علم درايتها، بل صارت أَمراً مهجوراً كأَن لم تكن شيئاً مذكوراً؛ وذلك ممّا يحرق قلوب أَهل الإيمان، ويفتت أَكباد أَهل الصَلاح و الشأن؛ لأَنّ منها تستَنبط مسائل الشرع القويم، و بها يَهتدي أَهل الإيمان إلى الصراط المستقيم، وينجون بالتمسّك بها من نار الجحيم.

وقد قال الصادق عليه أَفضل الصلاة وأَتمّ السلام: «أَحاديثنا تعطف بعضكم على بعض، فإن أَخذتم بها رشدتم و نجوتم، و إن تركتموها ضللتم و هلكتم، فخذوا بها و أَنا بنجاتكم زعيم»[1].

وجب على كلّ مؤمنٍ الاشتغال فيها بالنقل والتصحيح ونحوهما، فصرفت

---

١. الكافي، ج٢، ص ١٨٦، باب تذاكر الإخوان، ح ٢

جملة جميلةً من عمري في إحياء أَحاديثهم بالنقل والتصحيح للسند و المتن، و البحث في علم دراية الحديث و عن أَحوال الرجال الرواة لها بالجرح و التعديل وما يتبع ذلك. وبذلت في ذلك كلّ الجهد بحيث أديت بذلك ما وجب عَلَيّ، ولايكلّف الله نفساً إلّا وسعها.

ثم لمّا روينا بالسند المتّصل عن النبيّ ﷺ: «من حفظ على أُمّتي أربعين حديثاً فيما ينفعهم في أَمر دينهم بعث يوم القيامة من العلماء»[١].

وروينا عن جعفر الصادق عليه السلام أنّه قال: «من حفظ من أحاديثنا أربعين حديثاً بعثه الله يوم القيامة عالماً فقيهاً»[٢].

وروينا أيضاً عن النبيّ ﷺ أنّه قال: «من تعلّم حديثين اثنين ينفع بهما نفسه و يعلّمهما غيره فينتفع بهما كان خيراً له من عبادة سبعين عاماً»[٣].

وروينا عن ابن عباس رضي الله عنهما أَنّه قال: قال رسول الله ﷺ: «من حفظ على أُمّتي حديثاً واحداً كان له أَجر سبعين نبيّاً صدّيقاً»[٤].

وروينا بالسند المتّصل إلى أَبي عبدالله جعفر الصادق عليه السلام أَنّه قال: «اعرفوا منازل الناس على قدر روايتهم عنّا»[٥].

استخرت الله وجمعت من أحاديث أَئمتنا ـ صلوات الله وسلامه عليهم أَجمعين ـ أَربعين حديثاً و أَتبعت كلّ حديث مسند بأَحاديث مرسلة، تؤكّد معناه وتشهد بمقتضاه. وجعلتها أُنموذجاً ليعلم قدر الباقي بالقياس عليها، فتتشوّق

---

١. كنزالعمّال، ج ١٠، ص ٢٢٤، ح ٢٩١٨٣

٢. الكافي، ج ١، ص ٤٩، باب النوادر، ح ٧

٣. كنزالعمّال، ج ١٠، ص ١٦٣، ح ٢٨٨٤٩

٤. لم نعثر عليه في المصادر الحديثيّة.

٥. الكافي، ج ١، ص ٥٠، باب النوادر، ح ١٣

نفوس أَهل الإيمان الخالص إليها، فيطلبوها ليداووا بها داء نفوسهم، ويذهبوا بها كمد بؤوسهم؛ إذ كانت أَحاديثهم ـ صلوات الله و سلامه عليهم ـ جلاء صدى القلوب، وضياء مظلم العمى، ودليل ضالّي الطريق، و شفاء داء النفوس.

ثمّ أكّد على ذلك ما رويته بطريقي الآتي عن محمّد بن يعقوب، عن محمّد بن يحيى، عن محمّد بن الحسين، عن محمّد بن سنان، عن عمران الزعفرانيّ قال: سمعت أَبا جعفرؑ يقول: «من بلغه ثواب من الله على عمل فعمل ذلك العمل التماس ذلك الثواب أُوتيه وإن لم يكن الحديث كما بلغه»[1].

وأَتحفت بها إخواني المؤمنين لينتظموا بها في سلك رواة أَحاديثهم الزكيّة، ويرتقوا إلى ما أَعدّ الله لهم من المراتب العليّه.

[ثمّ لمّا كانت سوابغ نعم غصن الشجرة النبويّة، بل ثمرة الأَغصان العلويّة، ناصر دين آبائه أَهل البيت عليهم الصلاة والسلام، باسط العدل ومعمّمه على الأَنام الشاه طهماسب بن الشاه إسماعيل الحسينيّ ـ أَدام الله بدوام دولته مدى العلوم والعطايا، وأَقام بقوام نصره أَود العلماء و الرعايا، وجعل أَعلامه تخفق بالنصر راياتها، وتنطق بالظفر آياتُها، شاملةً غامرة لي ولجميع المؤمنين؛ وجب عليّ وعليهم الدعاء له وشكر قبلة المبين، فجعلت ثواب ذلك عارياً مهديّاً في صحائفه، ليكتب أجره إلى يوم الدين، فيكون له الأَجر الجزيل ويدوم له الذكر الجليل، والله حسبي ونعم الوكيل][2].

الحديث الأوّل: في الإخلاص ويتبعه الخوف والرجاء

أَخبرنا السيد الجليل الورع الربّاني المتألّه، ذوالمفاخر والمناقب، خلاصة آل

---

١. الكافي ج ٢، ص ٨٧، باب من بلغه ثواب على عمل، ح ٢

٢. مابين المعوقتين لم يوجد في بعض النسخ.

أَبي طالب السيد حسن ابن السيد جعفر الحسينيّ نوّر الله تربته ورفع درجته، و الشيخ الجليل النبيل، زبدة الفضلاء العظام وفقيه أهل البيت عليهم السلام، زين الدنيا و الدين ابن عليّ بن أَحمد العامليّ زيّن الله الوجود بوجوده، وأفاض عليه من منّه وجوده. كلاهما عن شيخهما التقيّ الفاضل الورع الشيخ عليّ بن عبدالعالي الميسيّ رحمه الله تعالى، عن الشيخ الجليل التقيّ الأَصيل شمس الدين محمّد بن داود المؤذّن الجزينيّ، عن الشيخ ضياء الدين عليّ، عن والده السعيد الشهيد محمّد بن مكّيّ، عن محمّد بن صالح، عن السيد فخّار.

ح ، وعن الشيخ ضياء الدين بن مكّيّ، عن السيد تاج الدين بن معيّة الحسينيّ، عن الشيخ العلّامة جمال الدين بن مطهّر، عن الشيخ المحقّق نجم الدين بن سعيد، عن السيّد فخّار، عن شاذان بن جبرئيل، عن أَبي القاسم محمّد بن أَبي القاسم الطبريّ، عن الشيخ الفقيه أَبي عليّ الحسن، عن أَبيه شيخ الطائفة أَبي جعفر محمّد بن الحسن الطوسيّ، عن الشيخ الإِمام الأَعظم أَبي عبدالله محمّد بن محمّد النعمان المفيد، عن الشيخ الإِمام الفقيه أَبي القاسم جعفر بن قولويه، عن الشيخ الإِمام أَبي جعفر محمّد بن يعقوب الكلينيّ، عن عدّة من أَصحابنا، عن سهيل بن زياد، عن عليّ بن أَسباط، عن أَبي الحسن الرضا عليه السلام: «أَنَّ أَميرالمؤمنين عليه السلام كان يقول: طوبى لمن أَخلص لله العبادة والدعاء، ولم يشغل قلبه بماترى عيناه، ولم ينس ذكر الله بما تسمع أُذناه، ولم يحزن صدره بما أُعطي غيره»[1].

وقال جعفر الصادق عليه السلام: «العمل الخالص الذي لاتريد أَن يمدحك عليه أَحدٌ إلّا الله [عزّوجلّ]، والنية أَفضل من العمل»[2].

---

۱. الكافي، ج ۲، ص ۱٦، باب الإخلاص، ح ۳

۲. الكافي، ج ۲، ص ۱٦، باب الإخلاص، ح ٤

وقال عليه السلام: «أعجب ما كان في وصيّة لقمان عليه السلام أنّه قال لابنه: خَف الله [عزّوجلّ] خيفةً لو جئته ببرّ الثقلين لعذّبك، وارجُ الله رجاءً لو جئته بذنوب الثقلين لرحمك»[1].

وقال أبوه الباقر عليه السلام: «ليس من عبد مؤمن إلّا وفي قلبه نوران: نور خيفة، ونور رجاء، لو وزن هذا لم يزد على هذا»[2].

وقال الصادق عليه السلام لإسحاق بن عمّار: «يا إسحاق، خف الله كأنّك تراه، و إن كنت لاتراه فإنّه يراك، فإن كنت ترى أنّه لايراك فقد كفرت، وإن كنت تعلم أنّه يراك ثمّ برزت له بالمعصية فقد جعلته من أهون الناظرين عليك»[3].

الحديث الثاني: في الرضى بالقضاء، ويتبعه التفويض إلى الله والتوكّل عليه

أروي بالسند المتقدّم إلى محمّد بن يعقوب عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن سنان، عمّن ذكره، عن أبي عبدالله عليه السلام، قال قلت له: بأيّ شيءٍ يعلم المؤمن أنّه مؤمن؟ قال: «بالتسليم لله والرضى بما ورد عليه من سرورٍ أو سخطٍ»[4].

وقال الباقر عليه السلام: «من رضي بالقضاء أتى عليه القضاء وعظّم الله أجره، ومن سخط بالقضاء مضى عليه القضاء وأحبط الله أجره»[5].

وقال الصادق عليه السلام: «أوحى الله عزّوجلّ إلى داود عليه السلام: ما اعتصم بي عبد من عبادي دون أحد من خلقي، عرفت ذلك من نيّته، ثم تكيده السماوات والأرض ومن

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٦٧، باب الخوف والرجاء، ح ١

٢. الكافي، ج ٢، ص ٦٧، باب الخوف والرجاء، ح ١

٣. الكافي، ج ٢، ص ٦٧ ـ ٦٨، باب الخوف والرجاء، ح ٢

٤. الكافي، ج ٢، ص ٦٢ ـ ٦٣، باب الرضى بالقضاء، ح ١٢

٥. الكافي، ج ٢، ص ٦٢، باب الرضى بالقضاء، ح ٩

فيهنّ إلاّ جعلت له المخرج من بينهنّ؛ وما اعتصم عبد من عبادي بأَحد من خلقي عرفت ذلك من نيّته إلّا قطعت أَسباب السماوات من بين يديه، وأَسخت الأَرض من تحته، ولاأُبالي بأَيّ وادٍ هلك»[١].

وقال عليه السلام: «إنّ الغنى والعزّ يجولان فإذا ظفرا بموضع التوكّل أَوطنا»[٢].

الحديث الثالث: في الصبر، ويتبعه حسن الظن بالله عزّوجلّ

وبالسند المتقدم عن محمّد بن يعقوب عن محمّد بن يحيى، عن أَحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب، عن مالك بن عطيّة، عن داود بن فرقد، عن أَبي عبدالله عليه السلام قال: «إنّ فيما أَوحى الله عزّوجلّ إلى موسى بن عمران عليه السلام: يا موسى، ما خلقت خلقاً أَحبّ إليّ من عبدي المؤمن، فإنّي إنّما أَبتليه لما هو خير له... وأَروي عنه لما هو خير له، وأَنا أَعلم بما يصلح عليه عبدي فليصبر على بلائي وليشكر نعمائي و ليرض بقضائي أَكتبه في الصدّيقين عندي...»[٣].

وقال عليه السلام: «الصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد، فإذا ذهب الرأس ذهب الجسد، كذلك إذا ذهب الصبر ذهب الإيمان»[٤].

وقال أَميرالمؤمنين عليه السلام: «الصبر صبران: صبر عند المصيبة حسن جميل، وأَحسن من ذلك الصبر عند ما حرّم الله عزّوجلّ عليك»[٥].

وقال باقر العلم عليه السلام: «الصبر الجميل: الذي ليس فيه شكوى للناس»[٦].

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٦٣، باب التفويض إلى الله...، ح ١

٢. الكافي، ج ٢، ص ٦٤، باب التفويض إلى الله...، ح ٣

٣. الكافي، ج ٢، ص ٦١، باب الرضى بالقضا، ح ٧

٤. الكافي، ج ٢، ص ٨٧، باب الصبر، ح ٢

٥. الكافي، ج ٢، ص ٩٠، باب الصبر، ح ١١

٦. الكافي، ج ٢، ص ٩٣، باب الصبر، ح ٢٣، باختلاف يسير.

وقال أَبو الحسن الرضاﷺ: «أَحسن الظنّ بالله فإنّ الله عزّوجلّ يقول: أَنا عند ظنّ عبدي المؤمن بي، إن خيراً فخيراً وإن شرّاً فشراً»[١].

الحديث الرابع: في الشكر، ويتبعه أداء الفرائض

وبسندي المتقدِّم إلى محمّد بن يعقوب عن عدّة من أَصحابنا، عن سهل بن زياد، عن عليّ بن إبراهيم، عن أَبيه جميعاً عن يحيى بن المبارك، عن عبدالله بن جبلة، عن معاوية بن وهب، عن أَبي عبدالله ﷺ قال: «من أُعطي ثلاثاً لم يمنع ثلاثاً: من أُعطي الدعاء أُعطي الإجابة، قال الله تعالى: ﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُم﴾[٢]، ومن أُعطي الشكر أُعطي الزيادة، قال الله تعالى: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾[٣]، ومن أُعطي التوكّل أُعطي الكفاية، قال الله تعالى: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾[٤]»[٥].

وقال النبيّ ﷺ: «ما فتح الله على عبد باب شكر فخزن عنه باب الزيادة»[٦].

وقال الصادق ﷺ: «مكتوب في التوراة: أُشكُرْ من أَنعم عليك، وأَنعِم على من شكرك؛ فإنّه لازوال للنعماء إذا شُكِرَت ولابقاء لها إذا كُفِرت، والشكر زيادة في النعم وأَمان من الغَيرِ»[٧].

[و] قال جعفر الصادق ﷺ: «قال الله تبارك وتعالى: ما تحبّب إليّ عبدي بأَحبّ مما افترضت عليه»[٨].

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٧٢، باب حسن الظنّ بالله، ح ٣

٢. غافر (٤٠)، ٦٠

٣. إبراهيم (١٤)، ٧

٤. الطلاق (٦٥)، ٣

٥. الكافي، ج ٢، ص ٦٥، باب التفويض إلى الله...، ح ٦

٦. الكافي، ج ٢، ص ٩٤، باب الشكر، ح ٢

٧. الكافي، ج ٢، ص ٩٤، باب الشكر، ح ٣

٨. الكافي، ج ٢، ص ٨٢، باب أداء الفرائض، ح ٥

وقال عليّ بن الحسين عليه السلام: «من عمل بما افترض الله عليه فهو من خير الناس»[١].

الحديث الخامس: في الطاعة والتقوى، ويتبعه الورع وهو اجتناب المحارم

وبالطريق المذكور إلى محمّدبن يعقوب، عن أَبي عليّ الأَشعريّ، عن محمّد بن سالم وأَحمدبن أَبي عبدالله، عن أَبيه، جميعاً عن أَحمد بن النضر، عن عمرو ابن شمر، عن جابر، عن أَبي جعفر عليه السلام أَنّه قال: «يا جابر، أيكتفي من ينتحل التشيّع أَن يقول بحبّنا أَهل البيت، فوالله ما شيعتنا إلّا من اتّقى الله وأَطاعه... فاتّقوا الله واعملوا لما عندالله، ليس بين الله وبين أَحدٍ قرابة، أَحبّ العباد إلى الله عزّوجلّ أَتقاهم وأَعملهم بطاعته. يا جابر، والله ما يتقرّب إلى الله تبارك وتعالى إلّا بالطاعة وما مَعَنا براءة من النار، ولا لأَحدٍ على الله من حجّة، من كان لله مطيعاً فهو لنا وليّ، ومن كان لله عاصياً فهو لنا عدوّ، وماتنال ولايتنا إلّا بالعمل والورع»[٢].

وقال الصادق عليه السلام: «ما نقل الله عزّوجلّ عبداً من ذلّ المعاصي إلى عزّ التقوى إلاّ أَغناه من غير مال، وأَعزّه من غير عشيرة، وآنسه من غير بَشير»[٣].

وقال عليه السلام: «عليكم بالورع، فإنّه لاينال ما عندالله إلّا بالورع»[٤].

وقال أبوه الباقر عليه السلام: «قال الله عزّوجلّ: يا ابن آدم، اجتنب ما حُرِّمَت عليك، تكن من أورع النّاس»[٥].

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٨١، باب أداء الفرائض، ح ١

٢. الكافي، ج ٢، ص ٧٤، باب الطاعة والتقوى، ح ٣

٣. الكافي، ج ٢، ص ٧٦، باب الطاعة والتقوى، ح ٨

٤. الكافي، ج ٢، ص ٧٦، باب الورع، ح ٣

٥. الكافي، ج ٢، ص ٧٧، باب الورع، ح ٧

وقال النبيّ ﷺ «أكثر ما تلج به أُمّتي النار الأجوفان: البطن والفرج»[١].

وقال عليّ ﷺ: «إنّما أخاف عليكم اثنتين: اتّباع الهوى، وطول الأمل. أمّا اتّباع الهوى فإنّه يصدّ عن الحق، وأمّا طول الأمل فإنّه يُنسي الآخرة»[٢].

وقال أبو جعفر الباقر ﷺ: «كلّ عين باكية يوم القيامة غير ثلاث: عين سهرت في سبيل الله، وعين فاضت من خشية الله، وعين غُضّت عن محارم الله»[٣].

وقال ولده الصادق ﷺ في قول الله عزّوجلّ: ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ﴾[٤] قال: «من علم أنّ الله يراه ويسمع ما يقوله [ويفعله من خير أو شرّ] فيحجزه ذلك عن القبيح من الأعمال، فذلك الذي خاف مقام ربّه ونهى النفس عن الهوى»[٥].

الحديث السادس: في العبادة، ويتبعها المداومة على العمل والاقتصاد فيه وتعجيل فعل الخير

وبسندي المتقدّم عن عليّ بن إبراهيم، عن محمّد بن عيسى، عن يونس، عن عمرو بن جميع، عن أبي عبدالله ﷺ قال: «قال رسول الله ﷺ: أفضل الناس من عشق العبادة فعانقها، وأحبّها بقلبه، وباشرها بجسده، وتفرّغ لها، فهو لايبالي على ما أصبح من الدنيا، على عسرٍ أم على يسرٍ»[٦].

وقال الصادق ﷺ: «العباد ثلاثة: قوم عبدوا الله عزّوجلّ خوفاً فتلك عبادة العبيد،

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٧٩، باب العفّة، ح ٥

٢. الكافي، ج ٢، ص ٣٣٥، باب اتباع الهوى، ح ٣

٣. الكافي، ج ٢، باب اجتناب المحارم، ح ٢

٤. الرحمن (٥٥)، ٤٦

٥. الكافي، ج ٢، باب اجتناب المحارم، ح ١

٦. الكافي، ج ٢، ص ٨٣، باب العبادة، ح ٣

وقوم عبدوا الله طلباً للثواب فتلك عبادة الأُجراء، وقوم عبدوا الله حبّاً له فتلك عبادة الأَحرار، وهي أَفضل العبادة»[١].

وقال أَبوه الباقر عليه السلام: «أَحبّ الأَعمال إِلى الله ما داوم عليه العبد وإِن قلّ»[٢].

وقال النبي صلى الله عليه وآله: «إنّ هذا الدين متين فأَوغِل فيه برفق، ولاتُبَغِّض إِلى نفسك عبادة ربّك، إِنّ المنبتّ ـ يعني المفرط ـ لاظهراً أَبقى ولاأَرضاً قطع، فاعمل عمل من يرجو أَن يموت هرماً، واحذر حذر من يتخوّف أَن يموت غداً»[٣].

وقال الصادق عليه السلام: «اجتهدت في العبادة وأنا شابّ، فقال لي أَبي: يا بنيّ، دون ما أَراك تصنع، فإِنّ الله عزّوجلّ إِذا أَحبّ عبداً رضي عنه باليسير»[٤].

وقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «إِنّ الله يحبّ من الخير ما تعجّل»[٥].

وقال الباقر عليه السلام: «إِذا هممت بخير فبادر، فإِنّك لاتدري مايحدث»[٦].

الحديث السابع: في حسن الخلق، ويتبعه الحياء

وبالسند المتقدّم عن أَبي عليّ الأَشعريّ، عن محمّد بن عبدالجبّار، عن صفوان، عن ذريح، عن أَبي عبدالله عليه السلام قال: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «إنّ صاحب الخلق الحسن له مثل أَجر الصائم القائم»[٧].

وقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «ما يوضع في ميزان امرئٍ يوم القيامة أَفضل من حسن الخلق»[٨].

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٨٤، باب العبادة، ح ٥

٢. الكافي، ج ٢، باب استواء العمل والمداومة عليه، ح ٢

٣. الكافي، ج ٢، ص ٨٧، باب الاقتصاد في العبادة، ح ٦

٤. الكافي، ج ٢، ص ٨٧، باب الاقتصاد في العبادة، ح ٥

٥. الكافي، ج ٢، ص ١٤٢، باب تعجيل فعل الخير، ح ٤

٦. الكافي، ج ٢، ص ١٤٢، باب تعجيل فعل الخير، ح ٣

٧. الكافي، ج ٢، ص ١٠٠، باب حسن الخلق ح ٥

٨. الكافي، ج ٢، ص ٩٩، باب حسن الخلق، ح ٢

وقال ﷺ: «وأكثر ما تلج به أُمّتي الجنّة: تَقوى الله وحسن الخلق»[١].

وقال ﷺ: «أبى الله لصاحب الخلق السيّء التوبة» قيل: وكيف ذلك يا رسول الله؟ قال ﷺ: «إذا تاب من ذنب وقع في ذنب أعظم منه»[٢].

وقال ﷺ: «أربع من كنّ فيه وكان من قرنه إلى قدمه ذنوباً بدّلها الله حسناتٍ: الصدق والحياء وحسن الخلق والشكر»[٣].

وقال الباقر ﷺ: «[إنّ] أكمل المؤمنين إيمانا أحسنهم خُلقاً»[٤].

وقال ولده الصادق ﷺ: «البرّ وحسن الخلق يعمران الديار ويزيدان في الأعمار»[٥].

وقيل للصادق ﷺ: ما حدّ حسن الخلق؟ قال: «تليّن جناحك، وتطيّب كلامك، وتلقى أخاك ببِشر حسن»[٦].

وقال ﷺ: «الحياء والإيمان مقرونان في قرن، فإذا ذهب أحدهما تبعه صاحبه»[٧].

الحديث الثامن: في العفو، ويتبعه كظم الغيظ والحلم

وبالسند المتقدّم عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه و محمّد بن إسماعيل، عن الفضل بن شاذان، جميعا عن ابن أبي عمير، عن إبراهيم بن عبدالحميد، عن أبي حمزة الثماليّ، عن عليّ بن الحسين ﷺ، قال سمعته يقول: «إذا كان يوم القيامة

---

١. الكافي، ج ٢، ص ١٠٠، باب حسن الخلق، ح ٦
٢. الكافي، ج ٢، ص ٣٢١، باب سوء الخلق، ح ٢
٣. الكافي، ج ٢، ص ١٠٧، باب الحياء، ح ٧
٤. الكافي، ج ٢، ص ٩٩، باب حسن الخلق، ح ١
٥. الكافي، ج ٢، ص ١٠٠، باب حسن الخلق، ح ٨
٦. الكافي، ج ٢، ص ١٠٣، باب حسن البشر، ح ٤
٧. الكافي، ج ٢، ص ١٠٦، باب الحياء، ح ٤

جمع الله تبارك وتعالى الأَوّلين والآخرين في صعيد واحد، ثمّ ينادي منادٍ: أَين أَهل الفضل؟ قال: فيقوم عنق من الناس، فتلقّاهم الملائكة فيقولون: ماكان فضلكم؟ فيقولون: كنّا نَصِلُ مَن قَطَعَنا، ونعطي من حرمنا، ونعفو عمّن ظلمنا، فيقال لهم: صدقتم اُدخلوا الجنّة»[١].

وقال ولده الباقر عليه السلام: «ثلاث لايزيد الله بهنّ المرء المسلم إِلّا عِزّاً: الصفحُ عمّن ظلمه، وإعطاء من حرمه، والصلة لمن قَطعَه»[٢].

وقال الصادق عليه السلام: «ما من عبدٍ كَظَم غيظاً إِلّا زاده الله عزّاً في الدّنيا والآخرة، وقد قال الله تعالى: ﴿وَالْكٰاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعٰافِينَ عَنِ النّٰاسِ وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾[٣]»[٤].

وقال الباقر عليه السلام: «من كظم غيظاً وهو يقدر على إِمضائه حشا الله قلبه أَمناً وإِيمانا يوم القيامة»[٥].

وقال عليه السلام: «إِنّ الله عزّوجلّ يحبّ الحَيِيَّ الحليم»[٦].

وقال أَبو الحسن الرضا عليه السلام: «لايكون الرجل عابداً حتّى يكون حليماً»[٧].

الحديث التاسع: في الصمت وحفظ اللسان، ويتبعه الصدق وأَداء الأَمانة

وبالسند المتقدّم عن محمّدبن يحيى، عن أَحمدبن محمّد بن عيسى، عن أَحمد بن محمّد بن أَبي نصر، قال: قال أَبو الحسن الرضا عليه السلام: «من علامات الفقه

---

١. الكافي، ج ٢، ص ١٠٧، باب العفو، ح ٤

٢. الكافي، ج ٢، ص ١٠٨، باب العفو، ح ١٠

٣. آل عمران (٣)، ١٣٤

٤. الكافي، ج ٢، ص ١١٠، باب كظم الغيظ، ح ٥

٥. الكافي، ج ٢، ص ١١٠، باب كظم الغيظ، ح ٧

٦. الكافي، ج ٢، ص ١١٢، باب الحلم، ح ٤

٧. الكافي، ج ٢، ص ١١١، باب الحلم، ح ١

الحلم والعلم والصمت، إنّ الصمت باب من أبواب الحكمة، إنّ الصمت يُكسب المحبّة، إنّه دليل على كلّ خيرٍ»[١].

وقال النبيّ ﷺ: «نجاة المؤمن [في] حفظ لسانه»[٢].

وقال الصادق ﷺ: «في حكمة آل داود ﷺ: على العاقل أن يكون عارفا بزمانه، مقبلاً على شأنه، حافظاً للسانه»[٣].

وقال الباقر ﷺ: «بئس العبد عبد يكون ذاوجهين وذا لسانين يطري أخاه شاهداً ويأكله غائباً، إن أُعطي حسده وإن ابتُلِي خذله»[٤].

وقال ولده الصادق ﷺ: «من لقي المسلمين بوجهين ولسانين جاء يوم القيامة وله لسانان من نار»[٥].

وقال أميرالمؤمنين ﷺ: «لايجد عبد طعم الإيمان حتّى يترك الكذب هزلَه وجدَّه»[٦].

وقال ﷺ: «ينبغي للمسلم أن يجتنب مؤاخاة الكذّاب؛ لأنّه يكذب حتّى يجيء بالصدق فلايُصَدّق»[٧].

وقال الصادق ﷺ: «قال عيسى بن مريم ﷺ: من كثر كذبه ذهب بهاؤه»[٨].

---

١. الكافي، ج ٢، ص ١١٣، باب الصمت وحفظ اللسان، ح ١
٢. الكافي، ج ٢، ص ١١٤، باب الصمت وحفظ اللسان، ح ٩
٣. الكافي، ج ٢، ص ١١٦، باب الصمت وحفظ اللسان، ح ٢٠
٤. الكافي، ج ٢، ص ٣٤٣، باب ذي اللسانين، ح ٢
٥. الكافي، ج ٢، ص ٣٤٣، باب ذي اللسانين، ح ١
٦. الكافي، ج ٢، ص ٣٤٠، باب الكذب، ح ١١
٧. الكافي، ج ٢، ص ٣٤١، باب الكذب، ح ١٤
٨. الكافي، ج ٢، ص ٣٤١، باب الكذب، ح ١٣

وقال عليه السلام: «إنّ الله عزّوجلّ لم يبعث نبيّاً إلاّ بصدق الحديث وأداء الأمانة إلى البرّ والفاجر»[١].

وقال عليه السلام: «لاتغترّوا بصلاتهم ولابصيامهم[...] ولكن اختبروهم عند صدق الحديث وأداء الأمانات»[٢].

وقال عليه السلام: «كلّ كذب مسؤول عنه صاحبه إلاّ كذباً في ثلاثة: رجل كائد في حربه، ورجل أصلح بين اثنين يلقى هذا بغير ما يلقى به هذا، يريد بذلك الإصلاح ما بينهما، ورجل وعد أهله شيئاً وهو لايريد أن يتمّ لهم»[٣].

وقال عليه السلام: «الكلام ثلاثة: صدق، وكذب، وإصلاح بين الناس...»[٤].

[وقال عليه السلام:] و «المصلح ليس بكذّاب»[٥].

وقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «لاكذب على مصلح»[٦].

الحديث العاشر: في التواضع، ويتبعه المداراة والحبّ في الله والبغض في الله

وبالسند المتقدّم عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن معاوية بن عمّار، عن أبي عبدالله عليه السلام، قال سمعته يقول: «إنّ في السماء ملكين موكّلين بالعباد، فمن تواضع لله رفعاه، ومن تكبّر وضعاه»[٧].

وقال عليه السلام: «أوحى الله عزّوجلّ إلى موسى: يا موسى: أتدري لِمَ اصطفيتك

---

١. الكافي، ج ٢، ص ١٠٤، باب الصدق وأداء الأمانة، ح ١

٢. الكافي، ج ٢، ص ١٠٤، باب الصدق وأداء الأمانة، ح ٢

٣. الكافي، ج ٢، ص ٣٤٢، باب الكذب، ح ١٨

٤. الكافي، ج ٢، ص ٣٤١، باب الكذب، ح ١٦

٥. الكافي، ج ٢، ص ٣٤٢، باب الكذب، ح ١٩

٦. الكافي، ج ٢، ص ٣٤٣، باب الكذب، ح ٢٢

٧. الكافي، ج ٢، ص ١٢٢، باب التواضع، ح ٢

بكلامي دون خلقي؟ قال: يا ربِّ، ولم ذاك؟ [قال:] فأوحى الله تبارك وتعالى إليه أن يا موسى، إنّي قلّبت عبادي ظهراً لبطن فلم أجد فيهم أحداً أذلّ لي نفساً منك»[١].

وقال النبيﷺ: «من تواضع لله رفعه الله، ومن تكبّر خفضه الله، ومن اقتصد في معيشته رزقه الله، ومن بذّر حرمه الله، ومن أكثر ذكر الموت أحبّه الله»[٢].

وقالﷺ: «أمرني ربي بمداراة الناس كما أمرني بأداء الفرائض»[٣].

وقالﷺ: «ثلاث من لم يكنّ فيه لم يتمّ له عمل: ورع يحجزه عن معاصي الله، وخُلق يداري به الناس، وحلم يردّ به جهل الجاهل»[٤].

وقالﷺ: «وُدّ المؤمن من أكبر شعب الإيمان، ألا ومن أحبّ في الله وأبغض في الله وأعطى في الله ومنع في الله فهو من أصفياء الله»[٥].

وقال الصادقؑ: «وإنّ المتحابّين في الله يوم القيامة على منابر من نور، قد أضاء نور وجوههم ونور أجسادهم ونور منابرهم كلّ شيء حتّى يُعرفوا به، فيقال: هؤلاء المتحابّون في الله»[٦].

وقال أبوه الباقرؑ: «إذا أردت أن تعلم أنّ فيك خيراً فانظر إلى قلبك، فإن كان يحبّ أهل طاعة الله ويبغض أهل معصيته ففيك خير والله يحبّك، وإن كان يبغض

---

١. الكافي، ج ٢، ص ١٢٣، باب التواضع، ح ٧

٢. الكافي، ج ٢، ص ١٢٢، باب التواضع، ح ٣

٣. الكافي، ج ٢، ص ١١٧، باب المداراة، ح ٤

٤. الكافي، ج ٢، ص ١١٦، باب المداراة، ح ١

٥. الكافي، ج ٢، ص ١٢٥، باب الحُبّ في الله والبغض في الله، ح ٣

٦. الكافي، ج ٢، ص ١٢٥، باب الحُبّ في الله والبغض في الله، ح ٤

أَهل طاعة الله ويحبّ أَهل معصيته فليس فيك خير والله يبغضك. والمرء مع من أحبّ»[۱].

الحديث الحادي عشر: في نصح المؤمنين، ويتبعه الاهتمام بأمورهم

وبالسند المتقدّم عن عليّ بن إِبراهيم، عن أَبيه، عن النوفليّ، عن السكونيّ، عن أَبي عبدالله عليه السلام، قال: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إِنّ أَعظم الناس منزلة عندالله يوم القيامة أَمشاهم في أَرضه بالنصيحة لخلقه»[۲].

وقال الصادق عليه السلام: «عليكم بالنصح لله في خلقه، فلن تَلقَوه بعمل أَفضل منه»[۳].

وقال عليه السلام: «يجب للمؤمن علٰى المؤمن أَن يناصحه»[٤].

وقال عليه السلام: «أَيّما رجل من أَصحابنا استعان به رجل من إِخوانه في حاجة، فلم يبالغ فيها بكلّ جهده، فقد خان الله ورسوله والمؤمنين»[٥].

وقال عليه السلام: «من استشار أَخاه فلم يمحضه محض الرأي سلبه الله عزّوجلّ رأيه»[٦].

وقال رسول الله صلى الله عليه وآله: «من أَصبح لايهتمّ بأُمور المسلمين فليس بمسلم»[۷].

الحديث الثاني عشر: في أُخُوَّة المؤمنين بعضهم لبعض

وبسندنا المتقدّم عن عليّ بن إِبراهيم، عن أَبيه، عن فضالة بن أَيّوب، عنْ عمر

---

۱. الكافي، ج ۲، ص ۱۲٦، باب الحُبّ في الله والبغض في الله، ح ۱۱

۲. الكافي، ج ۲، ص ۲۰۸، باب نصيحة المؤمن، ح ٥

۳. الكافي، ج ۲، ص ۲۰۸، باب نصيحة المؤمن، ح ٦

٤. الكافي، ج ۲، ص ۲۰۸، باب نصيحة المؤمن، ح ۱

٥. الكافي، ج ۲، ص ۳٦۲، باب من لم يناصح أخاه المؤمن، ح ۳

٦. الكافي، ج ۲، ص ۳٦۳، باب من لم يناصح أخاه المؤمن، ح ٥

۷. الكافي، ج ۲، ص ۱٦۳، باب الاهتمام بأمور المسلمين...، ح ۱

بن أبان، عن جابر الجعفيّ قال: تقبّضت بين يدي أبي عبدالله عليه السلام فقلت: جعلت فداك، ربّما حزنت من غير مصيبة تصيبني أو أمر ينزل بي حتّى يعرف ذلك أهلي في وجهي وصديقي؟ فقال: «نعم يا جابر، إنّ الله عزّوجلّ خلق المؤمنين من طينة الجنان وأجرى فيهم من ريح روحه، فلذلك المؤمن أخو المؤمن لأبيه وأمّه. فإذا أصاب روحاً من تلك الأرواح في بلد من البلدان حَزَنٌ حزنت هذه لأنّها منها»[١].

وقال عليه السلام: «المؤمن أخو المؤمن، عينه ودليله، لايخونه ولايظلمه، ولايغشّه ولايخدعه ولايكذبه، ولايعده عدةً فيخلفه»[٢].

الحديث الثالث عشر: في التراحم والتواصل والتذاكر، ويتبعه إنصاف الرجل من نفسه

وبسندنا المتقدّم عن عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن خالد، عن الحسن بن محبوب، عن شعيب العقرقوفيّ قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: «اتّقوا الله وكونوا إخوةً بررةً، متحابّين في الله، متواصلين متراحمين، تزاوروا وتلاقوا وتذاكروا أمرَنا وأحيوه»[٣].

وقال عليه السلام: «يحقّ على المسلمين الاجتهاد في التواصل والتعاون على التعاطف، والمواساة لأهل الحاجة، وتعاطف بعضهم على بعض حتّى يكونوا كما وصفهم الله تعالى رحماء بينهم»[٤].

وقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «طوبى لمن طاب خُلُقُه، وطهرت سجيّته، وصلحَت سريرته،

---

١. الكافي، ج ٢، ص ١٦٦، باب أُخُوّة المؤمنين بعضهم لبعض، ح ٢

٢. الكافي، ج ٢، ص ١٦٦، باب أُخُوّة المؤمنين بعضهم لبعض، ح ٣

٣. الكافي، ج ٢، ص ١٧٥، باب التراحم والتعاطف، ح ١

٤. الكافي، ج ٢، ص ١٧٥، باب التراحم والتعاطف، ح ٤

وحسنت علانيته، وأَنفق الفضل من ماله وأَمسك الفضل من قوله، وأَنصف الناس من نفسه»[١].

وقال عليّ عليه السلام: «أَلا إِنّه من أَنصف الناس من نفسه لم يزده الله إِلّا عزّاً»[٢].

الحديث الرابع عشر: في زيارة الإِخوان، وتتبعه المصافحة

وبسندنا المتقدم عن عليّ [بن إِبراهيم]، عن أَبيه، عن ابن أَبي عمير، عن عليّ النهديّ، عن الحصين، عن أَبي عبدالله عليه السلام قال: «من زار أَخاه في الله قال الله تعالى: إِيّاي زرتَ وثوابك عليّ؛ ولست أرضي لك ثواباً دون الجنّة»[٣].

وقال عليه السلام: «تزاوروا فإنّ في زيارتكم إِحياءً لقلوبكم وذكراً لأَحاديثنا، وأَحاديثنا تعطف بعضكم على بعض، فإِن أَخذتم بها رشدتم ونجوتم، وإِن تركتموها ضللتم وهلكتم، فخذوا بها وأَنا بنجاتكم زعيم»[٤].

وقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «إِذا تلاقيتم فتلاقوا بالتسليم والتصافح، وإِذا تفارقتم فتفارقوا بالاستغفار»[٥].

وقال أَبوجعفر عليه السلام: «إِنّ المؤمنَين إِذا التقيا فتصافحا أَقبل الله عزّوجلّ عليهما بوجهه، وتساقطت عنهما الذنوب كما يتساقط الورق من الشجر»[٦].

وقال ولده الصادق عليه السلام: «إنّ المؤمنين إِذا التقيا وتصافحا أَنزل الله عزّوجلّ مائة

---

١. الكافي، ج ٢، ص ١٤٤، باب الإنصاف والعدل، ح ١

٢. الكافي، ج ٢، ص ١٤٤، باب الإنصاف والعدل، ح ٤

٣. الكافي، ج ٢، ص ١٧٦، باب زيارة الإخوان، ح ٤

٤. الكافي، ج ٢، ص ١٨٦، باب تذاكر الإخوان، ح ٢

٥. الكافي، ج ٢، ص ١٨١، باب المصافحة، ح ١١

٦. الكافي، ج ٢، ص ١٨٠، باب المصافحة، ح ٤

جزء من الرحمة عليهما، فكانت تسعة وتسعون لأشدّهما حبّاً لصاحبه، فإذا توافقا غمرتهما الرحمة»[١].

وقال الصادق عليه السلام: «ما صافح رسول الله رجلا قطّ فنزع يده حتّى يكون هو الذي ينزع منه»[٢].

الحديث الخامس عشر: في إدخال السرور على المؤمنين

وبسندنا المتقدم عن عدّة من أصحابنا، عن سهل بن زياد ومحمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، جميعاً، عن الحسن بن محبوب، عن أبي حمزة الثماليّ قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من سرّ مؤمناً فقد سرّني، ومن سرّني فقد سرّ الله تعالى»[٣].

وقال رسول الله صلى الله عليه وآله: «الخلق عيال الله، وأحبّ الخلق إلى الله من نفع عيال الله وأدخل على أهل بيت سروراً»[٤].

وقال الباقر عليه السلام: «تبسّم الرجل في وجه أخيه حسنة، وصرفه القذى عنه حسنة، وما عبدالله بشيء أحبّ إليه من إدخال السرور على المؤمن»[٥].

وقال ولده الصادق عليه السلام: «لايرى أحدكم إذا أدخل على مؤمن سروراً أنّه أدخل عليه فقطّ، بل والله علينا، بل والله على رسول الله صلى الله عليه وآله»[٦].

---

١. الكافي، ج ٢، ص ١٨١ ـ ١٨٢، باب المصافحة، ح ١٤

٢. الكافي، ج ٢، ص ١٨٢، باب المصافحة، ح ١٥

٣. الكافي، ج ٢، ص ١٨٨، باب إدخال السرور على المؤمنين، ح ١

٤. الكافي، ج ٢، ص ١٦٤، باب الاهتمام بأمور المسلمين...، ح ٦

٥. الكافي، ج ٢، ص ١٨٨، باب إدخال السرور على المؤمنين، ح ٢

٦. الكافي، ج ٢، ص ١٨٩، باب إدخال السرور على المؤمنين، ح ٦

وقال الصادق عليه السلام: «من أَتاه أَخوه المؤمن فأَكرمه فإِنّما أَكرم الله عزّوجلّ»[1].

الحديث السادس عشر: في قضاء حاجة المؤمن

وبالطريق السابق عن عليّ، عن أَبيه، عن محمّد بن زياد، عن صندل، عن أَبي الصباح الكنانيّ قال: قال أَبو عبدالله عليه السلام: «لقضاء حاجة [امرىءٍ] مؤمن أَحبّ إِلى [الله] من عشرين حجّة، كلّ حجّة ينفق فيها صاحبها مائة أَلف»[2].

وقال عليه السلام: «قضاء حاجة المؤمن خير من عتق أَلف رقبة، وخير من حُملان أَلف فرس في سبيل الله»[3].

وقال عليه السلام: «ما قضى مسلم لمسلم حاجةً إِلاّ ناداه الله تبارك وتعالى: ثوابك عليّ، ولاأَرضى لك ثواباً بدون الجنّة»[4].

وقال أَبوه الباقر عليه السلام: «أَوحى الله عزّوجلّ إِلى موسى عليه السلام: إنّ من عبادي من يتقرّب إِليّ بالحسنة فأُحكّمه في الجنّة، قال موسى: ياربّ وما تلك الحسنة؟ قال: يمشي مع أَخيه المؤمن في [قضاء] حاجته قضيت أَو لم تقض»[5].

وقال الصادق عليه السلام: «أَيّما رجلٍ من شيعتنا أَتى رجلاً من إِخوانه فاستعان به، فلم يعنه وهو يقدر إلاّ ابتلاه الله بأن يقضى حوائج عدّة من أَعدائنا، يعذّبه الله عليها يوم القيامة»[6].

وقال ولده موسى الكاظم عليه السلام: «من أَتاه أَخوه المؤمن في حاجة فإِنّما هي رحمة

---

۱. الكافي، ج ۲، ص ۲۰٦، باب في إلطاف المؤمن وإكرامه، ح ۳

۲. الكافي، ج ۲، ص ۱۹۳، باب قضاء حاجة المؤمن، ح ٤

۳. الكافي، ج ۲، ص ۱۹۳، باب قضاء حاجة المؤمن، ح ۳

٤. الكافي، ج ۲، ص ۱۹٤، باب قضاء حاجة المؤمن، ح ۷

٥. الكافي، ج ۲، ص ۱۹٥، باب قضاء حاجة المؤمن، ح ۱۲

٦. الكافي، ج ۲، ص ۳٦٦، باب من استعان به أخوه فلم يعنه، ح ۲

من الله تعالى ساقها إليه، فإن قبل ذلك فقد وصله بولايتنا وهو موصول بولاية الله عزّوجلّ، وإن ردّه عن حاجته وهو يقدر على قضائها سلّط الله عليه شجاعاً من نارٍ ينهشه في قبره إلى يوم القيامة»[١].

الحديث السابع عشر: في تفريج كرب المؤمن

وبطريقنا المتقدّم عن محمّد بن يحيى، عن أحمدبن محمّد بن عيسى، عن ابن محبوب، عن زيد الشحّام قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: «من أغاث أخاه المؤمن اللهفان اللهثان عند جهده، فنفّس كربته وأعانه على نجاح حاجته كتب الله له بذلك اثنتين وسبعين رحمة، يعجّل له منها واحدة يصلح بها أمر معيشته، ويدّخر له إحدى وسبعين رحمة لأفزاع يوم القيامة وأهواله»[٢].

وقال عليه السلام: «أيّما مؤمن نفّس عن مؤمن كربةً وهو معسر يسّر الله له حوائجه في الدنيا والآخرة، ومن ستر على مؤمن عورة يخافها ستر الله عليه سبعين عورة من عورات الدنيا والآخرة، والله في عون المؤمن ما كان المؤمن في عون أخيه، فانتفعوا بالعظة وارغبوا في الخير»[٣].

وقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «من أكرم أخاه المسلم بكلمة يلطفه بها وفرّج عنه كربته لم يزل في ظلّ الله الممدود عليه الرحمة»[٤].

الحديث الثامن عشر: في إطعام المؤمن

وبسندنا المتقدم عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن أبي

---

١. الكافي، ج ٢، ص ١٩٦، باب قضاء حاجة المؤمن، ح ١٣

٢. الكافي، ج ٢، ص ١٩٩، باب تفريج كرب المؤمن، ح ١

٣. الكافي، ج ٢، ص ٢٠٠، باب تفريج كرب المؤمن، ح ٥

٤. الكافي، ج ٢، ص ٢٠٦، باب في إلطاف المؤمن وإكرامه، ح ٥

محمّد الوابشيّ قال: ذكر أَصحابنا عند أَبي عبدالله عليه السلام، فقلت: ما أَتغدّي ولاأَتعشّي إِلّا ومعي منهم الاثنان والثلاثة وأَقلّ وأَكثر، فقال عليه السلام: «فضلهم عليك أَكثر من فضلك عليهم». قلت: جعلت فداك، كيف وأَنا أُطعمهم طعامي، وأُنفق عليهم مالي، وأُخدمهم عيالي؟ فقال: «إِنّهم إِذا دخلوا عليك دخلوا برزق من الله عزّوجلّ كثير، وإِذا خرجوا خرجوا بالمغفرة لك»[1].

وقال عليّ بن الحسين زين العابدين عليه السلام: «من أطعم مؤمناً من جوع أَطعمه الله من ثمار الجنّة، ومن سقى مؤمناً من ظمإٍ سقاه الله من الرحيق المختوم»[2].

وقال الصادق عليه السلام: «أكلة يأكلها أَخي المسلم عندي أَحبّ إِليّ من أَن أُعتق رقبة»[3].

وقال عليه السلام: «من أَشبع مؤمنا وجبت له الجنّة»[4].

الحديث التاسع عشر: في كسوة المؤمن

وبسندنا المتقدّم عن محمّد بن يحيى، عن أَحمد بن محمّد بن عيسى، عن عمربن عبدالعزيز، عن جميل بن درّاج، عن أَبي عبدالله عليه السلام قال: «من كسا أَخاه المؤمن كسوة شتاء أَو صيفٍ كان حقّاً على الله أَن يكسوه من ثياب الجنّة، وأَن يهوّنَ عليه سكرات الموت، وأَن يوسّع عليه في قبره، وأن تتلقّاه الملائكة إِذا خرج من قبره بالبشرى»[5].

وقال رسول الله صلى الله عليه وآله: «من كسا أَحداً من فقراء المسلمين ثوباً من عري، أَو أَعانه

---

۱. الكافي، ج ۲، ص ۲۰۲، باب إطعام المؤمن، ح ۹

۲. الكافي، ج ۲، ص ۲۰۱، باب إطعام المؤمن، ح ۵

۳. الكافي، ج ۲، ص ۲۰۳، باب إطعام المؤمن، ح ۱۳

٤. الكافي، ج ۲، ص ۲۰۰، باب إطعام المؤمن، ح ۱

۵. الكافي، ج ۲، ص ۲۰٤، باب من كسا مؤمناً، ح ۱

بشيء ممّا يقوّيه على معيشته، وكّل الله عزّوجلّ به سبعين ألف ملك يستغفرون لكلّ ذنب عمله إلى أن ينفخ في الصور»[١].

الحديث العشرون: في منع المؤمن حقّه ويتبعه خلف وعده وحجبه

وبسندنا السابق عن عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد وأبي عليّ الأشعري، عن محمّدبن حسان، جميعا، عن محمّدبن عليّ، عن محمّد بن سنان، عن يونس بن ظبيان قال: قال أبو عبدالله عليه السلام: «يا يونس، من حبس حقّ المؤمن أقامه الله عزّوجلّ يوم القيامة خمس مائة عام على رجليه حتّى يسيل عرقه ـ أو دمه ـ وينادي منادٍ من عندالله عزّ وجل: هذا الظالم الذي حبس عن الله حقّه، قال: فيوبّخ أربعين يوماً ثمّ يؤمر به إلى النار»[٢].

وقال أبو عبدالله عليه السلام: «عِدةُ المؤمن أخاه نذرٌ لاكفّارة له، فمن أخلفه فبخلف الله بدأ ولمقته تعرّض، وذلك قوله تعالى: ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لاتَفْعَلُونَ * كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَاللهِ أَنْ تَقُولُوا ما لاتَفْعَلُون﴾[٣]»[٤].

وقال رسول الله صلى الله عليه وآله: «من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليف إذا وَعَد»[٥].

وقال الباقر عليه السلام: «أيّما مسلم أتى مسلماً زائراً أو طالب حاجةٍ وهو في منزله، فاستأذن عليه فلم يأذن له ولم يخرج إليه لم يزل في لعنة الله حتى يلتقيا»[٦].

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٢٠٥، باب من كسا مؤمناً، ح ٣

٢. الكافي، ج ٢، ص ٣٦٧، باب من منع مؤمناً شيئاً من عنده...، ح ٢

٣. الصفّ (٦١)، ٢ ـ ٣.

٤. الكافي، ج ٢، ص ٣٦٣، باب خلف الوعد، ح ١

٥. الكافي، ج ٢، ص ٣٦٤، باب خلف الوعد، ح ٢

٦. الكافي، ج ٢، ص ٣٦٥، باب من حجب أخاه المؤمن، ح ٤

الحديث الواحد والعشرون: في الخصومة، ويتبعها معاداة الرجال والمكر والغدر

وبالسند المتقدّم عن محمّدبن يحيى، عن أحمد بن محمّدبن عيسى، عن ابن محبوب، عن عنبسة العابد، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «إيّاكم والخصومة! فإنّها تشغل القلب، وتورث النفاق، وتكسب الضغائن»[١].

وقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «ما كاد جبرئيل يأتيني إلّا قال: يا محمّد، اتّق شحناء الرجال وعداوتهم»[٢].

وقال صلى الله عليه وآله: «ليس منّا مَن ماكَر مسلماً»[٣].

وقال أميرالمؤمنين علي عليه السلام: «لولا أنّ المكر والخديعة في النار لكنت من أمكر الناس»[٤].

الحديث الثاني والعشرون: في الغيبة ويتبعه البهت

وبسندنا المتقدّم عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن بعض أصحابه، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «من قال في مؤمن ما رأته عيناه وسمعته أذناه فهو من الذين قال الله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[٥]»[٦].

وقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «الغيبة أسرع في دين الرجل المسلم من الآكلة في جوفه»[٧].

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٣٠١، باب المراء والخصومة ومعاداة الرجال، ح ٥ و ٩

٢. الكافي، ج ٢، ص ٣٠١، باب المراء والخصومة ومعاداة الرجال، ح ٩

٣. الكافي، ج ٢، ص ٣٣٧، باب المكر والغدر والخديعة، ح ٣

٤. الكافي، ج ٢، ص ٣٣٨، باب المكر والغدر والخديعة، ح ١

٥. النور (٢٤)، ١٨

٦. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٧، باب الغيبة والبهت، ح ٢

٧. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٦، باب الغيبة والبهت، ح ١

وقال الصادق عليه السلام: «من بهت مؤمنا أو مؤمنة بما ليس فيه بعثه الله في طينة خبال» قيل: وما طينة خبال؟ قال: «صديد يخرج من فروج المومسات»[١].

وقال أبو الحسن عليه السلام: «من ذكر رجلاً من خلفه بما هو فيه ممّا عرفه الناس لم يغتبه، ومن ذكره من خلفه بما هو فيه مما لا يعرفه الناس فقد اغتابه، ومن ذكره بما ليس فيه فقد بهته»[٢].

وقال الصادق عليه السلام: «سئل النبيّ صلى الله عليه وآله: ما كفّارة الاغتياب؟ قال، تستغفر الله لمن اغتبته كلّما ذكرته»[٣].

وقال الصادق عليه السلام: «من روى على مسلم روايةً يريد بها شَينَه وهدم مروءته ليسقط من أَعين الناس أَخرجه الله من ولايته إلى ولاية الشيطان فلا يقبله الشيطان»[٤].

قال الجامع لهذه الأَحاديث حسين بن عبدالصمد: الغيبة إذا قصد بها الردع عن المعصية والكفّ عن أذى المؤمنين فهي من أَفضل الأَعمال؛ إذ لا يبتدر لها إلّا خالص الإيمان، وهي واجبة بنصّ القرآن العزيز ونصّ الرسول وأَهل بيته المعصومين، وقد أَجمع على ذلك أَهل الإسلام قاطبةً وإلّا لتعطّل النهي عن المنكرات وظهر الفساد، ولكن ذلك لا يسمّى غيبة بل نهياً عن المنكر. والغيبة ما يقصد بها هتك عِرض المؤمن وإهانته فقط كما يشهد به الحديث الأَخير.

الحديث الثالث والعشرون: في هجر المؤمن، ويتبعه بغضه وإخافته والنميمة عليه

وبسندنا المتقدّم عن محمّد بن يحيى، عن أَحمد بن محمّد، عن محمّد بن

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٧، باب الغيبة والبهت، ح ٥. والمومسات: الفاجرات.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٨، باب الغيبة والبهت، ح ٦

٣. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٧، باب الغيبة والبهت، ح ٤

٤. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٨، باب الرواية على المؤمن، ح ١

سنان، عن أَبي سعيد القمّاط، عن داود بن كثير قال: سمعت أَبا عبدالله عليه السلام يقول: «أَيّما مسلمَين تهاجرا فمكثا ثلاثاً لايصطلحان إِلاّ كانا خارجين من الإسلام ولم يكن بينهما ولاية، فأَيّهما سبق إِلى كلام أَخيه كان السابق إِلى الجنّة يوم الحساب»[1].

وقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «أَلا إِنّ في التباغض الحالقة، لاأَعني حالقة الشعر، ولكن حالقة الدين»[2].

وقال الصادق عليه السلام: «من روّع مؤمناً بسلطان ليصيبه منه مكروه فلم يصبه فهو في النار، ومن روّع مؤمناً بسلطان ليصيبه منه مكروه فأَصابه فهو مع فرعون وآل فرعون في النار»[3].

وقال عليه السلام: «من أَعان على مؤمن ولو بشطر كلمة لقي الله عزّ وجلّ يوم القيامة مكتوب بين عينيه: آيسٌ من رحمة الله»[4].

وقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «أَلا أُنبّئكم بشراركم؟» قالوا: بلى يا رسول الله، قال: «المشّاؤون بالنميمة، المفرّقون بين الأَحبّة، الباغون للبَراء المعايب»[5].

الحديث الرابع والعشرون: فيمن أَهان مؤمناً، ويتبعه من آذاه أَو احتقره

وبسندنا المتقدّم عن عدّة من أَصحابنا، عن أَحمد بن محمّد بن خالد، عن إِسماعيل بن مهران، عن أَبي سعيد القمّاط، عن أَبان بن تغلب، عن أَبي جعفر عليه السلام

---

۱. الكافي، ج ۲، ص ۳٤٥، باب الهجرة، ح ٥

۲. الكافي، ج ۲، ص ۳٤٦، باب قطيعة المرحم، ح ۱

۳. الكافي، ج ۲، ص ۳٦۸، باب من أخاف مؤمناً، ح ۲

٤. الكافي، ج ۲، ص ۳٦۸، باب من أخاف مؤمناً، ح ۳

٥. الكافي، ج ۲، ص ۳٦۹، باب النميمة، ح ۱

قال: «لمّا أُسري بالنبيّ ﷺ قال: يا ربّ، ما حال المؤمن عندك؟ قال: يا محمّد، من أهان لي وليّاً فقد بارزني بالمحاربة، وأنا أسرع شيء إلى نصرة أوليائي، وما ترددّت عن شيء أنا فاعله كتردّدي عن وفاة المؤمن، يكره الموت وأكره مساءته؛ وإنّ من عبادي من لايصلحه إلّا الغنى ولو صرفته إلى غير ذلك لهلك؛ وإنّ من عبادي من لايصلحه إلاّ الفقر ولو صرفته إليّ غير ذلك لهلك، ومايتقرّب إليّ عبدي بشيء أحبّ إلي ممّا افترضت عليه، وإنّه ليتقرّب إليّ بالنافلة حتّى أُحبّه، فإذا أحببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به ويده الّتي يبطش بها، إن دعاني أجبته وإن سألني أعطيته»[١].

وقال الصادق عليه السلام: «من استذلّ مؤمناً أو احتقره لقلّة ذات يده ولفَقْرِهِ شهره الله يوم القيامة على رؤوس الخلائق»[٢].

وقال عليه السلام: «قال الله عزّ وجلّ: لِيَأْذن بحربٍ منّي من آذى عبدي المؤمن، وليأمن غضبي من أكرم عبدي المؤمن»[٣].

وقال عليه السلام: «من حقر مؤمناً مسكيناً أو غير مسكين لم يزل الله حاقراً له ماقتاً حتّى يرجع عن محقرته إيّاه»[٤].

الحديث الخامس والعشرون: فيمن طلب عثرات المسلمين وزلّاتهم، ويتبعه من يتّقيه الناس خوف شرّه

وبالطريق المتقدّم عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن عليّ

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٢، باب من آذى المسلمين واحتقرهم، ح ٨

٢. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٣، باب من آذى المسلمين واحتقرهم، ح ٩

٣. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٠، باب من آذى المسلمين واحتقرهم، ح ١

٤. الكافي، ج ٢، ص ٣٥١، باب من آذى المسلمين واحتقرهم، ح ٤

بن إسماعيل، عن ابن مسكان، عن محمّد بن مسلم أو الحلبيّ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لاتَطَلَّبوا عثرات المؤمنين فإنّ من تتبّع عثرات أخيه تتبّع الله عثراته ومن تتبّع الله عثرته يفضحه ولو في جوف بيته»[١].

وقال رسول الله صلى الله عليه وآله: «من أذاع فاحشة كان كمبتدئها، ومن عيّر مؤمناً بشيء لم يمت حتّى يركبه»[٢].

وقال الباقر عليه السلام: «أقرب ما يكون العبد إلى الكفر أن يؤاخي الرجلُ [الرجلَ] على الدين فيحصي عليه عثراته ليعيّره بها يوماً مّا»[٣].

وقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «شرّ النّاس عند الله يوم القيامة الذين يكرمون اتّقاء شرّهم»[٤].

وقال الصادق عليه السلام: «من خاف الناس لسانه فهو في النار»[٥].

الحديث السادس والعشرون: في السباب، ويتبعه الشماتة والتهمة وسوء الظنّ

وبسندنا السابق عن ابن محبوب، عن عبدالرحمن بن الحجّاج، عن أبي الحسن موسى عليه السلام في رجلين يتسابّان قال: «البادئ منهما أظلم، ووزره ووزر صاحبه عليه مالم يعتذر إلى المظلوم»[٦].

وقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «سباب المؤمن كالمشرف على الهلكة»[٧].

وقال الباقر عليه السلام: «إنّ اللعنة إذا خرجت من فيّ صاحبها تردّدت فإن وجدت

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٥، باب من طلب عثرات المؤمنين وعوراتهم، ح ٥

٢. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٦، باب التعيير، ح ٢

٣. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٥، باب من طلب عثرات المؤمنين...، ح ٦

٤. الكافي، ج ٢، ص ٣٢٦، باب من يتقى شرّه، ح ٢ و ٤

٥. الكافي، ج ٢، ص ٣٢٧، باب من يتقى شرّه، ح ٣

٦. الكافي، ج ٢، ص ٣٦٠، باب السباب، ح ٤

٧. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٩، باب السباب، ح ١

مساغا وإلّا رجعت على صاحبها»[١].

وقال ولده الصادق عليه السلام: «لاتُبْدِي الشماتة لأخيك فيرحمه الله ويصيّرها بك»[٢].

وقال الصادق عليه السلام: «إذا اتّهم المؤمن أخاه انماث الإيمان في قلبه كما ينماث الملح في الماء»[٣].

وقال أبو الحسنين عليّ عليه السلام: «ضع أمر أخيك على أحسنه حتّى يأتيك ما يغلبك منه، ولاتظنّنّ بكلمة خرجت من في أخيك سوءاً وأنت تجد لها في الخير محملاً»[٤].

الحديث السابع والعشرون: في الغضب

وبسندنا المتقدّم عن أبي عليّ الأشعريّ، عن محمّد بن عبدالجبّار، عن ابن فضّال، عن عليّ بن عقبة، عن أبيه، عن ميسّر قال: ذكر الغضب عند أبي جعفر عليه السلام فقال: «إنّ الرجل ليغضب فما يرضى حتّى يدخل النار، فأيّما رجل غضب على قوم وهو قائم فليجلس من فوره، فإنّه سيذهب عنه رجز الشيطان، وأيّما رجل غضب على ذي رحم فليدن منه فليمسّه فإنّ الرحم إذا مُسّت سكنت»[٥].

وقال عليه السلام: «مكتوب في التوراة: يا موسى، أمسك غضبك عمّن ملّكتك عليه أكفّ عنك غضبي»[٦].

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٣٦٠، باب السباب، ح ٦ و ٧

٢. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٩، باب الشماتة، ح ١

٣. الكافي، ج ٢، ص ٣٦١، باب التهمة وسوء الظنّ، ح ١

٤. الكافي، ج ٢، ص ٣٦٢، باب التهمة وسوء الظنّ، ح ٣

٥. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٢، باب الغضب، ح ٢

٦. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٣، باب الغضب، ح ٧

وقال النبيﷺ: «الغضب يفسد الإيمان كما يفسد الخلّ العسل»[١].

وقال الصادقؑ: «أوحى الله تعالى إلى بعض أنبيائه: يا ابن آدم، اذكرني في غضبك أذكرك في غضبي لاأمحقك فيمن أمحق»[٢].

الحديث الثامن والعشرون: في الحسد، ويتبعه العصبيّة والبغي

وبالسند المتقدّم عن عليّ بن إبراهيم، عن محمّد بن عيسى، عن يونس، عن معاوية بن وهب قال: قال أبو عبدالله: «آفة الدين الحسد والعجب والفخر»[٣].

وقال ؑ: «إنّ الحسد يأكل الإيمان كما تأكل النار الحطب»[٤].

وقالؑ: «من تعصّب أو تُعُصّب له فقد خلع ربق الإيمان من عنقه»[٥].

وقالؑ: «يقول إبليس لجنوده: ألقوا بينهم الحسد والبغي، فإنّهما يعدلان الشرك بالله»[٦].

وقال النبيﷺ: «إنّ أعجل الشرّ عقوبة البغي»[٧].

وقال الباقرؑ: «إنّ أسرع الخير ثوابا البرّ، وإنّ أسرع الشرّ عقوبة البغي. وكفى بالمرء عيباً أن يبصر من الناس ما يعمى عنه من نفسه، أو يعيّر الناس بما لايستطيع تركه، أو يؤذي جليسه بما لايعنيه»[٨].

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٢، باب الغضب، ح ١

٢. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٣، باب الغضب، ح ٨

٣. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٧، باب الحسد، ح ٥

٤. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٦، باب الحسد، ح ٢

٥. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٧، باب العصبيّة، ح ١

٦. الكافي، ج ٢، ص ٣٢٧، باب البغي، ح ٢

٧. الكافي، ج ٢، ص ٣٢٧، باب البغي، ح ١

٨. الكافي، ج ٢، ص ٤٥٩، باب من يعيب الناس، ح ١

الحديث التاسع والعشرون: في الكبر، ويتبعه العجب

وبسندنا المتقدّم عن عدّة من أَصحابنا، عن أَحمد بن أَبي عبدالله، عن عثمان بن عيسى، عن العلاء بن الفضيل، عن أَبي عبدالله عليه السلام قال: «قال أَبو جعفر عليه السلام: العزّ رداء الله والكبر إزاره، فمن تناول شيئاً منه أَكبّه الله في نار جهنّم»[١].

وقال عليه السلام: «الكبر رداء الله، والمتكبّر ينازع الله رداءه»[٢].

وقال ولده الصادق عليه السلام: «إنّ المتكبّرين يُجعلون في صور الذرّ يتوطّؤهم الناس حتّى يفرغ الله من الحساب»[٣].

وقال الصادق عليه السلام: «من دخله العجب هلك»[٤].

وقال زين العابدين عليّ بن الحسين عليه السلام: «عجباً للمتكبّر الفخور! الذي كان بالأَمس نطفةً ثمّ غداً هو جيفة»[٥].

وقال عبدالرحمن بن الحجاج: قلت لأَبي عبدالله عليه السلام: الرجل يعمل العمل وهو خائف مشفق، ثمّ يعمل شيئاً من البرّ فيدخله شبه العجب به؟ فقال: «هو في حاله الأُولى وهو خائف أَحسن منه في حال عجبه»[٦].

الحديث الثلاثون: في الظلم، ويتبعه من وصف عدلاً ثمّ عمل بغيره

وبسندنا المتقدّم عن عدّة من أَصحابنا، عن أَحمد بن محمّد بن خالد، عن أَبيه،

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٩، باب الكبر، ح ٣
٢. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٩، باب الكبر، ح ٤
٣. الكافي، ج ٢، ص ٣١، باب الكبر، ح ١١
٤. الكافي، ج ٢، ص ٣١٣، باب العجب، ح ٢
٥. الكافي، ج ٢، ص ٣٢٨، باب الفخر والكبر، ح ١
٦. الكافي، ج ٢، ص ٣١٤، باب العجب، ح ٧

عن هارون بن الجهم، عن المفضّل بن صالح، عن سعد بن طريف، عن أبي جعفرعليه السلام قال: «الظلم ثلاثة: ظلمٌ يغفره الله، وظلمٌ لايغفره الله، وظلمٌ لايدعه الله. فأمّا الظلم الذي لايغفره فالشرك، وأمّا الظلم الذي يغفره فظلم الرجل نفسه فيما بينه وبين الله، وأما الظلم الذي لايدعه فالمداينة بين العباد»[١].

وقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «الظلم ظلمات يوم القيامة»[٢].

وقال عليٌّ عليه السلام: «من خاف القصاص كفّ عن ظلم الناس»[٣].

وقال الصادق عليه السلام: «ما من مظلمة أَشدّ من مظلمة لايجد صاحبها عليها عوناً إلّا الله»[٤].

وقال عليه السلام: «من ظَلَم مظلمة أُخذ بها في نفسه أَو في ماله أَو في ولده»[٥].

وقال عليه السلام: «العامل بالظلم والمعين له والراضي به شركاء ثلاثتهم»[٦].

وقال عليه السلام: «العدل أَحلى من الشهد، وأَلين من الزبد، وأَطيب ريحاً من المسك»[٧].

وقال عليه السلام: «أَشدّ الناس عذاباً يوم القيامة من وصف عدلاً ثمّ عمل بغيره»[٨].

وقال أَبوه عليه السلام: «أَبلِغ شيعتنا أَنّه لن ينال ما عندالله إلّا بعملٍ، وأَبلغ شيعتنا أَنّ أَعظم الناس حسرة يوم القيامة من وصف عدلا ثمّ يخالفه إلى غيره»[٩].

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٣٣٠، باب الظلم، ح ١

٢. الكافي، ج ٢، ص ٣٣٢، باب الظلم، ح ١٠ و ١١؛ بتفاوتٍ.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٣٣١، باب الظلم، ح ٦

٤. الكافي، ج ٢، ص ٣٣١، باب الظلم، ح ٤

٥. الكافي، ج ٢، ص ٣٣٢، باب الظلم، ح ٩

٦. الكافي، ج ٢، ص ٣٣٣، باب الظلم، ح ١٦

٧. الكافي، ج ٢، ص ١٤٧، باب الإنصاف والعدل، ح ١٥

٨. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٠، باب من وصف عدلاً وعمل بغيره، ح ٢

٩. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٠، باب من وصف عدلاً وعمل بغيره، ح ٥

وقال الصادق عليه السلام: «كتب رجل إلى أبي ذرّ رضي الله عنه: يا أباذرّ، أطرفني بشيءٍ من العلم؟ فكتب إليه: إنّ العلم كثير، ولكن إن قدرت أن لاتسيء إلى من تحبّه فافعل، فقال الرجل: أرأيت أحداً يسيء إلى من يحبّه؟ قال: نعم نفسك أحبّ الأشياء إليك وأنت إذا عصيت الله فقد أسأت إليها»[١].

وقال أبو عبدالله عليه السلام: «اتّقوا الله واعدلوا، فإنّكم تعيبون على قوم لايعدلون»[٢].

الحديث الواحد والثلاثون: في المؤاخذة على الذنوب، ويتبعها الاستدراج والإصرار

وبطريقنا المتقدّم عن عليّ، عن أبيه، عن النضر بن سويد، عن هشام بن سالم، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «أما إنّه ليس من عرقٍ يضرب ولانكبةٍ ولاصداع ولامرضٍ إلاّ بذنبٍ؛ وذلك قول الله عزّوجلّ: ﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾[٣] قال: وما يعفو الله أكثر ممّا يؤاخذ به»[٤].

وقال رسول الله صلى الله عليه وآله: «قال الله عزّ وجلّ: وعزّتي وجلالي لاأُخرج عبداً من الدنيا وأنا أُريد أن أرحمه حتّى استوفي منه كلّ خطيئة عملها، إمّا بسقم في جسده وإمّا بضيق في رزقه وإمّا بخوف في دنياه، فإن بقيت عليه بقيّة شدّدت عليه عند الموت. وعزّتي وجلالي لاأُخرج عبداً من الدنيا وأنا أُريد أن أُعذّبه حتّى أُوفّيه كلّ حسنةٍ عملها، إمّا بسعة في رزقه وإمّا بصحّة في جسمه وإمّا بأمن في دنياه، فإن بقيت عليه بقيّة هوّنت عليه بها الموت»[٥].

وقال صلى الله عليه وآله: «مايزال الهمّ والغمّ بالمؤمن حتّى ما يدع له ذنباً»[٦].

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٤٥٨، باب محاسبة العمل، ذيل الحديث ٢٠؛ بتفاوت.

٢. الكافي، ج ٢، ص ١٤٧، باب الإنصاف والعدل، ح ١٤

٣. الشورى (٤٢)، ٣٠

٤. الكافي، ج ٢، ص ٢٦٩، باب الذنوب، ح ٣

٥. الكافي، ج ٢، ص ٤٤٤، باب تعجيل العقوبة، ح ٣

٦. الكافي، ج ٢، ص ٤٤٥، باب تعجيل العقوبة، ح ٧

وقال الصادق عليه السلام: «الذنوب التي تغيّر النعم البغي، والذنوب التي تورث الندم القتل، والتي تنزل النقم الظلم، والتي تهتك الستر شرب الخمر، والتي تحبس الرزق الزنا، والتي تعجّل الفناء قطيعة الرحم، والتي تردُّ الدعاء وتُظلم الهواء عقوق الوالدين»[١].

وقال عليه السلام: «إذا أَراد الله بعبدٍ خيراً فأَذنب ذنباً أَتبعه بنقمة ويذكّره الاستغفار، وإذا أَراد الله بعبد شرّاً فَأذنب ذنبا أَتبعه بنعمة لينسيه الاستغفار، ويتمادى بها، وهو قول الله تعالى: ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاَيَعْلَمُونَ﴾[٢]، بالنعم عند المعاصي»[٣].

وقال عليه السلام: «كم من مغرور بما قد أَنعم الله عليه، وكم من مستدرج بستر الله عليه، وكم من مفتون بثناء الناس عليه»[٤].

وقال عليه السلام: «تعوذّوا بالله من سطوات الله بالليل والنهار» قيل: وما سطوات الله؟ قال: «الأَخذ على المعاصي»[٥].

وقال أَبو جعفر عليه السلام: «إنّ الله عزّوجلّ قضى قضاءً حتماً لاينعم على العبد بنعمةٍ فيسلبها إيّاه حتّى يُحدث العبدُ ذنباً يستحقّ به تلك النقمة»[٦].

وقال جعفر الصادق عليه السلام: «إذا أَذنب الرجل خرج في قلبه نكتة سوداء، فإن تاب انمحت وإن زاد زادت حتّى تغلب على قلبه فلا يفلح أَبداً»[٧].

وقال عليه السلام: «لا والله لايقبل الله شيئاً من طاعته على الإصرار على شيء من

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٤٤٧، باب في تفسير الذنوب، ح ١

٢. الأعراف (٧)، ١٨٢

٣. الكافي، ج ٢، ص ٤٥٢، باب الاستدراج، ح ١

٤. الكافي، ج ٢، ص ٤٥٢، باب الاستدراج، ح ٤

٥. الكافي، ج ٢، ص ٢٦٩، باب الذنوب، ح ٦

٦. الكافي، ج ٢، ص ٢٧٣، باب الذنوب، ح ٢٢

٧. الكافي، ج ٢، ص ٢٧١، باب الذنوب، ح ١٣

معاصيه»[١].

الحديث الثاني والثلاثون: في الرياء، ويتبعه من أطاع المخلوق في معصية الخالق

وبسندنا المتقدّم عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن أبي المعزا، عن يزيد بن خليفة قال: قال أبو عبدالله عليه السلام: «كلّ رياء شرك، إنّه من عمل للنّاس كان ثوابه على الناس، ومن عمل لله كان ثوابه على الله»[٢].

وقال عليه السلام: «قال الله تعالى: أنا خير شريك، من أشرك معي غيري في عمل لم أقبله، إلاّ ما كان خالصاً لي»[٣].

وقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «من أسرّ سريرةً ردّاه الله رداءها إن خيراً فخيرٌ وإن شرّاً فشرّ»[٤].

وقال صلى الله عليه وآله: «من طلب مرضاة الناس بما يسخط الله كان حامده من الناس ذامّاً، ومن آثر طاعة الله بغضب الناس كفاه الله عداوة كلّ عدوٍ، وحسد كل حاسد، وبغي كلّ باغ، وكان الله عزّوجلّ له ناصراً وظهيراً»[٥].

وقال صلى الله عليه وآله: «من أرضى سلطاناً بسخط الله خرج من دين الله»[٦].

الحديث الثالث والثلاثون: في برّ الوالدين

وبسندي السابق عن ابن محبوب، عن خالد بن نافع البجليّ، عن محمّد بن مروان قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: «إنّ رجلاً أتى النبيّ صلى الله عليه وآله فقال: يا رسول الله،

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٢٨٨، باب الإصرار على الذنب، ح ٣

٢. الكافي، ج ٢، ص ٢٩٣، باب الرياء، ح ٣

٣. الكافي، ج ٢، ص ٢٩٥، باب الرياء، ح ٩

٤. الكافي، ج ٢، ص ٢٩٤، باب الرياء، ح ٦

٥. الكافي، ج ٢، ص ٣٧٢، باب من أطاع المخلوق في معصية الخالق، ح ٢

٦. الكافي، ج ٢، ص ٣٧٣، باب من أطاع المخلوق في معصية الخالق، ح ٥

أوصني؟ فقال ﷺ: لاتشرك بالله شيئاً وإن أُحرقت بالنار أَو عذّبت إلّا وقلبك مطمئنّ بالإيمان ؛ و والديك فأَطعهما وبرَّهما حيّين كانا أَو ميّتين، وإن أَمَراك أَن تخرج من أَهلك ومالك فافعل، فإنّ ذلك من الإيمان»[١].

وقال الصادق عليه السلام: «ما يمنع الرجل منكم أَن يبرَّ والديه حيّين كانا أَو ميّتين؛ يصلّي عنهما، ويتصدَّق عنهما، ويحجَّ عنهما، ويصوم عنهما، فيكون الذي صنع لهما، وله مثل ذلك فيزيده الله ببرّه وصلاته خيراً كثيراً»[٢].

وقال أَبو جعفر عليه السلام: «إنّ العبد ليكون بارّاً بوالديه في حياتهما ثمّ يموتان فلا يقضي عنهما ديونهما ولايستغفر لهما فيكتبه الله عاقّاً؛ وإنّه ليكون عاقّاً لهما في حياتهما غير بارٍّ بهما، فإذا ماتا قضى دينهما واستغفر لهما فيكتبه الله بارّاً بهما»[٣].

وقال النبيّ ﷺ: «إيّاكم وعقوق الوالدين فإنّ ريح الجنّة توجد من مسيرة أَلف عام ولايجده عاقٌّ ولاقاطع [رحم] ولاشيخ زان ولاجارٌّ إزاره خيلاء، إنّما الكبرياء لله ربّ العالمين»[٤].

الحديث الرابع والثلاثون: في صلة الرحم

وبسندنا المتقدّم عن محمّد بن يحيى، عن عليّ بن الحكم، عن خطّاب الأَعور، عن أَبي حمزة قال: قال أَبو جعفر عليه السلام: «صلة الأَرحام تزكّي الأعمال، وتُنمّي الأموال، وتدفع البلوى، وتيسّر الحساب، وتنسئ في الأَجل»[٥].

وقال ولده الصادق عليه السلام: «صلة الأَرحام تُحسّن الخلق، وتسمّح الكفّ، وتطيّب

---

١. الكافي، ج ٢، ص ١٥٨، باب البرّ بالوالدين، ح ٢

٢. الكافي، ج ٢، ص ١٥٩، باب البرّ بالوالدين، ح ٧

٣. الكافي، ج ٢، ص ١٦٣، باب البرّ بالوالدين، ح ٢١

٤. الكافي، ج ٢، ص ٣٤٩، باب العقوق، ح ٦

٥. الكافي، ج ٢، ص ١٥٠، باب صلة الرحم، ح ٤

النفس، وتزيد في الرزق، وتنسئ في الأَجل»[١].

وقال عليه السلام: «صلة الرحم وحسن الجوار تعمران الديار وتزيدان في الأَعمار»[٢].

وقال عليه السلام: «اتّقوا الحالقة فإنّها تميت الرجال» قيل: وما الحالقة؟ قال: «قطيعة الرحم»[٣].

وقال أَبوه الباقر عليه السلام: «في كتاب عليّ عليه السلام: ثلاث خصال لايموت صاحبهنّ حتّى يرى وبالهنّ: البغي وقطيعة الرحم واليمين الكاذبة؛ وإنّ أَعجل الطاعة ثواباً لصلة الرحم، وإنّ القوم ليكونون فجّاراً فيتواصلون فتنمى أَموالهم ويثرون، وإنّ اليمين الكاذبة وقطيعة الرحم لتذران الديار بلاقع من أَهلها...»[٤].

الحديث الخامس والثلاثون: في الاستغناء عمّا في أَيدي الناس، ويتبعه القناعة وقطع الطمع

وبالطريق المتقدّم عن عليّ، عن أَبيه، وعليّ بن محمّد القاسانيّ، جميعاً عن القاسم بن محمّد، عن سليمان بن داود المنقريّ، عن حفص بن غياث قال: قال أَبو عبدالله عليه السلام: «إذا أَراد أَحدكم أَن لايسأل الله شيئاً إلّا أَعطاه فلييأَس من الناس كلّهم، ولايكون له رجاء إلّا عند الله، فإذا علم الله عزّوجلّ ذلك من قلبه لم يسأَل الله شيئاً إلّا أَعطاه»[٥].

وقال عليه السلام: «من رضي من الله باليسير من المعاش رضي الله منه باليسير من

---

١. الكافي، ج ٢، ص ١٥١، باب صلة الرحم، ح ٦ و ص ١٥٢، ح ١٢

٢. الكافي، ج ٢، ص ١٥٢، باب صلة الرحم، ح ١٤

٣. الكافي، ج ٢، ص ٣٤٦، باب قطيعة الرحم، ح ٢

٤. الكافي، ج ٢، ص ٣٤٧، باب قطيعة الرحم، ح ٤. بلاقع: جمع بلقع وبلقعة، وهي الأرض القفر التي لاشيء فيها.

٥. الكافي، ج ٢، ص ١٤٨، باب الاستغناء عن الناس، ح ٢

العمل»[١].

وقال عليه السلام: «من قنع بما رزقه الله فهو من أغنى الناس»[٢].

وقال عليه السلام: «إن كان ما يكفيك يغنيك فأدنى ما فيها يغنيك، وإن كان ما يكفيك لايغنيك فكلّ ما فيها لايغنيك»[٣].

وقال عليّ بن الحسين عليه السلام: «رأيت الخير كلّه قد اجتمع في قطع الطمع عمّا في أيدي الناس»[٤].

وقال ولده باقر العلم عليه السلام: «بئس العبد عبدٌ له طمع يقوده، وبئس العبد عبدٌ له رغبة تذلّه»[٥].

وقال ولده جعفر الصادق عليه السلام: «شرف المؤمن قيام الليل، وعزّه استغناؤه عمّا في أيدي الناس»[٦].

الحديث السادس والثلاثون: في الزهد، ويتبعه ذمّ الدنيا

وبسندنا المتقدّم عن محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب، عن الهيثم بن واقد الحريريّ، عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: «من زهد في الدنيا أثبت الله الحكمة في قلبه وأنطق بها لسانه، وبصّره عيوب الدنيا داءها ودواءها، وأخرجه من الدنيا سالماً إلى دار السّلام»[٧].

---

١. الكافي، ج ٢، ص ١٣٨، باب القناعة، ح ٣

٢. الكافي، ج ٢، ص ١٣٩، باب القناعة، ح ٩

٣. الكافي، ج ٢، ص ١٣٩، باب القناعة، ح ١٠

٤. الكافي، ج ٢، ص ١٤٨، باب الاستغناء عن الناس، ح ٣

٥. الكافي، ج ٢، ص ٣٢٠، باب الطمع، ح ٢

٦. الكافي، ج ٢، ص ١٤٨، باب الاستغناء عن الناس، ح ١

٧. الكافي، ج ٢، ص ١٢٨، باب ذمّ الدنيا والزهد فيها، ح ١

وقال عليه السلام: «رأس كلّ خطيئة حبّ الدنيا»[١].

وقال عليه السلام: «من أَصبح وأَمسى والدنيا أَكبر همّه جعل الله الفقر بين عينيه، وشتّت أَمره، ولم ينل من الدنيا إلّا ما قسم الله له؛ ومن أَصبح وأَمسى والآخرة أَكبر همّه جعل الله الغنى في قلبه وجمع أَمره»[٢].

وقال عليه السلام: «إذا أَراد الله بعبد خيراً زهّده في الدنيا وفقّهه في الدين وبصّره عيوبها، ومن أُوتيهنّ فقد أُوتي خير الدنيا والآخرة»[٣].

وقال عليه السلام: «من تعلّق قلبه بالدنيا تعلّق قلبه بثلاث خصال: همٌّ لايفنى، وأَملٌ لايُدرك، ورجاءٌ لايُنال»[٤].

وقال أَبوه باقر العلم عليه السلام: «ملك ينادي كلّ يوم: ابن آدم لِدْ للموت واجمع للفناء وابن للخراب»[٥].

وقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «إنّ الدرهم والدينار أَهلكا من كان قبلكم وهما مهلكاكم»[٦].

وقال الصادق عليه السلام: «اصبروا على الدنيا فإنّما هي ساعة، فما مضى منها لاتجد له ألماً ولاسروراً، وما لم يجئ فلاتدري ما هو؛ وإنّما هي ساعتك التي أَنت فيها فاصبر فيها على طاعة الله واصبر فيها عن معصية الله»[٧].

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٣١٥، باب حبّ الدنيا والحرص عليها، ح ١

٢. الكافي، ج ٢، ص ٣١٩، باب حب الدنيا والحرص عليها، ح ١٥

٣. الكافي، ج ٢، ص ١٣٠، باب ذمّ الدنيا والزهد فيها، ح ١٠

٤. الكافي، ج ٢، ص ٣٢٠، باب حبّ الدنيا والحرص عليها، ح ١٧

٥. الكافي، ج ٢، ص ١٣١، باب ذمّ الدنيا والزهد فيها، ح ١٤

٦. الكافي، ج ٢، ص ٣١٦، باب حبّ الدنيا والحرص عليها، ح ٦

٧. الكافي، ج ٢، ص ٤٥٤، باب محاسبة العمل، ح ٤

الحديث السابع والثلاثون: في الاعتراف بالذنوب والندم عليها، ويتبعه سترها

وبسندنا المتقدّم عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن عليّ الأحمسيّ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: «والله ما ينجو من الذنب إلاّ من أقرّ به»، و[قال]: «كفى بالندم توبة»[١].

وقال عليه السلام: «لا والله ما أراد الله من العباد إلّا خصلتين: أن يقرّوا له بالنعم فيزيدهم، وبالذنوب فيغفرها لهم»[٢].

وقال عليه السلام: «إنّ الرجل ليذنب الذنب فيدخله الله الجنّة» قيل: يدخله الله بالذنب الجنّة؟! قال: «نعم، إنّه ليذنب فلايزال منه خائفاً ماقتاً لنفسه فيرحمه الله فيدخله الجنّة»[٣].

وقال عليه السلام: «إنّ الله يحبّ العبد أن يطلب إليه في الجرم العظيم، ويبغض العبد أن يستخفّ بالجرم اليسير»[٤].

وقال أبوالحسن الرضا عليه السلام: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: المستتر بالحسنة يعدل سبعين حسنة، والمذيع بالسيّئة مخذول، والمستتر بها مغفور له»[٥].

الحديث الثامن والثلاثون: في التوبة، ويتبعها ما جعل الله لآدم في ذريّته

وبسندنا المتقدّم عن محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن ابن محبوب، عن العلاء، عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام قال: «يا محمّد بن مسلم، ذنوب

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٤٢٦، باب الاعتراف بالذنوب، ح ١

٢. الكافي، ج ٢، ص ٤٢٦، باب الاعتراف بالذنوب، ح ٢

٣. الكافي، ج ٢، ص ٤٢٦، باب الاعتراف بالذنوب، ح ٣

٤. الكافي، ج ٢، ص ٤٢٧، باب الاعتراف بالذنوب، ح ٦

٥. الكافي، ج ٢، ص ٤٢٨، باب ستر الذنوب، ح ١

المؤمن إذا تاب منها مغفورة له فليعمل المؤمن لما يستأنف بعد التوبة والمغفرة، أما والله إنّها ليست إلّا لأهل الإيمان» قلت: فإن عاد بعد التوبة والاستغفار من الذنوب وعاد في التوبة؟! قال: «يا محمّد بن مسلم، أترى العبد المؤمن يندم على ذنبه ويستغفر منه ويتوب ثمّ لايقبل الله توبته؟» قلت: فإنّه فعل ذلك مراراً، يذنب ثمّ يتوب ويستغفر! فقال: «كلّما عاد المؤمن بالاستغفار والتوبة عاداالله عليه بالمغفرة، وإنّ الله غفور رحيم يقبل التوبة ويعفو عن السيّئات، فإيّاك أن تُقَنِّط المؤمن من رحمة الله»[١].

وقال أبوبصير: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: قوله تعالى: ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللهِ تَوْبَةً نَصُوحاً﴾[٢] قال: «هو الذنب الذي لايعود فيه أبداً» قلت: وأَيْنا لم يعد؟ فقال: «يا أبا محمّد، إنّ الله يحبّ من عباده المفتَّن التوّاب»[٣].

وقال عليه السلام: «إذا تاب العبد توبة نصوحاً أحبّه الله فستر عليه ذنوبه في الدنيا والآخرة»[٤].

وقال باقر العلم عليه السلام: «إنّ الله أَشدّ فرحاً بتوبة عبده من رجل أَضلَّ راحلتَه وزادَه في ليلةٍ ظلماء فوجدها، فالله أَشدّ فرحاً بتوبة عبده من ذلك الرجل براحلته حين وجدها»[٥].

وقال عليه السلام: «التائب من الذنب كمن لاذنب له، والمقيم على الذنب وهو مستغفر منه كالمستهزئ»[٦].

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٤٣٤، باب التوبة، ح ٦

٢. التحريم (٦٦)، ٨

٣. الكافي، ج ٢، ص ٤٣٢، باب التوبة، ح ٤؛ والمفتّن: الممتَحَن.

٤. الكافي، ج ٢، ص ٤٣٠، باب التوبة، ح ١

٥. الكافي، ج ٢، ص ٤٣٥، باب التوبة، ح ٨

٦. الكافي، ج ٢، ص ٤٣٥، باب التوبة، ح ١٠

وقال أحدهما عليه السلام: «إنّ آدم عليه السلام قال: يا ربّ سلّطت عليّ الشيطان وأجريته منّي مجرى الدم، فاجعل لي شيئا؟ فقال: يا آدم، جعلت لك أنّ من هَمّ من ذريّتك بسيّئةٍ لم تكتب عليه، فإن عملها كُتبت عليه سيّئة؛ ومن همّ منهم بحسنة فإن لم يعملها كتبت له حسنة، فإن هو عملها كتبت له عشراً. قال: يا ربّ زدني؟ قال: جعلت لك أنّ من عمل منهم سيّئة ثمّ استغفر غفرت له. قال: يا ربّ زدني؟ قال: جعلت لهم التوبة وبسطت لهم التوبة حتّى تبلغ النفس إلى هذه. قال: يا ربّ حسبي»[١].

وقال أحدهما عليه السلام: «إنّ الله تبارك وتعالى جعل لآدم في ذريّته: من همّ بحسنة ولم يعملها كتبت له حسنة، ومن همّ بحسنة وعملها كتبت له عشراً، ومن همّ بسيّئة ولم يعملها لم تكتب عليه، ومن همّ بها وعملها كتبت عليه سيّئة»[٢].

الحديث التاسع والثلاثون: في الاستغفار، وتتبعه المحاسبة

وبسندنا المتصل عن عليّ [بن إبراهيم]، عن أبيه وأبي عليّ الأشعريّ ومحمّد بن يحيى، جميعاً عن الحسين بن إسحاق، عن عليّ بن مهزيار، عن فضالة بن أيّوب، عن عبدالصمد بن بشير، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «العبد المؤمن إذا أذنب ذنباً أجّله الله سبع ساعات، فإن استغفر الله لم يكتب عليه شيء، وإن مضت الساعات ولم يستغفر كتبت عليه سيّئة؛ وإنّ المؤمن ليذكر ذنبه بعد عشرين سنة حتّى يستغفر ربّه فيغفر له، وإنّ الكافر لينساه من ساعته»[٣].

وقال عليه السلام: «من عمل سيّئة أُجّل فيها سبع ساعات، فإن قال: أستغفر الله الذي

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٤٤٠، باب فيما أعطى الله... آدم...، ح ١

٢. الكافي، ج ٢، ص ٤٢٨، باب من يهمّ بالحسنة أو السيّئة، ح ١

٣. الكافي، ج ٢، ص ٤٣٧، باب الاستغفار من الذنب، ح ٣

لا إله إلّا هو الحيّ القيوم وأتوب إليه ـ ثلاث مرّات ـ لم يكتب عليه»[١].

وقالوا عليهم السلام: «لكلّ شيءٍ دواء ودواء الذنوب الاستغفار»[٢].

وقال أبوالحسن الماضي عليه السلام: «ليس منّا من لم يحاسب نفسه في كلّ يومٍ، فإن عمل حسناً استزاد الله، وإن عمل سيّئاً استغفر الله منه وتاب إليه»[٣].

الحديث الأربعون: في الموت، و هو الخاتمة

وبسندنا المتقدّم عن محمّد بن يحيى، عن محمّد بن أحمد، عن بعض أصحابه، عن الحسن بن عليّ بن أبي عثمان، عن واصل، عن عبدالله بن سنان، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «جاء رجلٌ إلى أبي ذرّ رضي الله عنه فقال: يا أباذر، ما لنا نكره الموت؟ قال: لأنّكم عمّرتم الدنيا وأخربتم الآخرة، فتكرهون أن تنقلوا من عمران إلى خراب. فقال له: فكيف ترى قُدُومنا على الله؟ قال: أمّا المحسن منكم فكالغائب يقدم على أهله، وأمّا المسيء فكالآبق يردّ على مولاه، قال: فكيف ترى حالنا عندالله؟ قال: اعرضوا أعمالكم على الكتاب، إنّ الله تعالى يقول: ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ﴾[٤] قال: فقال الرجل: أين رحمة الله؟ قال: رحمة الله قريب من المحسنين»[٥].

وقال الصادق عليه السلام: «إنّكم في آجال مقبوضة وأيّام معدودة والموت يأتي بغتةً، من يزرع خيراً يحصد غبطةً ومن يزرع شرّاً يحصد ندامةً ولكلّ زارع ما زرع،

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٤٣٧، باب الاستغفار من الذنب، ح ٢

٢. الكافي، ج ٢، ص ٤٣٩، باب الاستغفار من الذنب، ح ٨

٣. الكافي، ج ٢، ص ٤٥٣، باب محاسبة العمل، ح ٢

٤. الانفطار (٨٢)، ١٤ و ١٥

٥. الكافي، ج ٢، ص ٤٥٨، باب محاسبة العمل، ح ٢٠

ولا يسبق البطيء منكم حظّه، ولا يدرك حريص ما لم يقدّر له»[١].

وقال أَبو جعفر عليه السلام: «إنّ النّهار إذا جاء قال: يا ابن آدم، اعمل في يومك هذا خيراً أشهد لك به عند ربّك يوم القيامة، فإنّي لم آتك فيما مضى ولا آتيك فيما بقي. وإذا جاء الليل قال مثل ذلك»[٢].

وقال عليه السلام: «إذا أَتت على الرجُل أَربعون سنة قيل له: خذ حذرك فإنّك غير معذور، وليس ابن الأَربعين بأَحقّ بالحذر من ابن العشرين، فإنّ الذي يطلبهما واحد وليس براقد، فاعمل لما أَمامك من الهول ودَعْ عنك فضول القول»[٣].

وتمّت بحمدالله وحسن توفيقه

١. الكافي، ج ٢، ص ٤٥٨، باب محاسبة العمل، ح ١٩

٢. الكافي، ج ٢، ص ٤٥٥، باب محاسبة العمل، ح ١٢

٣. الكافي، ج ٢، ص ٤٥٥، باب محاسبة العمل، ح ١٠

شرح وترجمه حديث

شرح حديث حقيقت

خواجه محمد دهدار (م ١٠١٦ ق)

صحيفة المحبّة

سائل كاشانى (از شعراى سدهٔ دهم هجرى)

شرح حديث رأس الجالوت

ملا عبدالصاحب محمّد بن احمد نراقى (م ١٢٩٧ ق)

المكنون في حقائق الكلم النبويّة

أبو محمد روزبهان بقلى فسايى شيرازى (م ٦٠٦ ق)

نظيم اللئالى

سيد قوام الدين محمّد حسينى سيفى قزوينى (م ١١٥٠ ق)

شرح حدیث حقیقت

خواجه محمد دهدار (م ۱۰۱۶ ق)

تحقیق: مهدی مهریزی

درآمد

حقیقت جویی و حقیقت یابی در همهٔ دوره‌ها از آرمان‌های متعالی آدمی بوده است. هر آدمی به گونه‌ای در طلب دست‌یابی به حقیقت است، اما حقیقتی که خود بدان رسیده و از آن تصور و برداشتی دارد. چه بسیار اختلاف‌هایی که پیش از رسیدن به سطح عمومی در سعه و ضیق میان اهل نظر دایرهٔ حقیقت یا مصادیق آن، آشکار گشته است، و همین‌ها نشان از تفاوت درجات انسانی و ظرفیت‌های متفاوت دارد.

از رسالت‌های برتر سفیران الهی نشان دادن حقیقت به انسانها و رساندن آنان به حقیقت است. اما از آن جا که انسانها از ظرفیت‌های وجودی متفاوت برخوردارند، تحمّل همه نوع گفته‌ای را ندارند.

بر همین پایه رسول خدا ﷺ فرمود:

إنّا معاشر الأنبیاء أمرنا أن ننزل الناس علی منازلهم و نکلم الناس بقدر

عقولهم[۱].

ما پیامبران مأمور شدیم مردمان را بر جایگاه خود بنشانیم و با آنان به اندازه خودشان سخن بگوییم.

و امیرمؤمنان فرمود:

ولیس کل العلم یستطیع صاحب العلم أن یفسّره لکل الناس لأنّ منهم القوی والضعیف ولأنّ منه ما یطاق حمله ومنه ما لا یطاق حمله.[۲]

صاحبان دانش نمی‌توانند همهٔ دانش را برای مردم تفسیر کنند، زیرا برخی مردمان توانا و برخی ناتوانند؛ همان گونه که بخش‌هایی از دانش را می‌توان دریافت و بخشی دیگر را نمی‌توان یافت.

بزرگان دین، این سفارش‌ها را خود در هدایت و تبلیغ با دقت تمام اجرا می‌کردند.

یکی از مضامین عرفانی که در پاره‌ای منابع حدیثی منقول است و گویای همین نکتهٔ پیش‌گفته است، روایتی است معروف به حدیث حقیقت که کمیل بن زیاد نخعی آن را از امیرمؤمنان علیه السلام روایت کرده‌است. در این روایت کمیل ابتدا از حقیقت می‌پرسد و حضرت علی از پاسخ سر بازمی‌زند و با اصرار کمیل رشحه‌هایی از حقیقت را باز می‌نماید.

این حدیث مورد شرح و تفسیر بسیار قرار گرفته است. در اینجا به تصحیح و ارائه یکی از آن شروح می‌پردازیم. پیش از نقل رساله مطالبی را به عنوان درآمد پیرامون کمیل، حدیث حقیقت،

---

۱. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۶۹، ح ۲۳

۲. بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۱۴۱

مصادر و شروح آن، صاحب این رساله و نسخه‌هایش در سه بخش خواهیم آورد.

۱ـ کمیل بن زیاد نخعی

کمیل بن زیاد نخعی یکی از شیعیان امیرالمؤمنین﵇ و همراهان وی و فرزند بزرگوارش امام حسن﵇ بوده است. اطلاعات گسترده و دقیقی از شرح حال او در دست نیست. سال ولادت او را مورخان معلوم نساخته‌اند، اما در سال وفاتش سه قول است:

۱ـ در سن هفتاد سالگی در سال ۸۸ قمری وفات یافت. بر اساس این رأی ولادت او در سال هیجدهم هجری و پس از رحلت رسول خداست.[۱]

۲ـ رأی دیگر آن است که در سال ۸۲ قمری در سن نودسالگی از دنیا رفت که بر این نظر ولادت او هشت سال قبل از هجرت یعنی سال پنج بعثت رسول خدا اتفاق افتاده است. بر اساس این نظر، سنّ کمیل هنگام رحلت پیامبر، هیجده سال بوده‌است.[۲]

۳ـ اینکه در سن هفتاد در سال ۸۲هجری از دنیا رفته‌است که در این صورت ولادت او سال دوازدهم هجرت بوده‌است. این نظر را زرکلی در الاعلام برگزیده‌است[۳].

پاره‌ای مورخان نوشته‌اند: کمیل به دست حجاج بن یوسف ثقفی به شهادت نایل آمد. کمیل مردی برجسته و اهل دقت و از

---

۱. تهذب التهذیب، ج۸ ص٤٤٨

۲. تاریخ الاسلام (ذهبی)، ج۳، ص۲۹۳

۳. الأعلام، زرکلی، ج ٥، ص ۲۳٤

صاحبان سرّ امیرالمؤمنین بود؛ چنانکه روایات نقل شده از وی نیز بدین امر گواهی می‌دهد[۱].

همچنین او کارگزار امیرالمؤمنین بر هیت (شهری نزدیکی فرات) بود. و از سوی بسر بن ارطاة عامل جانی معاویه مورد تهاجم قرار گرفت. امیرالمؤمنین در نهج البلاغه نامه‌ای به وی نگاشته و او را سرزنش می‌کند.

حدیث شناسان کمیل را قلیل الحدیث معرفی کرده‌اند و جستجوی در مصادر، بیانگر این نکته است. جهت آشنایی با شخصیت کمیل فهرستی اجمالی از روایت‌هایی که او نقل کرده ارائه می‌گردد.[۲]

با تتبعی که در مصادر حدیثی شیعه و اهل سنت انجام شد، روایت‌هایی که کمیل بن زیاد ناقل آن است، از بیست مورد تجاوز نمی‌کند و عناوین آن چنین است:

۱ ـ حدیث معرفت نفس که سؤالی است از سوی کمیل از امیرمؤمنان علیه السلام: أرید أن تعرفنی نفسی. روضات الجنات، ج ۶، ص ۶۱؛ شرح الأسماء، حاج ملا هادی سبزواری، ج ۲، ص ۴۴

۲ ـ دعای کمیل. مصباح المتهجد، ص ۷۷۴

---

۱. روضات الجنات، ج ٦، ص ٦١؛ تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۲۹۳؛ الکامل في التاریخ، ج ۳، ص ۱۸۵؛ الاصابة، ج ۳، ص ۳۱۸؛ بحارالأنوار، ج ۹، ص ٦٣٦

۲. جهت اطلاع بیشتر از شرح حال کمیل رجوع شود به: کمیل بن زیاد النخعی، علی بن الحسین الهاشمی الخطیب، دار المفید، بیروت، ۱٤۱۱هـ، ۱۹۹۰م، ۱۱۲ص؛ روضات الجنات، ج٦، ص ٦١ـ٦٧؛ الإصابة، ج ۳، ص ۳۰۰؛ البدایة و النهایة، ج ۹، ص ٤٦؛ تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ٤٤٧؛ جامع الرواة، ج ۲، ص ۳۱؛ سفینة البحار، ج ۲، ص ٤٩٦؛ الکامل فی التاریخ، ج ٤، ص ٤٨١؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۱٤۷؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ٤٥١

۳ ـ حدیث حقیقت که مصادر آن در صفحات بعد معرفی می‌گردد.

۴ ـ حدیث امیرالمؤمنین به کمیل که: إنّ هذه القلوب أوعیة.... تحف العقول، ص۱۱۸؛ کمال الدین و تمام النعمة، ج۱، ص۲۹۴ ـ ۲۸۹؛ نهج البلاغه، حکمت ۱۳۹ (فیض الاسلام)؛ بحار الانوار، ج۲۳، ص۴۴.

۵ ـ وصیت امیرالمؤمنین به کمیل. این وصیت بسیار طولانی است در تحف العقول، ص۱۱۹ـ۱۲۳ و بشارة المصطفی، ص۳۰ـ۳۷؛ به صورت کامل و در مستدرک الوسائل تقطیع شدهٔ آن منقول است: ج۴، ص۹۴ و ۴۲۲؛ ج۵، ص۲۱۸ و ۳۱۳؛ ج۷، ص۲۰۲ و ۲۲۵؛ ج۸، ص۳۳۰ و ۳۵۲؛ ج۹، ص۴۸ و ۲۷۷؛ ج۱۱، ص۲۸۱ و ۳۳۷؛ ج۱۲، ص۱۹۷ و ۳۰۳؛ ج۱۳، ص۱۲۴؛ ج۱۴، ص۱۲؛ ج۱۵، ص۱۶۶؛ ج۱۶، ص۲۳۲؛ ج۱۷، ص۲۶۷.
همچنین برخی فرازهایش در وسائل الشیعة ج۱۸، ص۱۶ و ص۷۳ ذکر شده‌است.

۶ ـ سخن حضرت امیرؑ به کمیل: یا کمیل مُر اهلك.... نهج البلاغه، حکمت ۲۴۹ (فیض الاسلام)

۷ ـ نامه حضرت علیؑ به کمیل هنگامی که فرماندار هیت بود. نهج البلاغه، نامهٔ ۶۱؛ الغدیر، ج۱۱، ص۱۹.

۸ ـ حدیثی در فضیلت لاحول ولاقوة الا بالله از رسول خدا که از ابوهریره نقل کرده‌است. تاریخ الاسلام ذهبی، ج۲، ص۳؛ المستدرك، ج۱، ص۵۱۷؛ مسند احمد، ج۲، ص۳۰۹ و ۵۲۰ و ۵۳۷.

۹ ـ حدیثی در حقیقت توبه و استغفار. تحف العقول، ص۱۳۸ ـ

۱۳۹؛ وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۳۶۱ ـ ۳۶۲.

۱۰ ـ حدیثی در تبیین گره‌گشایی از کار دیگران البدایة والنهایة، ج ۲، ص ۲۷۱؛ الدلائل (بیهقی)، ج ۵، ص ۳۴۱؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۶۶۳، ح ۸۳۹۹.

۱۱ ـ نقل اِخبار حضرت امیر از غیب (مردی که با صدای حزین قرآن می‌خواند و حضرت فرمود او اهل آتش است). ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۰۱ مؤسسة الأعلمی و ج ۲، ص ۲۲۶ (منشورات الرضی)

۱۲ ـ ناقل تبعید ابوذر به شام توسط عثمان. الغدیر، ج ۸، ص ۲۹۴ و ۳۲۵.

۱۳ ـ ناقل روایت اخوک دینک فاحتط لدینك. امالی مفید، ص ۲۸۳.

۱۴ ـ روایتی را از حضرت امیر نقل می‌کند که از شهر خارج شدیم و حضرت فرمود: یا أهل القبور. کنز العمال، ج ۳، ص ۶۹۷، ح ۸۴۹۵

۱۵ ـ ناقل روایت إنّ حسبی حسب النبیﷺ و عرضی عرضه. شرح الأخبار، ج ۲، ص ۲۰۹

۱۶ ـ ناقل روایتی از حضرت امیر که با پیامبر و ابوبکر بودیم و عبدالله بن مسعود نماز می‌خواند. المستدرك، ج ۳، ص ۳۱۷؛ کنزالعمال، ج ۱۳، ص ۴۶۳، ح ۳۷۲۰۴.

نکته‌ای که از تأمّل در نقل‌های کمیل آشکار می‌شود آن است که بیشتر احادیث نقل شده توسط او دارای مضامین اخلاقی و عرفانی است و نیز به دست می‌آید که حدیثی را مستقیم از پیامبر روایت نکرده، بلکه این احادیث یا منقول از حضرت علی است

و یا با واسطه از رسول خدا نقل شده‌است.

۲ـ حدیث حقیقت

یکی از احادیثی که کمیل بن زیاد نقل کرده، حدیث حقیقت است که در آن از درجات و مراتب حقیقت می‌پرسد.

این حدیث در مصادر اصلی شیعه و اهل سنت یافت نشد. به ویژه در آثار اولیه حدیثی نشانی از آن در دست نیست. مدارکی که تاکنون به آن دست یافتیم عبارت است از:

۱ـ روضات الجنات، سیدمحمدباقر خوانساری، ج۳، ص۵۳۷ (چاپ سنگی) و ج۶، ص۶۲ (چاپ جدید).

۲ـ مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، ج۲، ص۱۲

۳ـ شرح الاسماء، حاج ملاهادی سبزواری، ص۱۳۱، ذیل جمله اللهم إنّي اسئلك باسمك يا أحد يا واحد.

۴ـ ناسخ التواریخ جزء پنجم احوالات امیرالمؤمنین﵇.

۵ـ حکمت الهی، مهدی الهی قمشه‌ای، ص۲۷۰، انتشارات اسلامی (چاپ سوم).

۶ـ رجال نیشابوری (به نقل از روضات الجنات، ج۶، ص۶۱).

۷ـ کلمات المحققین، ص۱۶۱

از آن رو که در مصادر اصلی اثری از این حدیث در دست نیست و در کتب منقوله متأخر نیز بدون سند نقل شده در انتساب و صدور آن می‌توان تردیدی جدّی کرد. تا آنجاکه برخی پژوهشگران به طور قطع آن را ساختگی دانسته‌اند.

هاشمی خطیب از کتاب «نتائج المطالعات و ثمرات

المراجعات»[1] سید محمد مهدی کاظمی، دربارهٔ این حدیث چنین نقل کرده است:

في نفسي من هذا الحديث شيء وجل ظني أنّه من وضع الصوفية وإن أورده جمع من علماء الفريقين في كتبهم. كما عرفت. وذلك لأمور.

(الأول) أن الخبر المشار إليه لم يكن أكثر من سطر حتى يستغرق وقتاً كثيراً ينتهي إلى الصبح فيأمره أميرالمؤمنين عليه السلام باطفاء السراج ومن البعيد أن يطرق كميل مع عقله وكماله باب دار أميرالمؤمنين قبيل طلوع الصبح مع علمه عليه السلام باشتغال أميرالمؤمنين عليه السلام بنوافل الليل ومقدمات صلوة الفجر.

(الثاني) أن كميل عليه السلام كان غرضه الوقوف على معنى الحقيقة ولم يقف حتى طلع الصباح.

(الثالث) إن أميرالمؤمنين عليه السلام و كذلك أولاده عليهم السلام كانوا يجيبون كل من يسألهم بأجوبة شافية كافية غير مجملة بأبلغ عبارة وأحسن بيان كما لايخفى على من مارس كلماتهم ومخاطباتهم وأجوبتهم عليهم السلام المدونة في كتب الفريقين، هذا نهج البلاغة وهذه الصحيفة العلوية والصحيفة السجادية وكذا سائر الأدعية المأثورة عنهم والزيارات المروية عنهم والخطب المنقولة عنهم تنادي بأعلى صوتها بأنها صادرة عن معادن العلوم والآثار ومنابع الحكم و الأخبار. كما لايخفى على من جاس خلال تلك الديار.

(الرابع) انه لا داعي لالقاء أمثال هذه الكلمات المجملة والعبارات المبهمة على مسامع حامل أسراره وهو لا يفهمها. انتهى. قلت هذا رأي السيد الكاظمي وقد تفرد به حفظه الله.[2]

---

۱. مخطوط.

۲. كميل بن زياد النخعى، على بن الحسين الهاشمى الخطيب، ص ۵۱ ـ ۵۲

شرح‌ها

به هر رو این روایت مورد توجه اهل عرفان و سیر و سلوک قرار گرفته و شروحی چند بر آن نگاشته‌اند که برخی از آن به طبع رسیده و برخی دیگر دارای نسخ خطی است و تعدادی نیز تنها در کتب فهارس نام برده شده‌اند. در اینجا به معرفی مهم‌ترین این شرح‌ها می‌پردازیم:

۱ ـ شرح میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی نویسنده قصص العلماء (م ۱۳۰۲ه)

الذریعة، ج ۱۳، ص ۱۹۷

۲ ـ شرح شیخ عزالدین محمود بن ابی‌طاهر کاشانی.

الذریعة، ج ۱۳، ص ۱۹۶ و ج ۱۸، ص ۱۴۰

نسخه‌ها:

الف ـ دانشگاه تهران، ش ۱۰۳۶/۳، فهرست ۳ ص ۴۶۲

ب ـ کتابخانه ملی تهران، فهرست، ج ۱۱، ص ۷۲۷

ج ـ مرعشی، ش ۱۰۱۲۰، ۸۳۷۳، ۴۷۸ و ۲۰۱۰

۳ ـ شرح مظفر علی شاه کرمانی (م ۱۱۲۵ ه) (فارسی منظوم).

الذریعة، ج ۱۳، ص ۱۹۷ و ج ۱۸، ص ۱۴۰

نسخه‌ها:

الف ـ کتابخانه ملك، ش ۵۱۸۱، فهرست، ج ۳، ص ۴۹۹

ب ـ مرعشی، ش ۷۳۴۱

۴ ـ شرح شیخ مفید متخلص به داور (م ۱۳۲۰ق).

الذریعة، ج ۱۳، ص ۱۹۷

۵ ـ شرح ملاعبدالله زنوزی (م ۱۲۵۷ ق) این شرح با نام **الأنوار**

الجلية فی کشف أسرار الحقایق العلوية به اهتمام استاد سیدجلال‌الدین آشتیانی از سوی مؤسسه مطالعات اسلامی به چاپ رسیده است.

۶ـ شرح حاج ملاهادی سبزواری (م ۱۲۸۹ ق) که در ضمن **شرح دعای جوشن کبیر** بدان پرداخته و در کتاب **اسماء الحسنی**، ص ۱۳۱ـ۱۳۳ به چاپ رسیده‌است.

۷ـ شرح ملاعبدالرزاق کاشانی (م ۷۳۰ یا ۷۳۵ق).

الذریعة، ج ۱۳، ص ۱۹۶ و ج ۱۸، ص ۱۴۰

این شرح در شمارهٔ ششم **مجله اندیشه**، بر اساس چهار نسخه به چاپ رسیده‌است.

۸ـ اکمال الحجة فی شرح حدیث الحقیقیة، سیدعبدالرحیم بن ابراهیم الحسینی الیزدی (م حدود ۱۳۱۵ ق).

الذریعة، ج ۲، ص ۲۸۲

۹ـ شرح حدیث حقیقت، ابن همام شیرازی شیعی

نسخه:

دانشگاه تهران، ش ۲۶۵۴/۲ (ص ۱۰ـ۲۲)، فهرست، ج ۱۰، ص ۱۵۲۴

۱۰ـ گزارش خبر کمیل به نظم

نسخه:

دانشگاه تهران، ش ۱۰۳۵/۳۳، فهرست ۳، ص ۴۶۴

۱۱ـ شرح خبر کمیل، جمال‌الدین حسن بن یوسف مطهر حلی (م ۷۲۶ق)

الذریعة، ج ۱۳، ص ۱۹۶

این رساله به علامه حلی منسوب است و برخی آن را از دوانی دانسته‌اند.

این شرح در مجموعه‌ای به نام **کلمات المحققین** چاپ سنگی شده‌است و دارای نسخه‌هایی است.

نسخه‌ها:

الف ـ دانشگاه تهران، ش ۱۰۳۶/۱ (۱برگ)، فهرست ۳، ص ۴۶۰.

ب ـ کتابخانه مجلس، ش ۴۹۰۰/۳۲، فهرست ج ۱۴، ص ۶۷ و ش ۱۸۰۵/۴۰، فهرست ج ۹، ص ۳۴۵

۱۲ ـ شرح حدیث حقیقت، شاه نعمة‌الله ولی (م ۸۲۷ق).

فهرست منزوی، ص ۱۳۳۲

نسخه‌ها:

الف ـ کتابخانه ملک، ش ۴۱۸۹/۶، فهرست، ج ۷، ص ۲۳۷

ب ـ مرعشی، ش ۴۷۸۱

۱۳ ـ شرح فارسی حدیث حقیقت، مقیم کاشانی

نسخه:

کتابخانه ملک، ش ۴۷۷/۱۰ (ص ۳۰ـ۳۶)، فهرست، ج ۱، ص ۸۵

۱۴ ـ شرح عربی حدیث حقیقت، (از الذریعه برمی‌آید که محتمل است از آن محمود دهدار باشد.)

الذریعة، ج ۱۳، ص ۱۹۷ـ۱۹۸

نسخه:

کتابخانه ملک، ش ۴۰۲۷/۱۴ (ص ۹۹ـ۱۰۳)، فهرست، ج ۷، ص ۱۵۱

۱۵ ـ گزارش فارسی خبر کمیل، نویسنده ناشناخته

نسخه:

دانشگاه تهران، ش ۱۱۶۹/۳، فهرست، ج ۶، ص ۲۳۳۳

۱۶ ـ شرح فارسی حدیث حقیقت، نویسنده ناشناخته،

آغاز: حمد جلال احدیت نه زبان هر کس است.

نسخه:

مجلس، ش ۱۳ و ۶۳۱/۱۲، فهرست، ج ۲، ص ۳۹۳

۱۷ ـ شرح حدیث حضرت علی به کمیل به نام نفایس التحقیق و جواهر التدقیق.

نسخه:

دانشکدهٔ الهیات مشهد، ش ۱۰۳۵/۱ (کتابت در قرن ۱۰).

فهرست، ج ۲، ص ۱۹۲

۱۸ ـ شرح حدیث حقیقت از قاضی میرحسین.

نسخه:

مرعشی، ش ۱۰۸۸۲، ۹۴۱۱ و ۹۷۹۷

۱۹ ـ شرح فارسی حدیث حقیقت، نویسنده ناشناخته.

نسخه:

مرعشی، ش ۷۴۹۸، فهرست ۲۹۳/۱۹

۲۰ ـ شرح حدیث حقیقت، نویسنده ناشناخته، عربی.

نسخه:

مرعشی، ش ۴۶۵۰

۲۱ ـ شرح حدیث الحقیقة، محمدحسین بن الآقا باقر البروجردی (م ح ۱۲۶۴ ق).

الذریعة، ج ۱۳، ص ۱۹۶

۲۲ ـ شرح حدیث الحقیقة، عبدالرحیم بن محمد یونس الدماوندی الاصفهانی (م ۱۱۶۰ه).

الذریعة، ج۱۳، ص۱۹۶

این توضیح و یادآوری لازم است که گمان می‌رود برخی از این رساله‌ها مکرر باشد، چراکه این فهرست بر اساس فهارس نسخ خطی فراهم آمده و به اصل نسخه‌ها مراجعه نشده‌است.

۳ـ رسالهٔ دهدار

یکی از شرح‌های حدیث حقیقت، رساله‌ای است به فارسی به نام کمیلیه. این رساله را نسخه‌شناس ارجمند محمدتقی دانش پژوه به احتمال از آن محمد دهدار دانسته‌است.

این رساله در دانشگاه تهران، به شمارهٔ ۱۱۱۳ (فهرست، ج۶، ص۱۳۷۸) در ضمنِ مجموعه‌ای مندرج است.

شیخ آقابزرگ تهرانی نیز همین احتمال را نقل کرده و فرموده است:

الکیلیة یوجد منها نسخة فی (دانشگاه: ۱۱۱۳)، اوله: [نوبتی داعی مسکین قدم قلم در ساحت اشارت امام الموحدین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روان کرده‌بود که در جواب کمیل...] واحتمل دانش پژوه انها تألیف محمد الدهدار، ونسخة اخری منها عند علی اصغر المهدوی ضمن مجموعة تاریخ کتابة المجموعة ۱۰۷۳، لم یذکر المؤلف، کما فی «دربارهٔ نسخه‌های خطی ۲:۸۵».[۱]

---

۱. الذریعة، ج۱۸، ص۱۴۰

در فهرست منزوی چنین آمده‌است:

کمیلیه =شرح حدیث ما الحقیقة: گویا از محمد دهدار [دانش پژوه] آغاز: نوبتی داعی مسکین قدم قلم در ساحت اشارت امام موحدین... روان کرده‌بود که در جواب کمیل بن زیاد فرمود، بزرگی نصیحات گفت که معلق نوشته اگر چنان فصیح نبوی که عامه فهم کنند.[۱]

نسخه‌های این رساله آن گونه که در فهرست منزوی آمده بدین قرار است:

۱ ـ تهران، اصغر مهدوی ۲۵۹/۶: نستعلیق ۱۰۷۳ آغاز برابر نمونه در فهرست از نگارنده نام برده نشده [نسخه‌ها۲ : ۹۸].

۲ ـ دانشگاه ۲۵۹۴/۲: نستعلیق میرمحمد مؤمن حسینی ۱۰۸۱ (۹۲ـ۱۵) در فهرست از نگارنده نام برده نشده‌است، آغاز برابر نمونه [ف. دانشگاه۹: ۱۴۳۴].

۳ ـ ملک ۴۰۲۷/۱۳: شکستهٔ نستعلیق سدهٔ ۱۲. آغاز برابر نمونه، نسخه به عنوان «کمیلیه» است و از نگارنده نام برده نشده‌است (گ۹۹ر ـ ۱۰۳ر).

۴ ـ دانشگاه ۱۳ / ۱۱۱۳: تاریخ یاد نشده، آغاز برابر نمونه، در فهرست به احتمال از دهدار دانسته شده‌است [ف. دانشگاه۵: ۱۳۷۸].[۲]

این رساله بر اساس نسخهٔ دانشگاه تهران شمارهٔ ۱۱۱۳ تصحیح شده‌است.

نویسنده این رساله بر اساسِ احتمالِ ذکر شده، خواجه محمد

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج۲، ص ۱۳۳۱

۲. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج۲، ص ۱۳۳۱

دهدار (۹۴۷ـ۱۰۱۶هـ) از عالمان شیعه در قرن دهم است. از وی رساله‌های عرفانی بسیاری به زبان فارسی به یادگار مانده که ضمن مجموعه‌ای به چاپ رسیده‌است.

و نیز **رسالهٔ قضا و قدر** ایشان را استاد آیة‌الله حسن‌زاده آملی تصحیح و منتشر کرده‌است. علامه تهرانی نیز در الذریعه رساله‌های متعددی را از وی معرفی کرده‌است.[1]

۱. معجم مؤلفی الشیعة، ص۱۷۸

صفحهٔ اول نسخهٔ خطی شرح حدیث حقیقت، نسخهٔ شمارهٔ ۱۱۱۳ کتابخانه دانشگاه تهران

و مستعد و منتبر مجسد بتجدد و غیر خارج مرتبه ثالثه عالم ارواح مجرده بسیط
که ادراک آن منصور بحروف عقدیه مثل ۱ و ۱ و ۱ و بکلام آن مرتبه را بعد عالم
مثال است که آلت ادراک آن خیال است مرتبه خامسه عالم حس و شهادت
که مدرک بمشعر حواس ظاهری مرتبه واحدیت جمع جمیع مراتب است و آن مرتبه
انسان کامل است و چون هر یک از این مراتب بمنزله حق و کمالیت
مر حقیقت مطلقه را بحسب استعداد و مجاز بکلمه آمین از آن سؤال آن
کرد و چون آن سؤال بتقدیر پایه به قول ان یخلق الخلق مقصود از آن
مرتبه انواله بود از مراتب الاهیت که مقدم باشد بتقدم ذاتی بر مراتب
خلقیت اما تقدمی بواسطه و شکی نیست که آن مرتبه تعین اول است که گذشته
و مراد به عما که از وجود سؤال او فتق شده است یعنی متعاقب نفس واحده بعد از ارواح
از روی رتبت آن الفی فرجه ثانیه بین اللعین است که اصح نکته سبحانی و موجب
دوست تر آفتاب عمر شود هم جنس کثرت حقایق آلهی گوئی از این مرتبه برتر

وحدت حقیقی مرشد بود اگر کثرت حقایق آلهی نسبت بحقیقی کثرت حقایق
کونی اگرچه اما علی عین است بخارجی شبها و تجلد مراتب
خلقیت کثرت آن هم حقیقی است و هم عرضی و در بعضی مواضع
اطلاق این طایفه مسموع مرشد که مرتبه علمیت را عبارت از مرتبه اولی و شئونات
و آن بحسب ظاهر موافق حدیث نبوی نیست مگر آنکه گوئی که در حدیث
واقع نشده بلکه تقریر راوی بر مرتبه اجمالی و مراتب تفاصیل هر یک از حقایق و نهایات
بر قدر محصور و لذا راوی معین از استعداد و قابلیت و تکلیف بحث کردن این
معنی در مرتبه ثانیه است و مرتبه مقدم بر آن. اولی و بهتر و ابلغ و اصل علم
و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع المآب تمت از ابیات کاین هم کلمه نوشته
غیر علیه الرحمه بسم الله الرحمن الرحیم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا اغفر لنا و لوالدینا و
للمؤمنین یوم یقوم الحساب! سپاس آفریدگاری را که آغاز آفرینش

نوبتی داعی مسکین، قدمِ قَلَم در ساحت اشارت امام الموحدین امیرالمؤمنین علی بن أبی طالب ﷺ روان کرده بود که در جواب کمیل بن زیاد فرموده و بزرگی فصیح گفت که مغلق نوشته اگر چنان فصیح بنویسی که عامه فهم کنند، فایدهٔ آن عامتر.

فرمان مشتمل شد و در بیان واضح شروع نمود و از الله تعالی توفیق اتمام خواست ـ إنَّهُ وَلِيُّ الإجَابةِ والإنعام.

کمیل بن زیاد که یکی از ملازمان حضرت امیر بود، روزی از آن حضرت سؤال کرد که: مَا الْحَقِيقَةَ؟ آنچه در افواه مردم در مقابل شریعت و طریقت آن را حقیقت خوانند، چه چیز است؟

امیر فرمود: مٰا لَكَ [وَ] الْحَقِيقَةَ؟ چه کار داری تو با سؤال از حقیقت؟

کمیل گفت: أَوَ لَسْتُ صٰاحِبَ سِرِّكَ؟ آیا من در حقیقت صاحب سرّ تو نیستم که می‌فرمایی: تو را با حقیقت چه کار؟

امیر گفت: بَلیٰ وَلٰكِنْ يُرَشَّحُ عَلَيْكَ مٰا يَطْفَحُ مِنّي؛ بلی تو صاحب سِرّ منی در بیان حقیقت، اما با تو چه حاجت است به بیان؛ صبر کن تا پوشیده آید بر تو آنچه

در کشف حقیقت از من سرزند و روی نماید.

کمیل گفت: أَوَ مِثْلُكَ يُخَيَّبُ سَائِلاً؛ عجب که مثل تو کریم، سایل را محروم گرداند و او را از نقد به نسیه حواله کند.

چون آتش طلبِ کمیل چنان تیز بود که به وعده تسکین نیافت، امیر آنچه لایق بود از بیانِ حقیقت بگفت و فرمود: اَلْحَقِيقَةُ كَشْفُ سُرَادِقَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ، حقیقت [آن است] که بعد از سلوک شریعت در سیر طریقت، مستعدّ و مستحقِ آن را روی نماید، باز پس افتادن پرده‌های جلال حق است از پیش نظر طالب تا ببیند آنچه در پس پرده بود و پرده برخواست و بنمود بی‌آنکه اشارت به سوی آن تواند کرد که گوید چیست آن که مَن بینم و اشارت از چند جهت نتواند بود: یکی از غلبهٔ نور، دیگر حیرت نبیند، دیگر تقدّس از جا و جهت. سید نعمت الله گوید:

نوری است که وصفش به عبارت نتوان کرد
او را نتوان دید و اشارت نتوان کرد[1]

شیخ سعدی گوید:

هیچ نقاشی نمی‌بیند که نقشی برکشد
و آنکه دید از حیرتش کلک از بیان افتاده است[2]

حافظ گوید:

کَس ندانست که منزلگه مقصود کجاست
اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید[3]

---

۱. مقصود نویسنده از سید نعمت الله، همان شاه نعمت الله ولی است و این بیت با اندکی اختلاف در: دیوان شاه نعمت الله، غزلیات، ص ۲۲۵، آمده است.

۲. این بیت در کلیات سعدی یافت نشد.

۳. دیوان حافظ، تصحیح دکتر خانلری، غزل شمارهٔ ۲۳۵، بیت ۵

کمیل می‌دانست که حقیقت [را] مراتب خواهد بود، از مرتبهٔ دیگر استفسار نمود؛ گفت: زِدْني فيه بَيْاناً در بیان حقیقت چیزی زیادت از این هست، بفرمای.

فرمود: مَحْوُ الْمَوْهُوم مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُوم؛ حقیقت در پایه بالاتر از آنچه بیننده می‌دید و تعبیر از آن نمی‌توانست کرد و هر زمان خیالی می‌بست و وهمی می‌کرد، خیال و وهم محو شود و بیننده را معلوم گردد به فهم صریح بی شبهه که چه می‌بیند چنانکه تعبیر از آنچه دیده است تواند کرد و به اشارتی خبر حال اعلام تواند داد. سید قاسم گوید:

نمی‌توان خبری دادن از حقیقتِ دوست
ولی زروی بصیرت حقیقت همه اوست[1]

و شیخ عراقی گوید:

عراقی از پیِ تو در بدر همی گردد
تو خود درون دلش ظاهر و هویدایی[2]

سلمان گوید:

جمالش لن ترانی گو تجلّی می‌کند هر دم
مرو از جای خود ای دل که انوار جمال است این

کمیل گفت: زدني بیاناً. در بیان حقیقت زیاده از آنچه گفتی سخنی بفرمای.

فرمود: هَتْكُ السَتْرِ بِغَلَبَةِ السِّرّ. زیادت از این در بیان حقیقت آن است که بیننده به جایی رسد که از غلبهٔ سرّ حقیقت بر مشاهدهٔ او نتواند که خود را نگاه دارد و از دیده باز گوید، پس پرده دری آغاز کند و بیخودی پیش هر نا اهل و اهل داد این بدهد.

---

۱. دیوان شاه قاسم انوار، تصحیح سعید نفیسی، ص ۷۰

۲. در دیوان عراقی یافت نشد.

مولانا محمّد شیرین می‌فرماید:

آنـــچه مـــی‌دانـــم از آن یـار بگـویم یـا نـه؟
و آنـــچه بـــنهفت زاغـــیار بگـــویم یـــا نـه؟
وصف آن کس که در ایـن کـوچه و ایـن بـازار است
بـــر ســـرکوچه و بـــازار بگـــویم یـــا نـه؟[1]

شیخ اوحدی گوید:

هر چـه گـفتم مـن ای دبـیر امـروز نه به خویشم بـمن مگـیر امـروز[2]

داعی گوید:

من نتوانـم کـه حـق نگـویم ور خود بِبُرند بـنده را سـر

کمیل گفت: زِدْنِي بَيَاناً. در بیان حقیقت زیادت از مرتبهٔ سابق چیزی در افزای.

امیر فرمود: جَذْبُ الأَحَدِيَّةِ لِصِفَةِ التَّوْحِيد بیان حقیقت زیاده از مرتبهٔ سابق، آن است که کششِ حضرت احدیت که صفت توحید حقیقی است واقع شود و به مثل آفتاب ذرّه به سوی خود کشد و یا دریا قطره؛ پس در نور آفتاب گم شود، قطره در آب دریا، پس آنکه تو او را یکی می‌گفتی، او همه را یکی کند که توحید یکی گفتن است و یکی کردن و گفتن از ماست و کردن از او. از این جهت کشش را نسبت به او کرد که او همه را به سوی خود نکشد و در خود محو نکند، توحید فعلی حقیقی واقع نشود و از اینجا خواجه عبدالله انصاری فرموده است:

همه هیچید و هیچ، اوست که اوست

شیخ عراقی در آخر لُمَعات می‌گوید:

---

۱. دیوان محمد شیرین مغربی، تصحیح دکتر لئونارد لوئیزان، ص ۳٤٤، غزل ۱٦۸

۲. دیوان اوحدی مراغی، غزل ٤۰۸، ص ۲۳٤

کِی بُوَد ما زما جدا ماند تو و من رفته و خدا ماند[۱]

و این مرتبه را از حقیقت، صوفیان «جمع» گویند و آن شهود حق است بی‌خلق، چنانچه شیخ اوحدی گوید:

تو یکی او یکی دو باشد دو این یکی زان یکی بباید کاست[۲]

و این محو و فنا در قوّت ما نیست.

می‌فرماید، کمیل گفت: زِدْني بَيٰاناً. در حقیقت زیادهٔ این سخن بیان فرمای.

حضرت امیر فرموده‌اند که: نُورٌ يَشْرِقُ مِنْ صُبْحِ الْأَزلِ فَيَلُوح عَلىٰ هَيٰاكِلِ التَّوْحيدِ آثٰارُه. زیاده از آنچه گفتم این است که حقیقت دو مرتبه است. بعد از این که صحیح است که از او چنین عبارت کنی و گویی که نوری است که می‌تابد از بامداد ازل.

پس پرتوهای او می‌درخشد و بر صورت‌ها می‌افتد که آن صورت‌ها را نسبت به آن است که مظاهر نور توحیدند و شاید که مراد حضرت امیر از هیاکل، صُوَر جزئیّهٔ ممکنات باشد و تعیّنات اشیاء. سیّد نعمت الله می‌فرماید:

هر ذرّه که می‌بینی خورشید در او پیداست

در دیدهٔ ما بیند چشمی که به حق بیناست[۳]

و سیّد قاسم می‌گوید:

چو عکس مشرق صبح ازل هویدا

جمال دوست ز ذرّات کون پیدا شد[٤]

---

۱. مجموعه آثار فخر الدین عراقی، دکتر نسیرین محتشم، ص ۵۳۲

۲. دیوان اوحدی مراغی، تصحیح سعید نفیسی، ص ٦۰. این بیت را مرحوم نفیسی در ص ٤۲٦ از دیوان به عنوان استدراك آورده که باید به صفحهٔ ٦۰ دیوان افزوده گردد.

۳. دیوان شاه نعمت الله ولی، غزل شمارهٔ ۱۹۲، ص ۱۰۸

٤. دیوان شاه قاسم انوار، تصحیح سعید نفیسی، ص ۱۱۹

و شیخ عراقی می‌گوید:

آفـــتابی در هـــزاران آیـــینه تـــافته
بس به رنگی هر یکی تا بی‌عیان انداخته
جمله یک نور است امّا رنگ‌های مختلف
اخـــتلافی در میان ایـــن و آن انـــداخـــته[1]

و شیخ سعدی می‌فرماید:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست[2]

و حافظ می‌گوید:

هـر دو عالم یک فروغ روی اوست
گـــفتمش پـــیدا و پـــنهان نـــیزهم[3]

و داعی می‌گوید:

روی تـــو در جلوهٔ الله نـــور — دیدهٔ ما از تو چرا مانده دور
دیـــدهٔ ما باز نشد سوی تو — و رنه نهان نیست کس روی تو

این مرتبه را از حقیقت، صوفیهٔ موحّده «جمع الجمع» خوانند:

اگر در خلق، حق را درنیابی — بـــیابی خـــانه امّـــا درنـــیابی

و جمع الجمع شهود حق است با خلق به وجهی که کثرت تعیّنات قادح در وحدت ذاتی او نباشد؛ یعنی یکی باشد او را از خلق و حق دو نام شرابی از دو جام رویی در صد آینه و شعاعی بر هزار آبگینه. اوحدی می‌گوید:

---

۱. مجموعهٔ آثار فخرالدین عراقی، تصحیح دکتر محتشم، ص ۳۱۹، بیت ۳۷۹٤ـ۳۷۹۵
۲. کلیات سعدی، نسخهٔ محمد علی فروغی، بخش مواعظ، ص ۸۸۷
۳. دیوان حافظ، تصحیح دکتر خانلری، غزل ۳۵۵، بیت ٤

ای مردم کور این چه بهار است ببینید
گلبن نه و گلهاش به بار است ببینید
فردا همه یکرنگ شود طالب و مطلوب
امروز یکی را که هزار است ببینید[1]

کمیل گفت: زِدْنِي بَيَاناً. مرا زیاده از اینکه فرموده در شرح حقیقت بیانی بگوی.

حضرت فرمود: اَطْفِ السِّراجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ؛ چراغ باز کش که صبح طالع شد؛ یعنی سخن در پایه حقیقت ثمر شد.

بیان به پایان رسید و قصّه از بیان و گفتار به عیان و دیدار انجامید.

بیت:

شمع بنشان که آفتاب برآمد　　رخ معشوق از نقاب برآمد

بیت:

زهی نادان که آن خورشید تابان　　به نور شمع جوید در بیابان

بیت:

روشن‌تر از این نمی‌توان گفت　　پیداتر از این نمی‌توان گفت

قطعه:

آن چنان مست است عاشق کز شراب آمد به هوش
آن چنان فاش است شاهد کز خودش آمد حجاب
هیچ می هرگز نخواهد زین می مست‌تر
هیچ شاهد فاش‌تر زین برنیندازد نقاب

تمّ الکلام والحمدلله والصلوة علی نبیّه.

---

۱. دیوان اوحدی مراغی، تصحیح سعید نفیسی، ص ۲۱۸، غزل ۳۷۱

صحیفة المحبّة

سائل کاشانی (سدهٔ دهم هجری)

تحقیق: محمّد مهدی فقیهی

درآمد

صحیفة المحبة رسالهٔ مختصری است شامل دو بخش : الف ـ چهل حدیث در فضایل علی﵇ ، ب ـ ترجمهٔ منظوم هر حدیث با دو بیت. در اینجا توضیحاتی دربارهٔ هر دو بخش ذکر می‌شود.

الف: چهل حدیث در فضایل علی ﵇، چهل حدیثی است که از حضرت پیامبر ﷺ در فضایل حضرت علی﵇ نقل شده است. اغلب این احادیث (۳۵ حدیث) از کتاب «السبعین في فضایل امیرالمؤمنین» میر سید علی همدانی[1]، گزین شده است.

از این چهل حدیث نسخه‌ای ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۸۰۸۴

---

۱. میر سید علی همدانی مشهور به شاه همدان (متولد ۱۲ رجب ۷۱٤ ومتوفای ٦ ذی حجهٔ ۷۸٦ ق) که نسبتش به امام زین العابدین﵇ می‌رسد، بدین ترتیب: سید علی همدانی بن سید شهاب الدین بن محمد بن علی بن یوسف بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن محمد بن علی بن حسن بن حسین بن الامام زین العابدین بن الامام الحسین بن علی بن ابی طالب﵇. برای شرح حال و آثار وی رجوع شود به کتاب: احوال و آثار و اشعار میر سید علی همدانی، تألیف دکتر محمد ریاض.

کتابخانهٔ حضرت آیت الله مرعشی موجود است[۱] که در اینجا همان نسخه، اصل قرار گرفت.

این چهل حدیث را حاج میرزا علی افشار مشهور به صدر الذاکرین و متخلص به واله (متوفای ۱۳۳۰ ق) در منظومه‌ای به نام **توان و روان**[۲] شرح و تفسیر نموده است.

شیخ آقا بزرگ تهرانی نیز از این چهل حدیث یاد کرده است[۳].

ب: ترجمه منظوم چهل حدیث چهل حدیث مذکور به خامهٔ شاعری با شعر به فارسی ترجمه شده است. از این ترجمه دو نسخه در دست است با این خصوصیات:

الف: نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه تهران رسالهٔ چهارم از مجموعهٔ شمارهٔ ۴۱۶۴[۴].

ب: نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ضمن مجموعهٔ شماره ۱۰۱۶ کتابهای اهدایی سید محمد صادق طباطبایی به مجلس[۵]، در پایان این نسخه شاعر تخلص خود را ذکر کرده است:

«سایل» ارباب نظم را صله است

صلهٔ نظم خویش پیدا کن

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ حضرت آیت الله مرعشی، ج ۲۱، ص ۸۶

۲. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ ۱۳۸۷۹ موجود است و در سال ۱۳۳۵ ق، در ۳۹۰ ص، به چاپ رسیده است.

۳. الذریعة إلی تصانیف الشیعه، شیخ آقا بزرگ تهرانی، ج ۱۵، ص ۲۳

۴. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۱۵۷

۵. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، عبدالحسین حایری، ج ۲۳، ص ۲۹۵

شـــعر در شأن مـــرتضی گـفتی

صـــله از مـــرتضی تـــمنا کـــن

استاد حایری در فهرست مجلس، احتمال داده که شاعر مذکور، همان سایل کاشانی باشد که در قرن دهم می‌زیسته است.

تصحیح رساله

تصحیح رساله از روی سه نسخه صورت گرفت که علایم هـر کدام چنین است:

نسخه شمارهٔ ۸۰۸۴ کتابخانه آیت الله مرعشی با رمز «الف».

نسخهٔ شمارهٔ ۱۶۴ دانشگاه تهران با رمز «ب».

نسخهٔ شمارهٔ ۱۰۱۶ کتابخانه مجلس شورای اسلامی با رمز «ج».

احادیث نیز از کتاب «السبعین» و سایر مصادر حدیثی استخراج شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

احمدك يجمع حامدك حمدك كما يزدان منت وحمدتني كما حزنهان
منت ذكرك مولانيت كه وسيلي خواجه لولاست ومجتمع از هم
اول ذكره عبادة وجبه سعادة عليها التحيه والسلام والهما
وصحبها الكرام وبعد ان جند كلات كه صاحب في جمع
الكلم ومناقب ابن عم خود امير البرية وقاتل الكفرة الامام المعظم
والشجاع المفخم اسد الله الغالب المرتضى علي ابن ابي طالب في
اهل بيته عليهم السلام فرموده وذات كلي صفات تنزل با بلغ وجه
ستوده انتخبتها من تلك المعزة في منا قبه منها كتاب السير
في فضايل امير المؤمنين من تصانيف اسارز الصحابة امير سيد
علي الهمداني قدس سره العزيز اعنون صحيفة المؤمنين حب علي
ابن ابي طالب عليه السلام ١ علي امام احب علي بحب الله احبه ٢
كفى وكف على سواه في العدل ٣ القرآن مع علي وعلي مع
القرآن ٤ انا وعلي هذا حجة الله على خلقه ٥ علي مني مثل رأسي
من بدني ٦ انا وعلي شجرة واحدة والناس من اشجار شتى

٧ انا المنذر وعلي الهادي وبك يا علي يهتدي المهتدون ٨ اعلم
امتي علي بن ابي طالب عليه السلام ٩ احق علي بن ابي طالب عليه السلام
كحق الوالد على ولده ١٠ امر ازي عليا فقد اذاني ١١ لكل نبي وصي
ووارث وان عليا وصيي ووارثي ١٢ انا لله عز وجل حبل ذريته
كلبي في صلبه وجعل ذريتي في صلب علي بن ابي طالب ثم ايكون
من بعدي فتنة فانا كان ذلك فالزموا علي بن ابي طالب فانه الفاروق
بين الحق والباطل ١٣ سيكون من بعدي فتنة فانا كان ذلك
فالزموا علي بن ابي طالب مثل اهل سبتي كمثل سفينة نوح من
ركب فيها نجى ومن تخلف عنها غرق ١٤ صمت الكعبة عشر اجزاء
فاعطى علي تسعة والناس جزءا واحدا ١٥ سيل النبي صلى الله
عليه واله وسلم من عنده علم الكتاب قال انما ذلك علي بن ابي طالب
١٦ امرت في جبا محمد فقدمات شهيدا ومن مات في بغض آل
محمد فقد مات ميتة جاهلية ١٧ انا مدينة العلم وعلي بابها
فمن اراد العلم فليات الباب ١٨ علي باب من دخل منه كان مؤمنا
ومن خرج منه كان كافرا ١٩ علي منظره في الجنة كلكوكب الصبح لاهل الدنيا ٢٠

صفحة اول نسخهٔ خطی صحیفة المحبّة، نسخهٔ شمارهٔ ١٦٤ کتابخانه دانشگاه تهران

بسم الله الرحمن الرحيم

حرفی که بر زبان من است و حدیثی که حرز جان من است، ذکر مولایی است که وصی خواجه لولاست و محبتش[1] از همه اولی «ذکره عبادة وحبّه سعادة» علیهما التحیّة والسّلام وآلهما وصحبهما الکرام.

وبعد این چند[2] کلمه‌ای است که صاحب «أُوتیت جوامع الکلم» در مناقب ابن عم خود أمیر البررة[3] وقاتل الکفرة الإمام المظفّر والشجاع الغضنفر اسد الله الغالب المرتضی علیّ بن أبي طالب و أهل بیتش علیهم السلام فرموده وذات ملک صفاتش را به ابلغ وجه ستوده، انتخبتها من الکتب المعتبرة في‌مناقبه منها کتاب السبعین في فضائل أمیرالمؤمنین علیه السلام من تصانیف العارف الصمداني المشتهر بعلي الثاني أمیر سید علي الهمداني ـ قدس سره العزیز ـ.

و در ذیل هر حدیث[4] دو بیت فارسی بطریق ترجمه مؤدّی می‌شود[5] [تذکرة

---

۱. ج: محبیّش.

۲. ب و ج: چهل.

۳. ج: أمیرالمؤمنین.

٤. ج: حدیثی.

٥. در نسخهٔ ج آمده: ترغیباً لمحبّیه وترغیماً لمبغضیه.

للسلطان الأعظم الخاقان الأعدل الأكرم المدعو باسم المصطفى المنسوب بنسب المرتضى خلاصة الرضوية وسلالة المرتضوية السلطان ابن السلطان ابن السلطان أبو المكارم سلطان أحمدخان اللّهم مهّد قواعد عدالته][1] والله الموفق والمعين.

١ ـ قال النبيّ ﷺ: عِنْوانُ صَحيفَةِ المؤمِنِ حُبُّ عَليِّ بنِ أبي طالبٍ.

نامهٔ مشرک است آن که در او ... نبود نام سرور غالب
هست عنوان نامهٔ مؤمن ... دوستی علی بو طالب[2]

٢ ـ قال النبيّ ﷺ: قُلْ لِمَنْ أَحَبَّ عَلِيّاً تَهَيَّأْ لِدُخُولِ الجَنَّةِ

خواجه‌کز برای دوستیش‌همه[3] ... کرد آماده حق سرای بهشت
گفت با دوستدار حیدرگوی ... که مهیّا شود برای بهشت

٣ ـ ومِن كلامه ﷺ: كَفّي وكَفُّ عَليٍّ في العَدْلِ سَوْاءٌ[4].

پیشوای رسل امین خدای[5] ... آنکه در عدل، بر سر آمده است
گفت: کف من و کف حیدر ... در عدالت، برابر آمده است

٤ ـ قال النبيّ ﷺ: اَلْقُرآنُ مع عَلِيٍّ وعَلِيٌّ مع الْقُرآنِ

مهبط جبرئیل و نقد خلیل ... آن که داناتر آمد از قرآن
گفت: قرآن مصاحب علی‌است ... علی آمد مصاحب قرآن

٥ ـ ومِن كلامه ﷺ: أنَا وَعليٌّ هذا حُجّة اللهِ على خلقه

محرم بارگاه أو أدنیٰ ... آن کش از صدق خاک درگاهیم

---

١. عبارت داخل کروشه فقط در نسخهٔ ب آمده است.
٢. ترجمه فقط در نسخهٔ «ج» آمده است.
٣. عبارت داخل پرانتز در نسخهٔ ج نیست.
٤. در نسخهٔ ج «سواءٌ في العدل» است.
٥. در نسخهٔ ج «خدا» آمده است.

کرد اشارت به مرتضی که به خلق من و این هردو حجت اللّٰهیم

٦ ـ قال النبيّ ﷺ: من آذى عليًا فقد آذاني.

مرهم سینهٔ دل افکاران آن که آزار کس نکونشمرد

گفت هر ناکسی که آزارد مرتضی را، یقین مرا آزرد[1]

٧ ـ قال النبيّ ﷺ: النَّظَرُ في[2] وَجْهِ عَليِّ بْنِ أَبي طالِبٍ[3] عِبادةٌ.

تا به کی در اطاعت دگران دست بندی به سینه هر ساعت

رخ مگردان ز طاعت شاهی که نظر بر رخش بود طاعت

٨ ـ و من كلامه ﷺ: ذِكرُ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ عِبادَةٌ[4].

ذکر خیر علی کند همه عمر هر که ذکر خداش عادت شد

به عبادت گرا که پیغمبر گفت ذکر علی عبادت شد

٩ ـ ومن كلامه ﷺ: عليٌّ منّي مثل رأسي من بدني.

گفت سردار هاشمی نسبت نسبت شاه اولیا با من

نسبتی هست با بدن سر را نسبتش نسبت سر است و بدن

١٠ ـ قال رسول الله ﷺ: لَوِ اجْتَمَعَ النّاسُ عَلى[5] حُبِّ عَليِّ بْنِ أَبي طالِبٍ ماخَلَقَ اللهُ النّار.

خلق اگر در محبت حیدر جمع کردی دل مشوّش را

---

١. در نسخهٔ ج «مرا یقین آزرد» آمده است.

٢. نسخهٔ ج: علی.

٣. «بن أبي طالب» را نسخهٔ ج ندارد.

٤. در نسخهٔ ج: «ذکره عبادةٌ» آمده است.

٥. نسخهٔ ج: في حبّ.

از برای عذاب دوزخیان نافریدی خدای، آتش را

١١ ـ قال النبيُّ ﷺ: يُسْأَلُونَ عَنِ الْإِقْرارِ بِولايَةِ عَلِيٍّ.

به ولای علی گرای که هست وایهٔ دوستان عنایت او

ولی‌اش خوان ولی که می‌پرسد حق ز اقرار بر ولایت او

١٢ ـ وَمِنْ كلامِهِ ﷺ: لَوْ لَمْ يُخْلَقْ عَلِيُّ بْنُ أبي طالبٍ لَمْ يَكُنْ لِفاطمةَ كُفْوٌ.

مهتر انبیا و بهتر خلق گفت در شأن شاه دین پرور

که علی گر نمی‌شدی مخلوق کس نمی‌داشت فاطمه همسر

١٣ ـ قالَ النبيُّ ﷺ: عَلِيٌّ بابٌ [حطّة] مَنْ دَخَلَ مِنْهُ كانَ مُؤْمِناً وَمَنْ خَرَجَ مِنْهُ كانَ كافِراً.

ذات سلطان اولیا بابی است کفر و ایمان به طوف او مضمر

هرکه داخل بود[1] بود مؤمن هرکه خارج بود[2] بود کافر

١٤ ـ قال النبيُّ ﷺ: حُبُّ عليٍّ بَراءَةٌ مِنَ النّارِ.

خوش حدیثی‌است‌دوستی‌علی یادگیر این حدیث را زنهار

دوست دارش که گفت پیغمبر: دوستی‌اش رهایی است از نار

١٥ ـ قال النبيُّ ﷺ: عَلِيٌّ خَيرُ البَشَرِ مَنْ أَبىٰ فَقَدْ كَفَرَ

بهترین بشر علی را دان این چنین گفت بهترین بشر

---

١. ج: هرکه در او.

٢. ج: و آنکه خارج او بود.

برنگردی‌از این‌که گفت‌رسول[1] هرکه برگشت از این بود کافر

۱۶ ـ ومن کلامه ﷺ: لکلّ نبيّ وصيٌّ و وارثٌ و إنّ عليّاً وصيّي و وارثي.

وصـی و وارث رسـول خـدای مرتضی را شـمر کـه گـفت نـبی:

هر نبی را وصـی و وارث هست وصـی و وارث مـن است عـلی

۱۷ ـ ومن کلامه ﷺ: حُبُّ عَليِّ بْن أَبي طالبٍ يَأْكُلُ الذُّنوبَ كَما يَأكُلُ النّارُ الحَطَبَ.

حُبّ شـــاه ولایت آتش وار آفت خـــرمن گـــناهان است

جرم ما هیزم‌است و منهزم‌است هیزم از آتشی که سـوزان است

۱۸ ـ قال النبي ﷺ: عَليٌّ يَزهر في الجنَّةِ ككوكبِ الصبحة لأهل الدُّنيا.

مـرتضی دربـهشتِ جـاویدان چون خـرامـد بـه طـالعِ فـیروز

می‌درخشد رخش‌بر اهل جهان چـون درخشـیدنِ سـتارهٔ روز

۱۹ ـ وَمِنْ كلامِهِ ﷺ: حَقُّ عليِّ بْنِ أَبي طالبٍ على هَذهِ الأُمَّةِ كَحَقِّ والِدٍ عَلى وَلَدِهِ.

خواجهٔ حـق شـناس حـق گـفتار آنکه حق از اواش خـرسنداست

گـفت حـقّ عـلی بـر ایـن امّت[2] همچو حقّ پدر بـه فـرزند است

۲۰ ـ قال رسول الله ﷺ: قُسِمَتِ الْحِكْمَةُ عَشْرَةَ أَجْزاءٍ فَأُعْطِيَ عَليٌّ تِسعَةً والنّاسُ جُزْءاً واحِداً.

مصطفی گفت کرده شد قسمت حکـمت، آن مـنبع هـنرها را

بـوده ده جـزو داده شـد ده آن[3] نُـه عـلی را یکـی دگـرها را

۲۱ ـ قال النبيّ ﷺ: أَعْلَمُ أُمَّتي عليُّ بْنُ أبي طالِبٍ.

بـحر دانش عـليّ عـالی قـدر آن که دانا دل است در همه فن

---

۱. ج: از این که در ره دین

۲. ج: بر امت من.

۳. ج: داده شد ز آن ده.

دانش او طلب که در همه[1] فـن اوست دانـــاترينِ امّت مـــن

٢٢ ـ ومن كلامه ﷺ: عليٌّ منّي وأنا مِنْهُ وَهُوَ وَليُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ.

مـــهتر خـــيل انـــبيا فـرمود: که علی از من است و من زعلی

عـــلی آمـــد وليّ هـــر مـؤمن اقتدا کـن چـو مـؤمنان بـه ولي[2]

٢٣ ـ قال النبيُّ ﷺ: يا عليُّ أَنتَ يَعْسُوبُ المؤمنين وَالمالُ يَعسُوبُ الظّالِمينَ.

به علی گفت پیشوای رسـل آنکه مطلوب طـالبان بـاشد

که تو یعسوب اهـل ایـمانی مال یعسوب ظالمان بـاشد

٢٤ ـ ومن كلامه ﷺ: عليٌّ و شيعته هم الفائزون يوم القيامة.

پی رُویِ عقل شد علی، زانرو عـاقلان پـی رویش آمـوزند

پی رو او شَـوی کـه روز جـزا عـلی و پـی روانش فـیروزند

٢٥ ـ قال رسول الله ﷺ: سيكونُ مِنْ بعدي فِتنةٌ فإذا كانَ ذلكَ فالزموا عليَّ بْنَ أبي طالبٍ فإنَّه الفاروقُ بين الحقِّ والباطلِ.

مـخبر لانـبيٌّ بـعدي گـفت: بعد من فتنه می‌شود عاجل

به علی بگروید کان سـاعت او جدا می‌کند حق از باطل

٢٦ ـ ومن كلامه ﷺ: إنّ الله عزوجل جعل ذرية كل نبي في صلبه وجعل ذريتي في صلب علي بن أبي طالب.

هـــر نـــبی را نـــبیره‌ای داور داده از صلب او خـجسته نـبی

نـــــبی مـــا نـــبیرهٔ او را خلق کرده خدا ز صلب علی[3].

٢٧ ـ ومن كلامه ﷺ: مكتوبٌ على باب الجنّة قبل أن يخلق الله السماوات والأرض بألفي عامٍ: محمّد رسول الله وعليٌ أخوه.

---

١. ج: دانش او طلب که گفت رسول.

٢. ج: به علی.

٣. ب: رباعی را ندارد.

حق نوشته است بر در جنّت پیش از خلق آسمان و زمین
که محمد یقین رسول خداست علی او را برادری است امین

۲۸ ـ ومن کلامه ﷺ: لکلِّ نبيّ صاحب سرٌ وصاحبُ سرّي عليٌّ.

خواجه انبیا تکلم کرد به حدیثی که بس جلی باشد
هرنبی را چو صاحب سرّی‌است[1] صاحب سرّ من علی باشد

۲۹ ـ ومِنْ کلامِهِ: سُئِلَ النبيُّ ﷺ: مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الكِتابِ؟ قال: إنّما ذلك عليٌّ بن أبي طالبٍ.

از پیمبر سؤال کرد کسی که بگو نزد کیست علم کتاب
در جواب از ره صوابش گفت نیست آن جز علی عالی مآب

۳۰ ـ ومِنْ کلامه ﷺ: مثلُ عليّ بن أبي طالب في الناس مثل قل هوالله أحد في القرآن.

علم قرآن علی رساند به خلق به قراءات سبعه آمد از آن
نسبت ذات او به زمرهٔ خلق نسبت قل هو الله با قرآن

۳۱ ـ قال النبي ﷺ: من كنت مولاه فعليّ مولاه

مقتدای امم، امام رسل گفت در شأن بحر علم[2]، علی
هر که مولای او منم تحقیق همه هست مولای او علی ولی.

۳۲ ـ ومن کلامه ﷺ: أنا مدينة العلم و عليٌّ بابها من أراد العلم فليأت الباب.

بحر علم و عمل گفت که من شهر علمم، علی در است مرا
هرکه را درِ علم می‌باید باید آمد به صدق از درِ ما

۳۳ ـ ومن کلامه ﷺ: حُبُّ عليٌّ بْنِ أبي طالبٍ حسنةٌ لايضرُّ معه سيّئةٌ وبُغضُهُ سيّئةٌ لايَنفعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ.

---

۱. ج: هر نبی راست صاحب سری.

۲. ج: شهر علم.

حبّ شـــاه ولایت آن نـیکی است کش مـضرّت نـمی‌رسد ز بـدی
بغض وی آن بدی است کش نـیکی نـیست نـافع کـه هست بـی‌خردی

۳٤ـ قال رسول الله ﷺ: حبّ آل محمّد یوماً خیرٌ مِنْ عبادةِ سنةٍ

حبّ آل نبي گـزین هـمه عـمر کـه حـبیب مـهیمن مـتعال
گـفت: یک روزه حب آل نـبی بهتر است از عبادت یک سـال

۳۵ـ ومن کلامه ﷺ: مثلُ أهل بیتی فیکم کمثل باب حطّة مَن دَخَلَهُ غُفِرَ لَهُ

گـــفت بـــا امـتان خـویش نـبی نسـبت اهـل بـیت مـن بـه شـما
نسبت باب حطه‌ای است کـه هست هـر کـه داخـل در او بـری ز خـطا

۳٦ـ قال النبيّ ﷺ: سَأَلْتُ ربّي عزَّوجلَّ أن لایُدخِلَ أَحَداً مِنْ أهـل بـیتي النـار فَأعطانیها

خـواسـتم از خـدای عـزوجل نـروند اهـل بـیتم انـدر نـار
کرد اعطا خدای[1] خـواسـته‌ام این چنین گفت خواجهٔ ابـرار

۳۷ـ قال النبيّ ﷺ: اللهمّ هؤلاءِ أهل بیتي.

اهـل بـیت نـبی بگـویم کـیست علی و فاطمه، حسین و حسن
گـــفت روز مـباهله: یـا رب! ایـن گـروهند اهـل خـانهٔ مـن

۳۸ـ ومن کلامه ﷺ: إنّا أهل البیت اختار الله لنا الآخرة علی الدنیا

خواجهٔ آخـر الزمـان از لطـف گفت با اقربای خویش که مـا
اهـل بـیتیم و بـهر مـا ایـزد آخـرت را گـزیده بـر دنـیا

۳۹ـ قال النبيّ ﷺ: اللهمّ لاتمیتني حتّی تُرِیَني وجه عليّ

به سفر بود مـرتضی، و رسـول نگران شد دلش به سوی عـلی
گفت: یا رب ز مـرگ امـانم ده تـا نـمایی مـرا تـو روی عـلی

---

۱. ج: دوست.

٤٠ ـ ومن كلامه عليه السلام: لو أنّ الرياضَ أقلامٌ والبحرَ مِدادٌ والجِنُّ حُسّابٌ والإنسَ كُتّابٌ ما أحصَوا فضائلَ عليّ بن أبي طالب.

گر به امر خدای عزوجل قلم آید ریاض و بحر مداد
جن محاسب شوند و کاتب‌انس شرح فضل علی نشاید داد

تمّت الرسالة المسمّاة بصحيفة المحبّة بعون الله وحسن توفيقه.

«سایل» ارباب نظم را صله است صلهٔ نظم خویش پیدا کن
شعر در شأن مرتضی گفتی صله از مرتضی تمنا کن[1]

تخريج الأحاديث:

١ ـ كتاب السبعين في فضائل أميرالمؤمنين للسيد علي الهمدانيّ، ص ٥٠٤، ح ١، وأخرجه ابن المغازليّ في مناقب عليّ بن أبي طالب ٢٤٣ / ٢٩٠ بإسناده عن أنس بن مالك عن الزهريّ، والخطيب في تاريخ بغداد، ج ٤، ص ٤١٠؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٧٨، ح ٨٥ نقلاً عن الديلميّ و ج ٢، ص ٩٧ عن الخطيب؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦٠١، ح ٣٢٩٠٠، نقلاً عن الخطيب؛ لسان الميزان، ج ٤، ص ٤٧١، الصواعق المحرقة، ص ١٣٢، المناقب المرتضويّة، ص ٢١.

٢ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٤ ، ح ٤٢، ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٧٩، ح ٩١، كنوز الحقائق، ص ١٠٨، أرجح المطالب، ص ٥٢٦.

٣ ـ كتاب السبعين، ص ٥٠٨ ، ح ١٧، وأخرجه ابن المغازليّ في المناقب، ص ١٢٩، ح ١٧٠، تاريخ بغداد، ج ٥، ص ٣٧، الخوارزميّ في المناقب، ص ٢٣٥،

---

١. دو بيت آخر فقط در نسخهٔ ج آمده است. و در پايان آن نسخه چنين آمده: «قد فرغ من تحرير هذا الأحاديث النبوي يوم السبت في تاريخ سنة ٩٣٣».

ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٧٩، ح ٩١، أرجح المطالب، ص ٤٥٦.

٤ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٤، ح ٤٤، ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٩٦، ح ٢٣٤ نقلاً عن الحاكم والطبرانيّ بهذا اللفظ؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦٠٣، ح ٣٢٩١٢ نقلاً عن مستدرك الحاكم والأوسط للطبرانيّ عن أم سلمة؛ المستدرك للحاكم، ج ٣، ص ١٢٤؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٣٤؛ الصواعق المحرقة، ص ٧٤ و ٧٥؛ نور الأبصار، ص ٧٣.

٥ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٧، ح ٥٧، ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٧٤، ح ٣٩ باختلاف يسير؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦٢٠، ح ٣٣٠١٣ «أنا وهذا ـ يعني عليّاً ـ حجّة علي أمّتي يوم القيامة» نقلاً عن الخطيب عن أنس؛ تاريخ بغداد، ج ٢، ص ٨٨؛ كنوز الحقائق، ص ٤٦.

٦ ـ الجامع الصغير، ج ٢، ص ٥٤٧، ح ٨٢٦٦؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٨١، ح ١١٠ وأيضاً ج ٢، ص ١٠١، ح ٢٦٧؛ كنز العمّال، ج ١١، ص ٦٠١، ح ٣٢٩٠١ بطرق مختلفة.

٧ ـ كتاب السبعين، ص ٥١١، ح ٣٠؛ المناقب لابن المغازليّ، ص ٢٠٦، ح ٢٤٤؛ بإسناده عن معاذ بن جبل؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٨٣، ح ١٣١ نقلاً عن الطبرانيّ والحاكم وابن عساكر، وأيضاً ص ٣٩٥، ح ٢٤ نقلاً عن الطبرانيّ والحاكم بإسناده عن ابن مسعود، و ص ٢٤٠، ح ٦٧٣ نقلاً عن صاحب الفردوس بإسناده عن معاذ بن جبل؛ كنز العمّال، ج ١١، ص ٦٠١، ح ٣٢٨٩٥، و ص ٦٢٤، ح ٣٣٠٣٩ بإسناده عن ابن مسعود وعمران بن الحصين و عائشة.

٨ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٥، ح ٤٦؛ المناقب لابن المغازليّ، ص ٢٠٦، ح ٢٤٣ بإسناده عن عائشة، ينابيع المودة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٧٦، ح ٦٢، و ٩٨٥٣١٨ بإسناده عن عائشة.

٩ ـ كتاب السبعين في فضائل أميرالمؤمنين، ص ٥١٧، ح ٥٧، أخرجه ابن المغازليّ في المناقب، ص ٩٢، ح ١٣٥ بإسناده عن هيثم عن أحمد بن محمّد بن يزيد؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٧٧، ح ٧٢؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦٠٣، ح ٣٢٩١٤ بإسناده عن ابن عبّاس؛ المناقب للخوارزميّ، ص ٨٩؛ الصواعق المحرقة، ص ٧٥؛ كنوز الحقائق، ص١٨؛ مشارق الأنوار للحمزاويّ، ص ٩١؛ ذخائر العقبى، ص ٦٣؛ الرياض النضرة، ج ٣، ص ١٦٢؛ الجامع الصغير، ج ٢، ص ١٤٠، ح ٥٥٩٦.

١٠ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٤، ح ٤١؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٢٩٣، ح ٨٤٣ و ص ٢٩٠، ح ٨٣٠ بإسناده عن ابن عبّاس وعمر؛ إحقاق الحقّ، ج ٧، ص ١٤٩ ـ ١٥٢ الباب المتمم للتسعين بعد المائة بإسناده عن ابن عبّاس وأبي طالب الحسني، وج ١٧، ص ٢٤٠ ـ ٢٤١، الباب الثاني والخمسون بعد المائة بإسناده عن عليّ عليه السلام وابن عبّاس وطاووس.

١١ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٦، ح ٥١.

١٢ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٤، ح ٤٣؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٨٠ ح ٩٨ نقلاً عن صاحب الفردوس بإسناده عن سلمان، و ص ٢٨٦، ح ٨١٩ بإسناده عن أم سلمة، و ص ٢٤٤، ح ٦٨٦ نقلاً عن صاحب الفردوس بإسناده عن أم سلمة أيضاً.

١٣ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٣، ح ٤٠، كذا في الأصل ولم ترد كلمة (حطّة) في المصدر، وجاء في بعض المصادر (الدين) بدل (حطّة)؛ انظر ينابيع المودّة، ج ٢، ص ٢٤٣، ح ٦٨٣ بإسناده عن عبدالله، كنزالعمّال، ج ١١، ص ٦٠٣، ح ٣٢٩١٠.

١٤ ـ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٧٥، ح ٥٥ نقلاً عن الديلميّ، و ح ٨٣٦٢٩١ بإسناده عن ابن عبّاس؛ إحقاق الحقّ، ج ٧، ص ١٤٨ نقلاً عن الديلميّ

والكنز بإسناده عن عمر، و ج ١٧، ص ٢٣٦ ـ ٢٣٨ نقلاً عن الديلميّ.

١٥ ـ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٧٨، ح ٨١ نقلاً عن الخطيب البغداديّ، و ص ٢٧٣، ح ٧٧٩ بإسناده عن حذيفة؛ الغدير، ج ٣، ص ٢٢ و ج ٩، ص ٣٩٤؛ كنزالعمّال، ج ١١، ص ٦٢٥، ح ٣٣٠٤٥ بإسناده عن جابر؛ انظر المناقب للخوارزميّ، ص ١٨٧؛ الصواعق المحرقة، ص ١٥٩؛ الدرّ المنثور للسيوطيّ، ج ٦، ص ٣٧٩؛ روح المعاني ج ٣٠، ص ٢٠٧؛ فتح القدير للشوكانيّ، ج ٥، ص ٤٦٤.

١٦ ـ كتاب السبعين، ص ٥٠٦، ح ٨، وأخرجه ابن المغازلي في المناقب، ص ٢٠٠، ح ٢٣٨ بإسناده عن عبدالله بن بريدة؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٧٩، ح ٩٦.

١٧ ـ رسالة السبعين في فضائل اميرالمؤمنين، ص ١١٨؛ ترجمه و شرح دكتر محمد يوسف نيرى، انتشارات نويد شيراز.

١٨ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٢، ح ٣٢؛ المناقب لابن المغازلي، ص ١٤٠، ح ١٨٤ و ١٨٥ بإسناده عن أنس؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٧٧، ح ٧٤ نقلاً عن البيهقيّ، و ج ٩٧، ح ٢٣٩، نقلاً عن أبي بكر المطيريّ بإسناده عن أبي سعيد، و ص ٢٤١، ح ٦٧٥ نقلاً عن كتاب الفردوس؛ كنز العمّال، ج ١١، ص ٦٠٤، ح ٣٢٩١٧ بإسناده عن أنس؛ إحقاق الحق، ج ٦، ص ١٦٦ ـ ١٦٩ ، الباب الثامن والسبعون بإسناده عن أنس و ج ١٦، ص ٥٢٠ ـ ٥٢٣ ، الباب الرابع والخمسون بإسناده عن أنس، و في بعض المصادر (يزهو) أو (يظهر) بدل (يزهر).

١٩ ـ كتاب السبعين ، ص ٥١٠، ح ٢٣ عن صاحب الفردوس عن جابر بن عبدالله؛ المناقب لابن المغازليّ، ص ٤٧، ح ٧٠ بإسناد آخر وباختلاف يسير؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزي، ج ٢، ص ٧٦، ح ٥٨ عن الديلميّ؛ المناقب للخوارزميّ، ص ٢١٩؛ كنوز الحقائق، ص ٦٩؛ أرجح المطالب، ص ٥٠١.

٢٠ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٥، ح ٤٧؛ المناقب لابن المغازليّ، ص ٢٨٦، ح ٣٢٨ بإسناده عن إبراهيم بن علقمة عن عبدالله.

٢١ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٠، ح ٢٦ عن صاحب الفردوس عن سلمان رضي الله عنه؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٧٠، ح ٦؛ كنز العمّال، ج ١١، ص ٦١٤، ح ٣٢٩٧٧ بإسناده عن الديلميّ عن سلمان، وقد ورد في المصادر المذكورة: أعلم أمّتي من بعدي إلخ؛ المناقب للخوارزميّ، ص ٤٩؛ كنوز الحقائق ص ١٩؛ كفاية الطالب للكنجيّ، ص ١٩٠.

٢٢ ـ كتاب السبعين، ص ٥٠٧، ح ١٣؛ المناقب لابن المغازليّ، ص ٢٢٩، ح ٢٧٦ بإسناده عن عمران بن حصين؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٧٨، ح ٧٧ نقلاً عن أبي داود الطيالسيّ، و ص ١٥٩، ح ٤٤٩ نقلاً عن الترمذيّ بإسناده عن عمران بن حصين مع اختلاف يسير؛ الغدير، ج ٣، ص ٢٢ و ج ٧، ص ١٧٧.

٢٣ ـ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٤٠١، ح ٤٩ نقلاً عن ابن عديّ بإسناده عن عليّ عليه السلام و ص ٩٧، ح ٢٤٠ نقلاً عن ابن عديّ بإسناده عن عليّ عليه السلام؛ الغدير، ج ٨ ص ٨٩ و ج ٤، ص ٦٥ بدون ذكر «والمال يعسوب الظالمين» و ج ١٠، ص ٤٩، كنز العمّال، ج ١١، ص ٦٠٤، ص ٣٢٩١٨ مع اختلاف يسير.

٢٤ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٤، ح ٤٥؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٣١٢، ح ٨٩١ بإسناده عن ابن عبّاس، و ص ٧٨، ح ٧٨، و ص ٧٧، ح ٦٧، نقلاً عن الديلميّ؛ الغدير، ج ٢، ص ٣٥١، و ج ٣، ص ٧٩.

٢٥ ـ كتاب السبعين، ص ٥٠٧، ح ١٢؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٢٨٩، ح ٨٢٦ بإسناده عن أبي ليلى الغفاريّ؛ الغدير، ج ١٠، ص ٤٩.

٢٦ ـ كتاب السبعين، ص ٥٠٩، ح ٢٠؛ أخرجه ابن المغازليّ في المناقب، ص ٤٩، ح ٧٢ عن جابر بن عبدالله الأنصاري؛ القندوزي في ينابيع المودة، ج ٢، ص ٩٠،

ح ١٩١، نقلاً عن الطبرانيّ والخطيب البغداديّ عن ابن عباس؛ كنز العمّال، ج ١١، ص ٦٠٠، ح ٣٢٩٨٢، نقلاً عن الطبرانيّ عن جابر و الخطيب عن ابن عباس.

٢٧ ـ...

٢٨ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٠، ح ٢٥؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٢٣٩، ح ٦٦٨ نقلاً عن صاحب الفردوس بإسناده عن سلمان؛ إحقاق الحقّ، ج ٤، ص ٢٢٦ نقلاً عن الديلميّ بإسناده عن سلمان، و ج ٢٠، ص ٣١٢ ـ ٣١٣ النعت الحادي والثلاثون بإسناده عن سلمان.

٢٩ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٨، ح ٦٠؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٢٥٠، ح ٧٠٣، بإسناده عن عبد الله بن سلام.

٣٠ ـ كتاب السبعين، ص ٥١١، ح ٢٨ ؛ المناقب لابن المغازليّ، ص ٦٩، ح ١٠٠ بإسناده عن نعمان بن بشير مع اختلاف يسير؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٢٣٩، ح ٦٧١ نقلاً عن صاحب الفردوس بإسناده عن حذيفة.

٣١ ـ رسالة السبعين في فضايل اميرالمؤمنين، ص ١٦٣.

٣٢ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٠، ح ٢٢؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٩١، ح ١٩٧، بإسناده عن ابن عباس و جابر؛ كنزالعمّال، ج ١١، ص ٦٠٠، ح ٣٢٨٩٠ و ص ٦١٤، ح ٣٢٩٧٩.

٣٣ ـ رسالة السبعين في فضايل اميرالمؤمنين، ص ١٨٠.

٣٤ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٩، ح ٦٤؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٢٥٢، ح ٧٠٧ نقلاً عن صاحب الفردوس بإسناده عن ابن مسعود، و ص ٢٦٩، ح ٧٦٧ بإسناده عن ابن مسعود؛ إحقاق الحقّ، ج ٩، ص ٤٩٧ ـ ٤٩٨، ح ٩٣ بإسناده عن ابن مسعود، و ج ١٨، ص ٤٨٣، ح ٦٠ نقلاً عن الديلميّ بإسناده عن عبدالله بن مسعود.

٣٥ ـ كذا في الأصل، لكن جاء في المصادر بصورة روايتين مستقلتين، الأولى: «مثل أهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن تخلف عنها هلك»، انظر كتاب السبعين، ص ٥٢٠، ح ٦٦؛ المناقب لابن المغازليّ، ص ١٣٢، ح ١٧٣، بإسناده عن ابن عبّاس؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٢٥٢، ح ٧٠٩ نقلاً عن صاحب الفردوس بإسناده عن أبي سعيد الخدريّ؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ٤٥؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٦٨؛ السيرة الحلبية، ج ٣، ص ١١، الرواية الثانية وقد جاءت هكذا: «اللّهمّ لاتمتني حتي تريني وجه عليّ بن أبي طالب» أنظر: المناقب لابن المغازليّ، ص ١٢٢، ح ١٦٠ من طرق متعددة بإسناده عن أم عطيّة؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ١٨٤، ح ٥٣٢ نقلاً عن الترمذيّ بإسناده عن أم عطيّة، مصابيح السنّة، ص ٢٠٢؛ الرياض النضرة، ج ٢، ص ٢١٦؛ ذخائر العقبى، ص ٦٤؛ البداية والنهاية، ج ٧، ص ٣٥٦.

٣٦ ـ رسالة السبعين في فضائل أميرالمؤمنين، ص ١٩٧.

٣٧ ـ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٢٢٤، ح ٦٣٢ نقلاً عن الغسانيّ، و ح ٦٣٤ نقلاً عن أبي الخير القزوينيّ الحاكم، و ص ٢٢٦، ح ٦٣٧ نقلاً عن المناقب، و ص ٢٢٧، ح ٦٣٩، ٦٤٠، ٦٤١ أخرجه عن الترمذيّ في المناقب في موضع مناقب أهل البيت بإسناده عن أم سلمة و عمربن أبي سلمة و واثلة بن الأسقع؛ إحقاق الحقّ، ج ٥، ص ٣٦، ح ٦٣ بإسناده عن سليم بن قيس الهلاليّ.

٣٨ ـ كتاب السبعين، ص ٥١٩، ح ٦٥؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص ٢٥٢، ح ٧٠٨ نقلاً عن صاحب الفردوس بإسناده عن ابن مسعود؛ إحقاق الحقّ، ج ٩، ص ٣٨٨، ح ١١ بإسناده عن ابن مسعود.

٣٩ ـ...

٤٠ ـ كتاب السبعين، ص ٥٢١، ح ٧٠؛ ينابيع المودّة للعلاّمة القندوزيّ، ج ٢، ص

٢٨٥، ح ٨١٣ باسناده عن عمر، و ص ٢٥٤، ح ٧١٣ نقلاً عن صاحب الفردوس بإسناده عن ابن عبّاس؛ إحقاق الحقّ، ج ٤، ص ٣٨٩، ح ١ من الأحاديث الجامعة بإسناده عن ابن عبّاس؛ المناقب للخوارزميّ، ج ٢، ص ٢٣٥؛ كفاية الطالب، ص ١٢٣؛ لسان الميزان، ج ٥، ص ٦٢.

شرح حدیث رأس الجالوت

ملاعبدالصاحب محمّد بن احمد نراقی (م ۱۲۹۷ ق)

تحقیق: محمّدرضا حسینی

درآمد

امام رضا ﷺ در طول حیات پر برکت خویش، احتجاجات و مناظرات بسیاری با پیروان ادیان و فرقه‌های گوناگون داشته که همگی سرشار از معارف حقهٔ شیعی و مطالب نغزِ کلامی هستند و همواره دستمایه‌ای گرانبها برای متکلمین شیعی محسوب شده‌اند.

از جمله این مناظرات، گفتگویی است که امام رضاﷺ با رأس الجالوت[1] از عالمان یهود انجام داده‌است.

شایان ذکر است که امام رضاﷺ مناظرات متعددی با رأس الجالوت داشته که چند مناظره را شیخ صدوق در **التوحید** و **عیون اخبار الرضاﷺ** نقل نموده‌است. ولی این مناظره در مناظره آن کتابها دیده نمی‌شود. در این مناظره، پس از آنکه امام

---

۱. «رأس الجالوت» عنوانی است برای صاحب ریاست دینی یهود ولی گویا این عنوان به دلیل کثرت استعمال، بر شخص خاصی اطلاق شده است.

رضاﷺ به سؤال رأس الجالوت پاسخ داده، وی تسلیم حق گردیده و با گفتن شهادتین به دین مقدس اسلام گروید و بدین صورت تشیع خود را اعلام نموده‌است.

چند نفر از دانشمندان شیعی این حدیث را شرح کرده‌اند که قدیمی‌ترین آنها قاضی سعید قمی (متوفای ۱۱۰۴ق) است.

قاضی سعید در شرح خود، پیرامون سند این حدیث چنین می‌گوید: «ثم إنّ في الخبر الذي رواه أصحابنا و دار في ألسنة اخواننا ـ رضوان الله عليهم ـ و أثبتوه في دفاترهم من سؤال رأس الجالوت ... و إنّي بعد ما نصفت السبعين وكنت في عشر الأربعين اطلعت على هذه الرواية».[1]

میرزای قمی نیز در شرح خود بر این حدیث در مقدمه گوید: «فقد روى لي بعض أصحابنا.. عن الرضاﷺ رواية بحذف الإسناد وإنّها في بعض الكتب ولم يحضره ولم يحضرني أصله أيضاً... والرواية هي هذه والعهدة على الراوي».

شروح این حدیث:

حدود نُه تن از عالمان شیعی بر این حدیث شرح نوشته‌اند که بعضی به صورت سنگی و حروفی به چاپ رسیده و برخی به صورت نسخهٔ خطی در گنجینهٔ کتابخانه‌ها نگهداری می‌شود.

خصوصیات این شروح چنین است:

۱ ـ شرح قاضی محمد سعید بن محمد مفید قمی معروف به قاضی سعید قمی متوفای ۱۱۰۴ق. شرح وی «الفوائد الرضوية»

---

۱. التعليقة على الفوائد الرضوية للقاضي سعيد القمي، امام خمینی، ص ۴۰

نام دارد و امام خمینی ﷺ تعلیقه‌ای بر آن نگاشته‌اند که در سال ۱۳۷۵ش توسط مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی ﷺ به چاپ رسیده‌است.

۲ـ شرح میرزا ابوالقاسم بن حسن گیلانی قمی (متوفای ۱۲۳۱ق)، که چند نسخه از آن در کتابخانهٔ مرعشی به شمارهٔ ۱۲۵۹ و ۵۳۲۸ و ۱۰۲۱۲ موجود است. و نسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ مدرسه فیضیه به شمارهٔ ۸۱۸ موجود است.

۳ـ شرح شیخ احمد بن زین‌الدین احسایی (متوفای ۱۲۴۳ق) که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ مرعشی به شمارهٔ ۱۱۰۳۵۸[۱] ونسخهٔ دیگری به شمارهٔ ۱۳۴۱ موجود است.

۴ـ شرح شیخ محمد بن حاج محمدحسن مشهدی طوسی[۲] (متوفای ۱۲۵۷ق).

۵ـ شرح محمد اسماعیل بن محمد جعفر اصفهانی (متوفای ۱۲۸۰ق).

۶ـ شرح ملامحمد بن احمد بن ملامهدی نراقی ملقب به عبدالصاحب[۳] (متوفای ۱۲۹۷ق) (شرح حاضر).

۷ـ شرح ملاعبدالرحیم بن محمد یونس دماوندی که نسخهٔ آن در کتابخانه مرعشی به شمارهٔ ۶۷۱۳[۴] موجود است.

۸ و ۹ـ دو شرح از عالمان مجهولی که نسخهٔ آنها به شمارهٔ ۵۸۲

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ج ۲٤، ص ۲۹۹

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ کتابخانهٔ وزیری یزد، ج ۳، ص ۹۳٤

۳. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۱۳، ص ۱۹۹

٤. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ج ۱۷، ص ۲۷۰

در کتابخانهٔ دانشکده الهیات مشهد و شمارهٔ ۲۶۲ مرکز احیاء میراث اسلامی قم موجود است.

شرح عبدالصاحب نراقی

ملامحمد بن احمد بن مهدی نراقی ملقب به عبدالصاحب، از عالمان بزرگ قرن سیزدهم هجری به شمار می‌رود. عبدالصاحب در سال ۱۲۱۵ق در بیت علم و اجتهاد دیده به جهان گشود. از دوران کودکی به دنبال دست یازیدن به دانش و معارف اسلامی بود. او فرزند خلف پدر، مجتهدی جامع و دارای آثار گرانسنگ است.

عبدالصاحب در سال ۱۲۹۷ق در کاشان دعوت حق را لبیک گفت و شاهباز روحش به ملکوت اعلا پرواز کرد و در کنار قبر پدر بزرگوارش در نجف اشرف مدفون گردید.

آثار باقی مانده از عبدالصاحب نراقی عبارتند از:

۱ ـ انوار التوحید در علم کلام[۱]

۲ ـ المراصد ذات الفوائد در علم اصول، که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ ۱۳۸۴۷ موجود است.[۲]

۳ ـ مشارق الاحکام در علم اصول فقه[۳]

---

۱. الذریعة، ج۲، ص۴۲۳. نسخه خطی آن در کتابخانه امامزاده هلال، به شماره ۱۱۴ موجود است.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ج۳۸، ص۴۱۲ والذریعة، ج۲۰، ص۳۰۰ و نسخهٔ خطی شماره ۱۱۴ کتابخانهٔ امامزاده هلال آران.

۳. الذریعة، ج۲۱، ص۳۲. نسخه‌ای از آن به شماره ۱۱۴ در کتابخانه امامزاده هلال آران کاشان موجود است.

۴ـ فرهنگ عبری، در فرهنگ لغات عبری.[۱]

۵ـ فهرست کتاب سیف الامة که ملااحمد نراقی تألیف نموده بود.[۲]

۶ـ شرح حدیث رأس الجالوت (رسالهٔ حاضر) این شرح تکمله‌ای است بر شرح ملامهدی نراقی (جد عبدالصاحب) که در آخر مشکلات العلوم آورده‌است.

تصحیح این شرح از روی نسخه‌های زیر صورت گرفته‌است:

الف: نسخهٔ شمارهٔ ۵۸۹۳ کتابخانه حضرت آیت‌الله مرعشی، این نسخه دارای دوازده صفحهٔ هفده سطری است.

ب: نسخه‌ای که در پایان مشکلات العلوم ملامهدی نراقی به چاپ رسیده‌است.

در تصحیح نسخهٔ کتابخانه مرعشی با رمز «الف» اصل قرار داده شد و اختلافات نسخهٔ چاپی با آن در حاشیه با رمز «ب» تذکر داده شده‌است.

متن حدیث نیز با شرح قاضی سعید قمی که با تعلیقهٔ امام خمینی به چاپ رسیده،[۳] مقابله و تصحیح شده که با رمز «ج» مشخص شده‌است.

---

۱. الذریعة، ج۱۶، ص۲۰۳

۲. همان، ج۱۶، ص۳۸۴

۳. الفوائد الرضویه، قاضی سعید قمی، با تعلیقهٔ امام خمینی (ره)، ناشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.

هو الله

تبصرة الرحمن الزهير لتيسير

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين وبعد

يقول الراجي عفو ربه الباقي محمد بن احمد بن محمد مهدي الزبادي ان سبب تصنيف
الاذكياء الاصدقاء على معاني هذا القرآن الزهير الذي هو شبه الزهر وسؤال
جماعة اجبته مع قصور الباع لان حلاوة الاحوال اذا لم تحقق زهدت ما لم تحقق
ابهة العالم الزاهد العارف الصمداني والكامل الرباني الحاصل على كمالات المخصوص
صلوات الله عليه وعلى آله الطاهرين وعلى من الطاف جنابكم ان تعوا على بيان معنى هذا
الحديث الشريف وترجمه وتبيينه على حسب المقصود هذه عبارة الحديث سئل
النبي صلوات الله عليه وآله الطاهرين فقال يا مولاي ما الكفر بالآيات
وما الكفر بالله والشيطان اللذان كلاهما الزوجان وقد خلق كلا الزوجين
بما فيه مثال في سورة الرحمن الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البيان
فلما سمع النبي صلى الله عليه وآله الطاهرين قال صدقت يا ولي الله

سبا فلما رأى رأس الجالوت سكونه حمله على عتبه وتجشه نفسه لسؤال النبي فقال
يا معشر المسلمين ما تواصلتم بالكفر والشرك الموحد والموحد الموحد الخالق
المجيد وانا مقر انك يا محمد فلما سمع النبي صلى الله عليه وآله الطاهرين رضا على الرأس ورضا
اعني شيء تقول وعن نقول وعلى نقول بينا انت سراغ نحن فهذا جواب
وانا اقول بالفصل ما قول ان كنت لذا بي والحمد لله ايا بي ان الكفر بالله
كفر بالله والكفر بالشيطان وهما الشيطان المعقولان الكفر وان لاحدهما الفضة
والاحد هما الذهب وهما الشيطان المتفقان المختلفان وهما الزوجان وغير الزوج
حيث قال تعالى انه مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان فبأي الاء
ربكما تكذبان وبالعلم قلنا من كان من سنخ الانسان وبالباطن ينظر جواب
في ذلك الملك لله والحمد لله الرحمن والصلوة على طه سر الله المتوج الحاكم في الجان
لعنة الله على الشيطان فلما سمع كلامه سر الجالوت بحت وقرر بشهادة
وقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانك ولي الله ورسوله
وعدوه على حقا حقا اقول فلما رأى الجالوت هذا من علماء
اليهود كان الفيلسوف الجاثليق والمطران من رؤساء علماء النصارى واليهود
من بلاد الروم لما تاب من قبل ايمانه فهم هذا الامام لقول موسى عليه السلام
هذا اليك اي حيا وتعرفها واليهود ادعوا ان شريعة لا تكون الا بهما
وهي ابتدات بموسى الذي بعث به ثم كيف قبله شريعة الاحد وعقلية

بيانا لكفرانه مقبل الأولياء الطاغوت والكفر بالطاغوت مقبول الأولياء الله تعالى
الزنى للكس قرابته لحدها للفتة والأخرى لنا شاة الان الأشتراك في الأدب
والقبول المنتسب عن علم الأجبار وجب لها استحقاق الجنة لما كان في الأدب
ومن هذا يشاطبهم في قوله على الخوارج اللذان اختلفا لخلق متشابهان في
القدرة والاختيار وهما اختيا للصدور من الانسان وهما فان في الواجب الا تعا
او في خلق الارادة المطلقة بهما والمأمور بهما في الواجب المطلق بالصفات المتقابلة
واصله سقط اضيف الهمزة على الحرف قبلها كسرة وهما الهمزة والواو وغيرها والحرف قبل الكذب
جواب عن الشافعي في الواجب وهذا شروع في بيان معنى الآية على وجهين متباينين منه
خلق اصل المسألة فقال الانسان الهمزة في الآية هما الكفر بالايمان فانهما
باعتبار خلق القدرة عليهما المخلوق مرزوقا تحت خلق الانسان نفسه وباعتبار علم
الله سبحانه بالوجهين المدلول عليه قوله تعالى عليه البيان بقوله وهدى فرد كر
الآية الشريفة استشهاد الارادة وبهما على كونهما تفصيلا لمضمون الآية الاولى
والارادة امر اجمالي هو المجرى والمراد باعتبار يجتمع وجوبهما في خلق الانسان وانما وهما
هو صنعهما في قلبه كما مر وكل ذلك في عبرة الاخبار وهذان الخبران لحدهما الخبر الباقي
في الأصل وهذه قرأت على الأولى ولو كان صنع الله اولا كان الحجر الأجاج من صنع
الشرب في الاستعانة الا أنه يحمل به الانسان ولزوم ما اضاف الشيطان في قوله
في الجنان وتزيينه في الخبر القاصر عنه يخرج تالي السعادات الأبدية الحاصلة

المجاهدة كما يخرج التالي من الحجر الأجاج وهما بالبنيان في فطرة الانسان وبين
لكن بينهما ما تجوز العقل في الاختيار والفيصل به اعتبار الجنة الانسان فيجوز
كونهما مخلوقين ملتبسين الانسان بين احدهما على الآخر وذلك ما بهذا يتبين خلق الشر
الثابتة ايضا طريق الاستطراد لا يستلزم نقصا تم انه على الخلاف كما شاء الله وذلك اصل
المسألة اعني كون فعل الانسان بحسب قدرته واختياره بما هو فيخلق الله تعالى
واخترعها واجدها من العدم الى الوجود والمشهود بالوجدان بتوفيق الله تعالى من كان
مرتبط الانسان والتبع بحسب الاصل بحيث ما خرج عن فطرة الانسانية والجبلة الانسانية
الى البهيمية البهائية فاطلب الشر وبما اطلعنا بطرق جلية في الاصل الى الخير
ثانيا بقوله فالواجد المفكر الآن ومن فرعات المشرق منها واحد فتكبيها جوابا
قوله على الفعل والحمد لله ان نعم الخلق حديث تكرمة عز وجل على انواع العلم وتكبيه
ذكر ان نعم للانسان الرحمة التماسة الذلة عليها الآية قال ابن الخير عز وجل
للمؤمن والكافر من خلقها بالنسبة على كونه جبر مصدر الشر والم نعم الى تصلى المؤمن
اتيان الرأس الجالوت بالرسل بالرسل بالبنين على الشقين الهدايا ايماها للجنة
الاستعانة من البطان المطلوب في صلاته للعوانية تكميلا للانسان الكامل

قد رأيته آخرا وظاهرا باطنا
قدم في هذا الباب آخرا
ثم حلى بخطه
حرره

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله ربّ العالمين، والصلوة والسلام على محمّد وآله الطّاهرين. وبعد، يقول الرّاجي إلى رحمة ربّه الباقي محمّد بن أحمد بن محمّد مهدي النّراقي: إنّ بعض الفضلاء الأزكياء الأصدقاء سألني عن بيان معنى هذا الحديث الشّريف الذي هو شبه المرموز سؤالاً و جواباً، فأجبته مع قصور البال و اختلال الأحوال إذ لم يسعنى ردّه.

قال حفظه الله: أيّها العالم الرّباني، و العارف الصّمداني، و الكاشف لأشرار[1] كلمات المعصومين صلوات الله عليهم أجمعين، المأمول من ألطاف جنابكم أن تمنّوا عليّ ببيان معنى هذا الحديث الشريف و شرحه و تبيينه على وجه التفصيل.

وهذه عبارة[2] الحديث:

سأل رأس الجالوت مولانا الرضاﷺ فقال: يا مولاي، ما الكفر؟

---

(١) من، ب: عن أسرار.

(٢) من، ب: عبارته

وما الإيمان ؟ و ما الكفران؟ وما الجنة والنيران[١] وما الشيطانان اللذان كلاهما مرجوّان؟ وقد نطق كلام الرحمن بماقلت حيث قال في سورة الرحمن: ﴿الرَّحْمٰن * عَلَّمَ الْقُرآن * خَلَقَ الْإِنْسان * عَلَّمَهُ الْبَيان﴾.[٢]

فلمّا سمع الرّضاﷺ كلامه لم يُحِر جواباً، و نكت بإصبعه الأرض و أطرق مليّاً.

فلمّا رأى رأس الجالوت سكوتهﷺ حمله على عيّه،[٣] و شجّعته نفسه لسؤال آخر.

فقال: «يا رئيس المسلمين، ما الواحد المتكثّر و المتكثّر المتوّحد الموجَد و الموجِد و الجاري المنجد و الناقص الزائد».

فلّما سمع الرّضاﷺ كلامه[٤] و رأى تسويل نفسه له، قال: «يا ابن أبيه، أيّ شيء تقول، و ممّن تقول، و لمن تقول؟ بينا أنت أنت صرنا نحن نحن. فهذا جوابٌ موجز.

و أمّا الجواب المفصّل فأقول اعلم[٥] إن كنت الداري و الحمدلله الباري. إنّ الكفر كفران؛ كفرٌ بالله، و كفرٌ بالشّيطان، و هما الشّيئان[٦] المقبولان المردودان، لأحدهما الجنة و للآخر النيران.[٧] و هما

---

١. و ما الجنة و النيران، من، ج.

٢. سورة الرحمن، الآيات ١ ـ ٤

٣. العيّ: العجز، لسان العرب، ج ٩، ص ٥١٠ و ٥١١ «عيا».

٤. كلامه، من، ج.

٥. اعلم، من، ج.

٦. السّيّان. من، ج.

٧. و للآخر النيران، من، ج ـ و من الف، ولاحدهما النار.

الشيئان[1] المتّفقان المختلفان و هما المرجوّان، و نصّ به القران[2] حيث قال تعالى شأنه:

﴿مَرَجَ البَحْرَين يَلْتَقيٰان * بَينَهُما بَرزَخٌ لاٰيَبْغِيٰان * فَبِأيِّ آلاٰءِ رَبِّكُمٰا تُكَذِّبٰان﴾.[3]

ويعلم قولنا من كان من سنخ الانسان وبما قلنا يظهر جواب باقي[4] سؤالاتك، والحمدلله الرّحمن، و الصّلاة على رسوله المبعوث إلى الإنس و الجانّ، و لعنة الله على الشّيطان.

فلمّا سمع رأس الجالوت كلامه عليه السلام بهت و تحيّر و شهق شهقة و قال: «أشْهَدُ أنَّ لاٰ إلٰهَ إلاَّ الله، وَ أنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله صلى الله عليه وآله، و اَنَّكَ وَلِيّ الله وَ وَصِيّ رَسُولِه وَ مَعْدِنُ عِلْمِه حَقّاً حَقّا.»

أقول: رأس الجالوت هو أكبر علماء اليهود، كما أنّ القسيس و الجاثليق و البطريق من رؤساء علماء النصارى. و اليهود من هاد الرجل إذا تاب و رجع قِبَلَ إيمانه، فلهم هذا الاسم لقول موسى عليه السلام: «إنّٰا هُدْنٰا إليكَ» آية تخرج أي رجعنا و تضرّعنا. و اليهود ادّعوا أن الشّريعة لا تكون إلّا واحدة و هي ابتدأت بموسى عليه السلام و تمت به، فلم تكن قبله شريعة إلا حدود عقليّةٌ و أحكام مصلحيّة، كما لم يكن قبل التوراة كتابٌ و إنّما صحفٌ و مواعظُ، و لايكون بعده شريعة أخرىٰ؛ لأنّ النّسخ في الأحكام بداء و هو ممتنع على الله سبحانه.

و قد حكى الله تعالى عنهم نفى البداء لقوله عزّوجلّ: ﴿وَ قٰالَت الْيَهُود يَدُ اللهِ مَغْلُولَة

---

۱. و هما اللّذان.من، ج.

۲. به الرحمن.من، ج.

۳. سورة الرحمن، الآيات ۱۱ ـ ۲۰ و ۲۱

٤. من، الف: ما في.

غُلَّت أيْدِيهم﴾.[١]

و تلك السؤالات لرأس الجالوت مبيّنة[٢] على مذهب الجبر و الاضطرار في أفعال الإنسان، و غرضه الإيراد أصحاب الشّرائع و الأديان في تمييزهم بين الكفر و الإيمان في استحقاق الجنّة و النّار و الأجر و العقاب، و الاستمداد له على طريق المحاجّة بالآية الشّريفة.

قوله «ما الكفر و ما الإيمان؟ و ما الكفران و ما الشّيطانان اللّذان كلاهما المرجوّان؟».

الاستفهامات منساقةٌ للإيراد على التفرقة بين الكفر و الإيمان في المؤاخذة و العقاب و الأجر و الثواب، على رأيه الفاسد من مجبوريّة كلّ أحدٍ على ما عليه من الكفر أو الإيمان،[٣] فلا يكون هناك ما يستلزم العذاب لا لاستعلام ماهيّة الكفر و الإيمان؛ لعدم ملائمته لاستشهاده بالآية حيث لم يدّع على ذلك حكماً يستدل عليه بها، و لا يوافق سائر سؤالاته.

و أجوبة الإمام عليه السلام عنها الظاهرة في كون المقصود[٤] منها واحداً، كما سنبّه عليه.

و الكفران يحتمل أن يكون عطفاً تفسيريّاً للكفر و الإيمان، فكان المراد بهما الكفر بالرحمٰن و الكفر بالشيطان. و التعبير عنهما ثانياً؛ للإشارة إلى ما عبّر عنهما بالكفر في القرآن ـ سنبّه عليه ـ و أن يكون المراد منهما الكفر بالمعنى المتداول، بملاحظة أرباب المذهبين، حيث يسمّي كلٌّ منهما معتقد الآخر كفراً، و إن اختصّ

---

١. سورة المائدة، الآية ٦٤

٢. من، الف: بينة.

٣. من، ب: الكفر و الإيمان.

٤. من، ب: المعهود.

أحدهما بهذا الاسم فی نفس الأمر.[۱]

و یحتمل أن یکون المراد کفران النعمة، أي مطلق العصیان الموجب للمؤاخذة علی اعتقاد المسلمین.

و المراد بـ «الشّیطانان» ـ شیطان الجنّ، و النفس الأمّارة ـ اللّذَین یسندون الکفر و الضلالة إلی إغوائهما و تسویلهما في القلب، فأنکرهما في توصیفهما بالشیطنة الموجبة للطعن و اللعن علیهما عندهم، و نسبة الشرور إلی إغوائهما.

و قوله : «اللّذان کلاهما المرجوّان» إشارة إلی إیراد آخر علی الطعن علیهما و الاستعاذة منهما.[۲] و هو أنّ هذین السببین للکفر اللّذَین یزعمونهما الشیطانین، هما من النعماء المرجوّة التي مَنّ الله بها علی عباده في سورة الرّحمن في قوله ﴿خَلَقَ الاِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَیان﴾.[۳] حیث إنّ الآیة في مقام الامتنان، و دلّت علی مجبوریّة الکفر و الإیمان، فیکون سببهما مرجوّاً.

و وجه الدلالة أنّ سبب کلٍّ منهما في الإنسان أمران : فطرة اقتضائیّة[٤] مستعدّة له، و فعل یوجب خروج ما في قوّته و استعداده إلی الخارج، و کلاهما اضطراریّ من فعل الله سبحانه.

دلّ علی الأوّل قوله تعالی ﴿خَلَقَ الْاِنْسٰان﴾[٥] أي علی ما هو میسّر له بخصوصه و یصیر إلیه.

---

۱. من، ب : فی نفسه

۲. من، ب: منهما

۳. سورة الرحمن، الآیة ۳ و ٤

٤. من، ب:اختصاصه

٥. سورة الرحمن، الآیة ۳

و على الثّاني قوله تعالى ﴿عَلَّمَهُ الْبَيَان﴾[١] أي علّمه ما في فطرته المجبولة عليها من الكفر أو الإيمان، و جعله ظاهراً و مبيّناً فصار ناطقاً به. فالإغواء الذي ينسب إلى النّفس الأمّارة هو من الفطرة الأصليّة و الجبلّة الخلقيّة، و ما ينسب إلى الشيطان من الوسوسة و الإضلال هو من تعليم[٢] الله سبحانه.

قوله : «فلمّا سمع الرّضاؑ» إلى قوله «مليّاً لم يُحِر» من باب الإفعال الأجوف الواويّ، من المحاورة بمعنى المجاوبة، لما فيها من مراجعة كلّ من المتحاورين القول وردّ الكلام، يقال: تحاور الرجلان: إذا ردّ كلّ منهما على صاحبه.

و نكت من ينكُت بضمّ الكاف: أي يفكّر[٣] و يحدّث نفسه. و نكت الأرض بالقضيب، و هو أن يخطّ بها خطّاً فيؤثّر فيها كالمفكّر المهموم.

و «أطرق» أي أرخى عينيه ينظر إلى الأرض. و في الصّحاح عن يعقوب: أطرق الرّجل إذا سكت فلم يتكلّم.[٤]

و «مليّاً» : أي طويلاً.

و سكوتهؑ إمّا لإظهار التنفّر و التضجّر عن محاورته، استنكاراً عليه بمقالته المنافية لجميع الشرائع حتّى دين اليهود الذي هو منهم، و بتفسيره الآية الشريفة بخلاف ما أراد الله تطبيقاً لها برأيه الفاسد.

أو من باب المساكتة عن سؤال الجاهل و حمل سؤاله على ما يليق أن يصدر مثله عن سائل عاقل.[٥]

---

١. سورة الرحمن، الآية ٣

٢. من، ب: تعليم الله .

٣. من، ب: يفكر .

٤. الصحاح : تاج اللغة، ج ٤، ص ١٥١٥، دارالعلم للملايين، بيروت، لبنان.

٥. من، الف: غافل.

أو من باب المداراة و تمكينه على إظهار جميع ما اختلج في قلبه من الشبهات، حتى كان إصغاؤه عندالجواب أوقعَ في استفادة الحقّ.

أو لأنّه عليه السلام يعلم بالإمامة، أو من حال ذلک اليهوديّ، أنّه يَسأل منه سؤالاً آخر و أراد أن يُجيب عنهما بجواب واحد إظهاراً لِعُلوّ فضله و تعريضاً على افتخاره بعلمه، ليكون أتمّ في إسكاته و إفحامه، و كان كالإعجاز له أو لتوقير الحكمة. كما روي عن مولانا و سيّدنا أميرالمؤمنين عليه السلام أنّه سئل من مسألة فتراخى في الجواب، و أجاب[1] بعد التأمّل. فقيل له في ذلك، فقال: توقيراً للحكمة.

قوله: «فلمّا رأى رأس الجالوت سكوته عليه السلام حمله على عيّه و شجّعته نفسه لسؤال آخر».

العيّ: خلاف البيان، و قد عيَّ في منطقه فهو عييّ على فعيل.

و في هذا الكلام أيضاً إشارة إلى أن غَرض اليهوديّ من الاستفهام مجرّد المحاجّة لا استفادة الحقّ.

قوله: «فقال يا رئيس المسلمين، ما الواحد المتكثّر و المتكثّر المتوحّد و الموجَد الموجِد و الجارى المنجمد و النّاقص الزّائد».

تلك استفهامات مبنيّة أيضاً على الإنكار على التمييز[2] بين الكفر و الايمان باستحقاق الثّواب أو العقاب في الجزاء، كما يشير إليه كلام الإمام عليه السلام في آخر الجواب؛ لقوله عليه السلام: و بما قلنا يظهر جواب باقي[3] سؤالاتک.

فإنّه ظاهرٌ في كون مدّعاه في سؤالاته واحداً، و إنّما أوردها ثانياً شبه ألغاز و أُحجّية

---

۱. من، ب: فاجاب.

۲. من، ب: التّميز.

۳. من، ب: باقي.

اعتراضاً على المذهب الحقّ باستلزامه الحكم بالمتنافيين،[١] نظراً إلى:
كونهما واحداً بزعمه في الاضطرار[٢] و عدم القدرة على خلاف ما تلبّس به، فكيف يحكم بتكثّرهما باعتبار اختلاف الأجزاء؟
و إلى كونهما متكثّرين باعتبار صلاحية الصدور فلا يتّحدان فيها بالنّسبة إلى كلّ إنسان، فكيف يحكم بتوحّدهما في الصّلاحيّة و القُدرة عليهما؟
و إلى كون كلّ منهما مُوجَداً (بالفتح) لغير نفسه و هو آلة له، فكيف يكون مُوجداً له و مختاراً فيه.
و إلى كونه جارياً عنه بالفطرة و المشيئة السابقة الإلهيّة، فكيف يكون واقعاً و متحمّلاً فيتوقّف على اختياره العبد و إجرائه؟
و إلى كون الناقص هو على ما خلق عليه من القصور، فكيف يمكن الزيادة و التكميل؟
قوله: «فلمّا سمع الرّضاﷺ» إلى قولهﷺ: «فهذا جواب مُوجز».
تسويل النفس تزيينها.
و بَيْنا أصله: بين و الألف حصل من إشباع الفتحة، يقال: بينا، و بينما بزيادة كلمة «ما»، و المعنى واحدٌ، تقول: بينا نحن نرقبه أتانا، و تقديره: بين أوقات رِقْبَتنا أتانا.
و في النّهاية:[٣] بينا و بينما ظرفان بمعنى المفاجأة، مضافان إلى جملة، يحتاجان إلى جواب يتمّ به المعنى.
و هذا الجواب المُوجز حاصله إفحامه بالجهل، فإنّ الغرض الأصليّ لرأس

---

١. من، ب: بالمتنافيين.
٢. من، ب: الاضطراب.
٣. النهاية في غريب الحديث و الأثر، ج ١، ص ١٧٦، مكتبة العلمية، بيروت، لبنان.

الجالوت من المحاجّة[1] مع الإمام عليه السلام بالاحتجاج على مطلبه الفاسد بالآية الشريفة، فأثبت[2] عليه عدم طريق له إلى فهم معنى الآية بوجه لطيف و طريق حسن، و هو أنّ فهم الغائب عن محضر الخطاب معنى الخطاب المتوجّه إلى غيره هو بأحد الطّرق الثلاثة.

إمّا بكونه من أهل‌بيت المخاطب المطّلعين على القرائن المُنفصلة، و الشواهد الحاليّة، و الإشارات الحضوريّة، و التنبيهات الشفاهيّة بنشوئه في زمرتهم، و استحضاره ما لديهم، و استخلافه عنهم، و استئمانه لأسرارهم.

أو باستفادته من لفظ الخطاب بالطرق[3] المقرّرة في العرف و اللغة.

أو باستعلامه من أحد المتخاطبين بلاواسطة أو بواسطة معتبرة.

و نبّه الإمام عليه السلام على نفي الثلاثة بالنّسبة إليه، فنسبه أوّلاً بابن أبيه و ناداه به تنبيهاً على أنّ أباه غير منتسب إلى من خوطب به، بل فيه إشعارٌ بأنّه غيرمعروف مطلقاً، فضلاً عن تلك النسبة الجليلة، فليس من أهل‌بيت الوحي و ورثة علم القران حتّى كان مطّلعاً على معانيه و أسرار تنزيله و تأويله.

و أشار [الإمام] عليه السلام ثانياً بقوله: «أيّ شيء تقول» إلى أنّ لفظ الآية ليس نصّاً و لا ظاهراً بمقتضى القوانين الوضعيّة فيما حمله عليه فلايشبه كلامه كلام أهل المحاورة و المجاوبة، و لا هو من سنخ الكلام، بل هو من باب النعيق و الشهيق.

و وجهه أن خلق الإنسان لايدلّ على كونه مخلوقاً على الاضطرار في أفعاله، و تعليم البيان لا يدلّ على تعليم كلّ أحدٍ ما اعتقده من الكفر أو الإيمان، و إلزامه

---

۱. من، ب: المخاصمة.

۲. من، ب: فاثبت.

۳. من، ب: بالطّريق.

عليه[١] بشيء من الدّلالات المعتبرة.

بل معناه الظّاهر المطابق للمتفاهم منه ـ عرفاً و لغةً و المطابق لمحكمات أُخر، منها الآية الآتية التي استشهدبها الإمام ﷺ ـ أنّه تعالى خلق الإنسان على وجه يقبل التعلّم، و علّمه ما[٢] يفصّل و يبيّن كلّ شيء فإنّه خلق الإنسان و سوّى نفسه فألهمها فجورها و تقواها، و هداه النجدين سبيل الخير و سبيل الشرّ، فمن يَحيى حيّ عن بيّنة، و من يهلك هلك عن بيّنة، و هما من أجلّ نعماء الله عزّوجلّ للإنسان. فلايستلزم جبراً و لا إكراهاً، إذ إرشاد السّبيل و إراءة طريق الخير و الشّر ليس بمعنى إلزامه و الإكراه عليه.

و يمكن أن يكون المراد بالبيان العقائد الإيمانيّة الحقّة، أو ما يعمّ نحوها من العلوم الدّينيّة و بتعليمها إعطاء أسباب[٣] حصولها من نصب دلائل الربوبيّة، و إيجاد المشاعر الإدراكيّة، بأن ركّب في عقولهم ما يدعوهم إلى الإقرار بالعقائد الإيمانيّة، و هو الفطرة التي فطر النّاس عليها، و منّ عليهم بها. و من عمي و كفر، فقد غشّاها و عليها سَتَر، بسوء اختياره من التمادي في الغفلة و اتّباع الشّهوات.

و يشير إلى هذا قوله سبحانه: ﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بلىٰ شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيمةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذا غافِلِينَ﴾.[٤]

يعني نشر حقائقهم[٥] من أصلاب معادنها الأصليّة و مبادئها العقلانيّة، و نصب لهم

---

١. من، ألف: التزامه.

٢. من، ب: ممّا.

٣. من، الف: استجاب.

٤. سورة الأعراف، الآية ١٧٢

٥. من، ب: خالقهم.

دلائل الربوبيّة و أعطاهم القوى الإدراكيّة و المشاعر العقليّة الداعية إلى الإقرار بها، و صارت بها ذواتهم شهوداً و يسمعون بها خطاب «ألستُ بربّكم» كما يسمعون الخطاب في الدنيا بالقوى البدنيّة الحيوانيّة، و قالوا بألسنة تلك العقول: بلى أنت ربّنا.

و هذا الاستشهاد من جهة كراهة أن يقول الجاحدون يوم القيامة: ﴿إِنَّا كُنَّا عَن هٰذا غٰافِلِين﴾.[1]

دلّت الآية على إقرار الجميع باقتضاء فطرتهم الأصليّة بالربوبيّة، و على إمكان خروجها عنها بالغفلة.

و نبّه بالثاني بقوله﵇: «و ممن تقول» على عدم كون ما فهمه من الآية منقولاً عن الله المنزل للقرآن، و لا عن نبيّه المنزل به، ولا عن أوصيائه و أحبّائه،[2] بل خلافه ثابت منهم.

ثمّ أشار بقول [الإمام]﵇: «و لمن تقول» بأنّك مع قصورك و سوء فهمك، وعدم استناد ما فهمت إلى سند تحاجّ به عَلَيّ مع ما لي من معرفة معاني القرآن بجميع طرقها، فإنّي ابن رسول‌الله ﷺ المخاطب به وابن أوصيائه، و من أهل‌بيت النبوة و الرسالة، و خليفته بالحقّ و مخزن علمه و مستودع سرّه، و نحن أهل القرآن و أهل المعرفة بتفسيره و تأويله و ظاهره و باطنه أباً عن جدّ، فنقلك لنا ما نزل على جدّنا و أعطانا علومه في المهد و كهلاً كنقل الكَمّون إلى كرمان.

ثمّ أكّد ذلك بقوله﵇: «بينا أنت أنت صرنا نحن نحن» على طريق الاستفهام الإنكاري بحذف الأداة، تنبيهاً على ستره بأنّ علمهم ليس بمكتسب. يعني: هل

---

۱. سورة الأعراف، الآية ۱۷۲

۲. من، ب: أمنائه.

صرنا نحن متلبّسين بما نحن فيه من الصفات الكاملة و العلوم الفاضلة الموجودة فينا المشهورة الغنيّة عن البيان المستغنية عن التبيان، في زمان صيرورتك متلبّساً بما لك من كمالاتك الّتي تظنّها كمالاً؟! كلا، بل أنت اكتسبتها بتقدير أزمنة عمرك، و نحن على ما نحن فيه من بدء تولّدنا، بل نحن نحن قبل خلق الأرواح و الأبدان، و كان جدّنا ﷺ نبيّاً و آدم بين الماء و الطّين، السابقون السّابقون و نحن المقرّبون، حملة القران و أهل الذكر و أُولوا الأمر. فليس لك أن تقول: نطق بذلك كلام الرّحمن، مع أنّك لم تفهم معناه.

و عبّر[1] عن نفسه الشّريفة بلفظ الجمع تنبيهاً على أنّ تلك الرّتبة الكاملة الأوّليّة، و الولاية الكليّة السابقة، مشتركة بيني و بين آبائي العظام، و نحن نورٌ واحدٌ من أصل فارد.

قوله ﷺ : «و أمّا الجواب المفصّل فأقول : إن كنت الداري و الحمد لله الباري» إلى قوله: «و هما المرجوّان».

لمّا أفحم اليهودي في الجواب الموجز بعدم ورود إيراده بالآية، هداه ثانياً في الجواب المفصّل إلى حقيقة الأمر في معنى الآية و دليل أصل المسألة و حيث إنّ من شرط تأثير الحقّ في قلب السامع تلبّسه بحالة الاستفهام و التهيّؤ للدراية و ترك المحاجّة، شَرَطَ عليه أن يكون من أهل الدراية و الفهم.

و بَدأ بحمد الله الباري؛ ليكون أوّل كلامه ردّاً على شبهة السّائل، لأنّ كلمة التحميد المعروفة في الألسنة و الأسماع الدّالة على استحقاقه تعالى للحمد كلّه. فتوصيفه بالباري المشعر بالعلّيّة يشهد بأن فعلَه مطلقاً[2] ـ خصوصاً خلق[3] الاشياء الذي منه

---

١. من، الف : و نبّه.

٢. من، ب : مطلق.

٣. من، ب : خلقة.

خلق[1] الإنسان ـ محمود و خير محض، فلا يصدر عنه الشرّ و لا يظلم، و لايجوز في الجزاء بتوهّم كونه شرّاً، كما وقع للسائل في خلقة الكفر خطأً في الفكر القاصر، و إن كان كذا في الفكر القاصر كما قال العارف الشيرازى:

پير ما گفت خطا بر قلم صُنع نرفت آفرين بر نظر پاک خطاپوشش باد

و قوله عليه السلام: «الكفر كفران» جوابٌ عن سؤاله عن الكفرين و هما المشار اليهما بقوله تعالى ﴿وَالَّذِينَ كَفرُوا أوْلياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ﴾[2] و قوله ﴿فَمَنْ يَكْفُر بِالطَّاغُوتِ﴾.[3]

و في توصيفهما في الجواب بأوصاف واحدة تنبيهٌ على عدم استلزام موافقة نوعين مختلفين في الجنس اتّحادهما و اتّفاقهما في تمام الحقيقة، رفعاً لاستبعاد السّائل عن اجتماع المتضادّين في صدقهما على ماهيّة واحدة، فقال: «و هما الشيئان[4] المقبولان المردودان».

و يحتمل أن يكون المذكور في الرواية «السيّان» بالسين المهملة، و المقصود واحدٌ يعنى هما متماثلان من جهة الاختيار و عدم الإكراه و الإجبار، و القبول و الرّد لهما موكولٌ إلى إرادة الإنسان و اختياره.

و المراد أنّهما مختلفان باعتبار المقبولية و المردوديّة بالنسبة إلى المتّصفين بهما، فالكفر بالله مقبولٌ لأولياء الطّاغوت، و الكفر بالطاغوت مقبولٌ لأولياء الله، و كذا الرّد في العكس.

وقوله عليه السلام: «لأحدهما الجنّة و للآخر النّيران» إشارةٌ إلى أنّ الاختلاف في الرّد

---

۱. من، الف: جنس.

۲. سورهٔ بقره، آيهٔ ۲۵۵

۳. سورهٔ بقره، آيهٔ ۲۵۵

٤. من، الف: اللّذان.

والقبول المنبعث عن عدم الإجبار، موجبٌ لاستحقاق الجنّة و النار، كما قرّر في الأديان.

و من هذا يظهر أيضاً معنى قوله﵇: «و هما الشيئان المتّفقان المختلفان» أي متّفقان في القدرة و الاختيار و صلاحيّتها للصدور من الإنسان، و مختلفان في الثواب و العقاب، أو في تعلّق الإرادة الفعليّة بهما. و اللام للعهد بما في السؤال المذكور بالصفات المتقابلة، و لعلّه سقط ضمير الموصول عن القلم.

قوله﵇ : «و هما المرجوّان و نصّ به الرّحمن» إلى قوله «تكذّبان» جوابٌ عن الشيطانين في السؤال. و هذا شروعٌ في بيان معنى الآية على وجه تبيّن منه حقيقة أصل المسألة، فقال النعمتان المرجوّتان فى الآية هما الكفر و الإيمان، فإنهما باعتبار خلق القدرة عليهما المفهوم من قوله تعالى ﴿خلق الإنسان﴾ نعمة، و باعتبار هداية الله سبحانه سبيل الحق منهما المدلول عليه بقوله سبحانه ﴿عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾ نعمة أخرى، ثمّ ذكر الآية الشريفة استشهاداً للإفادة و تنبيهاً على كونها تفصيلاً لمعنى الآية الأُولى.

و المراد امتزاج بحر الخير و الشرّ باعتبار اجتماع دواعيهما في فطرة الإنسان، و آثارهما و هي ضميرهما في قلبه، كما ورد كلّ ذلك في معتبرة الأخبار.

و هذان البحران أحدهما بحر أُجاجٌ و الآخر عذبٌ فراتٌ. و الأوّل و إن كان ممنوعاً عن التناول، كما أنّ البحر الأجاج ممنوع من الشرب و الاستعمال، إلّا أنّه يحصل به الامتحان و لزوم مدافعة الشيطان في تسويله في الجَنان و تزيينه في النظر القاصر، و منه يخرج لأُولي السعادات الأبديّة الحاصلة من المجاهدة كما تخرج اللآلئ من البحر الأُجاج.

و هما يلتقيان في فطرة الإنسان و ضميره، ولكن بينهما حاجزٌ من العقل و الاختيار الذي وهبه الله سبحانه بلطفه للإنسان، فمجرّد كونهما مخلوقين ملتقيين لا يستلزم

بغي أحدهما على الآخر و تداخلهما. و بهذا تبيّن معنى الآية السابقة أيضاً على وجه لايستلزم نقصاً.

ثمّ إنّه [الإمام]عليه السلام بعد ذلك أشار إلى دليل أصل المسألة، أعني كون فعل الإنسان بحسب قدرته و اختياره، بما هو أوضح الأدلّة و أتمّها و أخصرها و أبعدها عن النّقص و الإيراد،[1] و هو الشهود و الوجدان بقوله عليه السلام : «و يعلم قولنا من كان سنخ الإنسان».

و السّنخ بمعنى الأصل، يعني لم يخرج[2] عن فطرته الأصليّة و الجبلّة الإنسانيّة إلى السجيّة الشيطانيّة.

و قوله عليه السلام : «و بما قلنا يظهر جواب باقي[3] سؤالاتك» أي التي ذكرها ثانياً بقوله: «ما الواحد المتكثّر» (الخ). و عرفت أنّ المقصود منها واحدٌ فيكفيها جوابٌ واحدٌ.

قوله عليه السلام : «والحمدلله الرّحمن» إلى آخر الحديث، شكرٌ لله عزّوجلّ على إلزام الخصم و تسكينه، و ذكر الرّحمن للإشارة إلى رحمته العامّة الدالّة عليها الآية السّابقة التي عرفت شمولها للمؤمن و الكافر من خلقهما، و التّنبيه على كونه وجه تصدير السّورة باسم الرّحمن.

و الصلوة و اللّعن إرشاد لرأس الجالوت بالتوسّل بالرّسول صلى الله عليه وآله المبعوث على الثقلين للهداية إتماماً للحجّة، و الاستعاذة عن الشيطان المخلوق فى قباله[4] للغواية تكميلاً للامتحان.

والحمدلله أوّلاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

---

۱. من، الف : الافراد.

۲. من، الف : بما يخرج.

۳. من، الف : مافى.

٤. من، الف : فعاله.

المكنون في حقائق الكلم النبويّة

أبومحمد روزبهان بقلی فسایی شیرازی (م ۶۰۶ق)

تحقیق: علی صدرایی خویی

درآمد

ابومحمد روزبهان بن ابی‌نصر بن روزبهان بقلی فسایی شیرازی معروف به روزبهان بقلی و شیخ شطاح فارس، از عارفان دانشمند سدهٔ ششم و هفتم هجری قمری است. وی در سال ۵۲۲ در فسا به دنیا آمد. در مکتب به آموختن قرآن پرداخت و در محضر دانشمندان عصر به فراگرفتن علوم متداول مشغول شد. از همان اوان زندگی تمایلات عرفانی داشت تا اینکه در ۲۵سالگی از خلق برید و در کوه‌های اطراف شیراز به عبادت و ریاضت پرداخت و قرآن را از بر کرد و نزد نخستین مرشد خود شیخ جمال‌الدین فسایی رفت و سپس به محضر یکی از زهاد کُرد به نام جاگیر (متوفی ۵۹۱) رسید که در سامره می‌زیست و از

شیخ سراج‌الدین محمود بن خلیفه (متوفی ۵۶۲) خرقه داشت.
بقلی در سفر حج، به همراه مریدانش از شیخ ابوالصفا در واسط خرقه گرفت و پس از حج به مصر و شام رفت و سرانجام به شیراز بازگشت و باقی روزگار خود را به تدریس، تربیت مریدان و نگارش کتاب گذرانید.
مریدان وی از میان طبقات مختلف از جمله بزرگان و علما، صاحبان مشاغل و زنان بودند. گویند که حتی نجم‌الدین کبری (متوفی ۶۱۸) گاه کسانی را از خوارزم، برای تربیت نزد وی می‌فرستاد.
اگر چه بقلی کرامت را برای عارف از جملهٔ حجاب‌های وصال به حق می‌شمرد، کرامات زیادی از وی نقل می‌کردند.
بقلی هر هفته چند نوبت در مسجد عتیق و مسجد سُنقُری وعظ می‌کرد و کلامش تأثیر شگرفی داشت. او در اواخر عمر به نوعی فلج دچار شد، اما باز هم با شوق و به کمک مریدان به مسجد می‌رفت و وعظ می‌کرد و پس از بیان مختصری در باب معانی ظاهری آیات و روایات به توضیح معانی عرفانی آنها می‌پرداخت.
روزبهان عاقبت در سال ۶۰۶ در شیراز درگذشت. مزارش در قبرستان محلهٔ باغ نو و جنب رباطی بود که بر اساس کتیبهٔ قدمگاه، خود آن را در ۵۶۰، در شیراز ساخته‌بود و بعدها مزارش به این رباط ملحق شد. معتقدان این پیر در گذشته به زیارت این محل در روز سه‌شنبه تأکید می‌کردند و وضو گرفتن با آب چاه این رباط و نماز گزاردن بر مزار بقلی را موجب روا

شدن حاجت می‌شمردند. این مزار و رباط که بتدریج به صورت نیمه مخروبه و نیمه متروکه در آمده بود، امروزه تعمیر و بازسازی شده‌است.

شرح حال روزبهان در منابع زیر قابل دسترسی است:

۱ ـ تحفة اهل العرفان فی ذکر سید الاقطاب الشیخ روزبهان[1]، تألیف شیخ شرف‌الدین ابراهیم فرزند صدرالدین روزبهان ثانی در قرن هشتم هجری به فارسی.

۲ ـ روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان[2] از شمس‌الدین عبداللطیف بن صدرالدین ابی‌محمد روزبهان ثانی، به فارسی.

۳ ـ روزبهان نامه از زنده یاد استاد محمدتقی دانش‌پژوه، که در سال ۱۳۴۷ش در تهران از سوی انجمن آثار ملی به قطع وزیری در ۸۹+۴۲۷ص به چاپ رسیده‌است. این کتاب حاوی این مطالب است:

دیباچه‌ای در شرح حال روزبهان از استاد محمدتقی دانش‌پژوه (۸۹صفحه)، متن تصحیح شده تحفة اهل العرفان ص ۱ـ۱۵۰، متن تصحیح شده روح الجنان ص ۱۵۱ ـ ۳۷۵، منظومه روح الجنان روزبهان بقلی ص۳۷۵ ـ ۳۸۶، منازل القلوب شرح رسالهٔ قدس روزبهان بقلی از عبدالله سیمابی الهی از عرفای قرن نهم ص۳۸۷ ـ ۴۲۱.

۴ ـ روزبهان بقلی، نوشتهٔ کارل ارنست، ترجمهٔ دکتر مجدالدین کیوانی، نشر مرکز، ۱۳۷۷ش.

---

۱ و ۲. متن هر دو کتاب در روزبهان نامه، تألیف محمدتقی دانش‌پژوه، اولی در صفحات ۱ تا ۱۵۰ و دومی در صفحه‌های ۱۵۱ تا ۳۷۵ به چاپ رسیده‌است.

۵ـ دانشنامه جهان اسلام مادهٔ «بقلی شیرازی».

آثار

بقلی تألیف را نیز حجاب شمرده اما بیش از شصت اثر در علوم ظاهر و باطن داشته که برخی از آنها موجود است. آثاری که بقلی در شرح و تفسیر احادیث و تفسیر قرآن نگاشته عبارتند از:

ـ **الإعانة** یا **شرح الحُجب والأستار فی مقامات أهل الأنوار والأسرار**، به عربی که شرح و تفسیر و تأویل حدیث معروف نبوی است که طبق آن، پیامبرﷺ فرموده است: هر روز برای زدودن تیرگی‌های بسیار اندکی که بر قلبم نشیند، بیش از هفتاد بار استغفار می‌کنم. چون در این حدیث فعل غَین (وَإِنَّهُ لَیُغانُ علی قلبی) آمده‌است آن را «حدیثِ اِغانه» نامیده‌اند.

ـ **مشرب الأرواح**: که از لطیف‌ترین مصنفات وی است و در آن هزار و یک مقام از مقامات نیکان در بیست باب فراهم آمده و در همهٔ موارد به اقوال پیشوایان بزرگ تصوف استناد شده‌است. بسیاری از احادیث امام علیؑ نیز در آن نقل شده‌است.

ـ **عرایس البیان در تفسیر المفاتیح فی شرح المصابیح** در شرح احادیث، **المکنون فی حقایق الکلم النبویة** یا **عرایس الحدیث**.

المکنون في حقائق الکلم النبویّة .

روزبهان در این اثر حدود ۴۰۰ حدیث از کلمات حضرت پیامبرﷺ را نقل و به شرح و تفسیر عرفانی آنها پرداخته‌است. ویژگی مهم این اثر آن است که حاوی اغلب احادیث عرفانی

است که در کتاب‌های این فن بدان استناد می‌شود. دیگر آنکه روزبهان در نقل این احادیث از مصادر شیعه و سنی هر دو بهره جسته و در حقیقت این اثر تلاشی بوده در جهت نزدیک کردن شیعه و سنی به همدیگر.

این اثر تاکنون منتشر نشده ولی مورد استفاده و استناد بوده‌است. در کتاب تحفة العرفان ده حدیث از این کتاب همراه با شرح آن با برگردان فارسی نقل شده‌است.[۱] همچنین در کتاب روح الجنان نیز ده حدیث با شرح به عربی از این کتاب نقل گردیده‌است.[۲]

در دیباچه **عبهر العاشقین** (ص۶۷) و **روزبهان نامهٔ** دانش‌پژوه ص۴۴ و دانش نامه جهان اسلام نیز از این کتاب معرفی شده است.

این کتاب به نامهای متعددی نامیده شده‌است. در تحفة العرفان با نام «شرح احادیث» در روح الجنان «کتاب المکنون». در روزبهان نامهٔ دانش‌پژوه «المکنون فی حقایق الکلم النبویة» و در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرعشی «عرایس الحدیث» و در فهرست نسخه‌های عکسی آن کتابخانه «مکنون الحدیث» و در دانشنامه جهان اسلام «المکنون فی حقایق الکلم النبویة» نقل شده‌است. ولی با توجه به مصادر کهن که از این کتاب یاد کرده، به نظر می‌رسد نامی که کتابشناس خبیر مرحوم محمد تقی دانش‌پژوه نقل کرده، به واقع نزدیک‌تر است و ما نیز همان

---

۱. تحفة اهل العرفان ۸۱ـ۹۲

۲. روح الجنان، ص۲۵۸ـ۲۶۴

نام را برای این رساله برگزیدیم.

تاکنون یک نسخه از این کتاب شناسایی گردیده که تحقیق نیز بر اساس آن صورت گرفته‌است. این نسخه در ضمن مجموعه شمارهٔ ۴۲۰۵ کتابخانه حضرت آیت‌الله مرعشی واقع شده[۱] و حاوی دو اثر از روزبهان است. اثر اول عرایس البیان فی حقایق القرآن که در ۱۳ رجب ۸۹۵ تحریر آن به پایان رسانیده است. اثر دوم همین المکنون في حقائق الکلم النبویّة است که در ۱۹ ربیع‌الثانی ۸۹۵ تحریر آن خاتمه یافته‌است. این نسخه به خط نسخ تحریر شده و کاتب در برخی جاها در تحریر، کلماتی را غلط نوشته‌است و معلوم نیست که نسخهٔ مورد استناد وی چنین بوده یا وی مرتکب اشتباه شده‌است. به هرحال این نسخه اصل قرار گرفته و احادیث با مراجعه به مصادر شیعه و عامه استخراج و موارد اختلاف در پاورقی‌ها تذکر داده شده‌است.

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت‌الله مرعشی، سیداحمد حسینی، ج ۱۱، ص ۲۰۶

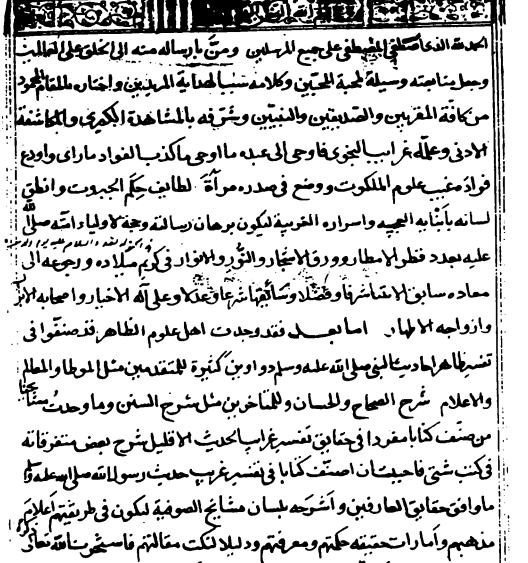

الحمد لله الذي اصطفى المصطفى على جميع المرسلين ومنّ بارساله منه الى الخلق على العالمين
وجعل متابعته وسيلة لمحبة المحبين وكلامه سبب الهداية المريدين واختاره بالمقام المحمود
من كافة المقربين والصديقين والنبيين وشرّفه بالمشاهدة الكبرى والمكاشفة
الادنى وعلّمه غرايب النجوى فاوحى الى عبده ما اوحى ما كذب الفواد ما راى واودع
فواده غيب علوم الملكوت ووضع في صدره مرآة لطايف حكم الجبروت وانطق
لسانه بأنبايه العجيبة واسراره الغريبة ليكون برهان رسالته وحجة لاولياء امته صلى الله
عليه بعدد قطر الامطار وورق الاشجار والنور والانوار في كريم ميلاده ورجوعه الى
معاده سابق الانبياء شرفا وفضلا وسابقها شرعا وعدلا وعلى آله الاخيار واصحابه الابرار
وازواجه الاطهار اما بعد فقد وجدت اهل علوم الظاهر قد صنفوا في
تفسير ظاهر احاديث النبي صلى الله عليه وسلم دواوين كثيرة للمتقدمين مثل الموطا والمعالم
والاعلام شرح الصحاح والحسان وللمتاخرين مثل شرح السنن وما وجدت مشايخنا
من صنف كتابا مفردا في حقايق تفسير غرايب الحديث الا قليل شرح بعض متفرقاته
في كتب شتى فاحببت ان اصنف كتابا في تفسير غريب حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما وافق حقايق العارفين واشرحه بلسان مشايخ الصوفية ليكون في طريقتهم اعلام
مذهبهم وامارات حقيقة حكمتهم ومعرفتهم ودليلا لنكت مقالتهم فاستخرت الله تعالى ذكره
في ذلك وانتخبت من كتب اشارات سيد المرسلين صلوات الله وسلامه عليه في حقايق علوم
المعرفة والحكمة والمحبة والمشاهدة والمكاشفة والتوحيد والتجريد والتفريد وما
يتعلق بمقاماته بين يدي الله تعالى من عظيم كراماته ومعجزاته وانوار قربه وما وجد
من اسرار ملكه وملكوته وما فيه من بيان حكم الانبا وشرف الاصفيا وشرحته بقدر
قصور خاطري وعلمي حسب ما سنح له الوقت وجاد به الحق جل وعز وما جمعت فهو من
اسرار ما اوحى الله تعالى الى نبيه ورسوله وخليله وحبيبه وامينه وكليمه وسفيره
وخليفته وخاتم انبيايه وامام اوليايه وصفي مملكته وخيرته من بريته مفتاح كنوز
حقايق علوم الازلية ودقايق حكمة السرمدية فكل كلمة صدرت من معدن رسالته بحر
من بحار الحكمة وكل لفظ سارت من كفاية اشارته نهر من انهار المعرفة يستغرق فيها
فهوم

صفحة اول نسخة خطي المكنون في حقائق الكلم النبويّة نسخة شمارهٔ ٣٢٠٥ كتابخانهٔ حضرت آيت الله مرعشي

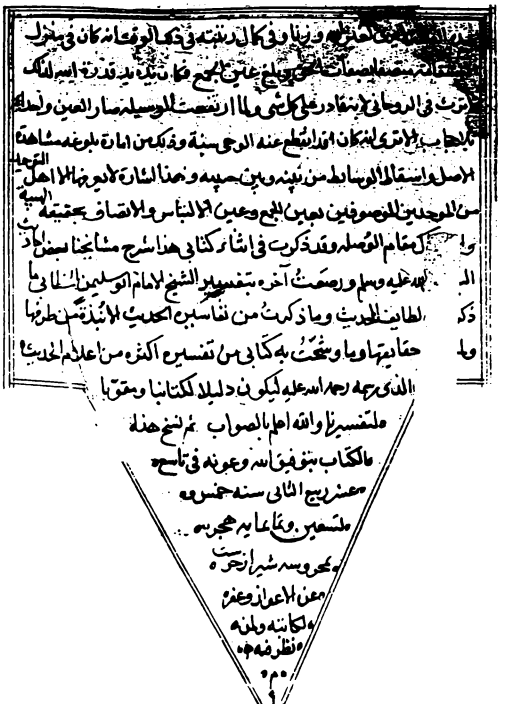

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اصطفى المصطفى على جميع المرسلين، و منَّ بإرساله منه إلى الخلق على العالمين ، وجعل متابعته وسيلةً لمحبّة المحبّين، وكلامه سبباً لهداية المريدين، واختاره بالمقام المحمود من كافة المقربين والصديقين والنبيّين وشرّفه بالمشاهدة الكبرىٰ والمكاشفة الأدنىٰ وعلّمه غرائب النجوى ﴿فَأَوْحَى إلى عَبْدِهِ ما أَوْحَى ما كَذَبَ الفُؤادُ ما رَأى﴾[1] وأودع فؤاده غيب علوم المكتوب، ووضع في صدره مرآة لطائف حِكَم الجبروت، وأنطق لسانه بأنبائه العجيبة وأسراره الغريبة؛ ليكون برهان رسالته وحجةً لأولياء أُمّته.

صلّى الله عليه بعدد قطر الأمطار وورق الأشجار والنّور والأنوار، في كريم ميلاده ورجوعه إلى معاده، سابق الأنبياء شرفاً وفضلاً ، وسائقها شرعاً وعدلاً، وعلى آله الأخيار وأصحابه الأبرار وأزواجه الأطهار.

أمّا بعد: فقد وجدتُ أهل علوم الظاهر قد صنفّوا فى تفسير ظاهر أحاديث

---

١. النجم، آيه ١١.

النبيّ ﷺ دواوين كثيرة: للمتقدمين مثل الموطأ[1] والمعالم[2] والأعلام[3] [في] شرح الصحاح والحسان؛ وللمتأخّرين مثل شرح السنن. وما وجدتُ [مِن] مشايخنا مَن صنّف كتاباً مفرداً في حقائق تفسير غرائب الحديث إلاّ قليل شرح بعض متفرّقاته فى كتب شتّى، فأحببتُ أنْ أُصنّف كتاباً في تفسير غريب حديث رسول الله ﷺ ما وافق حقائق العارفين، وأشرحه بلسان مشايخ الصوفية؛ ليكون في طريقتهم أعلام مذهبهم، وأمارات حقيقة حكمتهم ومعرفتهم، ودليلاً لنكت مقالتهم.

فاستخرتُ الله تعالى ذكره في ذلك، وانتخبت من كتب الحديث إشارات سيّد المرسلين ـ صلوات الله وسلامه عليه ـ في حقائق علوم المعرفة والحكمة والمحبّة والمشاهدة والمكاشفة والتوحيد والتجريد والتفريد، وما يتعلق بمقاماته بين يدي الله تعالى من عظيم كراماته و معجزاته و أنوار قربه وما وجد من أسرار ملكه و ملكوته وما فيه من بيان حكم الأنبياء وشرف الأصفياء، وشرحتهُ بقدر قصور خاطري وعلمي حسب ما سنح له الوقت وجادَ به الحقّ ـ جلّ وعزّ ـ

وما جمعتُ فهو من أسرار ما أوحى الله تعالى إلى نبيّه ورسوله وخليله وحبيبه وأمينه وكليمه وسفيره وخليفته، وخاتم أنبيائه وإمام أوليائه، وصفيّ مملكته وخيرته من بريّته ، مفتاح كنوز حقائق العلوم الأزليّة ودقائق الحكمة السرمديّة. فكلّ كلمة صدرت من معدن رسالته بحرٌ من بحار الحكمة، وكلّ لفظه سارت من كفاية إشارته نهرٌ من أنهار المعرفة، تستغرق فيها فهوم الفُهَماء وعقول العقلاء. فغرفت منها غرفة من مكنونات غوامض أسراره النبويّة، وقبضت قبضة من لطائف رموزه الربّانيّة، وبيّنتها بلسان المعرفة اقتداءً بأُسوته وقدوته وبراهين

---

۱. الموطأ في الحديث، لمالك بن أنس الحميريّ المتوفى ۱۷۹ هـ ق. انظر: كشف الظنون، ج۲، ص۱۹۰۷

۲ و۳. معالم السنن في شرح سنن أبي داود، وأعلام السنن في شرح صحيح البخاريّ، كلاهما لأبي سليمان أحمد بن محمد بن إبراهيم بن خطّاب البستيّ الخطّابيّ المتوفى سنة ۳۳۸ق.

القرآن وحججه، وأردفتُها تفسير المشايخ بعض أحاديثه ـ عليه الصلاة والسلام ـ وذكرتُ بعدها ما فسّر أبوسليمان الخطّابيّ﵀[١] من الحديث الذي وافق مقالة مشايخ العارفين في بيان هذه الإشارات؛ ليكون لنا فيما رسمتُ من حقائق تفسير الحديث حجّة، وعلى من أنكر لطائف إشارات الصوفية في الألفاظ النبويّة صكّةٌ[٢] ولأعناقهم دكّةٌ[٣].

فإنْ قال قائل منهم: هل يكون للاستنباط في هذه الأحاديث التي أوردتَها دليلٌ من العلم؟

فأقول: نعم، قول النبيّ ﷺ لأصحابه وهم عنده مجتمعون، وفيهم عبدالله بن عمر رضي‌الله عنهما وهو أحدثهم سنّاً، فقال النبيّ ﷺ: أيّ شجرة تشبه ابن آدم من الأشجار؟ قال: فوقع الناس في أشجار الأودية، ووقع في قلبي أنّها النخلة، واستحييت أنْ أُجيب رسول الله ﷺ فسكتُّ. حتى قال﵇: إنّها النخلة. فقلت: نعم، لقد كدت أن أقول إنّها النخلة، فهبتُ رسول الله ﷺ فقال ﷺ «لئن قلت ذلك كان أحبّ إليّ من حمر النعم».[٤] فيه بيان خالص للاستنباط. إذ اختار النبيّ ﷺ من جميع الأشجار شجرة النخل وشبّهها بابن آدم، ثمّ عرض إشارته فيها على أصحابه ليجرّب استنباطهم وإدراك مراده. والحجة في ذلك أنّ أحداً لم يستنبط من أصحابه معنى ما سألهم عنه رسول الله ﷺ إلا عبدالله بن عمر هُو أصغرهم سنّاً.

كذلك الاستنباط في هذه الأحاديث على مقدار ما يفتح الله على قلوب أوليائه من غيبه. وحكمة تشبيه النبيّ ﷺ النخلة بابن آدم أنّ جميع أجزائها سبب منافع

---

١. أبوسليمان أحمد بن الخطّابيّ المتوفى سنة ٣٣٨ق.

٢. صَكَّهُ، صَكّاً: إذا ضرب قفاه ووجهه بيده مبسوطةً «المصباح المنير».

٣. الدكّ: الدقّ، و قد دكّه: إذا ضربه و كسره حتى سوّاه بالأرض.

٤. مسند أحمد، ج ١، ص ٥٤، فيه: «... واحدة منهن أحبّ إليّ من حمر النعم...».

الخلق: ثمرها طيّب، وأصلها ثابت ومنبتها طاهر، ولها قلب وشخص ورأس كصورة الآدميّ، مؤونتها قليلة، وأثمارها كثيرة، ومنافعها غزيرة شريفة، قدمُها قائم بقوّتها، ووجودها ثابت بقلبها. فكذلك الإنسان جميع أجزائه سبب المنافع والعبادات، قليل المؤونة كثير الخير، أصله ثابت في الدين وفرعه معاملة الحقّ، بدنه قائم بروحه، رأسه سيّد جسده من فرقه إلى قدمه، في حياته راحة الأرواح والأشباح، وفي مماته سبيكة الإكسير الأعظم، مولده طيّب ونشوؤه طيّب، وموته حسرة على جميع الخلق كحسرة صاحب النخلة على انقلاع النخل من عواصف الرياح، اختاره الله لمعرفته وطاعته من جميع البريّه كما اختار النخل بهذه المنافع فى الدنيا والآخرة.

وأيضاً دليل الاستنباط في حقيقة الحديث ما روت عائشة ـ رضي الله عنها ـ أنّ بعض أزواج النبيّ ﷺ قلن للنبيّ ﷺ: أيُّنا أسرع بك لحوقاً؟ قال ﷺ: أطولكنّ يداً.[1] قالت: فأخذن قصبةً يذرعنها، وكانت سودة أطولهن يداً. فعلمنا بعدُ إنّما كان طول يدها صدقة. وكانت أسرعنا لحوقاً به وكانت تحبّ الصدقة.

فمالت كلهنّ إلى أنّ طول يدها يؤوّل إلى ظاهرها فتذارعنها.

ومالت عائشة ـ رضي الله عنها ـ فيما تأوّلته إلى أن مدّها العطاء والصدقة. ولحوقها بالنبيّ ﷺ أوّلاً من أدلّة نبوّته، إذ لا يعلم الغيب إلا ربّه الذي أطلعه عليه وأعلمه إيّاه ﷺ واستنبط أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب ؑ من حديثه ﷺ ما قال: ما أنزل الله آية إلاّ ولها ظهر وبطن وحدّ ومطلع.[2] قال عليّ ـ كرم‌الله وجهه ـ: القرآن على أربعة أرباع. فربع فينا، وربع في عدونا، وربع أمثال وعبر، وربع محكم ومتشابه.

---

۱. صحيح مسلم، ج۷، ص۱٤٤، فيه: «أسرعكنّ لحاقاً بي أطولكنّ يداً».

۲. ورد باختلاف يسير في وسايل الشيعه، ج ۱۸، ص ۱٤٥.

وفي حديثه ـ صلّى الله عليه وسلم ـ هذا بيان حثّهِ خواصّ أُمّته على الاستنباط.

واستنبطَ من قوله ـ عليه الصلاة والسلام ـ في هذا الحديث حسنُ البصريّ ـ رحمة الله عليه ـ قال: الظهر هو الظاهر، والبطن هو السّر، والحدّ هو الجوف الذي فيه علم الخير والشرّ، والمطلع الأمر والنهي.

ففي هذه الأحاديث واستنباط الصحابة والتابعين فيها، دليلٌ على ما فسّرنا من حقائق ما انتخبنا من نفائس الأخبار والآثار التي أودع الله أسرارها القلوب الخالصة، وأخفى أنوارها في الصدور الصافية، التى خصّها بمكنونات علمه وبدائع حكمته، حتى أطلعها على بعض سرائر خصائص غيبه الذي لم يُطلِع عليه أحداً إلا من ارتضى من رسول.

والحمد لله على ما هدانا إلى هذا العلم الذي اختاره لنجباء أوليائه ونقباء أصفيائه، وعليه كفايتنا فيه وعصمتنا به[1]، فإنّه منقذ أوليائه من امتحانه، ومعين كلّ طالب بمراده.

ثم ما أوردتُ في هذا الكتاب كلّه سرّ النبوة والولاية، وإنّه علم ذو شجون وفنون، حكمتها قوّة لمعرفتها، ومعرفتها قوة لسرّها وحقيقتها، والظاهر منها يشبه باطنها، وباطنها يشبه حقيقتها، وحقيقتها تشبه عينها، ولكلّ حرف منها علم، ولكلّ علم أصل، وبعضها شاهد بعض. خصّ بها كلّ عالم من الربّانيين بسرٍّ علمٍ منها، وكلٌّ واحد منهم حظّه منها بقدر معرفته بالله وسيره في ملكوته وجبروته.

وإخبار من كُشِف له هذا العلم لغير أهله تعدٍّ وظلم لأنّ للأنبياء والأولياء أسرار لايجوز كشفها إلاّ لأهلها، وهي أمانات الله في قلوبهم، أطلعهم على مكنون سرائر غيبه، وكشف لهم عن حقيقة ما أوحى إلى نبيّه ـ صلّى الله عليه وسلم ـ فنطقوا به

---

١. في الأصل «له» و لكن ما أثبتناه أولى بالسياق.

عن الحقائق، وعبّروا عن مشكلات الدقائق، واستشرفوا على قلوب البريّة، فعلموا ضمائرها، وفهموا دقائقها، كما وصفهم رسول الله ـ صلى الله عليه وسلم ـ فإنّ لله ـ عزّوجلّ ـ صفوة من بريّته قسم لهم من حظوظ كل نفس، هم مشرفون على هموم الخلائق كلّهم أجمعين.

وسئل ابن عباس عن تفسير آية، فلم يفسّرها، ثم قال: ما يؤمنك أن أُفسّرها لك فتكفر؛ لأنّ سرائر العلم لايحتملها إلاّ الأقوياء من العلماء والأبطال من الحكماء. وقال: قلت يا رسول الله! أُحدِّث بكلّ ما أسمع منك؟ قال ﷺ: نعم، إلاّ أن تحدث بحديث لايبلغ عقول القوم ذلك الحديث فيكون على بعضهم فتنة.[١]

وقال عليّ ـ كرّم الله وجهه ـ: لو جمعت من خياركم فأحدّثكم من غدوة إلى العشيّ ما سمعتُ من في أبي‌القاسم ـ صلوات الله عليه ـ فتخرجون من عندي وأنتم تقولون: إنّ علياً من أكذب الكذّابين وأفسق الفاسقين.[٢]

هذا إرشاد إلى حقيقة سرّ الخبر. وإنّ ما أوردنا في هذا الكتاب خاصٌّ لذوي الأبصار من الربّانيّين والعارفين، وبالله التوفيق والعون والعصمة.

١ـ قال رسول الله ﷺ: إنّما الأعمال بالنيّات[٣].

أيّ تتعلق أعمال الظاهر بما وقع في القلوب من أنوار الغيوب، وكشوف أسرار الحقيقة في الباطن ما بُدِئَ من وقوع الوحي والإلهام، إذا انشرح سَنابَرقُ صفة الفِعل من نور الصفات.

٢ـ وقال ـ عليه الصلوة والسلام ـ: لاتسبّوا الدهر فإنّ الله هو الدهر[٤].

---

١. لم يوجد في المصادر

٢. لم يوجد في المصادر

٣. تهذيب الاحكام، ج١، ص ٨٣؛ مسند أحمد، ج١، ص٢٥: «... بالنية و...»؛ صحيح البخاري، ج١، ص٢؛ سنن كبرى، ج١، ص٤١ و ص٢١٥ و ص٢٩٨.

٤. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج٨، ص٧١

هذا إشارة إلى عين الجمع إذا التبس الحق بالصفات الفعليّة ويتجلّى منه في موجد مراده للعالم، فتظهر منه صنائع الغيب. وإذا غُصت في بحار التوحيد وجدتَ ـ بعد إفراد القدم عن الحدوث ـ الفاعلَ والمفعولَ والفعل واحداً من كلّ الوجوه. ولايعرف هذا المقام إلاّ صاحب المكاشفة الالتباسيّة.

٣ـ وقال ـ عليه الصلاة والسلام ـ: **يقول الله تعالى: إذا علمتُ أنّ الغالب على قلب عبدي الاشتغال بي جعلتُ شهوة عبدي في مسألتي ومناجاتي، فإذا كان عبدي كذلك عشقني عبدي وعشقته، فإذا كان عبدى كذلك فأراد عبدي أن يسهو عنّي حُلتُ بينه وبين السهو عنّي، أولئك أوليائي حقّاً، أولئك أبطال، أولئك الذين إذا أردت أهل الأرض بعقوبة زويتها عنهم من أجلهم**[١].

جوّز ـ عليه الصلاة والسلام ـ إطلاق اسم العشق على الله تعالى، وأنّ عشق العبد من اشتغاله بطلب مشاهدة ربه، وما وجد من لذة شهوته في مناجاته، ومسألته عنه، وعشق الله تعالى بعد عشقه لله. وذلك إشارة على الترغيب. لكن عشق الله أزليّ سابق له، قال تعالى: ﴿يحبهم ويحبونه﴾ عشق العبد وعشقه، لكن وقع من زند عشقه في حُرَق أفعاله فبدا عشقه في عشقه فصارا واحداً؛ لأنّ فى الحقيقة العشق والعاشق والمعشوق في عين الجمع. فإذا كمل العبد في العشق صار مراداً معشوقاً محبوباً معصوماً عن الاحتجاب بشيء دون الله، فإذا أراد أن يقول له كن فيكون رحمة للعباد والبلاد، لأنّه أثر الله في العالم.

٤ـ و حكى ـ عليه الصلاة والسلام ـ عن الله تعالى: **الكبرياء ردائي، والعظمة**[٢]

---

١. لم يوجد في المصادر

٢. في المصدر: «العزة ازاري».

إزاري، فمن نازعني واحداً منهما أدخلته[١] النار[٢].

وصف نعتين من نعوته القدميّة: الكبرياء، والعظمة. كبرياؤهُ قِدَمُهُ، وعظمته بقاؤه، التبس الحقّ بهاتين الصفتين رداء القِدَم وإزار البقاء، وتجلّى منهما للعارفين والموحّدين. فمن استقبلها بنعت الفناء والتلاشي يؤويه الحقّ إلى حجاب القِدَم والبقاء، فيريه عيون الصفات ويربّيه بمشاهدة الذات، حتى يكون من أهل جنان المشاهدة والقرب. ومن استقبلهما برؤية نفسه في عظمة جلاله وجماله، وَسَمَهُ الحقّ بسِمَة البعد وطرده عن مقام القرب، وأدخله في نار الحجاب.

٥ـ و قال ـ عليه الصلاة والسلام ـ: الصوم جُنّة[٣].

ذكر الجُنّة ولم يقل لأيّ شيء. جمع في هذا اللفظ معاني كثيرةً منها أنّ الصوم جنةُ جميع الشهوات التي ترميها الشياطين إلى أهداف طبائع الإنسانيّة، ومن كان الصوم جُنَّته يسدّ طرق الشياطين في قلبه، فيكشف بعد إزالة ظلمهم ويرى بنور الغيب خزائن لطائف حِكَم الصفات، فيستتر بأنوارها عن جميع المخالفات وجميع الآفات في الدنيا والآخرة.

٦ـ وقال ـ عليه الصلاة والسلام ـ: جفّ القلمُ بما أنت لاقٍ.[٤]

قد أشار ـ عليه الصلاة والسلام ـ في ذلك إلى رؤية القدَر السابق في مرآة الكون، لتنفتح بعين السرّ مشاهدة الوحدانيّة بنعت تجلّي أسرار العلوم المكتومة

---

١. في المصدر «ألقيته في النار»

٢. بحارالأنوار، ج ٢٣، ص ٢٦٧؛ مسند أحمد، ج ٢، ص٢٤٨ و ٣٧٦ و ٤١٤ و ٤٢٧؛ جامع صغير، ج ٢، ص ٨١؛ صحيح مسلم، ج٨، ص ٣٤

٣. بحارالأنوار ج ٦١، ص ٣٣١ و ج ٨٠، ص ١٢٣؛ سنن نسائي، ج ٤، ص١٦٦ و ١٦٧؛ مسند أحمد، ج ٢، ص٣٠٦ و ص٤٤٣ و ص٤٦٢؛ سنن الدارمي، ج ٢، ص٢٥؛ سنن ابن ماجه، ج ٢، ص ١٣١٤؛ سنن ترمذي، ج ٤، ص ١٢٤

٤. مسند أحمد بن حنبل، ج ١، ص٣٠٧ وج ٢، ص١٩٧؛ صحيح بخارى ج ٣، ص ١٥٤ وج ٤ ص ٩٢ وأحاديث مثنوى ص٣٨

الغيبيّة

٧ـ و قال ـ عليه الصلاة والسلام ـ: إنّ الله تعالى خَلَق الخلق[١] في ظلمة، فألقى عليهم من نوره، فمن أصابه من ذلك النور اهتدى، ومن أخطأه ضلّ.[٢]

أي خلقهم في ظلمة الطبائع، فألقى نور مشاهدته إلى من كان له استعداد الاصطفائيّة الأزليّة، ومن لم ينكشف لسرّه نُور جماله بقي في ظلمة النفس وضلّ عن طريق الإيقان وسُبُل العرفان.

٨ـ وقال ـ عليه الصلاة والسلام ـ: بَدَأ الإسلام غريباً وسَيَعودُ غريباً كما بَدَأ، فطوبى للغرباء.[٣]

الإسلام نور صفات الحقّ ، وهو غريب الأزل بدا من الحقّ لغرباء المعرفة غريباً؛ لأنّهم من المحدث وهو قديم فيعود إلى الأزل غريباً، لأنّ الخلق لم يعرفوه بحقّ المعرفة. وطوبى شجرة ظلّ الفنائيّة فيستظلّ منها غرباء المعرفة ظلال المشاهدة. ومن أدّى حقّ الإسلام فقد بلغ إلى مقام مشاهدة الحقّ بنعت المعرفة وهو غريب في العالمين.

٩ـ وقال ﷺ: نوم الصائم عبادة[٤].

أي من صام برؤية هلال المشاهدة عن حظوظ البشريّة، وأمسك نفسه عن الشهوة الطبيعيّة، وفَطَم قلبه عن ألبان مرضعة القوى، فهو غائب عن رسوم أهل الصورة، وصارت معاملة أركانه إلى أسرار قلبه، فيكون في جميع أنفاسه مشاهدَ الملكوت والجبروت. فإذا كان كذلك فتكون في نومه روحه في معراج الغيب،

---

١. في المصدر: «خلق خلقه».

٢. سنن ترمذي، ج ٤، ص ١٣٥؛ جامع صغير ج ١، ص ٩٦؛ أحاديث مثنوي ص ٦

٣. بحارالأنوار، ج ٨، ص ١٢ و ج ٢٥، ص ١٣٦؛ صحيح مسلم، ج ١، ص ٩٠؛ مسند احمد، ج ١، ص ٣٩٨ وج ٤، ص ٧٣

٤. بحارالأنوار، ج ٨٦، ص ٣٦٠ وج ٨٩ ص ٢٤٨؛ كنزالعمّال، ج ٨، ص ٤٤٣

وقلبه في منهاج الذكر، وسرّه في ملكوت العلا، وعقله في المنظر الأعلى، وجسده نائم في خدمة المولى، فتكتب أنفاسُه حسناتٍ؛ لأنّه نام في الحقّ لا عن الحقّ فنومه عبادة جميع العباد، لأنّه يطلب بذلك ترفية جوارحِه ليخدم بها خالقه، وهذا من أحسن أركان العبادة.

١٠ ـ و قال ﷺ: كلمة الحكمة ضالّة كلّ حكيم[١].

الحكمة إلهام الله، وهي مفقودة جميع الحكماء؛ لأنّها كانت تُرفرف على قلوبهم فلم تجد موقعاً إلاّ وهو مملوء من المعرفة، فانفلتت منهم بعد سكونها في خواطرهم، فإذا وجدوها عرفوا ضالّتهم فيفرحون بوجدانها. وأيضاً هم أهل الله وخطابه أهلهم، فإذا غابوا عنه في المخاطب ضلّوا عنه وهو ضالّتهم، فإذا أفاقوا عن المشاهدة وجدوا ضالّتهم وهم أحق بها من غيرهم.

١١ ـ وقال ﷺ: الإحسان أن تعبدالله كأنّك تراه، فإن لم تكن تراه فإنّه يراك[٢].

معناه وجودُ إخلاصِ العبوديّة عن رؤيةِ الغير، بنعتِ إدراك القلب عيان جلال ذات الحق تعالى، وفنائه عن الرسوم فيه. وقوله: «فإن لم تكن تراه فإنّه يراك» إشارة إلى مقام المراقبة في الإجلال، وحصول الحياة من العلم باطّلاع الجبّار.

١٢ ـ وقال ﷺ الإيمان بضع وسبعون شعبةً، أفضلها قول لاإله إلا الله، وأدناها إماطة الأذى عن الطريق. والحياء شعبة من الإيمان[٣].

أي أصل التوحيد كشوف سبعين باباً من عيون صفات الحقّ، وأصلها عين كشف عين الذات، وأدنى المقام منها إفراد القِدَم عن الحدوث، وهو إماطة قذى

---

١. بحارالأنوار، ج ١، ص ١٤٨؛ كنزالعمّال، ج ١٠، ص ١٨٠؛ جامع الصغير، ج ٢، ص ٩٣ وفيه: «الحكمة ضالة المؤمن فحيث وجدها فهو احق بها».

٢. بحارالأنوار، ج ٥٨، ص ١١٦ و ج ٦٣، ص ١٩٦؛ سنن كبرى، ج ١٠، ص ٢٠٣

٣. سنن نسائي، ج ٨، ص ١١٠

الكونين عن عين عيان القديم. و«الحياء» من أخلاق الوحدانيّة التي تلبّس العارف بها، وهو ذوبان السرّ في إجلال تجلّي القِدَم.

١٣ـ وعن سفيان قال: قلت يا رسول الله: قل لي في الاسلام قولاً لاأسأل عنه أحداً غيرك. قال ﷺ: **قل آمنت بالله ثم استقم.**[١]

إذا وقفتَ بالتوحيد ورؤية جلال قِدَمه دُر مع الحقّ حيث دار إمّا قضاءً وإمّا رضاء، ولاتنزل عن مقام الرضى إلى قُترةُ النفس والهوى.

١٤ـ وقال ﷺ: **الناس معادن كمعادن الذهب والفضة، خيارهم في الإسلام خيارهم في الجاهلية إذا فقهوا.**[٢]

أي صدور الناس معادن أحكام الربوبيّة من المواجيد والكواشف والمعارف، فخيارهم في الإسلام من كان له تلك المنافع في قلبه من بدء أمره إلى منتهى علمٍ إذا ظهرت آثارها، وهو انفساح القلوب بينابيع الحكم وانفجارها على ألسنتهم.

١٥ـ وقال ﷺ: **العلماء ورثة الأنبياء**[٣].

يعني العلماء بالله العارفون بصفاته وذاته من غير كسب وتعليم كالأنبياء، ورثوا ما أنعم الله على الأنبياء الميراث الاصفيائيّة بالمعرفة.

١٦ـ وقال ﷺ: **فضل العالم على العابد كفضلي على أدناكم**[٤].

العالم عارف والعابد مقلّد؛ والعارف يأخذ من الله والعابد يأخذ منه؛ العارف طيّار، والعابد سيّار؛ العارف يعرف مكائد العدوّ ويعرف معالجتها، والعابد كالطفل لايعرف خفايا المكر.

---

١. مسند أحمد، ج٣، ص٤١٣

٢. بحارالأنوار، ج ٦٠، ص ١٢١؛ كنزالعمّال، ج ١٠، ص١٤٩

٣. كافي، ج١، ص٣٢؛ مسندأحمد، ج٥، ص١٩٦ وسنن الدارمي، ج١، ص٩٨ وفيه: «العلماءهم ورثة الأنبياء».

٤. بحارالأنوار، ج ٥٧، ص ٢٤٥؛ سنن الدارمي، ج١، ص٨٨؛ سنن ترمذي، ج٤، ص١٥٤

۱۷ـ وقال ﷺ: فقيه واحد أشدّ على الشيطان من ألف عابد.[۱]

يعني من بلغ مقام المعرفة وصار عالماً بمكرِيّات القهر فيعرف سلاح الشيطان، فيراقبه من طرق الاستدراج، فنجم خاطره وقّاد نيران المحبة، فيرمى إليه شُهُبَ أنفاس الحقيقة فيرجمه بها فيدفع مكائده عن اُمّة محمّدﷺ

۱۸ـ وقال ﷺ: طلب العلم فريضة على كلّ مسلم[۲].

يعني طلب المعرفة بربوبيّة الحقّ وأحكامه.

۱۹ـ وقال ﷺ: خصلتان لاتجتمعان في منافق: حُسْنُ سَمْت، وفِقه في الدين[۳].

جمال الظاهر وصفاء الباطن لايكون إلاّ في الأولياء.

۲۰ـ وقال ﷺ: أُنزل القرآن على سبعة أحرف، لكل آية منها ظهر وبطن ولكل حدّ مطلع[۴].

سبعة أحرف ظهور سبع صفات من عيون القِدَم فيه، ظاهرها أخبار وباطنها أنوار، حدودها مراد الحق فيها، ومطلعها ذات القِدَم الذي هو منبع كلّ صفة ومرجع كل أمرٍ.

۲۱ـ وقال النبيّ ﷺ: استقيموا ولن تُحصوا، واعلموا أنّ خير أعمالكم الصلاة، ولايحافظ على الوضوء إلاّ مؤمن[۵].

أمرهم بالاستقامة وأعلمهم فيها عجزهم عن إحاطة علم القدَر عليهم بنعت التصرّف على مراد الحقّ، بيّن فيه الأمر وأخبر عن قصور العبوديّة في الربوبيّة.

---

۱. بحارالأنوار، ج۱، ص۱۷۷، و ج۲، ص۱٦ و ص۲۵؛ سنن ابن ماجه، ج۱، ص۸۱

۲. الكافي، ج۱، ص۳۰؛ سنن ابن ماجه، ج۱، ص۸۱؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج۱، ص۱۱۹

۳. بحارالأنوار، ج۳۰، ص۵٤۹ و ص۵۸۸ فيه: «... و فقه في السنة»؛ سنن ترمذي، ج٤، ص۱۵٤، فيه: «... ولا فقه في الدين».

٤. مسند أحمد، ج۱، ص۲٤؛ وفيه: «إن القرآن نزل على سبعة أحرف».

۵. سنن كبرى، ج۱، ص۸۲

وخصّ الصلاة من سائر العمل لأنّ فيها ترى الأرواح هلال المشاهدة. والمحافظة على الوضوء ترسم القلوب بسنا المحبة، وقوله عزوجل: ﴿إنّ الله يحبّ التوّابين ويحب المتطهرين﴾.

٢٢ـ وقالت عائشه ﷺ فقدتُ رسول الله ﷺ من الفراش فالتمستُه فوقعت يدي على بطن قدمه وهو في السجدة وهما منصوبتان، وهو يقول: **اللهمّ أعوذ برضاك من سخطك، وبمعافاتك من عقوبتك، وأعوذ بك منك، لاأُحصي ثناءً عليك، أنت كما أثنيت على نفسك.** وفى رواية: **سجد لك خيالي وسوادي، وآمن بك فُؤادي**[١].

كان ﷺ: في مشهد القرب، فبرق له برق التوحيد من سحائب العظمة، فغاص في بحر الكبرياء بنعت التلاشي، فلم يدرك قعر قلزم القِدَم، فرجع إلى ساحل العبوديّة، ونعت وجوده بالخشوع في العظمة فبذل وجوده فقال: «سجد لك خيالي وسوادي» حاز خياله بالعبوديّة حتى لاينفرد شيء منه بغير نعت الفناء، فدقّ الطريق في التواضع اذا كان لم يخلُ خياله عن مقام الفناء في بقاء الحقّ. ثم تطرّق من الخيال إلى الصورة وأدخل عنق البشريّة في ربقة العبوديّة، وأفناها في قهر سلطان الأحديّة.

ثم علا من رؤية النفس والصورة إلى عالم القلب وقال: «آمن بك فؤادي» أي أيقنك قلبي بنعت البقاء في بحر ديموميّتك ونعت فنائه فى كبرياء عظمت. ثم فَنِي عن الخيال والسواد والفؤاد ورؤيتها في رؤية بروق تجلّي القِدَم في بروزه بنعت قهر كبرياء الأزل، فكاد أن يحترق بأنوارها، ففرّ عن مشاهدة القهر إلى مشاهدة اللطف، وهما نعتان قديمتان، فقال: «أعوذ برضاك من سخطك».

ثمّ رأى طوارق المَكرِيّات في صفات الأفعال، ففرّ من صفة إلى صفة من

---

١. سنن نسائي، ج١، ص١٠٢؛ مسند أحمد، ج١، ص٩٦ و ورد مع اختلاف يسير في بحارالأنوار ج ٩١، ص ٤١٧

صفات الأفعال التي هي مجاري تجلّي اللطف فقال: «وأعوذ بمعافاتك من عقوبتك» يعني من هجرانك بوصالك.

ثمّ شاهد قرب القرب ورأى الحقّ بالحقّ، وفني عن الصفات فى الذات، وعلم أنّ عين القِدَم مصدر الصفات، فخاف به منه في رؤية تلاطم أمواج قهر بحر القِدَم، فاستعاذ به منه فقال: «أعوذ بك منك» لأنّه رأى في وجه القِدَم. بِشرَ لطف الأزل مع عزّ سلطنة الصمديّة فرجع منه إليه.

ثمّ زيد دنوّ الدنوّ من مشاهدة الحقّ، ووجد معنى من معاني البقاء فأفناه عن الاستعاذة به والالتجاء إليه، ثم أوقعه في نور قدس القدس فكاد أن يُثنّي على القِدَم فلم يُهَيَّأ له الثناء؛ لأنّ ثناءه يصدر من الحدوثيّة، ويعلم أنّ ثناء الخليقة لايليق إلا للخليقة، ورأى تنزيه الأزل فقال: «لاأُحصي ثناءً عليك».

ثم قطع لسان الثناء بمقراض التنزيه عجزاً في جلال الأبد، وأضاف ثناءه تعالى إليه لأنّه عرفه لاغير، فقال: «أنت كما أثنيت على نفسك» هذا نهاية حقيقة التفريد وخالص التجريد في توحيد سيد المرسلين ـ صلوات الله عليه ـ الذي لو اجتمع جميع إشارات الموحّدين والعارفين والمتحقّقين في التوحيد لم يبلغ عُشَير معشار ما أشار سيّد المرسلين، ـ صلوات الله عليه ـ من الأزل إلى الأبد، بعدد ما خلق وما يخلق، وعلى جميع الأنبياء والمرسلين.

وعن مُطَرِّف بن عبدالله عن أبيه قال: أتيت النبيّ ـ صلى الله عليه وسلم ـ وهو يصلّي ولجوفه أزيز كأزيز المرجل من البكاء[1].

للنبيّ ـ صلى الله عليه وآله ـ درجات في القربات، ومنهاج في المكاشفات، ومعراج في المشاهدات، وأسرار في الأنوار، وأنوار في الأسرار، وخطاب في

---

۱. لم يوجد في المصادر

الوصلات، ووصال في المناجاة. وهذه اللطائف قرّة عينه في الصلاة، ففي كلّ درجة له ألف مقام لودنا منها أهل الملكوت لاحترقوا من شعاعها ولمعانها، وفي كلّ درجة له وصال وخطاب وأُنس وشوق وعشق. فإذا أدرك زيادة من فيض المشاهدة وأنوار اللقاء هاج سرّه بالأُنس إلى طلب المزيد، فإذا انكشف مراده في الصحو سَكِر روحه بالأحديّة، وبكى عقله بالوحدانيّة، وضحك روحه من الفرح بالمشاهدة. فاذا بدا لعين سرّه هلالُ المشاهدة تواجد قلبه وأزّ صدره وبكت عينه من احتراق سرّه بنيران كبرياء الأزل، فصارت صورته تقشعرّ من ثقل بُرَحاء المشاهدة، ويكون كالغائب عن الوجود من حلاوة المشاهدة، فظهرت آثارها في خَلقه وخُلقه من البكاء والوجد والسكر. سبحان الله الذي فتح لسيّد المرسلين وقدوة المقرّبين وشاه العارفين أبواب خزائن جبروته، وملّكه على أملاك ملكوته ـ صلوات الله عليه ـ دهراً بعد دهر وأبداً بعد أبد، بعدد ما مضى من الزمان وعدد ذرّات الأكوان.

٢٣ـ وقالت عائشة ـ رضي الله عنها ـ: ما رأيت أحداً الوجعُ عليه أشدّ من رسول الله ﷺ[1].

كان ـ عليه الصلاة والسلام ـ جِنانيّ الصورة، إلهيّ الصفة، ربّانيّ الروح، مصفىً من كدر الخليقة، مُذاباً في أنوار المشاهدة، لايبقى على ظاهره شعرة ولابشرة ولا في بطنة ذرّة إلا هي مملوءة من أنوار سبحات ذات الصمديّة وسنا صفات الألوهيّة، سقيمة من بلاء بُرَحاء طوارقات كشوف الأزليّات، ولايبقى عليها موضع آلام امتحان الظاهر. فإذا زيد عليه ألم الصورة كان بلاؤهُ فيه أوجَع، ويكون سُقمه مرتين كما قال ـ عليه الصلاة والسلام ـ إنّما أُوعَك كما يُوعك أحدكم مرتين وفيه

---

١. مسند أحمد، ج٦، ص١٧٣، وفيه: «مارأيت الوجع على احد أشد منه على رسول الله ﷺ».

أنّه كان عليه الصلاة والسلام في رؤية عين الأحديّة، فتتجلّى له نعوت القهر على قدر ما تتجلّى له صفات اللطف من كنه القِدَم. اللُّطفيّات له جزاء المعرفة، والقهريّات له جراءُ النكرة، فيبقى تارةً بنعت المعرفة بنعمة مشاهدة الأبديّات و يغنى تارةً بنعت النكرة في بلاء الأزليّات، لذلك قال ـ عليه الصلاة والسلام ـ: نحن معاشر الأنبياء أشد بلاءً ثمّ الأمثل فالأمثل. أي نحن أعرف الخلق بالله فبلاؤنا يكون موازناً لمعرفتنا، وبلاؤنا قلّة إدراكنا كنه عين القِدَم، وبلاؤنا من تقصيرنا في أداء ما وجب علينا من حقوق الربوبيّة بقدر الحق، ونحن لانقدر على ذلك لأنّ الحدوثيّة تفنى عند بروز جلال الأحديّة. ثم أخبر عن خواصّ اُمّته في هذا اللفظ الذين شاهدوا الحقّ بمشاهدة الحقّ لابِهم فوجدوا آلام الهجران بقدر الوصال، فبلا ؤهم لايوازنه بلاء جميع الخلق، لأنّ بلاءهم بالمعرفة وبلاء الخلق بالجهل، فجعلهم الله أئمّة الهدى وقدوة أهل البلوى.

۲۴ـ وقال ﷺ: تحفة المؤمن الموتُ[1].

الموتُ تحفة المشتاقين؛ لأنّ فيه وصولهم به إلى مشاهدة ربّ العالمين، ويستريح به من قيد بلاء العاشقين، ويرجع به إلى معادن قرب سلاطين المحبّين. لأنّ أرواحهم مطمئنّة بالذكر، وقلوبهم صافية بالفكر، وأسرارهم طاهرة بنور القدس، وعقولهم عاشقة بقهر الأُنس أوّاهين بصياح الأزليّات، مشتاقين إلى مشاهدة الأبديّات، تلّائين بخطاب الصفات بألحان الوُصُلات.

۲۵ـ قال ابن عباس ـ رضي الله عنه: إنّ النبيّ ﷺ:دخل قبراً ليلاً فأسرج له سراج، فأخذ من قِبَلِ القبلة فقال ﷺ : رحمك الله، إن كنت لَأَوّاهاً تَلاّءً للقرآن[2].

---

۱. الدعوات للرواندي، ص۲۳۵؛ تنبيه الخواطر (مجموعة ورام)، ص۲٦۸؛ مستدرك الحاكم، ج٤، ص۳۱۹

۲. ورد مع اختلاف يسير في روض الجنان و روح الجنان، ص ٦۲؛ سنن ترمذي، ج۲، ص۲٦؛ سنن

هذا وصف قوم ذكرنا صفتهم من أهل بلاء المعرفة، الذين يقرؤونَ الأناجيل بوصف رؤية مشاهدة الصفات، يُؤَوِّهُون من إدراك جلال الذات، من فرط عشقهم وأزيز مواجيدهم، كما وصف الله تعالى خليله عليه السلام بالتأَوُّه في الوجد وحملِ موارد أنوار المشاهدة، قال تعالى: ﴿إنّ إبراهيم لأَوّاه﴾.

٢٦ـ وقال ﷺ: لاتحلّ الصدقة لغنيّ ولالّذي مِرَّة سَوِيٍّ[١].

الغنيّ العارف بالله، وغناه التوكّل والرضى والتسليم، غَنِيَ بالله واستغنى من دون الله بالله، وما فتح الله لبصر سرّه خزائن ذخائر غيب ملكوت القِدَم فيرى في كل ذرّة سَنيَّ مواهب الله كأنّها تناثرت فيض جبروت الله. قال تعالى: وعنده مفاتح الغيب لايعلمها إلاّ هو. وقال تعالى: عالم الغيب فلايظهر على غيبه أحداً إلاّ من ارتضى من رسول.

والمستقيم المطمئنّ بنعت اليقين في مقام المكاشفات والمشاهدات هو ذو هرّة برَوح قدس الله سَوِيّ متمكّن الخلق في أحكام العبوديّة، بنعت الصبر والرضى فيما يأتي من الحقّ إليه من طوارق القهر وكرائم اللطف. وهذان إذا بلغا ما وصفنا من نعوت الرجال الذين لاتلهيهم تجارة ولابيع عن ذكر الله لايحلّ عليهما صدقات أهل التهمة في المعرفة؛ لأنّها أوساخ خواطر البخلاء، وهي علّة خرجت من مذلّة الأسباب، لذلك ما أكل منها رسول الله ﷺ لأنّ آكِلَها يُتَّهم، وأولياء الله وأنبياؤه تركوها حتّى يكون الدين كلّه لله.

٢٧ـ وقال ﷺ: اليد العليا خير من اليد السفلي[٢].

◄◄ كبرى، ج ٤، ص ٥٥، فيه: «... لأوّاها تالياً...»

١. قرب الاسناد، ص ١٥٥؛ معاني الاخبار، ص ٢٦٢؛ تهذيب الاحكام ج ٤، ص ٥١؛ سنن نسائي، ج ٥، ص ٩٩؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ١٩٢

٢. الكافي، ج ٤، ص ١١؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٣٧٦؛ سنن نسائي، ج ٥، ص ٦١؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ٤

واليد العليا هي المُنفِقة والسفلى هي السائلة. اليد العليا يدُ الله الأزليّة الأبديّة، التي هي ملأى من العطايا القديميّة سحّاً آناء الليل والنهار، انصبّ منها مأمول جميع السائلين. قال تعالى: بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء وقال تعالى: يدالله فوق أيديهم. واليد السفلى يد الخاضعين السائلين الخاشعين المتواضعين العارفين المحبّين المتذلّلين أنفسهم بنعت الخشوع فى كبرياء قِدَم الحقّ تعالى. وأيضاً اليد الفارغة من الكونين وما فيهما هي يد العارفين الذين غسلوا أيديهم من غبار الحدثان وتخلّقوا بأخلاق الرحمن، أيديهم أيدي الحقّ، لأنّهم في مشهد عين الجمع، قال تعالى: وما رميت إذ رميت ولكن الله رَمىٰ. واليد السفلى هى يد أهل الأخذ والعطاء الذين أخذو الله وأنفقو الله، وهم خزائن نفائس نِعَم الحق على عباده.

۲۸ـ وقال ﷺ: لايجتمع الشُّحّ والإيمان في قلب عبدٍ أبداً[1].

أصل البخل من تهمة الشكّ فيما قُدِّر في الأزل، والإيمان طبيب القلب بصفاء اليقين في رؤية مقادير الغيب. الأوّل شرك، والآخرُ توحيد، والشرك والتوحيد لايجتمعان في قلب مؤمن قطّ. وفيه من الفهم أنّ الشحّ من أخلاق النفس الأمّارة وهو في المؤمن خاطر رديء خطر من الطبع الإنسانيّ، إذا بدت ظلمته في القلب اختفى نور المعرفة حتى انطمس ذلك الخاطر، فإذا ذهب جآء نور الإيمان في معدن العقل والروح، وذلك النور والظلمة ضدّان لايجتمعان كاللّيل والنهار.

۲۹ـ وقال ﷺ: إذا مُدِح المؤمن في وجهه ربا الإيمان في قلبه[2].

إذا بلغ المؤمن مقام المعرفة وعرف نفسه بمعرفة الله واتّصف بصفاته يرى على نفسه نور تجلّي خلقه القديم، ويُبصر جميع الشواهد ملتبسة بنور الشاهد، ويسمع من ألسنة الخلق ثناءالله تعالى، فيفرح بثنائه ولذّة خطابه إذا مدحه الحق

---

۱. الخصال، ص ۷٦؛ روضة الواعظين، ص ۳۸۳؛ سنن نسائي، ج٦، ص ۱۳؛ مستدرك الحاكم، ج ۲، ص ۷۲

۲. المحجة البيضاء، ج ۲، ص ۱۱۸؛ كنزالعمّال، ج ۱، ص ۱٤٤

بلسان واصفه فيزيد إيمانه ومعرفته بوجدان أياديه، ويرى صفاء إيمانه، ويتواضع لكبرياء الله بعد علمه بأنه بلسان الخاطب وصف نفسه تعالى لا غير. هذا بخلاف ما قال ـ عليه الصلاة والسلام ـ: «إيّاك والمدح فإنّه الذبح». لأنّ الأوّل صفة العارف الذي لايدخل في قلبه عجبُ النفس، والثاني صفة المريد الذي يُخاف عليه عوارض البشريّة.

٣٠ ـ وقال ﷺ: [عن الله تعالى]: **الصوم لي وأنا أجزي به**[١].

أي الصوم من نعوت الصمديّة المتمكّنة في غيب قلب العبد، فإذا اتّصف العبد بهذه الصفة: أجزيه بما أُفَطِّره من صومه بشراب مشارب جلالي، بعد أن أُرِيَهُ هلالَ مشاهدتي حتى يفرح منّي بي. والصوم سرّ خالص عن نظر الخلقية فجزاؤهُ كشوف الأسرار المكتومة والملكوتيّة المخفيّة عن أعين الخلق.

٣١ ـ وقال ﷺ: **للصائم فرحتان: فرحة عند إفطاره، وفرحة عند لقاء ربه**[٢].

أطلق ﷺ لفظ اللقاء ولم يعيّنه بوقت معيّن، معناه: للصائم فرحتان فرحة نفسه وفرحة قلبه، فرحة نفسه في إتمامها عبوديّة خالقها، وفرحة القلب في كشف مشاهدة الحقّ في خلال الصوم. وأيضاً فرحة النفس بالإفطار وانطلاقها من ثقل العبودية، وفرحة القلب في روية جلال الحقّ عند إفطاره. وأيضاً للفطيم عن ألبان مُرضِعة الحدثان بنعت الصوم عمّادون الله فرحتان: فرحة عند فطره بوصل الحقّ عند هلال مشاهدته، وفرحة عند بروز لقاء جمال القديم بعد وصوله إليه بوصف دنوّ البقاء. ونعت معرفة القديم أوّل الفرحة من المحبّة وآخر الفرحة من المعرفة.

---

١. مصباح الشريعة، ص١٣٦؛ الكافي ج٤، ص٦٣؛ مسند أحمد، ج١، ص٤٤٦ وج٢، ص٤٦٧؛ صحيح مسلم، ج٣، ص١٥٨.

٢. الكافي، ج٤، ص٦٥؛ الخصال، ص٤٤؛ معاني الأخبار، ص٤٠٩، سنن كبرى، ج٤، ص٢٣٥؛ كنزالعمّال، ج٨، ص٤٤٨؛ مسند أحمد، ج٢، ص٥١٠، فيه: «...و فرحة حين يلقى ربه...».

۳۲ـ وقال ﷺ: ولخلوف فم الصائم أطيب عند الله من ريح المسك[1].

خلوف فم الصائم من رائحة نسيم جلال المشاهدة الذي تَنَسَّمَه العارف من بطنان غيب القِدَم، فإذا بلغ سرّهُ معارج القلب تعطّرت روحه بنسيم الأزل وعطر مشاهدة الأبد، فاختلطت أنفاس الروح بذلك النسيم، فإذا خرجت من فم الروح وصعدت إلى الملكوت طيّبت أهل سرادق الجبروت؛ لذلك كان أطيب من ريح دم محرقٍ تطيّب به أهل الدنيا.

۳۳ـ وقال ﷺ: صوموا لرؤيته وأفطروا لرؤيته[2].

فيه «رمز نبويّ». في مطلع الحديث إيماء إلى أهل الإشارة من المكاشفين والمشاهدين جمال جلال الأزليّ تعالى، أي إذا بدا سنا هلال المشاهدة من سمآء الغيب للأرواح القدسيّة الطائرة في هواء الهويّة، صُوموا عمّا دون مشاهدته في زمان بدء المكاشفة ووقت الإرادة. ثمّ إذا غاب عنكم ذلك الهلال في زمان امتحانها واحتجابها عن رؤية الربوبيّة بالعبوديّة، حتى مضى عليها احتراقها في نيران الأشواق والعشق والمحبّة، ووجدت فى هذه المقامات جميع المراتب الغيبيّة، حتى خرجت من رسوم السيران والطيران في مَهمَهِ الآزال والآباد بنعت المعرفة والنكرة والحيرة وفقدان جلال الكبرياء، وبلغت قفار الفناء وذابت واضمحلّت في تراكم هموم المحبّة، ثم تبدو لها أنوار قدس هلال القِدَم في مقام البقاء: أفطروا من صوم الفراق برؤية هلال الوصال.

وهذا مقام الخليل ـ صلوات الله على نبينا وعليه ـ في رؤية جمال الجليل في

---

۱. روض الجنان و روح الجنان، ص ٤٥٤؛ المحجة البيضاء، ج ۲، ص ۱۲۲؛ سنن الدارمي، ج ۲، ص ۲٤؛ صحيح البخاري، ج ۸، ص ۱۹۷ و ص ۲۱۲؛ صحيح مسلم، ج ۳، ص ۱۵۸

۲. الناصريات، ص ۲٤۲: الخلاف، ج ۲، ص ۱۷۳؛ عوالي اللئالي، ج ۲، ص ۲۳۳، بحارالأنوار، ج ۵۸، ص ۳۵٦؛ مستدرك الحاكم، ج ۱، ص ٤۲۵

لباس الآيات وملكوت السموات إذا بدا له كوكب نور الفعل الملتبس بسنا نعوت الأزليّة قال: هذا ربي، ثمّ بدا عين الصفات فى قمر الأفعال فقال: هذا ربي، ثم بدا سبحات الذات في لباس شمس الصفات فى مقام الالتباس قال: هذا ربي وصام بالخلّة عن الأوصاف البشريّة، فإذا تمكن فى المحبة أخرجه الحق من منازل الآلاء وعين الجمع إلى عين القِدَم فقال ﴿إنّي بريء مما تشركون﴾ وأفطر بروية الصرف عن صوم الالتباس.

٣٤ـ وقال ﷺ تسحّروا فإنّ في السَّحُورِ بركة[1]

أي تسحّروا فى مقام استنشاق نفحات الصمديّة عند النزول في الأسحار بنسيم مشاهدة الجلال، لأنّ فيه بركة قدس المحبة والتوحيد والمعرفة والتجريد، وقوّة القلب في صوم الفقدان في زمان الهجران، وصوم النفس عن ملاحظة الحدثان، وصوم العقل عن مباشرة الأكوان.

٣٥ـ وقال ﷺ: شهرا عيدٍ لاينقصان[2].

شهر العبوديّة من أوّل إيجاد الخلقية، حين عرّف الحقّ تعالى نفسه لها عند بروزه بنعت المشاهدة والخطاب للارواح فقال: **ألست بربكم** وعهد معها بإفراده عن الحدوث **قالوا بلى** بنعت التوحيد، لاينقص عن حقّها في حقّ الربوبيّة حين أهلّ هلال المشاهدة، عند خروج الأرواح عن الأشباح إلى عالم الافراح. وينقص شهر الربوبيّة في حقّ العبوديّة إذا يعطي الحق جزاء العباد بمشاهدة جلاله في الآخرة في عيد الجنّة والدخول فيها، لم ينقص عبوديّته لأنّها حقّه على العباد، ولم ينقص ربوبيّته لأنّها صفة القدم والبقآء. عيد العبوديّة معرفة الربوبيّة، وعيد الربوبيّة

---

١. شرح شهاب الأخبار، ص٣١٦؛ المحجة البيضا، ج١، ص ٩٢، سنن النسائي، ج٤، ص ١٤٠ و ١٤١؛ مسند أحمد، ج٢، ص٤٧٧؛ صحيح البخاري، ج٢، ص٢٣٢

٢. الخرائج والجرائح، ج٣، ص١٠٤٦؛ بحارالأنوار، ج ٩٢، ص ١٦٥؛ سنن الترمذي، ج٢، ص ١٠٠

ظهور صفات القِدميّة للأبصار العاشقة والأرواح الناطقة والقلوب الشايقة والعقول العارفة. أوّله المعرفة وهي لاتزيد ولاتنقص، إذ هي نعوت الأزليّة؛ وآخره المشاهدة وهي لاتزيد ولاتنقص، لأنّها منزّهة عن تغاير الحدثيّة. عبارتها توحيد أميرالمؤمنين ـ كرّم الله وجهه ـ **لو كشف الغطاء ما ازددتُ يقيناً**[1].

٣٦ ـ وقال ﷺ: يقول الله تبارك وتعالى: من شغله القرآن عن ذكري ومسألتي أعطيتهُ أفضل ما أعطي السائلين[2].

القرآن ذكره القديم. أي مَن شغله ذكر القديم عن ذكر الحدث والسؤال بروية المسؤول الباقي، أُعطيه معرفة نعوتي وأسمائي وصفاتي وآلائي وأفعالي وجلال ذاتي، وأفتح له خزائن ملكوتي وجبروتي وألبسه غِناي حتّى يستغني بي وبمشاهدة صفاتي وذاتي عن ذكره وسؤاله. وهي أفضل العطا عند أهل الكمال.

٣٧ ـ وقال ﷺ: لوكان القرآن في إهاب ما مسّته النار[3].

أي لو كان القرآن بنعت مباشرته وتجلّي غيب حقائقه في شَغاف القلوب ما مسّتها نيران الحجاب ولم تحرقها بنار الدنيا والآخرة، لأنّ العارف إذ اتّصف بصفات القرآن صار ملتبساً بنعوت القدم ولم يحترق بعد بنار الحدث، ألا ترى قول عائشة ـ رضي الله عنها ـ إذ سئل عنها عن خلق النبيّ ﷺ قالت: «خلقه القرآن» أي اتّصف بصفات الحقّ فصار القرآن خلقه. هذا إشارة إلى عين الجمع؛ لذلك قوله تعالى: ﴿وإنّك لعلى خلق عظيم﴾ أي خلقك خلقي وهو عظيم، وخلقي ما أظهرت وأخبرت في كتابي عن الكرم والجلال وإفضال النوال: ألبس نبيّه صفاته

---

١. غررالحكم و دررالكم، ج٥، ص١٠٨: منهاج البراعة، ج٢، ص٣٨٣؛ المناقب، ج٢، ص ٣٨

٢. ورد باختلاف يسير فى الدعوات للراوندى، ص٣٣؛ عدة الداعي، ص٢٦٨؛ سنن الترمذي، ج٤، ص٢٥٦

٣. الأمالي، ج١، ص٤٢٦؛ جامع الأخبار، ص٤٨؛ مسند أحمد، ج٤، ص١٥٥؛ كنزالعمّال، ج١، ص٥٣٦.

وأدّبه بكتابه حتى ذاق وجودُه جلال جميع القرآن، فصار قلبه مشكاة صفة القدم، برزت أنوارها لمصابيح عقول العقلاء والعرفاء، قال تعالى: ﴿الله نور السموات والأرض مثل نوره كمشكاة فيها مصباح﴾.

٣٨ـ وقال ﷺ: ادعوا الله وأنتم موقنون بالإجابة[١].

أفهمنا أنّ مقام المتّقين مقام استجابة الدعوة، ولايجوز للعارف أن يدعو إلاّ في مقام اليقين؛ لأنّ مقام اليقين منزل الإجابة. ألا ترى إلى قول الصوفي محمد الجريريّ ﷺ حين قيل له في المركب: ادعُ الله فنحن غَرقَى، قال: هذا ليس بوقت الدعاء، هذا وقت التسليم. وأيضاً: إذا هاج سرّكم بطلب المراد من الحقّ وتنسَّمْتُم رائحة نسيم نفحات ظهور الحق ونزول رَوح الإلهام في صميم أرواحكم، وأخبرها الإلهام أن هذا وقت إجابة دعوةً أبقيتموه ذلك بلاتردّد واضطراب وشكّ وشبهه، فادعوا الله فإنّه أراد أن يعطيكم نواله ويسديكم عطاه.

٣٩ـ وقال ﷺ: سبق المفردون. قالوا: وما المفردون يا رسول الله؟ قال: الذاكرون الله كثيراً والذاكرات[٢].

المفرودن بذكر الله القديم، الغائبون في رؤيته عن ذكر الحدثان. وأيضاً المفردون بالمعرفة في رؤية المعروف. والذكر الكثير هو الفناء في بقاء الله بوصف الحيرة وفقدان تحصيل الإحاطة بالمذكور.

٤٠ـ وقال ﷺ: يقول الله: أنا عند ظنّ عبدي بي، وأنا معه إذا ذكرني؛ فإن ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي، وإن ذكرني في ملإ ذكرته في ملإ خيرٍ منهم[٣].

---

١. نزهة الناظر، ص١٩؛ الدعوات، ٣٠؛ تنبيه الخواطر (مجموعة ورام)، ج ٧، ص ٢٣٧؛ عدة الداعي، ص١٣٢؛ مستدرك الحاكم، ج ١، ص٤٩٣؛ كنز العمّال، ج ٢، ص ٧٢

٢. رياض السالكين، ج ٢، ص٣٩؛ صحيح مسلم، ج ٨، ص ٦٣؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ٤١١ وليس فيه لفظة: «والذاكرات».

٣. روض الجنان و روح الجنان، ص٢١٣ (با اندكى اختلاف)، مسند أحمد، ج ٢، ص ٢٥١؛ صحيح مسلم،

إذا أدخل الحقّ عبده في مقام الرجاء، وآنسه بحسن البقاء، وكاشفه نعوت الآلاء والكرامات، ونوّره بنور المكاشفة، يكون موقناً بوجدان ما اصطفاه الله به في الأزل من الغفران والمشاهدة، أعطاه مراده إذ هو مراده. وهو عند مراده إذا ذكره في نفسه بوصف الأزليّة وفنائه في أبديّته بنعت الكتمان عن غيره، ذكره الحقّ بجلاله في جماله باصطفا وما اختاره في ذكره السابق. وإن ذكره بين العموم ذكره الحقّ بين خصوص الأنبياء والأولياء والملائكة بالتشريف واختصاصه بالولاية.

۴۱ ـ وقال ﷺ: إنّ الله تعالى قال: من عادى لي وليّاً فقد آذنته بالحرب. وما تقرّب إليّ عبدي بشيء أحبّ إليَّ ممّا افترضت عليه. وما يزال عبدي يتقرّب إليّ بالنوافل حتّى أحببتهُ، فإذا أحببتهُ كنت له سمعاً وبصراً ولساناً ويداً[1]. وفي روايةٍ **«كنت سمعه الذي يسمع به، وبصره الذي يبصر به، ويده التي يبطش بها، ورجله التي يمشي بها، وإن سألني لأُعطينّه، وإن استعاذ بي لأُعيذنّه. وما تردّدت في شيء أنا فاعله تردّدي عن نفس المؤمن يكره الموت وأنا أكره مساءتَهُ»[2].**

أفهم أنّ للولي أحكام المعارف والكواشف يتقلب فيها بحكم الوقت بغير اختياره، فربّما نفع في بحر النكرات فيسقط عن عيون الخلق بها، فمن رآه بعين النقص سقط من عين الله. وفيه إشارة إلى عين الجمع؛ لأنّه تعالى تلبّس بخلقه في خلق الوليّ، وأظهر وجوده منه، ألا ترى إلى قوله تعالى: «كنت سمعه وبصره» وهذا بعد عبور العارف بحر المحبّة بسفن العبوديّة وهي الفرض والنفل، فرضه بذل

↔ ج۸، ص۶۷؛ سنن ابن ماجه، ج۲، ص۱۲۵۶؛ سنن الترمذي، ج۵، ص۲۳۸

۱. صحيح البخاري، ج۷، ص۱۹۰

۲. السنن الكبرى، ج۳، ص۳۴۶. فيه «...وما زال يتقرب... كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها...».

نفسه إلى خالقه، ونفله إعراضه عما دونه. وإذا كان في الأزل مصطفى بالمعرفة هيّجته أحكامها إلى طلب محبّة الله ومشاهدته وقرّبته، فإذا خرج بهذه النعوت قبله الحقّ بنعت حبّه إليه، وذلك الحبّ من الحقّ أزليّ مسرمدٌ تجلّيه مرهون بما بدا من العبد ما كتب له من مقادير العبوديّة. وإذا بلغ من مقام المحبّة يشتاق الحقّ إلى لقائه فيقبض روحه إليه، وموتُه من الدنيا شديدٌ على الحقّ ومن شدّته عليه يكاد أن يمحو مقدار أجله ويزيد في عمره، ﴿يمحو الله ما يشاء ويثبت﴾ لكن سبق في قدَر القدر مشيئته وغلب حكمه على أمره. قال تعالى: ﴿والله غالب على أمره﴾.

٤٢ـ وقال ﷺ: الجنّة أقرب إلى أحدكم من شراك نعله، والنار مثل ذلك[١].

إشارة إلى القلب والنفس. القلب الروحانيّ باب الملكوت، وفيه روزنة من عالم الجبروت، انتهى جنان الحقّ ونورها إلى تلك الروزنة. وهكذا نيران الجحيم تلتهب في طبع النفس الأمّارة.

٤٣ـ قال ﷺ: في هذا المعنى في وصف القلب: لو لا أنّ الشياطين يحومون على قلوب بني آدم لنظروا إلى ملكوت السماء[٢].

أي إذا انكشفت عن القلوب الحجب النفسانيّة والشيطانيّة عاينت الغيوب واتّصل صفاؤها بصفة الجنة حتى صارا كشيء واحدٍ. وأشار في حديث النار والتهابها في الطبع الحيوانيّ قال: «الحمّى من فَيْح جهنّم» يعني: انفتح أبواب النّار الظاهر الفتح و اشارع استيفاد الفتح في العالم الجسمانيّ وهي النفس، وانفتح أبواب الجنة [في العالم] الروحانيّ وهو القلب.

٤٤ـ وقال ﷺ: لا تَبعْ ما ليس عندك[٣].

---

١ علم اليقين في أصول الدين، ص٩٤٩ وص١٠٠٩؛ صحيح البخاري، ج٧، ص١٨٧

٢. اختيار مصباح السالكين، ص٤٥٢؛ عوالي اللئالي، ج٤، ص١١٣

٣. تذكرة الفقهاء، ج١، ص٤٦٢، إيضاح الفوائد، ج١، ص٤١٧؛ سنن ابن ماجه، ج٢، ص٧٣٧؛ سنن ابي

أي لاتدع من مقام لم تبلغ إليه، فإن المتشبّع بما لم يعطَ كلابس ثوبَي زُور، يعنى المرائي لبس ثوب زور نفسه ودعواها الباطلة، ولبس ثوبَ زور الإضافة إلى الله تعالى ما لم يرد ولم يفعل، فلبس ثوب زور من جهة نفسه وثوب زور من جهة الحقّ لتكذيبه على ربه.

٤٥ ـ وقال ﷺ: لاتدخل الملائكة بيتاً فيه كلب ولا تصاوير[١].

أي لاتدخل رسل الإلهام بإشارات التوحيد والمعرفة في قلب قد بقي فيه حرص كلب النفس ومخايل إبليس؛ لأنَّ المحبّة بضدّ الغضب والغضب هو الكلب، ومشاهدة الوحدانيّة بضد الخيال وهو الصورة.

٤٦ ـ وقال ﷺ: العين حقّ[٢].

أي إذا بدا غيرة قهر القِدَم في عين الحسود، وتضرب ضربة القهر على المستحسن، فتلك العين عين الحقّ لاغير.

٤٧ ـ وقال ﷺ: لاطيرة، وخيرها الفأل. قالوا: وما الفأل؟ قال: الكلمة الصالحة يسمعها أحدكم[٣].

أشار إلى ما نطق به الحقّ على ألسنة الخلق في وقت كشوف الخطاب وبروزه من كلمات العادات، وهي لسمع المراقبين يسمعون من ألسنةٍ شتّى صالحات

↔ داود، ج٢، ص١٤٤؛ سنن الترمذي، ج٢، ص٣٥١

١. الطرائف، ص٢٢٠؛ بحارالأنوار، ج٨٣، ص٢٤٥، با اندكى اختلاف؛ صحيح البخاري، ج٧، ص٦٤؛ مسند أحمد، ج١، ١٠٤؛ سنن الدارمي، ج٢، ص٢٨٤؛ أيضاً صحيح البخاري، ج٤، ص٨٢، وفى الثلاثة الأخيرة: «... ولا صورة».

٢. دعائم الاسلام، ج٢، ص١٤١؛ نهج البلاغه، ص٥٤٦، مسند أحمد، ج١، ص٢٧٤ و ص٢٩٤ و ج٢، ص٣١٩ و ج٣، ص٤٤٧؛ صحيح البخاري، ج٧، ص٢٤ و ص٦٤؛ صحيح مسلم، ج٧، ص١٣؛ سنن ابن ماجه، ج٢، ص١١٥٩

٣. عوالي اللئالي، ج١، ص١٠٣؛ زهرالربيع ص١٢٣؛ مسند أحمد، ج٢، ص٢٦٦ و ص٥٢٤؛ صحيح البخاري، ج٧، ص٢٧؛ صحيح مسلم، ج٧، ص٣٣

الخطاب.

٤٨ـ وقال ﷺ: الرؤيا الصالحة جزء من ستةٍ وأربعين جزءاً من النبوة[١].

لم يرد أنّ الرؤيا الصالحة من العموم من نبوّة الأنبياء، ومن رأى شيئاً منه فهو معه شيء من النبوّة، إنّما أراد أنّ الرؤيا الصالحة شبه من رؤياه الذي رآه قبل الوحي.

٤٩ـ وقال ﷺ: من رآني في المنام فقد رآني، فإنّ الشيطان لايتمثّل في صورتي[٢].

ليس في صورته كثافة الإنسانيّة ولا ثقل البشريّة، لتجانسها بروحه القدسية، فصار روحه وصورته شيئاً واحداً فخلق روحه من عالم القدس وصورته من تربة المحبّة، وهو متّصف بصفات الحقّ وخُلق القدم، وليس للشيطان سبيل إلى تمثيله بصورة؛ لأنّه قدسيّ ربّانيّ لايدخل في مرآة خيال إبليس. ولم يطق إبليس أن يتمثّل جماله ﷺ بصورة من الصور؛ لاتّصافه بوصف الحقّ، لأنّه في عين الجمع يتجلّى الحقّ منه للعالم، والحقّ ليس له مثل: ﴿ليس كمثله شيء﴾ لذلك:

٥٠ـ قال ﷺ: من رآني فقد رأى الحق

أشار إلى مقام الالتباس وعين الجمع، أي كنتُ مرآة جمال الحقّ بكشف جلاله في نفسي لمن له بصر الحقيقة.وهكذا:

٥١ـ قال ﷺ: من عرفني فقد عرف الحقّ

أي أنا لباس فعل نور الأزل ومشكاة سنا القِدَم، ومن عرفني فقد عرف صنع الخاصّ، ومن عرف صنع الخاصّ فقد عرف الصفة، ومن عرف الصفة عرف

---

١. مفاتيح الغيب، ص٦٠٩، المحجة البيضاء، ج٨، ص٣١٣؛ بحارالأنوار، ج ٦١، ص١٧٨؛ مسند أحمد، ج٢، ص٣٦٩ وص ٤٩. وفي الأخير «... من سبعين جزءاً...».

٢. المنامات، ص١٢؛ دارالسلام ج ٤، ص ٢٧٦؛ مسند أحمد، ج٣، ص ٣٥٠؛ صحيح البخاري، ج٧، ص١١٨

الذات، قال تعالى: ﴿مثل نوره كمشكاة﴾ وإذا رأى نفسه متجانس روحه وكذلك جميع الأنبياء والرسل.

۵۲ـ قال ﷺ: نحن معاشر الأنبياء أرواحنا أجسادنا[1].

أي تجلّى الحق بالذات لأرواحنا، وبالصفات لأجسادنا، فمازَج أرواحنا بأجسادنا وأحياهما بحياته، فصارت أرواحنا أجسادنا وأجسادنا أرواحنا، لانموت ولكن ننقل من دار إلى دار. قال تعالى: ﴿بل أحياء عند ربهم﴾.

وأيضاً: أي أرواحنا تخرج من عالم الملكوت وأجسادنا من تراب أرض الجبروت فأرواحنا كالأجساد و أجسادنا كالأرواح، قيل خُلق صورة آدم من تراب تحت العرش و روحه من نور الملكوت و أيضا فإنّ الله تعالى خلق أرواحنا قبل أجسادنا ثم صوّر أجسادنا شبه أرواحنا، فمن رآنا في المنام رأى أرواحنا، ومن رأى أرواحنا فَكأنّها رأى أجسادنا أحياءً؛ لأنّ أرواحنا مثل أجسادنا في الصورة.

۵۳ـ وقال ﷺ: إنَّ من البيان لسحراً، ومن العلم جهلاً[2].

أي إنَّ من كشف علم المبهم من أهل الفصاحة في مقام المعرفة كالسحر في ظهوره بنعت الواقعه من التأثير، وإنّ من علم الدقائق في دقّته وإبهامه كالجهل من قلّة إدراك الخواطر منه. وربّ علم من أحكام الصفات ومعرفة شواهد الغيوب جهلاً عند قومٍ.

وأيضاً: أي مِن المعرفة [ما] يفضي إلى النكرة؛ ولأنّ من كان أعرف بالله يكون جهله بالله أكثر، لأنّ معرفته لانهاية لها، والمعرفة في ضمنها نكرة، ونكرته في ضمنها معرفة. وهو قول الصدّيق رضي الله عنه: العجز عن درك الإدراك إدراك.

---

۱. لم يوجد في المصادر

۲. تحف العقول، ص۵۷؛ الأشعثيات، ص ۲۳۰؛ النوادر، ص۲۶؛ كنزالعمّال، ج۳، ص۵۷۹

٥٤ـ وقال ﷺ: إذا رأيتم المدّاحين فأحثوا في وجوههم التراب[١].

أي أعطوهم الدنيا لأنّها تراب يَفني. وفيه رمز من إشارات العارفين. وأنا أقول: التراب في وجه من مدح القِدَم بلسان الحدث، ومن يحصي ثناءه، حيث قال سيّد العارفين: لا أُحصي ثناءً عليك، قطع لسان الثناء بمقراض التنزيه عند مشاهدة القديم مع جلالته وفصاحته بحكم التوحيد، بما أخبر عن نفسه بقوّة تحقيق العبادة عن صفات الألوهيّة.

٥٥ـ وقال ﷺ: بُعِثْتُ بِجَوامِعِ الكَلِم[٢].

أي بُعِثت بألسنة الصفات وكلمات المقامات، من بحر حقائق الذات. ينطق الحقّ بلساني، ولساني لسانُ الحق الذي تكلم به للخلق. وهو إشارة عين الجمع، وجوامع كلماته خطاب البحر الأزليّ الذي قال تعالى: ﴿قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربي﴾.

٥٦ـ وقال ﷺ: إنّ أكرمكم عند الله أتقاكم[٣].

أي أتقاكم بالله عمّا دون الله.

٥٧ـ وقال ﷺ: المؤمن مرآة المؤمن[٤].

أي قلب المؤمن مرآة قلب المؤمن، رأى في نفس المؤمن ما رأى في نفسه من

---

١. الطرائف، ص٤٩٢؛ روض الجنان و روح الجنان، ص١٨٢؛ مسند أحمد، ج٢، ص٩٤ و ج٦، ص٥؛ صحيح مسلم، ج٨، ص٢٢٨

٢. سنن النسائي، ج٦، ص٣ و٤؛ مسند أحمد، ج٢، ص٤٥٥؛ صحيح البخاري، ج٤، ص١٢ و ج٨، ص٧٦ و ص١٣٨؛ صحيح مسلم، ج٢، ص٦٤

٣. الغايات، ص٢٠٤؛ مستدرک الوسائل ج١١، ص١٧٥؛ صحيح البخاري، ج٤، ص١٥٣؛ مستدرك الحاكم، ج٢، ص٤٦٤، و لا يخفى أنّ هذه آية (الحجرات ١٣) قد استشهد النبيّ ﷺ بها وورد في مسانيد الحديث.

٤. تنبيه الخواطر (مجموعة ورام)، ص٩٦؛ المحجة البيضاء، ج٣، ص٣٣٤؛ سنن ابي داود، ج٢، ص٤٦٠؛ السنن الكبرى، ج٨، ص١٦٧؛ كنزالعمّال، ج١، ص١٤١

الآفات الشيطانية، فيداويها بالهمّة، ورأى في قلب المؤمن ما رأى في قلبه بعين الفراسة من المقامات والأحوال والكشف والأسرار، فيفرح بها منةً لله ويشكر بفضل الله، فصار المؤمن محلّه من جميع الجهات.

٥٨ـ كذلك قال ﷺ: اتّقوا فراسة المؤمن، فإنّه ينظر بنور الله[١].

أي ينظر بنور الغيوب ما في القلوب، ويرى بكحل الصفات حقائق الآيات؛ لأنّه سراج الله في أرضه، وجاسوسه بين خلقه، يبصر بعين الله خطرات أهل الامتحان، وإلقاء الشيطان.

٥٩ـ وقال ﷺ: الأرواح جنود مجنَّدة، فما تعارف منها ائتلَف، وما تناكر منها اختلف[٢].

الأرواح قسمان: قسم منها أهل النكرات، وقسم منها أهل المعارف. أهل النكرة وقعت في حجاب الخذلان فاختلفت بأهل الإيمان، وأهل المعارف منها وقعت في مقام المشاهدة والعرفان فائتلفت بقدر موافقة المقامات والحالات. هكذا تلك الطائفتان من بدو الأزل إلى الآباد، فإذا كان من نعت التعارف ائتلاف صار من القلوب إلى القلوب روازن المكاشفات والفراسات، كما قال ـ عليه الصلاة والسلام ـ: «من القلب إلى القلب روزنة». روزنة القلب فتح بصر السرّ إلى عالم الغيب، وانغراس عروق أشجار المحبّة في قلوب أهل الموافقة بالمعرفة إذا هبّت عنها رياح الألفة تهتزّ أغصانها بالمحبّة. وهذه صفة المتحابّين في الله الذين وصفهم الله تعالى فيما أخبرنا عنه ـ عليه الصلاة والسلام ـ بقوله: وجبت محبّتي

---

١. بصائر الدرجات، ص٣٥٧؛ الأمالي، ج ١، ص ٣٠٠؛ اختيار مصباح السالكين، ص٩٨؛ سنن الترمذي، ج ٤، ص ٣٦٠؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ١٠، ص٢٦٨؛ كنزالعمّال، ج ١١، ص ٨٨

٢. مصباح الشريعة، ص١٥٦؛ أصل جعفر بن محمد الحضرمي، ص٦٨؛ مروج الذهب، ج ٢، ص ٣٠١؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ٢٩٥ و ص٥٢٧؛ صحيح البخاري، ج ٤، ص ١٠٤؛ صحيح مسلم، ج٨، ص ٤١؛ مستدرك الحاكم، ج ٤، ص ٤٢٠

للمتحابّين فيَّ والمتجالسين فيّ والمتزاورين فيّ والمتباذلين فيّ، أي وجبت محبّتي في الأزل لهم قبل وجودهم، فظهرت أنوارها في موافقتهم، قال تعالىٰ: ﴿يحبهم ويحبونه﴾ المتحابّين بالمحبّة لمشاهدتي، والمتجالسين بالمحبّة في مقام أُنسي، والمتزاورين بالمحبّة لحقائق شوقي، والمتباذلين أنفسهم بمكافاة مشاهدتي.

٦٠ـ وقال ﷺ : حسن الظنّ من حُسن العبادة[١].

إذا حسُنتِ العبادة صفا الإيمان، وإذا صفا الإيمان صفا اليقين، وإذا صفا اليقين حصل حسن الرجاء في العبد ويظنّ في الله ما في خُلقه من كرم القِدَم.

٦١ـ قال ﷺ : الإثم ما حاك في صدرك وكرهت أن يطّلع عليه الناس، والبرُّ ما اطمأنّ به صدرك أو قلبك[٢].

الإثم هواجس النفس، وهي يحك الصدور بنعت التنغيص والاضطراب والضيق والتشويش؛ لأنّها ثقيلة على الأرواح. والبرّ لطائف الغيب ممزوجة بنور الذكر، فتطمئن به القلوب وتنفتح به الغيوب، قال تعالى: ﴿ألا بذكر الله تطمئن القلوب﴾.

٦٢ـ وقال ﷺ : إن الله جميل يحبّ الجمال[٣].

يحبّ جمال الباطن من المحبّة والمعرفة واليقين، وجمال الظاهر من الخشوع

---

١. روض الجنان و روح الجنان، ص ٧٠؛ شرح شهاب الأخبار، ص ٣٥٧؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ٢٩٧ و ص ٣٠٤ و ص ٤٠٧؛ سنن ابي داود، ج ٢، ص ٤٧٥

٢. ورد مع اختلاف يسير في التبيان، ج ١، ص ٣٣٥؛ كنزالدقائق، ج ٢، ص ٧٠؛ مسند أحمد، ص ١٨٢ و مستدرك الحاكم، ج ٢، ص ١٤ وكنزالعمّال، ج ٣، ص ٧ وفي كل الثلاثة هكذا: «البر حسن الخلق والاثم ما حاك في صدرك وكرهت ان يطلع الناس عليه». أيضاً مسند أحمد، ج ٤، ص ٢٢٧ و كنزالعمّال، ج ٣، ص ٤٣٢ وفيهما: «البر ما انشرح له صدرك والإثم ما حاك في ...».

٣. الكافي، ج ٦، ص ٤٣٨؛ عوالي اللئالي، ج ١، ص ٣٢١؛ مستدرك الحاكم، ج ١، ص ٢٦ و كنزالعمّال، ج ٣ ص ٥٣٣ وفي كلاهما: «والله جميل يحب الجمال».

والخضوع. من رأى جماله يكون صاحب الجمال، ويستأنس بكلّ مليح.

٦٣ـ وعن أبي ذرّ قال: قيل لرسول الله ﷺ أرأيت الرجل يعمل العمل من الخير ويحمده الناس عليه؟ قال ﷺ: **تلك عاجل بُشرى المؤمن**[١].

أي إنّ العبد المخلص إذا خرج من رؤية الخلق والعمل، ويعمل لله بنعت رؤيته ومشاهدته، جزاه الله بالثناء الحسن في الدنيا والآخرة من ألسنة كلّ صديق، كما سأل الخليل عليه السلام قال: ﴿واجعل لي لسان صدق في الآخرين﴾.

٦٤ـ وعن أبي هريرة رضي الله عنه قال: قلت: يا رسول الله، بينا أنا في بيتي في مُصَلّاي إذ دخَل عليّ رجل فأعجبني الحال التي رآني عليها. فقال ﷺ: **رحمك الله ـ أبا هريرة ـ لك أجران: أجر السِرّ، وأجر العلانية**[٢].

هذا حال مَن بلغ صفاء الأحوال وصدق الأعمال، وافقت نفسه روحه بسقوطها عن رؤية الخلق، واطمأنّت بصفاء الذكر وفرحت بعبوديّة خالقها، فإذا ظهر حالها بالعبوديّة عند الخلق فرحت، تفرح بالله وتتفاخر بعبوديته إذ كانت موسومة بسمة أعلام الربوبيّة.

٦٥ـ وقال ﷺ: **إنّ لكل شيء شرة، ولكلّ شرة فترة، فإن صاحبها سدّد وقارب فارجوه، وإن أُشير إليه بالإصبع فلا تعدوه**[٣].

أشار إلى نفرة النفس عن العبادة الكثيرة، فإنّ تتابع أثقالها وتراكم شدّتها على النفس شرّة إذا تجاوزت عن الحدّ، فتُفضي تلك الشرة إلى الفترة عن كلّيتها. فإذا سدّد صاحبها بنشاط القلب في العبادة، ووجدان صفائها عند مشاهدة الحقّ،

---

١. معاني الأخبار، ص ٣٢٢؛ وسائل الشيعة، ج ١، ص ٥٥؛ مسند أحمد، ج ٥، ص ١٥٧ و ص ١٦٨؛ صحيح مسلم، ج ٨، ص ٤٤؛ كنز العمّال، ج ٣، ص ٦٧٦، ح ٨٤٣٣

٢. [الحقائق، ص ٨٧] البته رحمك الله ـ أبا هريرة ـ را ندارد.

٣. قد ورد بألفاظ مختلفة في عوالي اللئالي، ج ٣، ص ٢٩٦؛ الكافي، ج ٢، ص ٨٦؛ سنن الترمذي، ج ٤، ص ٥٢؛ كنز العمّال، ج ٣، ص ٣٦، ح ٥٣٤٩

فالولاية منه مرجوّة، وإن بقي في الفترة وضرب شرة النفس وشهر نفسه بالسمت الأوّل ويكون معروفاً بالزهد والرياضة، ويقع في فضول القبول فلايعدّ من العارفين ولا من المريدين.

٦٦ـ وقالﷺ: والذي نفسي بيده، لو تعلمون ما أعلم لضحكتم قليلاً ولبكيتم كثيراً[١].

أي ما علمت من عجائب الصفات وعالم القهريّات واللطفيّات، ومشاهدة جلال الله وشوقه إليكم لو أنّكم تعلمون من هذه الخصائص التي استأثر الله لي لبكيتم من الشوق إلى لقائه والخوف من عظمته، حتى صارت دموعكم دماءً. وهذا إشارة إلى ما خصّه الله تعالى من أسراره العجيبة وعلومه الغريبة قال تعالى: ﴿فأوحى إلى عبده ما أوحى﴾ وقال: ﴿ما كذب الفؤاد ما رأى﴾.

٦٧ـ وقالﷺ: شيَّبتني هودٌ وأخواتها[٢].

قد أشارة عليه الصلاة والسلام إلى مقام الاستقامة الذي أمره الله تعالى أن يستقيم فيه حيث قال: ﴿فاستقم كما أُمرت﴾ واستعمال سُنّة إخوانه من المرسلين التي قَصّها في أخوات هود، وهو قوله تعالى في قصة إبراهيم ولوط ويونس وهود وإسحاق وإسماعيل ويعقوب ويوسف ـ عليهم السلام ـ ومقام الاستقامة أداء حقيقة العبوديّة في منزل رؤية الربوبيّة. وأيضاً: أي شيّبني ذكر ما نزل بالأمم الماضية واهتمامي لجهة أُمّتي.

٦٨ـ وقالﷺ: يدخل الجنّة أقوام أفئدتهم مثل أفئدة الطير[٣].

---

١. روض الجنان و روح الجنان، ص ٣١٤؛ تنبيه الخواطر (مجموعة ورام)، ص ١٣٤؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ٥٠٢ و ٤٣٢ و ٤٥٣؛ سنن نسائي، ج ٣، ص ١٥٢

٢. كنزالدقائق، ج ٦، ص ١١٩؛ التبيان، ج ١٠، ص ٢٨٨؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ٧، ص ٣٧؛ كنزالعمّال، ج ١، ص ٥٧٣، ح ٢٥٨٦

٣. كنزالدقائق، ج ٦، ص ١١٩؛ التبيان، ج ١٠، ص ٢٨٨؛ كنزالعمّال، ج ١، ص ٢٤١، ح ١٢٠٨

وصف قوماً من أبدال أُمّته الذين لايعرفون أحوال الدنيا ولايتّحدون بأهلها من سلامة صدورهم واضطراب قلوبهم من آفاتها، كما يخاف الطير من المضرّات. قلوبهم روحانيّة بروح الملكوت، وأرواحهم ربّانيّة بأنوار الجبروت، يدخلون جنة المشاهدة بلامجاهدة، وهم كالصبيان الذين لايجري عليهم قلم التكليف من سكونهم بالله عن غير الله.

٦٩ـ وقال عليه السلام: نحن أولى بالشكّ من إبراهيم إذ قال: ﴿رب أرني كيف تحيي الموتى﴾[1].

فيه معنيان: أوّلهما أنّه تواضع عليه الصلاة والسلام كعادته، أي كان إبراهيم في درجة اليقين على محلّ تحقيق المشاهدة حيث قال تعالى: ﴿وكذلك نري إبراهيم ملكوت السموات والأرض﴾ وليس كان هو في الشكّ إنّما سأل رؤية الصرف في مقام الالتباس في قوله: ﴿أرني كيف تحيى الموتى﴾ استعمل الأدب في مقام الانبساط، ولم يكن كموسى عليه السلام في إسقاط الحشمة عند قوله: ﴿أرني انظر اليك﴾ ونحن أولى بالشكّ إذ كنا في بدء أمرنا نقول: زمّلوني. ويمكن أنّه أشار على اضطراب بواطن أُمّته.

والمعنى الآخر: أي نحن أولى بالشكّ لأنّي غائب في قفار القدم فانٍ في سطوات الكبرياء، فانتهى سرّي إلى أنّي لم أكن بعد ذلك شيئاً مذكورا في سرادق الكبرياء، لتراكم نكرات كنه القِدَم عليّ، فألبستى الحقّ نعوت الألوهيّة وأخرجني من النكرة إلى وصف الجمع فبلغ حالي في الإماميّة إلى أمر ظننت أنّي هو، فتردّدت بين العبوديّة والربوبيّة، فأنا أولى بالشكّ؛ لأنّ من كان أقرب من القِدَم فيكون حجاب الغيرة إليه أقرب فأنا أولى بالله وبمعرفته وبالنكرة والحيرة عن

---

١. الطرائف، ص ٣٦٢؛ إحقاق الحقّ، ج ٢، ص ٢٥٠؛ صحيح البخاري، ج ٥، ص ١٦٣؛ صحيح مسلم، ج ١، ص ٩٢ و ج ٧، ص ٩٨ وفي كلاهما: «نحن أحق بالشك من إبراهيم، إذ قال رب أرني كيف تحيي الموتى».

إدراك سرّ ألوهيّة القِدَم.

٧٠ـ وقال ﷺ : يرحم الله لوطاً لقد كان يأوي إلى ركن شديد[١].

ترحّم ـ عليه الصلاة والسلام ـ على أخيه لوط عليه السلام في حال احتجاجه عند صدمات قهر الامتحان عن رؤية عزّة القِدَم، التي هي ركن سلطان الكبرياء الذي هو مأوى جميع العارفين. ثم أخبر أنّه يأوي إليه بعد سكونه عن الاضطراب، وأدرك مافاته من عيان القدم. وهذا إشارة إلى تمكينه ـ عليه الصلاة والسلام ـ في مشاهدة عظمة الله وكبريائه في جميع أوقاته.

٧١ـ وقال ﷺ : لو لبثت في السجن طول ما لبث يوسف عليه السلام لأجبت الداعي[٢].

فيه إشارة إلى تمكين يوسف ـ عليه السلام ـ ورفقه وتؤدته، وتواضع في هذه الكلمة ـ عليه الصلاة والسلام ـ كما كانت عادته. وفيه إشارة إلى غاية صفاء قلبه ورقّة أحواله ولطافة أُنسه، أي لو كنت مكان يوسف لأجبت الداعي؛ لأنّي ألطف من يوسف في مقام الأنس بمشاهدة الجمال والجلال، والرفاهية مقامي فأُوثر صفاء أنسي ومشاهدتي على امتحان بلائي و مجاهدتي في السجن لأنّ المجاهدة مقام المريدين والمشاهدة مقام العارفين. وأيضاً: أي كان يوسف عليه السلام يريد براءة نفسه عن سوء المقال لإعلامه قومه طهارته في مقام النبوّة عن المساوي، ولو كنت مكانه لأبالي بحديث الخلق إذا كان بيني وبين الله صدق. هو كان في مقام الأمر، وأنا في مقام التوكّل، وليس التدبير بالعلم كالتوكّل.

٧٢ـ وقال ﷺ: في حكاية موسى عليه السلام فيما آذاه بنو إسرائيل في قولهم: إنّ موسى

---

١. ورد مع اختلاف يسير في رياض السالكين، ج ١، ص ١٤٧؛ كنزالدقائق، ج ٦، ص ٢٠٣؛ صحيح البخاري، ج ٤، ص ١١٩ و ج ٥، ص ٢١٧؛ صحيح مسلم، ج ١، ص ٩٢ و ج ٧، ص ٩٨؛ سنن ابن ماجه، ج ٢، ص ١٣٣٦

٢. مسند أحمد، ج ٢، ص ٣٢٦؛ صحيح البخاري، ج ٤، ص ١١٩ و ج ٥، ص ٢١٧؛ سنن ابن ماجه، ج ٢، ص ١٣٣٦

«آدَرَ» لأنّ موسى عليه السلام كان رجلاً حيياً ستيراً لا يُرى من جلده شيء استحياءً، وإن الله تعالى أراد أن يبرئه فخلع يوماً وحده ليغتسل فوضع ثوبه على حجر ففرّ الحجر بثوبه، فجمع موسى عليه السلام في أثره فقال: ثوبي يا حجر ثوبي يا حجر، ثوبي يا حجر، حتى انتهى إلى ملإ بني إسرائيل فرأوه عريان أحسن ما خلق الله، وقالوا: والله ما بموسى من بأس. وأخذ ثوبه فطفق بالحجر ضرباً فوالله إنّ بالحجر نُدباً من أثر ضربه ثلاثاً أو أربعاً أو خمساً[1].

فيه إشارة إلى سلطنة موسى وعربدته مع الحقّ وانبساطه به، إذ ضرب عصاه إلى فعل الملتبس بالصفة في مقام الجمع، فإنّ الحجر من صفات الفعل على صفة الخاصّ في عين الجمع. وأيضاً: أي لو كنت مكان موسى ما ضربتُ الحجر، فإنّ الحجر هو هو في مقام عين الجمع، وما خاصمتُ مع الحقّ لأنّي شاهد علمه وما أراد بي. وهذا غاية التسليم في مراد الحقّ، أي كان موسى في رؤية الفعل، وأنا في رؤية الذات والصفات.

٧٣ ـ وقال عليه السلام: بينا أيّوب يغتسل عريانا فخرّ عليه جرادٌ من ذهب، فجعل أيّوب يحتشي في ثوبه، فناداه ربه: يا أيّوب ألم أُغنِكَ عما ترىٰ؟ قال: بلى وعزّتك، ولكن لاغَناءَ بي عن بركتك[2].

أشار ـ عليه الصلاة والسلام ـ إلى محبّة أيّوب صنيع ربه ومعروفه من غاية محبّته لربه. وأيضاً: لو كنت مكانه اشتغلتُ بالمعطي عن العطاء، لأن ما منه حجاب فيما فيه تعالى وتبارك.

٧٤ ـ وقال عليه السلام: لاتفضّلوني على أخي يونس[3].

---

١. سنن ترمذي، ج٥، ص٣٩؛ سنن الكبرى، ج١، ص١٩٨؛ صحيح مسلم، ج٧، ص٩٩. مع اختلاف يسير.
٢. سنن نسائي، ج١، ص٢٠١؛ مسند أحمد، ج٢، ص٣١٤؛ صحيح البخاري، ج١، ص٧٤ و ج٨، ص١٩٧
٣. لا يوجد هذا الحديث في مصادر العامة. وفي إحقاق الحق، ج٢، ص٢٥١ و بحار الأنوار، ج٢٩، ص٢٥٩

هذا إشارة التواضع وشرفُ مرتبة يونس؛ لأنّ معراجه كان في بطن الحوت، ومعراج النبي ﷺ فوق العرش، أي: إنّ الله تعالى واحد رآه يونس في بطن الحوت كما رأيته فوق العرش، النبوّة واحدة والرؤية واحدة، وإن كنتُ أقرب منه. وهذا اشارة إلى قدرة الله تعالى وظهوره في كلّ شيء وعلى كلّ شيء.

٧٥ـ وقال ﷺ: جاء ملك الموت عليه السلام إلى موسى عليه السلام فقال له: أجب ربك. قال: فلطم موسى عين ملك الموت وقد فقأها، قال: فرجع الملك إلى الله فقال: إنّك أرسلتني إلى عبد لك لا يريد الموت، وقد فقأ عيني. قال: فردّ الله إليه عينه. الحديث[1].

فيه إشارة إلى فضل الأنبياء على الملائكة. وأمّا فقأ عين الملك: إنّ الله تعالى قادر عليه وإن كان روحانياً غير جسمانيّ، وفي الروحانيّ لايكون طمس العين من اليد الجسمانيّ ولَطَمه، لكن لَطمهُ موسى بيده الروحانيّة فأثّر الروحانيّ في الروحانيّ. وأيضاً إنّ ملك الموت أتى إلى موسى بصورة الآدمي وكان في الظاهر فقأ عينه لا في حقيقة صفته، إنّما كانت عيناً مركّبة في وجهه على سبيل المثال لا على سبيل الحقيقة.

وفيه إشارة إلى أنّ الملائكة بصورة الآدميّين وطمس أعينهم ممكن، أ لاترىٰ إلا قوله ـ عليه الصلاة والسلام ـ فردّ الله عينه. وأمّا لطم موسى عين ملك الموت من حِكَم النبوّة علم أنّ الله تعالى متى يقبض روحه فأتى ملك الموت إليه بغير وقته فضربه حِدّةً عليه، و إعلامه بأنّه لم يأت إليه بوقت أجله، أ لاترى إلى رجوعه إلى الحضرة ولبث زمانه في مُضيّه ومجيئه. وفيه إشارة أُخرى، أي لو كنتُ مكان موسى لأجبتُ ملك الموت، واخترت مراد الحقّ على مرادى؛ لأنّ ذلك يقتضي حقيقة التوكّل والرضى، وأنا أشدّ شوقاً إلى جمال الله من موسى، والمشتاق يحبّ

↔ ورد بلفظ: «لا تفضلوني على يونس».

١. مسند أحمد، ج٢، ص٣١٥ و ٣٥١؛ صحيح مسلم، ج٧، ص١٠٠ مع اختلاف يسير.

لقاء حبيبه.

٧٦ـ وقال ﷺ : كنتُ نبيّاً وآدم بين الماء والطين[١].

أي كنت مصطفًى بالنبوّة قبل خلق آدم، وكما كنت مقدّماً بالروح كنتُ مقدّماً بالنبوّة؛ لأنّ الله تعالىٰ خلق روحه قبل جميع الأرواح كما روي في الحديث. وفيه سرّ خفيّ، أي كنت نبيّاً من الله في بدء الأمر إلى جميع أرواح الأنبياء والأولياء وأخبرتها من الحقّ سبحانه بأسرار الملك والملكوت فأسلمت الأرواح على روحي، فكان ـ صلى الله عليه وسلم ـ إذا جلس يتحدّث يكثر أن يرفع طرفه إلى السماء، كان ـ عليه الصلاة والسلام ـ في محلّ إجلال الله ورؤية عظمته بنعت المراقبة والحياء، وفيه إشارة إلى غلبة محبّته واشتياقه إلى ربّه.

٧٧ـ وقال ﷺ ـ لعليّ بن أبي‌طالب رضي الله عنه ـ : أنت منّي بمنزلة هارون من موسىٰ، غير أن لا نبيَّ بعدي[٢].

فيه إشارة إلى مقام شرف ولاية عليّ ـ رضى الله عنه ـ ووزارته للنبيّ ـ صلى الله عليه وسلم ـ و اتّحاده في الأُخوّة كما قال لعليّ : أنت منّي وأنا منك، أي ولايتك ونبوّتي شقائقان. أ لاترى إلى قوله: أنا دار الحكمة وعليّ بابها، أي الولاية باب النبوّة، وكان علي رضي الله عنه مخصوصاً بالعلم اللدني و خصائص أحكام النبوّة التي سمعها من النبيّ ﷺ

٧٨ـ وقال ﷺ :فاطمة بضعة منّي[٣].

---

١. نص النصوص، ص٤٦؛ عوالي اللئالي، ج٤، ص١٢١؛ مستدرك الحاكم، ج٢، ص٦٠٩؛ كنزالعمّال، ج١١، ص٤٠٩ و ٤٥٠؛ في الأخيرين بهذا اللفظ «كنت نبياً وآدم بين الروح والجسد».

٢. معاني الأخبار، ج ص٧٤؛ العمدة، ص٢٨٥؛ مسند أحمد، ج٣، ص٣٢ و ج٦، ص٣٦٩ و ٤٣٨؛ صحيح مسلم، ج٧، ص١٢٠

٣. الأمالي، ص٢٦٠؛ الطرائف، ص٢٦٢؛ مسند أحمد، ج٤، ص٣٢٦؛ صحيح البخاري، ج٤، ص٢١٠ و ٢١٢؛ صحيح مسلم، ج٧، ص١٤١؛ سنن ترمذي، ج٥، ص٣٦٠

كانت ﷺ باتّحادها بالنبيّ ﷺ من جميع أولاده ﷺ لأنّ منها انشعبت لآلئ بحار النبوّة، وكان لها مقام في الولاية التي هي جوهرة من بحر النبوّة.

٧٩ـ وقال ﷺ : مثل أُمّتي مثل المطر لايُدرى أوّله خير أم آخره[١]

فيه توجيه أُمّته وأسلافها والغابرين إلى يوم القيامة منها، وأن الولايه لاتتغيّر بالزمان والمكان؛ لأنّها موهبة الرحمن تعالى أوّله وآخره واحد.

٨٠ـ وقال ﷺ : أعدى عدوّك الذي بين جنبيك[٢].

أي أعدى بالله وبحوله وبقوته نفسك التي [هي] سارق بلد قلبك الذي بين جنبيك، فأدِّبها بنيران المجاهدات في طلب المشاهدات.

٨١ـ وقال ﷺ : لحارثة : لكلّ حقّ حقيقة، فما حقيقة إيمانك؟ فقال: عزفت نفسي عن الدنيا، فأسهرت ليلي وأظمأت نهاري، وكأنّي أنظر إلى عرش ربّي بارزاً، وكأني أنظر إلى أهل الجنّة في الجنّة يتزاورون، وأهل النّار في النار يتعاوون. قال ﷺ: **عرفت فألزم[٣].**

أفهمنا أنّ حقيقة الإيمان هو مشاهدة الغيب ورؤية عالم الجبروت والملكوت بنعت المعرفة وتبرئة النفس عن مألوفاتها، ومعرفة مكائدها ومعالجتها بأفانين العلوم والمعاملات.

٨٢ـ وقال ﷺ : سل الله العفو والعافية واليقين في الدنيا والآخرة[٤].

---

١. عوالي اللئالي، ج ١، ص ٣٣؛ مسند أحمد، ج ٣، ص ١٣٠ و ج ٤، ص ٣١٩؛ مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ١٠، ص ٦٨

٢. تنبيه الخواطر (مجموعة ورام)، ص ٥٩؛ المحجة البيضاء، ج ٥، ص ٦؛ كنزالعمّال، ج ٤، ص ٤٣١، ح ١١٢٦٣ و ١١٢٦٤، وفيه : «... أعدى الأعداء نفسك الّتي بين جنبيك» و «...عدوّك نفسك التي بين جنبيك».

٣. المحجة البيضاء، ج ٧، ص ٣٥١؛ مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ١، ص ٥٧؛ كنزالعمّال، ج ١٣، ص ٣٥١، ح ٣٦٩٨٨

٤. ورد مع اختلاف يسير في الكافي، ج ٥، ص ٧١؛ المحاسن، ص ٣٨٩؛ مستدرك الحاكم، ج ١، ص ٥٢٩ و فيه

العفو والعافية الخروج من جميع الامتحان، وهي في الدنيا والآخرة. واليقين في الدنيا خاصّاً؛ لأنّ في الآخرة صار اليقين عياناً. العافية منزل الرفاهية، واليقين منزل الأُنس والمشاهدة، وهما آخر درجات المؤمنين.

٨٣ـ وقال ﷺ : الخلق يُبعثون على ما يموتون عليه[١].

أي على درجاتهم من المعرفة والمحبّة والشوق والتوحيد والرجاء والأُنس والبسط، وسمة السعادة والشقاوة كما وسموا في الأزل بهاتين النعتين.

٨٤ـ وقال ﷺ في صوم الوصال : لستُ كأحدكم، أبيتُ عند ربّي ، يطعمني ويسقيني[٢].

أي أنا ملتبس بوصف الصمديّة حتّى صرت صمدانيّاً مما أثّر في نفسي من تجلّي صمدانيّة الحقّ، وباشر سرّها سرّي حتى أكون متّحداً بها. لست كأحدكم من جهة الاتّحاد وعين الجمع، وما أشرب من بحر الأزل شراب مشاهدة الأوليّة، وما آكل من خوان مشاهدة البقاء والآخريّة، وأنتم محجبون من هذه المقامات السنيّة.

٨٥ـ وقال ﷺ : بعثت لِأُتمِّم مكارم الأخلاق[٣].

أي لأتّصف بجميع صفات الحقّ في الدنيا، حتى أكون في الآخرة أهلاً له. ألا ترى إلى قول عائشة ـ رضي الله عنها ـ حين سُئلت عن خُلُق رسول الله ﷺ فقالت: كان خلقه القرآن يعني كان موافقاً للقرآن. وأيضاً أي لأتمّم مكارم أخلاقكم، وأُلبسكم سنا كسوة العبوديّة؛ لأنّي خرجت من سرادق الربوبيّة كاملاً بالحقّ تامّاً بخُلقه، قال تعالى : ﴿وإنّك لعلى خلق عظيم﴾.

↔ «سلوا الله... في الأولى والآخرة».

١. لم يوجد في مصادر العامة والخاصة

٢. المناقب، ج ١، ص ٢١٤؛ شرح على المائة كلمة، ص ٥٠؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ٢٣٧

٣. نص النصوص، ص ١٣؛ الحقائق، ص ٦٠؛ السنن الكبرى، ج ١٠، ص ١٩٢؛ كنز العمّال، ج ١١، ص ٤٢٠

٨٦ـ قال ﷺ : أنا أعلمكم بالله وأخشاكم منه[١].

أي أنا أعرفكم بالله بما عرّفني صفاته وذاته وأعلمني كرمه و قهره، فأخشاكم منه لما علمت منه أنّه لو أهلك جميع المقرّبين في لحظة لايبالي به ولا يضرّ بملكه ذرّة؛ لأنّه منزّه عن وجود الخلق وعدمه. وما خفي عنّي ممّا سبق في ملكه في حقّي لأنّ مكرَه قديم لايطّلع عليه غيره، وما أدرى ما يفعل بي ولا بكم، فخوفي منه لعلمي به، وقلّة علمي في قدره ومشيئته لأنّ قدره لايطّلع عليه أحد. قال: «القدَر سرٌّ من أسرار الله لايطّلع عليه ملك مقرّب ولا نبيّ مرسل». أخفى قدره لثبوت أحكامه ورسالة أنبيائه؛ لأنّ القدر لو ظهر تعطّل الأمر وبطلت الأحكام واضمحلّت رسوم النبوّة.

٨٧ـ وقال ﷺ : خُيّرت بين أن أكون نبيّاً مِلِكاً أو نبيّاً عبداً، فأشار إليّ جبرئيل أن تواضع، فقلتُ: بل أكون عبداً أشبع يوماً وأجوع ثلاثاً[٢].

هاج سرّ النبيّ ﷺ حين امتحنه الحقّ تعالى بمكر القِدَم من العبوديّة إلى الربوبيّة، حتى يكون فرداً متّحداً بالحقّ من غاية التوحيد والعشق، فعلم جبرئيل حِدَّةَ محبّته وخاف منه شكر الانبساط وما يخفى من الحال ما سبق من مكر القِدَم، فأشار إليه بالتواضع؛ لأنّ جناب الربوبيّة غيور على كلّ مدّعٍ سَكرانَ، ولا يدخل فيه أحد إلاّ بنعت العبوديّة. فأدرك ـ عليه الصلاة والسلام ـ غيرة الحقّ على الملكوت فاختار العجز، لعلمه بسلطنة الكبرياء وأن لو بلغ أحد إلى غاية الأنانيّة فهو مخدوع بالمكر؛ لأنّ الألوهيّة ممتنعة عن مطالعة الخليقة منزهة عن الاختلاط بالحدثات.

٨٨ـ وروي في الحديث أنّه ﷺ لبس منديلاً له علم ثم رمى بها وقال: كاد أن

---

١. مستدرك الحاكم، ج ١، ص ٤٧٤ وفيه «فأنا والله أعلمكم بالله وأتقاكم له».
٢. السنن الكبرى، ج ٧، ص ٤٩

يلهيني أعلامها. وقال: ائتوني بانبجانيّة أبي جهم[١].

كان عليه السلام في مشاهدة القدم مستغرقاً في بحر التوحيد والوحدانيّة، وتمكّن سرّ المحبّة والعشق في قلبه، فيطلب روحه استراحة من بُرَحاء أثقال التوحيد ورؤية القِدَم، ويفرّ منها إلى عالم الأُنس والبسط ورؤية المستحسنات من ملكوت الأرض والسماء، فخاف ـ عليه الصلاة والسلام ـ من احتجابه عن مقام التوحيد بالأُنس في رؤية المستحسنات حتى لا يسقط من حقّ التوحيد إلى حظ الروح من عالم الأُنس؛ لأنّ المستأنس يستأنس بجميع المستحسنات. وأيضاً خاف من غيرة الحقّ على عبوديّته وامتحانه، فطلب إفراد نفسه عن جميع الحظوظ في مشاهدة الحقّ؛ لذلك وصفه الحقّ تعالى قال: ﴿ما زاغ البصر وما طغي﴾.

٨٩ـ وقال ﷺ: أنا سيّد ولد آدم ولا فخر[٢].

كان ـ عليه صلاة والسلام ـ عارفاً بما اصطفاه الله تعالى من المقام المحمود ودنوّ الدنوّ، فأخبر بلسان الانبساط لكن ما سُرّ بالعطاء ولا افتخر، لكن سُرّ بالمعطي وافتخر به. وقوله: لا فخر، أي لا فخر بالعطاء ولكن فخري بالمعطي، وكان في مقام الانبساط لايُسقِط الإحشام، وحفظ حسن الأدب في مقام البسط خوفاً من غيرة الحقّ.

٩٠ـ وقال ﷺ: مالي وللدنيا[٣].

أى خُلقتُ مقدّساً عن علّة الدنيا، فليست هي أهلي ولستُ أهلها؛ لأنّي من جِنان الملكوت وأنا طير بساطين الجبروت.

---

١. لم يوجد في مصادر العامة والخاصة.

٢. التفضيل، ص١٢؛ الخرائج و الجرائح، ج٢، ص٨٧٦؛ إرشادالقلوب، ص٢٣١؛ مسند أحمد، ج١، ص٢٨١؛ سنن ابن ماجه، ج٢، ص١٤٤٠؛ مستدرك الحاكم، ج٢، ص٦٠٥

٣. الكافي، ج٢، ص١٣٤؛ كشف الغمة، ج١، ص١٠؛ مستدرك الحاكم، ج٤، ص٣١٠

٩١ـ وقال ﷺ في دعواته : اللهم اكفُلني كفالةً ككفالة الوليد وواقيةً كواقية الوليد، لاتَكِلْني إلى نفسي طرفة عين[١].

أظهر من نفسه صدق اللّجإ وإظهار الفقر وصدق الفاقة إليه والاستكانة بين يديه، بلا مشاهدة حركة من حركاته ولا إضافة فعل إلى نفسه؛ لأنّه شاهد عين القِدَم بنعت قوّة جبروته وحول ملكوته بعين الله، و رأى قهره شاملاً لكل ذرّة من العرش إلى الثرىٰ، ولم ير الكون في جناب القِدَم شيئاً، فأعجز نفسه في ميادين العبوديّة عند سلطان الربوبيّة، وفرّ منه إليه واستعاذ به منه، حتى لا يفني في بقائه ولا يضمحلّ في قهره.

٩٢ـ وقال ﷺ عند موته : واكرباه[٢].

وقع في نور قدس المشاهدة، ورأى من عجائب جلال الحقّ وجماله، فحزن لمافات منه في أداء رسالته واشتغاله بأُمته في بعض أنفاسه وما لم يدرك من عين الوحدانيته في طول عمره، فأراد دوام مشاهدة جلال القديم من بدو ولادته إلى وقت وفاته، فإذا كان لم يكن كذلك اشتدّ عليه خروجه من الدنيا.

وأيضاً لمّا انكشفت له بحار عظمة الذات والصفات عند معاينة الحقّ تحيّر فيها، وعلم أنّها غير مدركة بأبصار أهل الحدثان فقال: واكرباه، من قلة إدراكي عين القِدَم وغاية ضعف بشريّتي فيما لا غاية له من عظمة بقائه وسلطان كبريائه.

وأيضاً رأى الخلق محجوبين عن ذلك الجمال والجلال، فحزن لامته فقال واكرباه أي على أمتي إذا هم ممنوعون عن نعمة هذه المشاهدة. و أيضاً اشتدّت المنيّة عليه لمبادرته إلى ما لاحظ عند الموت من كمال مقامه في سرادق مجد الكبرياء فقال : واكرباه من البقاء في الدنيا، شوقاً منه إلى وُصلة الحق بالكلّيّة

---

١. لم يوجد في مصادر العامة و الخاصة.

٢. مثيرالأحزان، ص ١١٥

بلاتردّد البشريّة.

وأيضاً أي واكرباه من تقصيري في العبوديّة وقلة أدائي حقّ الربوبيّة، وهذا عند معاينة الحقّ.

٩٣ـ وقال ﷺ: لي مع الله وقت لايسعني فيه ملك مقرّب ولا نبيّ مرسل[١].

أشار إلى تمكينه في وقت كشوف المشاهدة وانتقاله واستغراقه في بحار الوحدة والقِدَم، إذ لا يبقى فيه أثر البشريّة والكونين، وهو محل استقامته في مشهد التمكين الذي أخبر الله تعالى عنه من مقامه في وصلة الأصليّة بقوله: ﴿دنا فتدلّى فكان قاب قوسين أو أدنى﴾ وليس هناك مقام جبرئيل وإسرافيل وجميع الكرّوبيين، ولا مقام الصفيّ آدم والخليل والكريم ومَن دونهم من جميع الأنبياء عليهم السلام وكان هو خاصّاً به دون غيره، كما أخبر ـ عليه الصلاة والسلام ـ عنه قال: «هو المقام المحمود الذي خصّني الله به». وكان أكثر أوقاته كذلك،لكن الله ردّه إلى تأديب اُمّته في بعض الأوقات ليُجري عليه أحكام التلوين، ولئلا يذوب في نيران كبرياء الأزل.

٩٤ـ وقال ﷺ: رزقي تحت ظلّ سيفي[٢].

رِزقه مشاهدة الحقّ، وسيفه كشف جماله.

٩٥ـ وقال ﷺ: إذا رأيتم أهل البلاء فاسألوا العافية[٣].

البلاء هو المجاهدة واهله أهل الامتحان، والعافية المشاهدة وأهلها أهل العيان.

---

١. نص النصوص، ص ١٦٩؛ روضة المتقين، ج١٣، ص ٨

٢. اخلاق محسنى، ص ١٠٥؛ منهج الصادقين، ج ١٠، ص ٢٧٧؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ٥٠؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ٥، ص ٢٦٧ و ج ٦، ص ٤٩ وفي كلاهما لفظة «رمحي» بدل «سيفي».

٣. جاويدان خرد، ص ١١٩، مجموع الغرائب و موضوع الرغائب، ص ٤٠٧ فيه «إذا رأيتم أهل البلاء فاسألوا ربكم العافية».

٩٦ـ وقال ﷺ : سائل العلماء وخالل الحكماء، وجالس الكبرآء[١].

سائل العلماء أحكام الشريعة و خالل[الحكماء] لإحكام الطريقة، وجالس الكبراء بأحكام الحقيقة. العلماء المجاهدون والحكماء السالكون والكبراء المحدثون. علم العلماء علم الإيمان، وعلم الحكماء علم الإيقان، وعلم الكبراء علم العرفان. لم يأمره من العلماء إلا السؤال عنهم لأنّهم أهل البداية في طريق الأحوال، لم يعلموا إلاّ علم المعاملات. وأمره باختلاط الحكماء لأنّهم أهل الوسط، ولم يعلموا إلاّ حكم السلوك. وأمره بمجالسة الكبراء لأنّهم أهل التمكين، وعندهم جميع المراد، ينظرون بنور الحقّ، وينطقون عن الحقّ بالحقّ.

٩٧ـ وقال ﷺ : المؤمن من يسّره حسنته ويسوؤه سيئته[٢].

حسنته هو مشاهدة الحقّ تعالىٰ يَسُرُّه جلاله وجماله، وسيئته: نفسه التي يحتجب بها عند الامتحان.

٩٨ـ وقال ﷺ : الدنيا ملعونة ملعون ما فيها إلاّ ذكر الله[٣].

الدنيا هو الحرام، وما فيها هو الشبهة، وذكر الله هو الحلال.

٩٩ـ وقال ﷺ : أصحابي كالنجوم بأيّهم اقتديتم اهتديتم[٤].

شبّه ﷺ أصحابه ﷺ بسيّارات السماوات التي أقسم الله تعالىٰ بها، والنجوم ما

---

١. منية المريد،ص ١٢٥ ؛ مفاتيح الغيب، ص ١٢٧؛ كنزالعمّال، ج٩، ص١٨٧؛ في الأخير ورد بهذا اللفظ : «جالس الكبراء وخالط العلماء وخالل الحكماء».

٢. ورد في المصادر : «من سرته حسنته وساءته سيئته فهو مؤمن»الكافي، ج ٢، ص ٢٣٢ ؛الخصال ص ٤٧ ؛ مسند أحمد، ج ١، ص١٨؛ مستدرك الحاكم، ج ١، ص١٤؛ السنن الكبرى، ج٧، ص ٩١؛ كنزالعمّال، ج ١، ص١٤٤

٣. شرح أصول الكافي، ص ١٤٣؛ سنن ابن ماجه، ج ٢، ص١٣٧٧؛ سنن الترمذي، ج ٣، ص ٣٨٤

٤. عيون أخبار الرّضا، ج ٢، ص ٨٧؛ إحقاق الحق، ج ١، ص٣٩؛ الطرائف، ص٥٢٣؛ بحار الأنوار، ج٢٣، ص١٥٦، راجع حول حديث مقالة «كلمة موجزة حول حديث أصحابي كالنجوم» للسيد عبدالله السامرائي و في مجلة علوم الحديث العربي العدد الأول صص ٣٠٠ـ ٣٠٥ و مقالة «نقدى برحديث «أصحابي كالنجوم» للعباس جلالي في مجلة علوم الحديث الفارسي العدد الأول صص ١٥٣ـ ١٨١.

يُهتدى به في البرّ والبحر لكبره وكثرة ضوءه ونوره. ولم يشبّهم بالكواكب لأنّ الكواكب هي الصغار التي لايهتدى بها، فدلّ على أن الاهتداء باقتدائهم يكون كاهتداء من اقتدى بالنجوم ونجاته بها من مهالك البر والبحر، كذلك من اهتدى بأصحاب النبيّ ﷺ ينجو من جميع مهالك الدنيا والآخرة، يهتدي بهم إلى صراط مستقيم. ولم يخصّ الاقتداء ببعضهم دون بعض؛ لأنّ جميع أصحاب رسول الله ﷺ هم أهل المكاشفات والمعاملات والعلوم والأحكام، شاهدوا الوحي ونازلوا منازل النبوة والولاية ببركة محبّة النبيّ ﷺ وهم نجوم سماوات القِدَم وسيّارات أفلاك البقاء، يسيرون في أبراج النبوّة ويضيئون بأنوار الرسالة بأهل الاقتداء من الأمّة، يهدون الخلق إلى الحقّ بنور المحبّة وضياء الولاية وسنا الخلافة.

١٠٠ ـ وقال ﷺ: يا حنظلة، لو كنتم في بيوتكم كما تكونون عندي لصافحتكم الملائكة على فراشكم. يا حنظلة، ساعةً فساعةً[1].

أشار إلى تسرمد وقته في جلال الله ومشاهدته. وأفهم أنّ من شاهد الحقّ في دوام الأوقات تزوره الملائكة تبرّكاً به؛ لأنّه يكون مشكاة أنوار مشاهدته كآدم عليه السلام حيث أمر الله تعالىٰ ملائكته بسجوده، قال تعالىٰ: ﴿اسجدوا لآدم﴾. وأشار إلى رَوح القلب ساعة بصورة الرسوم لئلا يحترق صاحب القلب بنيران المشاهدة.

١٠١ ـ وقال ﷺ: أدّبني ربّي فأحسن تأديبي[2].

أي ألبسني خُلُقه وعرّفني نفسه حتى أكون متأدّباً به وبعلمه وخلقه في صحبته، و في «أحسن تأديبي» إشارة إلى أنّ تأديبه كان بغير الامتحان والابتلاء بل بالتعطّف

---

١. مسند أحمد، ج٤، ص٣٤٦

٢. لم يوجد في مصادر العامة و وجد في مصادر الخاصة، نص النصوص، ص٤١٧؛ منهج الصادقين، ج٩، ص٣٧٠؛ بحار الأنوار، ج١٦، ص٢١٠

والتلطّف، كما أخبر تعالى عن تأديبه بقوله: ﴿عفا الله عنك﴾ وقال: ﴿ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ماتأخر﴾.

١٠٢ ـ وقال ﷺ : ليس الغنى عن كثرة العَرَض ، إنّما الغنى غنى القلب[١].

أشار ﷺ بأنّ الغنى ليس من جهة الدنيا، إنّما الغنى صفة الآخرة التي جبلت قلوب الأولياء بها، لأنّها صدرت من معدن السخاء الذي خلق الله تعالى أرواح الأسخياء منه. كذلك قال ـ عليه الصلاة والسلام: ـ الجنة دار الأسخياء، لأنّها معدنهم يرجعون إليها من جهة الأهليّة. والأسخياء الذين يبذلون أنفسهم وأموالهم لله؛ لأنّ غناهم بالله، وسخاءهم من صفة غنى الله التي هى كسوة القِدَم، باشرت تلك الكسوة بنعت التجلّي قلوب الأسخياء فأوجد غِنى الحقّ القلبَ في قلوبهم، حتى يستغنوا بالله من دون الله. فصار الغنى عندهم غنى القلب لا غنى المال؛ لأنّ غنى المال عَرَض يَفنى، وغنى القلب بالله يبقى إلى الآباد.

١٠٣ ـ وقال ﷺ : زر غبّاً تزدد حُبّاً[٢].

أثبت ـ عليه الصلاة والسلام ـ زيادة المحبّة وحقّ الأصدقاء في زيارتهم على فترة الأوقات إبقاءً لتحقيق المحبة و زيادةً فى الشوق إلى لقائهم لأنّ في بعض الإعراض عن الصديق إبقاء المودة وزيادة الحرمة وحقيقة الإرادة، وهذا إذا كان المرء في بداية الأُخوّة. وإذا كان في حقيقة الأُخوّة، لايطيق أن يفارق صديقه لحظة؛ لأنّه في منزل الاتّحاد مع الصديق، وصار الصديق حياةً له. والنبيّ ﷺ حكم على أبي هريرة للمبتدئين لا للمتعهّدين لأنّه كلّ وقت في جناب سيّد المرسلين ـ

---

١. تحف العقول، ص ٥٧؛ المحجةالبيضاء، ج ٦، ص ٥١؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ٢٤٣ و ص ٢٦١ و ص ٣٩٠؛ صحيح البخاري، ج ٧، ص ١٧٨؛ صحيح مسلم، ج ٣، ص ١٠٠. و ورد فيها: «... العرض ولكن إنما الغني غنى النفس».

٢. العين، ج ٤، ص ٣٥٠؛الرواشح السماوية، ص ٢٠١؛ مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ٨، ص ١٧٥ و كنزالعمّال، ج ٩، ص ٣٠ و ص ٩٦ و ج ١٠، ص ٤٩٣

صلوات الله عليه وسلامه عليه ـ .

۱۰۴ ـ وقال ﷺ ـ: يدخل الجنّة فقراء أُمّتي قبل الأغنياء بخمس مائة عام[1].

الوقوف في العرصات ألف سنة للعموم، وللفقراء خمسمائة، الأغنياء في حساب أنفسهم، والفقراء لشفاعة المذنبين. ثم إنّهم سبقوا الأغنياء المتعفّفين إلى الجنّة بخمس مائة عام لشدّة شوق الله إليهم، وهؤلاء الفقراء الذين آثروا الله على الدنيا والآخرة والنفس والروح، اشتاقوا إلى الله بنعت الافتقار وتجرّدوا عمادونه بنعت الافتخار به له وعليه.

۱۰۵ ـ وقال ﷺ: ما بعث الله نبيّاً إلاّ حَسَن الصوت[2].

حُسن صوت الأنبياء والأولياء من ألحان أرواحهم القدسيّة التي أنطقها الله بأصواته الأزليّة، فألبسها نوراً من أصواته فصارت أصواتهم أصوات الحقّ، ليسمع منهم تلك الأصوات بنعت الغنى والقبول وزيادة الشرف والشوق إلى صحبتهم؛ لأنّه تعالىٰ يحبّ فعله وهم فعله، وفعله من صفته وصفته من ذاته. فإذا أحبهم أحبّ نفسه تعالى و تقدّس، لذلک قال ﷺ: **ما أذِنَ الله لنبيّ كإذنه لنبيّ حسن الصوت** فإذا كان كذلك فتكون ألحانهم مطيّبة بصوت الحقّ، محبوبة إلى قلوب جميع المخلوقات، كما روي في الحديث أنّ داود عليه السلام كان قد أُعطي من حسن الصوت حتى كان يستمع لقراءته إذا قرأ الزبور الجنُّ والإنس والوحش والطير، وكان يجتمع لقراءته وحسن صوته بنو إسرائيل فيستمعون منه، فكان إذا فرغ ربّما حمل من مجلسه أربعمائة جنازة ممن قد مات ـ على ما روي في الحديث ـ لأنّهم

---

۱. النقض، ص ۶۹۹؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۲۹۶ وفيه: «يدخل فقراء المؤمنين الجنة قبل أغنيائهم بخمسماة عام». و في سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۸۰ و سنن الترمذي، ج ٤، ص ۹

۲. الكافي، ج ۲، ص ٦١٦، المحجة البيضاء، ج ۲، ص ۲۳۲؛ الوافي، ج ۹، ۱۷٤۱؛ ورد في كنزالعمّال، ج ۷، ص ۱۷۱ حديث عن علي عليه السلام يقرب منه وهو هذا: «ما بعث الله نبياً قط إلا صبيح الوجه، كريم الحسب، حسن الصوت، وكان نبيكم ﷺ صبيح الوجه، كريم الحسب، حسن الصوت».

كانوا يسمعون أصوات الوُصلة من الحقّ بواسطة صوت داود ﷺ. جذب الحقّ أرواحهم من مناداته وصوته بنعت دعوتهم إلى لقائه، إذا حرّك جرس أصوات القِدَم للأرواح المباركة. وذلك الصوت في أُمّة محمد ﷺ يبدو في أصوات المحبّين في وقت هيجان شوقهم إلى لقاءالله تعالى. وقال ﷺ: **لقد أُعطي أبوموسى مزماراً من مزامير آل داود**[1].

قال يحيى بن معاذ: الصوت الحسن لوحة من الله لقلب فيه حبّ الله.

١٠٦ ـ وقال ﷺ: أنا ابن امرأة من قريش كانت تأكل القديد[2].

كان في ذلك الوقت في مشاهدة عظمة الله، فتواضع لكبرياء الله وخاف من غيرة جلاله، وذلك مقام الإجلال كما روي في الخبر أنه ـ عليه الصلاة والسلام ـ قال: «**رأيت جبريل ﷺ مثل الحِلس البالي فعلمت فضل علمه وخشيته عليّ**». يحتمل أنّه ﷺ كان في تلك الساعة في مقام الرجاء وحسن البسط، وجبريل في مقام الخوف، فرأى خوفه وخشيته وعلمه بالقهر أكثر من خوف نفسه وعلمها بالقهر؛ لأنّها في رؤية الآلاء والنّعماء، فإذا زاد الرجاء نقص الخوف. أو كان في ذلك الوقت في بداية النبوّة، فإذا بلغ عين التمكين صارخوفه وعلمه أكثر من خوف جبريل وعلمه. أو كان ﷺ في رؤية عظمة الذات، وجبريل في رؤية قهر الأفعال وعلم الأفعاليات، والخشية من قهرها حجاب من كان في مشهد القديم، وهذا كمال إذ هو في عالم الجمع وليس في عالم التفرقة، كما قال ـ عليه الصلاة والسلام ـ «أنتم أعلم بأُمور دنياكم وأنا أعلم بأمور آخرتكم» أو كان يستعمل

---

١. مجمع البحرين، ج ٣، ص ٣١٨؛ بحارالأنوار، ج ٦، ص ٣٠٩؛ سنن الدارمي، ج ٢، ص ٤٧٣ وفيه: «... لقد أوتي أبو موسى ...».

٢. الأشعثيات، ص ٢٣٣؛ مستدرک الوسائل، ج ١٢، ص ١٩؛ مستدرك الحاكم، ج ٣، ص ٤٨ و قد تكرر الحديث في رقم ١٦١.

التواضع من ظرف خُلقه ـ عليه السلام.

۱۰۷ ـ وقال ﷺ: تقول جهنّم يوم القيامة للمؤمن: جز يا مؤمن فقد اطفأ نورُك لهَبَي[1].

نور المؤمن نور الله، وهو تجلّي جلاله لقلبه. ولهبُ جهنّم مخلوق الله، فلا تبقى صفة الفعل في صفة الذات، ولايبقى الحَدَث عند القِدَم.

۱۰۸ ـ وقال ﷺ: إذا أنعم الله على عبد بنعمة أحبّ أن يرى أثرها عليه[2].

نعمته مشاهدته ومعرفته ومحبّته وعلمه وحكمته، وهذه من أعظم النعم، أثرها فيض علم العارف للمريد وتركتها للعالمين، يحبّ إخبارهم عن أحوالهم بين يديه عند طلاّب المشاهدة، ليجذب بها قلوبهم. قال تعالى لسيد المرسلين: ﴿وأمّا بنعمة ربك فحدث﴾[3].

۱۰۹ ـ وقال ﷺ: إنّ في الجنّة ما لا عين رأت، ولا أُذن سمعت، ولا خطر على قلب بشرٍ[4].

أشار إلى مشاهدة القِدَم، وغيبوبات لباس تجلّي الوحدانية، ومخفيّات الصفات عن أعين الحدثان، هو كما هو، لم يأت في عيون خلقه، ولا تشير إليه النواظر، ولا تحيط به الضمائر، ولا تحويه الألسنة بنعت الوصف والأذن بوصف الحصر. قال تعالى: ﴿لاتدركه الأبصار﴾ أي لا تحيط بحقيقة ذاته. وأيضاً أشار إلى غرائب الغيب، وعجائب غيب الغيب، وسرّ الغيب، وسرّ السرّ، من كرائم أفعاله، ونوادر ملكه، وعجائب صنعه، ولطائف حكمه التي أودعها جنان قدسه، ومجال

---

۱. منهج الصادقين، ج ۱، ص ۱۰۰ مع اختلاف يسير؛ مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۱۰، ص ۳۶۰ فيه: «تقول النار للمؤمنين يوم القيامة جز يا مؤمن...».

۲. لم يوجد في المصادر العامة و ورد في المصادر الخاصة في مجمع البيان، ج ۲، ص ۴۷.

۳. الضحى، آية ۱۱.

۴. مفاتيح الغيب، ص ۱۹۰؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۳۷۰؛ مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۱۰، ص ۴۱۲

أُنسه، وبواطن ملكوته، وأسرار جبروته.

١١٠ـ وقال النبيّ ﷺ: لله عزّوجلّ صفوةٌ من بريّته، قسم لهم من حظوظ كلّ نفس، هم مشرفون على هموم الخلائق كلّهم أجمعين، وإنّ أبا بكر منهم[١].

وصَف الأبدال والأوتاد من أصفياء أُمّته، الذين اصطفاهم الله بأسرار معرفته وأنوار حكمته، وجعل قلوبهم ظروف محبّته، وعقولهم معادن علمه، ثم كحِل عيون أرواحهم بكحل نوره، حتى يروا بضياء صفته عرصات قلوب الخلائق وما يجري فيها من الهموم والمقاصد، يستشرفون عليها بأعين بارقة وفراسة صادقة وأبصار نافذة، ويكتمونها عليهم ستراً على عباد الله. ولا تعجب في رؤيتهم حقائق كلّ قلب؛ لأنّهم يبصرونها بعين الله، والله محيط بكلّ شيء.

١١١ـ وقال ﷺ: نطق الله على لسان حمزة[٢].

ألبس الله لسان حمزة نور الصدق، ثم ألبس ذلك النور سنا الوصف، ثم تجلّى بصفات القِدَم لقلبه حتى صار جاذب الغيب، فأوحى بالصفة إليه أحكام الربوبيّة، فكان لسانه وقلبه واحداً.

فصار لسانه فعل الخاص موقعاً لنزول الصفة، فتكلّم الحق به إذ هو متّصف بصفته، فتكلّم الحق بنعته لابالغير. وهذا إشارة إلى عين الجمع. وظاهر الأمر لسانه كلسان جبرئيل، ونطق الله بلسان جميع الأنبياء والملائكة والأولياء.

١١٢ـ وقال ﷺ: القلوب بين إصبعين من أصابع الرحمن يقلّبها كيف يشاء. ثم قال: يا مقلّب القلوب ثبّت قلبي على دينك وطاعتك[٣].

رأى ـ عليه الصلاة والسلام ـ الأرواحَ والعقولَ والنفوس متقلّبةً بتقليب صفات

---

١. لم يوجد في المصادر

٢. لم يوجد في المصادر

٣. بحارالانوار، ج ٧٠، ص ٥٣؛ مستدرك الحاكم، ج ٢، ص ٢٨٨؛ كنزالعمّال، ج ١، ص ٢٤٢.

الحقّ من الآزال إلى الآباد: الأرواح في رؤية الذات، والعقول في رؤية الصفات، والقلوب في الأسماء واللطفيات والنفوس في النعوت والقهريّات. فعبّر عليه السلام عن هذه الصفات بتقليب القلوب؛ لأنّها مهاد الأرواح والعقول والنفوس، وأنّ الله تعالى سيَّرها بصفاته ونفاذ قدرته فيها بنعت مشقته في عالم المعارف والنكرات؛ لتبلغ بالمعرفة أسرار الذات والصفات، وتذوب وتفنى بنيران النكرة من غيرة الحقّ على الحدوث، وتضمحلّ في بقاء القدم حتى لايبقى إلاّ هو تعالى به عليه له. فخاف ـ عليه الصلاة والسلام ـ من فناء قلبه في عالم النكرة بقهر الغيرة، فقال: «ثبّت قلبي إلهى على دينك» أي على رؤيتك ومحبّتك بنعت المعرفة والتوحيد.

فاستغاث منه إليه، وعرف به ما منه لديه. و أصل المراد منه ـ عليه الصلاة والسلام ـ زيادة المعرفة؛ لأنّ القلوب في تقلّبها تتطرّق بكلّ طريق إلى الله، فكلّ تقليبه منها رشد و توفيق، ثم مع كلّ تقليب زيادةٌ ووصلة أو محق ونقصان، لأنّها تتقلّب بمراد الله في القهريّات واللطفيّات. فسأل ـ عليه الصلاة والسلام ـ به مزيد القربة واستعاذ بالله من النقصان، كما قال: «أعوذ بالله من الحَور بعد الكور» فالحور النقصان والكور الزيادة، فعلم الحقّ تعالى اضطرابَ قلب نبيّه عليه الصلاة والسلام. فأمره بتفويض أمره إليه بنعت التوكّل والرضى فقال ﴿وتوكّلْ على العزيز الرحيم الذي يراك حين تقوم وتقلبك في الساجدين﴾ أي تقلّب قلبك من بدء الأمر مع قلوب الأنبياء بتقليبي أيّاماً في عيون صفاتي، وهذه القلوب محل مرقومات أسرار الغيوب التي أودعها إليها لايطّلع عليها غير الله، كما قال ﷺ: «لله أوانٍ ألا و هي القلوب».

ثم وصف تلك العلوم التي فيها مدّخرة من كنوز الغيب فقال في جواب حذيفة حين سأله عن علم الباطن فقال: «علم من الله عزوجل ومن أوليائه لم يطلّع عليه ملك مقرب».

أفهم الخلقَ ـ عليه الصلاة والسلام ـ أنّ أولياء الله أعرف بالله وأعلم بالله من الملائكة المقرّبين، وعندهم علم الغيب الذي لايجوز كشفه إلاّ لأهله، كما روي في الحديث أنّ النبيّ ﷺ كان يصف الملائكة ليلَة أُسري به فأمسك عن بعض وصفه، وقال: «إلى ههنا أُمرت أن أُخبركم» عرف ضعفَ خواطر الخلق عن حمل وارد صفة أهل الغيب، فأمسك بعض وصف أسرار الملكوت لأنّها ممتنعة عن مطالعة إدراك الطالبين خاصّ ما عنده ـ عليه الصلاة والسلام ـ من مكرمات الحقّ وعلم غيبه الذي استأثره الله به دون غيره من الأنبياء والأولياء؛ لأنّه ـ عليه الصلاة والسلام ـ لو أخبر عنه لزالت الجبال و اضمحلّت الكائنات في باده أسراره.

١١٣ ـ وقال ﷺ: الفقر فخري وأنا [أفتخربه][1].

أي تجريدُ التوحيد، وإفراد القدم عن الحدوث، والإعراض عمّا دون الله، موهبةُ الله لي، وهي فخري من الله.

وأيضاً الفقر نعتُ العبوديّة والافتقار إلى الربوبيّة، والعبوديّة فخري لأنّي عبد، والعبودية لي فخر إذا أراد الله فناء الوجود في بقائه. وإذا كان هو تعالى موصوفاً بالغنى وهو غنيّ فاحتياجي إليه فخري، إذ لا فخر أحسن من فخري إذا كان فخري به لا بالغنى والفقر.

١١٤ ـ وقال ﷺ: كاد الفقر أن يكون كفراً[2].

إذا كان الفقير يفتخر بفقره دون الفقر إليه وهو الحقّ تعالى فهو محجوب بفقره، والمحجوب بشيءٍ دونه فهو مستور عن رؤية غنى القِدَم، فيبعّده فقره عن قرب

---

١. لم يوجد في مصادر العامة و وجد في مصادر الخاصة منها: جامع الأخبار، ص ١١١؛ نص النصوص للسيد حيدر الآملي، ص ١٠؛ عدة الداعي لابن فهد الحلي، ص ١١٣؛ عوالي اللئالي لابن جمهور الاحسايي، ج ١، ص ٣٩؛ بحار الأنوار، ج ٧٢، ص ٣٠

٢. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٧؛ الامالي، ج ١، ص ٢٤٣؛ الخصال، ص ١٢؛ كنزالعمّال، ج ٦، ص ٤٩٢

الله.

وأيضاً أي كاد الفقر عن الله بحجاب النفس أن يكون كفراً بالله.

وأيضاً أي من لم يعرف غنى الله واحتجب بغناه وفقرُه كفره. والفقر إذا كان امتحاناً من الله تعالى فيورث النكرة لأنّ صاحبه يحتجب بقهر الفناء والأسباب الأفعاليّة، ويسقط عن رؤية القدَر السابق بنعت التوحيد، فيرى السبب دون المسبِّب فيكاد فقره أن يزيله عن درجة الإيمان. ولذلك استعاذ منه النبيّ ﷺ فقال: «أعوذ بالله من الفقر» وإذا كان سبب الوُصلة والزُلفة فيورث الافتقار إلى الله بنعت تنزيهه والفناء في ذاته فيكون فخر العارف.

١١٥ ـ وقال ﷺ لوابصة: دع ما يريبك إلى ما لا يريبك[1].

اى آثر ما يستحسن قلبك، ودع مالم يستحسنه

وأيضاً أي خذ ما يقبله قلبك ولا تأخذ ما تقبله نفسك، لأنّ القلب محلّ الصدق والنفس محل الشكّ.

وأيضاً أي دع ما يريب نفسك إلى مالا يريب قلبك؛ فإنّ النفس تعمي عن الفرق بين الإثم والبرّ، والقلب يبصر بنور الحق فيفرق به بين البرّ والإثم، لذلك قال ﷺ: «الإثم ما حاك في صدرك، والبرّ ما اطمأنّ به قلبك».

وأيضاً أي دع أمرَ الشبهة التي لم ترفي نصّ الأحكام شيئاً يوافقه ولا في قلبك قبوله، إلى شيء يوافق حكم الظاهر والباطن من الكتاب والسنّة وإلهام الحق في القلب. عرّفه ـ عليه الصلاة والسلام ـ ملقيات القلب من الملائكة والشياطين والنفس والعقل وأحكام غلطاتها وصوابها، أي إذا كنت صحيح الخاطر طاهر الباطن مراقباً للغيب، وتعرف لمّة الملك من لمّة الشيطان وإلهام الخاص من الله

---

١. جامع الأحاديث، ص ٧٧؛ الانتصار، ص ١٠٧؛ نزهة الناظر، ص ٢٨؛ مستدرك الحاكم، ج ١، ص ٥١

من حديث النفس، وكنتَ مميّزاً بين الحقّ والباطل ونور الفراسة وسنا العقل وصفاء القلب بعد معرفتك صفات هذه الجنود المتفرقه، دع ما يريبك من الأغلوطات و الشبهات النفسانيّة الشيطانيّة إلى مالايريبك ممّا ينزل بقلبك وعقلك وروحك من الوحي والإلهام. فلمّا رآهﷺ في معرفة هذه الأحوال متمكّنا عارفاً صادقاً قال: «**استفت قلبك ولو أفتاك المفتون**» أي إذا بلغت مقام الخطاب مع الله تعالىٰ والحديث والكلام اتبع ما وقع في قلبك من خطاب الله تعالى، ولا تقلّد قول أحد، فإنّ المجتهد لايجوز أن يقلّد غيره.

١١٦ ـ وقالﷺ: المؤمن مألوف، ولاخير في من لايَألف ولايُؤلف[١].

أي المؤمن عروس الله منوّر بنور الله، منقوش منه بنقش الخاتم الأزليّ، متخلّق بخُلق الله، متّصف بصفاته، متوّج بتاج الوقار، ملبّس بلبس الجمال، محبّر بوَشي الصفاء، محبوب في قلوب جميع الخلائق، باطنه مطيّب بطيب مسك المحبّة، مجذوب بسلسلة الشوق، فيطلب حسن الأزليّ من باكورة جنان المؤمنين، ويقتبس نور الصفات والأفعال من أرواحهم وأشباحهم، فيألف المؤمنين بالله وهو مألوف عندهم بمحبّة الله. ثم أثبت الخيريّة ـ عليه الصلاة والسلام ـ فيمن كان بهذه الصفة، ونفى الخيرية عمّن لايألف ولايُؤلف، لأنّه يكون كثيف الجسم، وكيك الهيبة خبيث الباطن، متفرقاً غير مجموع، ﴿عتلّ بعد ذلك زنيم﴾. وفيه إشارة إلى عشق الطباعيّ وعشق الإنساني، وألفة الحيوانيّ، واستئناس الصورتي، وعشق الروحانيّ، واتّصال الأسرار بالأسرار. وفيه إشارة إلى استحسان عشق العموم والخصوص. وعندنا من هذه الحقايق أسرار لايجوز كشفها لهذا الخلق.

---

١. الكافي، ج ٢، ص ١٠٢؛ تنبيه الخواطر (مجموعة ورام)، ص ٢٥؛ مستدرك الحكام، ج ١، ص ٢٣. وفيه: «إن المؤمن من يألف، و لا خير في من لا يألف ولا يؤلف».

١١٧ ـ وقال ﷺ: إذا أتاكم كريم قوم فأكرموه[١].

كريم القوم هو العارف المحبّ الصادق الوليّ المقرّب، الذي هو سيّد المرسلين، وشاهد الصدّيقين، وأستاذ المحبّين. إكرامه الخضوع بين يديه، وخدمتُه بحسن الأدب، وإعظامه وتوقيره كتوقير الملوك؛ لأنّ العارفين ملوك الدنيا والآخرة. وروي أنّه ﷺ كان أكثر الناس ضحكاً وتبسّماً وأحسنهم خلقاً، فتبسّمه كان من طلوع صبح المشاهدة في قلبه وسطوع أنوار القِدَم في روحه، فيطيب قلبه بحسن الخلق في رؤية جماله الأزليّ وجلاله الأبديّ، ويصير بَشّاشاً برؤية بشر الصفة، ضحكه من ضحك روحه في تبسم مبسِم وجه البقاء تعالى من التشبيه والتعطيل، فكان أكثر نعته في البسط الفرح بالله من الله.

١١٨ ـ وقال ﷺ: كرم المرء دينُه، ومروءتُه عقلُه، وحسبه خلقُه[٢].

أي معرفة الله بنعت المحبّة كرم الكرام بنعت الوفاء، ومتابعة أمره. والعقل الصافي مروءته إذا كان عقله موافقاً لقلبه مؤيّداً لأمره. وخلقه حسبُه إذ خُلقه تخلّقه بخلق الخالق، ولايكون ميراثاً وشرفاً منه لعباده أحسن من التخلّق به والاتّصاف بصفته.

١١٩ ـ وقال ﷺ: العلم علمان: علم ثابت بالقلب، وعلم ثابت باللسان، وذلك حجّة الله على خلقه[٣].

أشار إلى علم الشريعة وعلم الحقيقة، وبيّن أنّهما حجّتان على خلق الله؛ لأنّ

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٦٥٩؛ الأشعثيات، ص ١٦٨؛ الوافي، ج ٥، ص ٥٤٥؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ٨، ص ١٥ و ١٦.

٢. المحجة البيضاء، ج ٥، ص ٩١؛ السنن الكبرى، ج ٧، ص ١٣٦، وج ١٠، ص ١٩٥.

٣. تفسير القرآن الكريم، ج ٥، ص ٢٣٨؛ تفسير القرآن الكريم، ج ٥، ص ٢٣٨؛ سنن الدارمي، ج ١، ص ١٠٢؛ كنزالعمّال، ج ١٠، ص ١٣٣ وفيها: «العلم علمان فعلم في القلب فذلك العلم النافع وعلم على اللسان فذلك حجّة الله على ابن آدم».

علم الظاهر شاهد علم الباطن، وعلم الباطن حقيقة علم الظاهر، وهما هاديان إلى طريق الحقّ. وعلم الظاهر يهدي إلى سبيل المعاملات والمقامات وعلم الباطن يهدي إلى طريق الأحوال والمعارف والكواشف. فإذا كانا كذلك فالعلم من العلماء والحقيقة من الأولياء حجّة الله على الطالبين والمريدين والمؤمنين الصادقين، بذلك ﴿قد تبيّن الرشد من الغيّ﴾ و ﴿ما[ذا] بعد الحق إلا الضلال﴾. ومن لم يؤمن بعلم الباطن لم يقتدِ بعلم الظاهر، فعلم الظاهر حجّة على ظاهره في الأحكام، وعلم الباطن حجّة على باطنه في الأحوال والمقامات.

وأيضاً علم الشريعة بلسان الظاهر حجة على من ليس له سير الباطن في طلب المعرفة، و علم الباطن علم الأسرار المكتومة. وليس ذلك من علم التكليف، هو موهبَةٌ خاصّةٌ اصطفاها الله تعالى لأوليائه، وذلك العلم علم الخَضِر والإلياس عليهما السلام.

١٢٠ ـ وقال ﷺ: حُمّى يوم كفّارة سنة[١].

إذا وقع العبد في امتحان الله الذي يؤذي للعبد سرَّه، المعاصي أو البعد، فهو في أوائل الامتحان مضطرب عند دخوله في المعصية، فأبى جميع وجوده ظاهره وباطنه من فرقه إلى قدمه أن يباشر شيئاً من شهوات الدنيا وشبهاتها، فالعقل يخاصمه والروح يدفعه والقلب ينكره والسرّ يزجره، وجميع جوارحه من لحمه وشحمه ودمه وعروقه وعصبه يستغيث من الله ويستعيذ بالله من نفاذ شهوته.

فإذاباشر العبد معصية الله نفرت منه هذه الجنود، فإذا أصرّ دخل شهوته وعصيانُه في كلّ يوم عرقاً من عروقه ومايتعلق به من الجوارح ظاهراً وباطناً في المعصية كرحاً، حتى دخل جميع عروقه من الفرق إلى القدم بهذه الصفة في شرّة النفس من أوّل السنة إلى آخر السنة، فإذا تمّت المدّة استغرق جميع العروق في

---

١. طب الأئمّة لابنا بسطام، ص ١٦؛ التمحيص لسعيد أهوازي للكوفي، ص ٤٢، دعائم الإسلام، ج ١، ص ٢١٧؛ بحار الأنوار، ج ١٨، ص ١٧٦؛ مستدرك الوسائل، ج ٢، ص ٥١.

المعصية، حتى أثّرت الشهوة في القلب والنفس والروح والعقل وجميع الحواسّ.

فإذا كمل انغماسُه في بحر الشهوة فتح الله تعالىٰ ثقباً من الجحيم في كبد هذا العبد حتى يدخل شرَر من نيرانها، فباشرت النارُ في جميع مواضع الشهوة من قلبه ونفسه وروحه وعقله وعروقه وعصبه ولحمه وشحمه وعظمه وجلده وشعره وبشره من الصباح إلى الرواح، فتُحرق ما اجتمع من المعصية فيه مع الشهوات النفسانيّة والخطوات الشيطانيّة، فاذا احترقت هذه العلل رجعت النار إلى معدنها فأغرقت جميع وجوده من حميمها واغتسلت جوارحه وظاهره وباطنه بذلك العرق، فيخرجُ من حمّام الحمّي طاهراً نقياً من الذنوب ومن ألم الحمّى الذي قال ـ عليه الصلاة والسلام ـ وأشار إلى ما ذكرناه: «**الحمّى من فيح جهنّم**»[1].

فإذا كان كذلك ورد العبد على نار الآخرة ومرّ على الصراط الذي طول مسافة ثلاثة آلاف سنة ـ كما روي ـ في يوم واحد وحلت قسم الله تعالى الذي قال: ﴿**وإن منكم إلاّ واردها**﴾ فحصل له وروده؛ لأنّ النبيّ ﷺ قال: «**الحمّى تحلّة القسم**».

أي من حُمّ بالحمّي في الدنيا يوماً جاز على صراط جهنّم ولم يحتج في الآخرة إلى الورود عليها، ويدخل الجنة بلا رؤية النار إن شاء الله تعالى. وهذا من كرم الله وفضله ليس بمستبعد، لانّه تعالىٰ لو يدخل جميع الكفّار في الجنّة لايزيد ولاينقص في ملكه ذرّة؛ لأنّ فضله عميم وكرمه قديم.

١٢١ ـ وقال ﷺ: إنّ من كنوز البرّ كتمان المصائب[2].

المصائب أمانات الله تعالى أودعها إلى أوليائه ليحفظوها عن نظر الأغيار؛ لأنّ فيها عجائب مكنونات فضله من الكشف والأسرار والملك والخطاب والمشاهدة

---

١. مختصر أصل علاء بن زرين، ص ١٥٠؛ طب الأئمّة، ص ٤٩؛ دعائم الاسلام، ج ٢، ص ١٤٦؛ مسند أحمد، ج ١، ص ٢٩١؛ سنن الدارمي، ج ٢، ص ٣١٦.

٢. الدعوات للراوندي، ص ١٦٧؛ كنزالعمّال، ج ٣، ص ٢٩٩

والكرامات، والمصائب ظروف الكشوف ونجائب الغيوب تسير بالقلوب إلى عالم الأبد، ومن عرف حقائقها فهو عارف، ومن كتم عجائبها فهو صدّيق صدقه معادن بر الباري تعالى، وإخلاصه مفتاح كنوز لطائف برّ الحق. فإذا عرف برّه وانفرد بالإخلاص وصدق في المحبّة كتم ضرب الحبيب عن العدوّ؛ لأنّه خازن كنوز كرمه، وصاحب معادن بره، وبرّه من برّه، وصدقه من محبّته، وصبره من شوقه، وبلاؤه من عشقه، وكتمان امتحانه من رعاية الحقّ تعالى صدق قلبه وإخلاص نفسه.

١٢٢ـ قالت عايشة ـ رضي الله عنها ـ: كان آخر كلام رسول الله ﷺ كلمة سمعتُها منه، وهو أنّه كان يقول: **بل الرفيق الأعلى من الجنّة**[١]. قلتُ: إذاً والله لاتختارنا.

إذا حان وقت خروجه ـ عليه الصلاة والسلام ـ امتحنه الحقّ تعالى بخزائن الملكوت والجبروت من العرش إلى الثرىٰ، كما امتحنه بملكه فوق العُلَى حين أخبر عن سرّه وصدق رؤيته وإخلاص توحيده عن غبار الحدثان فقال: ﴿ما كذَب الفؤاد ما رای﴾ و ﴿مازاغ البصر وماطغى﴾ فأبى عن كلّ شيء دون الحقّ، ورفاقة كلّ ملك ونبيّ ووليّ دون رفاقته، فاختار التجرّد عن الكونين وانفراده بالحقّ من غيره، فقال لرسول الامتحان: **لا أختار غيره بل الرفيق الأعلى** لأنّه غواصّ بحر الأزليّات، وبريد بيداء الأبديّات: طريقي من الذات إلى الصفات ومن الصفات إلى الذات، ولم يكن في سيري رفيقي غيره؛ لأنّي أعرف به نفسه تعالى عن ممازجة الحدثان، وتقدّست صفاته عن ملاصقة الإنسان.

١٢٣ـ قال أنس ﷺ: **كان أحبّ الألوان إلى رسول الله ﷺ الخضرة**[٢].

في الخضرة طراوةٌ مِن صنيع الحقّ تعالى وكريم لطفه مِن فعله أشدّ ما في كل

---

١. رياض السالكين، ج ٦، ص ٧٠؛ مسند أحمد، ج ٦، ص ٢٧٤؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ٩، ص ٣٦.
٢. كنزالعمّال، ج ٧، ص ١١٨.

لون، ولأنّها لباس أهل الملكوت والجنان كان يراهم في لباس الخضرة، ويري أيضاً قوام الخضرة بلون الخضرة، فمحبّته إيّاها من ذلك. روي أنّ ثياب أهل الجنة خضر، قال تعالى ﴿عليهم ثياب سندس خضر﴾ ولأنّ الروح الروحانيّ تلطّف في رؤية الخضرة، وأبصر فيها أنوارَ قدس الفردوس الأعلى، فزاد نور بصرها من لون الخضرة، لأنّ من صفاتها الرَّوحُ في الإنس، والفرح بالقدس، والرفاهية بالحُسن والخضرة وأمثالها.

۱۲۴ ـ لذلك قال ـ عليه الصلاة والسلام ـ: النظر إلى الوجه [الحسن] يزيد في البصر، والنظر إلى الخضرة والماء الجاري يزيد في البصر[1].

بصر الظاهر متّصل ببصر الباطن، وبصر الظاهر يقتبس النور من بصر الباطن، وبينهما مسلك و منفذٌ، فرأى الروح من روزنة بصر الظاهر ملكوت الظاهر، وينظر ببصر العقل ملكوت الغيب الباطن، فإذا رأى هذه الصفات في الملكوتين زادت نوره واستئناسُها بالحقّ واشتد شوقها إلى معادنها من وصله الحقّ، لأنّ في الحسن نور الفعل الخاصّ الذي التبس به نور الذات والصفات، وفي صفاء الخضرة والمياه نور الفعل العامّ الذي يتجلّي الحقّ نور الفعل الخاصّ بوصفه فيه، فمن هذه المعاني يزيد في بصر الظاهر والباطن رؤيتها. وهذا من مقام عين الجمع.

وفي هذا إشارة إلى مقام الالتباس، فان احتجّ محتجّ بقولهﷺ: «**خير ثيابكم البيض**»[2] نقول: أراد به خير الدنيا لا خير الآخرة، وكلّ متاع الدنيا يسمى خيراً، لكن من أراد خير الآخرة ترك خير الدنيا، قال تعالى: ﴿قل ءأنبئكم بخير من ذلكم للذين اتقوا عند ربهم﴾ بعد ما وصف خير الدنيا بقوله تعالى: ﴿زين للناس حبّ

---

۱. الخصال، ص ۲۳۷ مع اختلاف يسير و ورد في كنزالعمّال، ج ۱۰، ص ۵۱ حديث يشابهه وهو هذا: «ثلاث يجلين البصر: النظر إلى الخضرة وإلى الماء الجاري وإلى الوجه الحسن».

۲. فلاح السائل، ص ۶۹؛ مستدرك الوسائل، ج ۲، ص ۲۲۳.

الشهوات من النساء والبنين﴾ وأراد بقوله ـ عليه الصلاة والسلام ـ: «خير ثيابكم البيض» أي أجمل ثيابكم وأحسنُها البيضُ من سائر أجناس الثياب التي تجمّلون بها لاعلى الخضرة. أ لاترى أنّ ثياب أهل الجنّة خضر، وثياب الملائكة خضر، وسمي الخضرﷺ خضراً لخضرة ثيابه.

وأيضاً أي خير ثيابكم من الإبريسميّة والقطنيّة البيض، وذلك حين رأى جبريلﷺ بثوب أبيض حين اطّلع عليه وسأله عن الإيمان والإسلام والإحسان، برواية عمر ـ رضي الله عنه ـ بقوله: **اطّلع علينا رجل شديد بياض الثياب** فالخيريّة عندهﷺ ما رأى على أهل الملكوت.

وأيضاً أراد الثياب البيض القطنيّة، أي خير ثيابكم القطن من ألوان الإبريسميّة؛ لأنه حلال على الرجال والنساء.

وأيضاً أضاف إليهم الثياب البيض ولم يقل خير ثيابي وثياب رفقائي و [الحور] الرفيقات.

١٢٥ ـ وقالﷺ: اختلاف العلماء رحمة[١].

اختلاف العلماء من فنون الحكم الذي يقع في محلّ استنباطهم من الغيب، وكلّها إلهام الله تعالى وهو رحمة على عباده، فبعضه عزائم وبعضه رُخَص، فالعزائم للأقوياء والرخص للضعفاء ﴿ولكل قوم هادٍ﴾ ﴿يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده أمّ الكتاب﴾.

١٢٦ ـ وقالﷺ: لو وُزِن إيمان عليّﷺ بإيمان أهل الأرض لرجح بهم[٢].

أشار إلى ما وقر في صدره من المعرفة والمحبّة؛ لأنّه كان نهراً من مجرى النبوّة،

---

١. الايضاح للفضل بن شاذان، ص ٣٩؛ الاحتجاج للطبرسي، ص ٣٥٥، عوالي اللئالي، ج ١، ص ٢٨٦؛ كنزالعمّال، ج ١٠، ص ١٣٦ وفيه «أمتي» بدل «العلماء».

٢. روض الجنان وروح الجنان، ص ٨٤ جامع الأخبار، ص ١٤؛ منهج الصادقين، ج ٤، ص ٣٣٥

وعيناً من عيون الرسالة، أثبته الله تعالى في كمال المعرفة باصطفائيّته الخاصّة. هو قد وقع في نور الإجلال فاستنار سرُّه بنور القِدَم، فصار إيمانه ومعرفته أكثر من إيمان عموم الخلق سوى الأنبياء والمرسلين؛ فلذلك تحصل له مشاهدة الحقّ بقدر إيمانه ومعرفته يوم يكشف الغطاء، كما قال ﷺ: **إن الله تعالى يتجلّى للمؤمنين عاماً ويتجلّى لأبي بكر خاصاً**[1] رضوان الله عليه.

فيه إشارة إلى غيرة أبي بكر وسلطنته في مقام المعرفة والتوحيد، وهذا من كمال العشق والمحبة من الله لأبي بكر حتى غار الحقّ على أبي بكر وغار أبوبكر على الحقّ.

١٢٧ ـ وقال ﷺ: المرء على دين خليله، فلينظر أحدكم من يخالل[2].

إنّ الله تعالى خلق الطباع والعقول والأجساد والقلوب والأرواح في بدء أمره جنوداً بعضها من بعض، واختار بعضها بالمعرفة وخذل بعضها بالنكرة. فمال المنكرون إلى المنكرين، ومال العارفون إلى العارفين، فائتلفت أرواح العرفاء، وتناكرت أرواح الأشقياء إلى الآباد.

١٢٨ ـ قال ﷺ: سافروا تصحّوا وتغنموا[3].

السّفر سفران: سفر الأرواح وسفر الأبدان. فصحّة الأرواح وغنيمتها من سفر الملكوت وطلب أنوار الجبروت، فتصحّ بالمشاهدة وتغنم بالمكاشفة بنعت المعرفة والمحبّة. وصحّة الأبدان في تقلّبها في بلاد الله لطلب عباد الله، بنعت تنفّسها في عجائب الله والتفكر في آلاء الله، وتلطيفها باستنشاقها نسيم الهوى، و

---

١. لم يوجد في المصادر.

٢. الأمالي، ج ٢، ص ١٣٢؛ المحجة البيضاء، ج ٣، ص ٣٠٩؛ مسند احمد، ج ٢، ص ٣٠٣ وص ٣٣٤؛ مستدرك الحاكم، ج ٤، ص ١٧١.

٣. السنن الكبرى، ج ٧، ص ١٠٢؛ كنزالعمّال، ج ٦، ص ٧٠١.

غنيمتها رؤية الأولياء واستماع كلام الأصفياء.

١٢٩ ـ وقال ﷺ: النظافة من الإيمان[١].

يعني طهارة القلب عمّا دون الله، وطهارة الصورة عن الجرائم والآثام.

١٣٠ ـ وقال ﷺ: الأكل مع الإخوان شفاء[٢].

أكل موائد تحف الغيب من إخوان الصفاء وفيها شفاء أرواحهم من علل الحجاب وسقم الامتحان، وأكلهم الحلال من خزائن التوكل على طبق القناعة بملح التسليم وفيه شفاء أبدانهم من علّة الحرام وسُقم الآثام، ولأنّ رؤيتهم عقاقير أنوار الحق ومفرّحة قربه ومحبّته لمرضى المريدين ومبتلى الطالبين.

١٣١ ـ وقال ﷺ: إن الله يحبّ أن تُؤتى رُخصه كما يحبّ أن تُؤتى عزائمه[٣].

العزائم لأهل الامتحان في أوائل العرفان. والرّخص جنّة الأمن للأمناء من أهل الانتهاء، جزاهم الله تعالى بها بعد احتراقهم بنيران المجاهدات والمكابدات. وهي لأهل الاضطرار من العاشقين في بيداء المحبّة إذ يحتاجون إلى إبقاء وجودهم بعد فنائهم في أسفار القِدَم، قال تعالى: ﴿فمن اضطر غير باغ ولاعاد فلا إثم عليه﴾.

١٣٢ ـ وقال ﷺ: من تشبّه بقوم فهو منهم[٤].

أراد التشبيه بسيرتهم لابلبستهم، وبأعمالهم لابمقالهم، ولايتهيأ التشبّه إلا لمن كان منهم. والتشبّه التأدّب بآداب القوم في جميع أحوالهم محبّةً لهم.

١٣٣ ـ وقال ﷺ: من أحبّ قوماً فهو منهم[٥].

---

١. بحار الأنوار، ج ٦٢، ص ٢٩١؛ مستدرك الوسائل، ج ١٦، ص ٣١٩

٢. لم يوجد في المصادر

٣. المحجة البيضاء، ج ٧، ص ٤٢٥

٤. نص النصوص، ص ٢١٨؛ عوالي اللئالي، ج ١، ص ١٦٥؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ٥٠ و ٩٢؛ سنن أبي داود، ج ٢، ص ٢٥٥

٥. بشارة المصطفى، ص ٧٥، وفيه «... حشر معهم»؛ مستدرك الحاكم، ج ٣، ص ١٨ وفيه «... فهو منهم»

محبّته لهم أهليّته معهم من جهة طينة الأشباح وجوهر الأرواح، وشرب محبّة الأصليّة الصفائيّة في بدء الأزل، إذاشربتها أرواح العارفين من بحار تجلّي الذات حين عرّفها الحق نفسه بوصف خطابه صفاته، حيث قال: ﴿ألست بربكم﴾ فمحّبة القوم ميراث تلك الأهليّة في سابق الحال.

١٣٤ ـ وقال ﷺ حين دفن إبراهيم ابنه ـ عليه الصلاة والسلام ـ: وإنّا بفراقك يا إبراهيم لمحزونون[١].

الحزن في مصيبة الأهل من أهليّة الجسم والروح، كأنّه ينقطع منهما قطعة فيحزن القلب لألم الفراق، وإن علم صاحبُها وصولها إلى الراحة صدقاً.

وأيضاً الولد فيه رِيح من أرواح الجنة، ووقوع الحزن في القلوب من فقدانه. وفيه أيضاً من عطر الحضرة طيب كما كان في يوسف عليه السلام كذلك حكى الله تعالى عن يعقوب عليه السلام بقوله: ﴿إنّي لأجد ريح يوسف﴾ شوق يعقوبُ إلى يوسف وحزنُه به لما في يوسف من حسن معدن الجلال والجمال وطيب نور الوصال، لذلك عميت عيناه لأجلها لا لأجل يوسف.

١٣٥ ـ وقال ﷺ: لوكان موسى حيّاً لما وَسِعَهُ إلاّ اتّباعي[٢].

هذا من مقام الانبساط ومعرفة ما خصّ الله تعالى به، فهيّجه سلطان عزّته إلى إسقاط من يدخل بينه وبين حبيبه. ولأنّه كان صاحب الرؤية الأصليّة والخطاب من وراء الحجاب، أي لو كان موسى حيّا لم يكن وسعه إلاّ بمتابعتي لأنّي آخر الأنبياء ولانبيّ بعدي. وهذا مقام الصَّولة في الوُصلة، ومثل ذلك قوله ـ عليه الصلاة والسلام: أنا سيّد ولد آدم، وآدم ومن دونه تحت لوائي[٣].

---

١. صحيح البخاري، ج ٢، ص ٨٥؛ كنزالعمّال، ج ١٥، ص ٦٢١

٢. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ١٢١؛ منهج الصادقين، ج ١، ص ٢٥٤؛ كنزالعمّال، ج ١، ص ٢٠١

٣. الصراط المستقيم، ج ١، ص ٢٥١

وقرأ رسول الله ﷺ على المنبر «**والسموات مطويّات بيمينه**»[١] قال: في يمينه ثمّ يرمي بها كما يرمي الغلام بالكُرَة؛ ثم يقول: **أنا الملك أنا العزيز**[٢]. قال الراوي: قد رأيتُ رسول الله ﷺ يتحرك على المنبر حتى كاد يسقط كان قد وقع في بحر الألوهيّة، وجلال الصمديّة، وكبرياء العظمة، ورؤية صفات الخاصّ في لباس المتشابهات، فيفنى في سطوات العظمة وبقاء العزّة بنعت الغيبة والوجد والمكاشفات.

١٣٦ ـ وقال ﷺ: يجيء القرآن يوم القيامة كالرجل الشابّ فيقول لصاحبه: هل تعرفني الخبر.

أشار إلى عالم الالتباس ومتشابهات المكاشفة فإذا كانت الصفات تتجلّى في صورة حسنة فكذلك الذات، وهو تعالى منزّه عن التشبيه والشكل والمثل، لكن يُرى جلاله وجماله حمل واردات مشاهدات الأزليّات.

١٣٧ ـ وقال ﷺ: إن الله يُرى هيئة ذاته كيف[٣]. وقال: **رأيت ربّي في أحسن صورة**[٤].

هذا من فرط العشق إذا عشق العبد بربّه رآه في صورة حسنة ليستوفي حظّ المشاهدة من رؤيته، فإذا بلغ إلى مقام التوحيد يفنى في أوّل بادئ يبدو من جلال القِدَم حيث لايبقى من رسوم العشق والأفعال شيء، الاترى إلى صاحب المعراج الأعظم صلوات الله عليه كيف كان في رؤية صرف الوحدانيّة وجمال الأبديّة، خرج من رسوم الأفعال وتحيّر في كمال الكمال وانقطع عن الثناء والمقال، فقال: **لاأُحصي ثناءً عليك**[٥]. فإذا كان في سرمديّة التوحيد يخرج من الخليقة ورؤية

---

١. مسند أحمد، ج٢، ص٧٢، ج٦، ص١١٧؛ صحيح البخاري، ج٦، ص٣٣؛ سنن الترمذي، ج٥، ص٥١

٢. مسند أحمد، ج٢، ص٧٢

٣. لم يوجد في المصادر.

٤. مفاتيح الغيب، ص ٢٥٥؛ سنن الدارمي، ج٢، ص١٢٦؛ كنزالعمّال، ج١، ص٢٢٨

٥. نضد القواعد الفقهية، ص ٩٢؛ مرآة العقول، ج ١، ص ٣٥٠؛ مسند أحمد، ج٦، ص ٢٠١؛ مستدرك الحاكم،

الإنسانيّة، فإذا عاد إلى منزل العشق يشمّ تلك الرائحة من الطيب والجمال شوقاً منه إلى ذلك الحال، لذلك كان يقول: **حُبّبَ إليَّ من دنياكم ثلاث الطيبُ والنسآء وقرّة عيني في الصلاة** يطلب أنوار المشاهدة في مرآة صفة الفعل، ولاهناك تهمة الحلول، لكن يتجلّى الحقّ في الحسن والمستحسن لطلاّب مشاهدته كان يُواسي فراقَه من طيب الوصال بطيب المسك والورد والريحان، ويضع الباكورة على عينيه ويقبّلها ويستنشق رائحتها، وينظر إلى الورد الأحمر يتجلى صفة القدم وبهآء الجلال في طراوة الورد الأحمر، كما تجلّى من الشجرة لموسى والجبل. وهذا إشارة إلى عين الجمع لايعرفها إلاّ العشّاق. ويطلب من رؤية نسائه صفاء حُسن معدن الأزل الذي أورثهنّ الله من حوّاء عليها السلام، وللعاشق حال في مقام العشق من روح مباشرة الجلال في روحه يهيّجه إلى الشهوة الرّوحانيّة، وفيه من الأسرار المكنونة ما فيه. ويطلب من مقام الصلاة طيب المناجاة وجمال المشاهدات، وذلك قرة عيون الأنبياء والأولياء. وبمواساة حاله ـ عليه الصلوة والسلام ـ استئناسه بالوجه الحسن، كما روى أنّه عليه السلام يحبّ الوجه الحَسَن لأنّ من استأنس بالله استأنس بكلّ شيء مليح ووجه صبيح، بغير تهمة البشريّة كما كان ينظر إلى وجوه أصحابه طلباً لمواساة حاله بحسن ولايتهم. كما اشتاق ـ عليه الصلاة والسلام ـ إلى لقاء عشّاق أُمّته لمّا بكى وتأوّه وقال: **واشوقاه إلى لقاء إخواني**، كان شوقه من معرفة أشواقهم إلى لقائه العزيز، لأنّ في رؤية الأنبياء والأولياء ما هيّج أسرارهم إلى معالي رؤية قدس الصفات من نور المشاهدة ولمعان سرور أنوار القدم، كما سئل ـ عليه الصلاة والسلام ـ عن الأولياء قال: **من تذكّر الله رؤيتُهم** لأنّ في رؤيتهم نور الصمديّة الذي يتلألأ من بشرة وجوههم.

↔ ج ١، ص٣٠٦؛ السنن الكبرى، ج ١، ص١٢٧

١٣٨ ـ وقال ﷺ: إذا أحبّ الله عبداً ابتلاه، فإن صبر اجتباه، وإن رضي اصطفاه[١].

اصطفى الولي في الأزل لمحبّته ثم ابتلاه بطلب وصلة محبوبه، إذ المحبّة في نفسها بلاء، مَن صبر فيها وفي جريان أثقالها عليه وشدة آلامها اجتباه الحقّ حتى يغلب عليه شوقه فيطير بجناح الشوق في مهمه الحيرة، فأوقعه الحقّ بعد ذلك في بحار نيران عشقه. فإن رضي باحتراقه والتهابه في منازل الفقدان اصطفاه بمعرفته وتوحيده حتى يكون منبسطا بأنسه متصرّفاً في ملكه، لايبقى عليه من غرابة غرامةُ ذنبٍ ولاوحشة بُعدٍ ولاغبار معصية، فَصارت سيّآته حسناتٍ وبليّاته درجات وامتحانه قربات وحركاته كفارات وطاعاته تعلقاتٍ، كما قال ـ عليه الصلاة والسلام ـ في وصف هذا المحبوب: **إذا أحبّ الله تعالى عبداً لم يضرّه ذنب.** ذنبه تحيره عن إدراك كنه القدم وهو سبب عرفان البقاء إذ العجز عن درك الإدراك إدراك. وكيف يضرّه وهو به يفنى في الحياء وجلال الجلال وإجلال الإجلال، مع أنّه يعلم أنّه في امتحان محبوبه، وامتحانه منه اختياره الأزليّ، وهو يرضى باختياره بنعت محبّته فناء وجوده في حياته. فهذا الذنب صار تربيةً له في المحبّة، وذلك حسنة الأبرار وسيّئة المقربين،

كما قيل **ذنوب المقرّبين حسنات الأبرار.** ذنوبهم في المعرفة قلّة إدراك معرفتهم والالتفات من المعطي إلى العطاء، وملاحظة نفوسهم لحظة إذا هم يسيرون في مقامات المعرفة، وهذا من الحق تعالى حذف حصيّات في قوارير محبّتهم ليكسرها في قلوبهم، ويعاتبهم بها ثم يمنّ عليهم بعفو الهجران ووصل الوصال، كما أشار إلى حبيبه ـ عليه الصلاة والسلام ـ «ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر». أسقط عنه حقّ ربوبيّته الذي هو صفته الواجبة في القِدَم على

---

١ . الحقائق للفيض الكاشاني، ص١٨٩؛ المحجة البيضاء، ج٨، ص٦٧؛ بحار الأنوار، ج٨٢، ص١٤٢؛ مستدرك الوسائل، ج٢، ص٤٢٧.

عبده قبل كونه وبعد كونه، فلزم عليه ذنب عدمه في القِدَم وذنب وجوده في البقاء فغفر الذنب الأوّل وهو عدمه في القِدَم، والذنب الآخر وهو كونه في بقاء الحقّ ووجوده؛ لأنّ في الحقيقة كأنّه ينبغي أن يكون هذا العبد في عبوديّة خالقه دائماً [اداءً] لحقّ ربوبيّته عليه وإن كان مستحيلاً، وكأنّه لاينبغي أن تكون حدوثيّته في عزّته القديم، حتى كان الحقّ كما لم يزل كان موجوداً بلا حدث، ويكون العبد معدوماً كما لم يكن في القِدَم.

١٣٩ـ وقال ﷺ: النفس هي الصنم لأكبر[١].

كلّ الأصنام دون النفس هي تماثيل إبليس تكسرها بضربة واحدة من المحبّة من الخليل، قال الله تعالى: ﴿فجعلهم جذاذاً﴾ بأنها صغار والنفس لمعة من لمعان قهر القِدَم وهي باقية على المحبّ لبقاء امتحانه في محبّته، ولايطيق أن يكسرها لأنّ الحدث لايوازي بأفعال القِدَم. ألا ترى كيف استثنى الله تعالى من الأصنام الصنم الأكبر وقال: ﴿إلاّ كبيرهم﴾ فإن الكبير من قهر كبرياء، ولاينقطع عنه إلى الممات.

١٤٠ـ وقال ﷺ في حديثٍ: واعلم أنّ النصر مع الصبر، وأنّ مع الكرب الفرج، وأنّ مع العسر يسراً[٢].

إذا نزل جندُ الصبر في القلب وتمكّن فيه وتفرّق الجزع صار الصبر يقيناً، فإذا قوي الحال شاهد القلبُ مقام الرضى في البلاء، ثم انتقل من رَوح الرضى إلى صفاء الأُنس فيكون محفوظاً برعاية الله عن قهر الله في امتحان الله، وينزل عليه السكينة فيكون منصوراً بنصر الله. فإذا نظرتَ في الحقيقة فعلمت أنّ الصبر بريد النصر، وينزل النصر حيث ينزل الصبر معاً، فإذا أراد الحقّ تعالى أن ينصر عبداً

---

١. لم يوجد في المصادر.

٢. مسند أحمد، ج١، ص٣٠٧؛ مستدرك الحاكم، ج٣، ص٥٤٢

جعله صابراً؛ لأنّ الكرب والعسر من فعله وامتحانه، فإذا صبر العبد في أوائل آلامهما فيكون صبره مفتاح كنز الراحة. والإشارة فيه أنّ الله تعالى إذا أراد أن يفتح لعبده باباً من فضله النادر ابتلاه بشيء من بلائه، ثم يخصّه بنعمة من نعمائه، وما رأيت منه شيئاً من الامتحان إلا ورأيتُ بعده ومعه نوادر لطائف برّه. وإذا أردتَ أن تجرّب ما قلنا فراقب أحكام الغيب و طُرق الأسرار ومنازلات الأحوال.

١٤١ ـ وقال ﷺ: ما فتح رجل على نفسه باب مسألة إلا فتح الله عليه باب فقرٍ[١].

سؤال المرء إذا كان من حرصه يكون له قنطرة تهمة الدنيا، فإذا سأل من غير الله حرصاً وجمعاً أسقطه الحقّ إلى بحر فقر النفس الأمّارة غيرةً عليه وعقوبة له، حتى لاينجو من فقر نفسه ولايجد رَوحَ غِنى الله تعالى، لأنّ من توكّل على غيره فيكون محبوساً بنفسه، ولاينسدّ بابُ فقره، ويكون فقره في نفسه أوسع.

١٤٢ ـ وقال ﷺ: اللهم أحيني وأمتني مسكيناً، واحشرني في زمرة المساكين[٢].

امتحن الله تعالى نبيّه ـ عليه الصلاة والسلام ـ بالدنيا فاختار الآخرة، وامتحنه بالولاية فاختار الخشوع والبذاذة، وامتحنه بالنبوّة فاختار التواضع، وامتحنه بالربوبيّة فاختار العبودية والمسكنة، فخلع ثوب الربوبيّة عن نفسه بعد إذ أغرقه الحقّ في بحارالأنانيّة وأسرار الاتّحاد؛ لأنّه قد علم أنّ جميع ذلك مكرٌ فاستعاذ منه إليه.

١٤٣ ـ وقال: أعوذ بك منك[٣].

لمعرفته بغيرته، وبأنّ الحدث لايكون قديماً، فأفرد القِدَم عن الحدث، ورجع

---

١. جامع الأخبار، ص ١٣٧؛ مسند أحمد، ج ١، ص ١٩٣؛ سنن الترمذي، ج ٣، ص ٣٨٥؛ مع اختلاف يسير.
٢. روضة الواعظين، ص ٤٥٤؛ منهاج البراعة، ج ٣، ص ٣٩٣؛ سنن ابن ماجه، ج ٢، ص ١٣٨١ و ١٣٨٢؛ سنن الترمذي، ج ٤، ص ٨؛ السنن الكبرى، ج ٧، ص ١٢
٣. تنبيه الغافلين، ص ٣٣٤؛ مجمع البحرين، ج ١، ص ١٨٦؛ مفاتيح الغيب، ص ١٥٨؛ بحار الأنوار: ج ٦٣، ص ٣٣٧

من الأنانيّة وعين الجمع إلى مقام الفناء، وهذا من غاية معرفته بربّه. ولم يفعل كما فعل أهل الجمع الذين اغترّوا من الحقّ به وادّعوا الأنانيّه، فإنهم محجوبون عنه. و كان عليه الصلاة والسلام غير مستدرج به عنه، لاجرم تواضع لجبروته وخضع لملكوته، وجعل نفسه من جملة مساكينه المفتقرين بنعت المعرفة إلى مشاهدة ربّهم، المُقِرّين بفنائهم في بقائه، العطشين إلى أوّليّته وعرفان أحديّته، بعد ما شربوا أبحُر المعارف والكواشف، وشاهدوا عين الجمع وعين الكلّ بعين الحقّ. فأراد ـ عليه الصلاة والسلام ـ أن يبلغ معهم مشاهد القِدَم بنعت الفناء والعدم علماً بغيرة بقائه.

١٤٤ ـ وقال ﷺ: لعن الله فقيراً تواضع لغنيّ لأجل ماله، مَن فعل ذلك منهم فقد ذهب ثلثا دينه[1].

ذهب ثلثا دينه في ذلك الوقت، فإن تاب الله عليه رجع دينه إليه، فإنّه غُمّة وإبهام واحتجاب النفس بغيره. وإشارته ـ عليه الصلاة والسلام ـ في «ثلثا دينه» إلى أنّ الدين ثلاثة أقسام: ثلث إيمان، وثلث إيقان، وثلث عرفان. فإذا نظر صاحبُها إلى صاحب الدنيا واستحسن حاله وتواضع له للدنيا، فقد احتجب عن العرفان والإيقان، وبقي في قلبه إيمانه الذي به حقن دمَه؛ لأنّ من عرف الله لم ينظر إلى الكون بعين استحسانه، ولم يأت بعينه جميع الوجود.

١٤٥ ـ وقال ﷺ: النظر إلى وجه الإخوان على الشوق إليهم أحبُّ إليّ من ألف ركعة تطوّعاً[2].

العبادة مركب المحبّة، تسير بها إلى عالم المحبوب بعد خروج صاحبها من الكون ورؤية الإخوان من شوق الرحمن يوجب النظر إلى مشاهدته في ذلك

---

١. كنزالعمّال، ج٣، ص ٢٣٠

٢. لم يوجد في المصادر.

الوقت؛ لأنّ في وجوههم تتلألأ أنوار القِدَم، والعبادة للثواب، والنظر إلى وجوههم لرفع الحجاب والشوق من العرفان، والطاعة من الإيمان، والمعرفة من المشاهدة، والعبادة من المجاهدة. ومحبّة أولياء الله لاتكون إلاّ من شوق الله. وأين مقام العبادة من مقام الشوق، وهو الغاية القصوىٰ من أحوال العارف.

١٤٦ ـ وقال ﷺ: الشيخ في قومه كالنبيّ في أُمّته[١].

أشار إلى أنّ الولاية [من] جنس النبوة، وأنّ الوليّ قريب من النبيّ وهو خليفته، يجب أمره لأنّه يحكم بخطاب الله ويقضي بأمر الله. وإنّ هذه الأحوال لاتكون إلاّ في درجة الشيخوخة؛ لأنّ فيها تمكين الأحوال وسكون الأسرار، وفيه نزول بركات الله من خصائص التجلّي والخطاب؛ لذلك قال ـ عليه الصلاة والسلام : **البركة مع أكابركم الكبراء أبواب الأنبياء؛** لأنّهم محل المكاشفه والمحبّة والمعرفة والعلم اللدنّي، يربّون الأمّة كتربيتهم ويهدوهم إلى طريقتهم، كما قال ـ عليه الصلوة والسلام ـ **علماء أُمّتي كأنبياء بني إسرائيل.**

١٤٧ ـ وقال ﷺ: ليس منّا من لم يرحم صغيرنا ولم يوقّر كبيرنا[٢].

الكبير العارف والصغير المريد، ومن لم يوقر العارف يسقط من عين المعروف، ومن لم يرحم المريدَ لم يبلغ إلى درجة المشايخ.

١٤٨ ـ وكان ﷺ يقول في دعائه: اللهم أَشْرِب الإيمان قلبي كما أشربته روحي أشرق نور المعرفة في سرّ السرّ، ثمّ يؤثر في السرّ، ثمّ يباشر بالروح، ثمّ يظهر بالقلب والعقل واللّب والفؤاد ومنظر الصفا. فإذا لم يصل من الروح إلى القلب لم يكن القلب سيّاراً في الملكوت وطيّاراً في الجبروت. وقد بيّن ـ عليه الصلاة والسلام ـ أنّ الروح ليس بقلب.

---

١. مفاتيح الغيب، ص ٤٨٢؛ المحجة البيضاء، ج ١، ص ١٧٠؛ مشكاة الأنوار، ص ١٦٩

٢. الكافي، ج ٢، ص ١٦٥؛ الأشعثيات، ص ١٨٣؛ سنن الترمذي، ج ٣، ص ٢١٥ و ص ٢١٦

١٤٩ ـ وقال ﷺ: إنّ الله تعالى إذا تجلّى لشيء من خلقه خشع له[١].

إنّ الله تعالى يتجلّى بفعله ويتجلّى بصفته ويتجلّى بذاته، الفعل للأكوان عامّاً وفي الأشباح خاصّاً، والصفة للقلوب عامّاً وللعقول خاصّاً، والذات للأرواح عامّاً وللأسرار خاصّاً. فإذا تجلّى بالفعل اقشعرّت الجلود من هيبته، وإذا تجلّى بالصفة وَجِلَتِ القلوب من عظمته، وإذا تجلّى بالذات ذابت الأرواح من سطوات كبريائه. وكلّ ذلك موجود في تجلّي موسى عليه السلام قال تعالى: ﴿فلمّا تجلّى ربّه للجبل جعله دكّا وخرّ موسى صعقاً﴾.

١٥٠ ـ قال ﷺ: حبّك الشيء يعمي ويُصمّ[٢].

يعمي العين من رؤية عيب المحبوب، وترى ما يأتي منه مستحسناً، ويُصمّ الأذُنَ من استماع عيبه، وتسمع من كلّ صفاته حمداً وثناءً؛ لأنّ المحبة مقدّسة عن العلل لايَبقى لصاحبها نقصان، كأنّ المحبّ إذا رأى محبوبه كأنّه يرى نفسه.

١٥١ ـ وقال ﷺ: لكلّ شيء معدن ومعدن التقوى قلوب العارفين[٣].

المعرفة توجب الخشية، والخشية توجب التقوى عمّا دون الله؛ لأنّ العارف غائب في عظمة الله، شائق إلى لقاء الله، هائم في محبّة الله، تجري عيون التقوى من بحار معرفته من روحه إلى قلبه، ومن قلبه إلى صورته. وسِرُّه معدن التوحيد لأنّ الحقّ يتجلّى فيه بنعت القِدَم، وروحه معدن المعرفة لأنّ الحقّ يتجلّى فيها بوصف البقاء، وقلبه معدن الخوف والخشية والتقوىٰ لأنّ الله تعالى يتجلّى فيه بنعت الكبرياء والعظمة والجلال والهيبة. فالتوحيد من عين القِدَم، والمعرفة من عين البقاء، والتقوى من عين الكبرياء. وللتقوى حقيقة وطريقة، طريقتها في قلوب

---

١. مستدرك الحاكم، ج ١، ص ٣٣٢؛ السنن الكبرى، ج ٣، ص ٣٣٣

٢. من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٣٨٠؛ السرائر، ج ٣، ص ٢٩٥؛ مسند أحمد، ج ٦، ص ٤٥٠

٣. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ١٠، ص ٢٦٨؛ كنزالعمّال، ج ٣، ص ٩٠

جميع الخلق، و حقيقتها في صدر محمّدﷺ لأنّه محلّ عين الجمع ومرآة كشوف الغيب.

وروى أبو هريره ـ رضي الله عنه ـ في هذا المعنى أنّ النبيّﷺ قال: **التقوى هاهنا**. يشير بيده إلى صدره. أي حقيقة التقوى في صدري، وفرعها في قلوب جميع الخلائق. كما قال عليه الصلاة والسلام: **أنا أعرفكم بالله وأخوفكم منه** بيّن عليه الصلاة والسلام أنّ من زادت معرفته زادت خشيته وتقواه، وليس في الكونين أعرف منّي.

١٥٢ ـ وقالﷺ: **لو أنّ العُسر دخل حجراً لتبعَهُ اليُسر حتى يدخل عليه**[١].

العُسر من قهر العظمة وهو قبضه تعالى واليُسر من لطف جماله وهو بسطه تعالى، قال تعالى: ﴿والله يقبض ويبسط﴾ يُرَبّي العباد بهاتين الصفتين، بمحنتهم بالقبض تمحيصاً لجناياتهم، وبنيلهم بالبسط شوقاً إلى جلاله وتمكيناً في مقاماته، لكن يزيد عليهم كرامة البسط وُسعاً لطريق عشقهم وزيادة لمحبّتهم كما قال تعالى ﴿فإنّ مع العسر يسراً إنّ مع العسر يسرا﴾ وكما قال ـ عليه الصلاة والسلام ـ في حديث آخر: **ما دخل العسر في حجر إلا ومعه يسران**[٢] وتربية الحقّ بهذه المعاني عُرفاءَه ليُطلعهم بتجلّي جميع صفاته.

١٥٣ ـ وجاء رجل إلى النبيّﷺ فقال: جئتك لتعلّمني من غرائب العلم. قال ـ عليه الصلاة والسلام: ـ **هل عرفتَ ربّك؟** قال: نعم. قال: **ما صنعت في حقّه؟** قال: **ما شاء الله**. قال: **هل عرفتَ الموتَ؟** قال: نعم. قال: **ما أعددتَ لها؟** قال: ما شاء الله. قال: **فاذهب فأحكِم ما هناك ثم تعال أُعلّمك من غرائب العلم**.

قد بيّن ـ عليه الصلاة والسلام ـ أنّ غرائب العلم معرفة الله تعالى ومعرفة

---

١. الفرج بعد الشدة، ص٤٣ مع اختلاف يسير.
٢. لم يوجد في المصادر.

الموت؛ لأنّ في معرفة الله رؤية صفاته وذاته وعجائب جلاله وجماله وقربه ووصاله، واستماع خطابه وكلامه، والعلم بنوادر ملكه وحكمته، وكشوف أسراره وبروز لمعات أنباء عجيب صنيعه ولطائف صُنعه، ومن وقع في معرفة القديم الأزليّ صار عارفاً بمكنونات علمه ومطّلعاً بغرائب أنبائه. ومن عرف الموت عرف فناءَه، ومن عَرَفَ فناءه عرف بقاء الحقّ، ومن عرف بقاء الحقّ علم أفعاله وصفاته المباشرة بنعت نفاذ القدرة في كلّ ذرّة من العرش إلى الثرى. وأفهمنا ـ عليه الصلاة والسلام ـ أن من لم يبلغ هذه الدرجات التي وصفناها لم يُطِق أن يسمع كلمةً من علم الغيب وغريب الأسرار.

١٥٤ ـ وقال ﷺ: إنّ في الجسد مضغةً إذا صلحت صلح بها سائر الجسد، وإذا فسدت فسدبها سائر الجسد[١]. ألا وهي القلب.

المضغة الجوفانيّة هي هدف سهام القهر واللطف، وهي متقلّبة في قبض خالقها. فإذا وقعت في بحار النكرات مالت من تأثير القهريّات إلى عالم الشهوات، و أفاضت إلى الحسّ والجوارح مباشرة الآثام. وإذا وقعت في بحار المعارف مالت بنعت المحبّة والشوق إلى مشاهدة الله تعالى، فاستنارت بنورها فنوّرت العقلَ والنفسَ والروحَ والصورةَ، فيتولّد من حسن جوارحها خشوع الصورة في طاعة الله، وصلاح الجوارح في خدمته ومراقبته.

١٥٥ ـ وقال ﷺ ليس [منّا] من لم يَتَغَنَّ بالقرآن[٢].

القرآن صفة القديم تجلّى القديم قبل نزوله لأرواح العشاق فتلقفت الأرواح من الحقّ خطابه بنعت التغنّي، فطربَت من سماع الحق وفرحت بطيب كلامه،

---

١. منية المريد، ص ٢٢٤؛ بحارالانوار، ج ٦١، ص ٢٣؛ صحيح البخاري، ج ١، ص ١٩؛ صحيح مسلم، ج ٥، ص ٥١؛ سنن ابن ماجه، ج ٢، ص ١٣١٩؛ مع اختلاف يسير.

٢. معانى الاخبار، ص ٢٧٩؛ الأمالي، ج ١، ص ٣١؛ سنن الدارمي، ج ١، ص ٣٥٠

فبقيت عليها تلك الطيّبات إلى الآباد. فإذا قرأ الصادق كتاب الله يتغنّي روحه، ويترنّم قلبه، ويرقصُ عقله، ويطيب خلقهُ، ويلطف لسانه من طيب نزول القرآن في مشاهدة الرحمن. فإشارته ـ عليه الصلاة والسلام ـ إلىٰ أنّ الأرواح مع روحه كانت في الأزل مترنّمة بخطاب الحقّ في بدء الأمر باقية على تلك الأحوال من الفناء والسماع، ومن لم يتغنّ بالقرآن لم يكن روحه مع روحه وأرواح السعداء هناك. وما ذكر «ليس منّا» عبارته أي ليس مَعنا حين سمعنا قول الحقّ ﴿ألستُ بربّكم﴾.

١٥٦ ـ وقالﷺ: اطلبوا الخير عند حسان الوجوه[١].

حسن الوجه كسوة الله من نور جلاله، كساهُ وجه كلّ متخلّق بخلقه، ومن خلقه العالي السخا والكرم، فمن اتصف بحسنه اتّصف بسخائه وكرمه، وهما صفتان من نعوت القِدَم لايفارقان أحدهما عن الآخر أبداً. وفيه إشارة أُخرى، أي اطلبوا صفاء تجلّي الحقّ من وجوه الحسان فإنها محل بروز أنوار الجلال والجمال، حتّى تعشقوا الله بوسيلة فعله وتعرفوا حقائق صنعه في الأرواح القدسيه و الأشباح الطاهرة فتبلغوا بها معرفة أسرار الصفات و حقائق الذات. وهذا الأمر خطاب مع من بلغ عين الجمع. وإنّه تعالى إذا خصّ عبداً بحسن الظاهر والباطن، وألبسه لباس محبّته، صيّره مشكاة تجلّي جلاله وجماله، فيبرز نوره من نوره، ويتجلّى منه لعباده. فمن أدركه أدرك الحقّ حيث كان في جميع الأحوال، كما قال ـ عليه الصلاة والسلام ـ: يقول الله تعالى: **ابن آدم مرضتُ فلم تعدني؟ قال: يا رب كيف أعودك؟ وأنت ربّ العالمين؟! فيقول: أما علمتَ أنّ عبدي فلاناً مرض فلم تعده، أما**

---

١. عيون أخبارالرضا، ج ٢، ص ٧٤؛ الأمالي، ج ٢، ص ٨؛ الرواشح السماوية، ص ٢٠١؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ٨، ص ١٩٤ و ص ١٩٥؛ كنزالعمّال، ج ٦، ص ٥١٦

إنّك لوعُدته لوجدتني عنده[1]. فيه إشارة إلى عين الجمع من هاهنا يدّعون سكارى المحبّة والمعرفة والتوحيد الأنانيّة والاتّحاد في مقام عين الجمع، إذ الحقّ تعالىٰ باشر أسرارهم بقدس القِدَم، وتجلّى بنفسه من أسرارهم لأرواحهم، ومن أرواحهم لقلوبهم، ومن قلوبهم لعقولهم، ومن عقولهم لهمومهم، ومن همومهم لأشباحهم، ومن أشباحهم لنفوسهم، حتى يصيروا بجميع أوصافهم مستغرقين في الحقّ للحقّ بالحقّ تعالى كبرياؤه عن ممازجة الحدثان.

١٥٧ ـ وقالﷺ: عليكم بالحزن فإنّه مفتاح القلب[2]. قالوا: **يا رسول الله، وكيف الحزن؟ قال: أجيعوها وأظمئوها.**

أشار عليه الصلاة والسلام إلى أنّ الجوع والعطش يجلبان الحزن و ذلك أنّه إذا ذاب اللحم و الشحم في بدن الانسان بالجوع و العطش يرقّ القلب ويصفى، ويذهب عن عين السرّ والعقل والروح قَذَى الشهوات والهوى وغبار الطبيعة، فتبصر أبصارهم عيوب النفس و ما فسدت من عمارات القلب، وتبصر أيضاً عجائب ملك الغيب من الثواب والعقاب، فتحزن بذلك حزناً طويلا لاينقطع دوامُه، وتغلب عليه أفكار متراكمة من جهة مافات عنه ومالم يُدرك من فيض الله وكرمه. لذلك كان ـ عليه الصلاة والسلام ـ **دائم الفكر متواصل الاحزان** إذ رأى تقصير عبوديّته في ربوبيّة الخالق، وكان مستغرقاً في بحار عظمة الله يزيد حزنه على حزنه من قلّة إدراكه حقيقة المعرفة بكنه القِدَم. وأكثر حزن القلب من جهة جريان قهر الحقّ في النفس، وهو شركها وسوءُ ظنّها بالله وميلها إلى ما دون الله. وذلك ما قال ـ عليه الصلاة والسلام ـ: **الشرك أخفى من دبيب النمل والذّر على**

---

١. الأمالي، ج ٢، ص ٢٤٣؛ وسايل الشيعه، ج ٢، ص ٦٣٦؛ بحارالانوار، ج ٨١، ص ٢٢٠

٢. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ١٠، ص ٣١٠؛ كنزالعمّال، ج ٣، ص ١٤٣ و ج ٦، ص ٤٩٠

الصفا[1] أراد بهذا الشرك ما ألقى الشيطان في نفس العارف من الكفريّات والشكيّات في بدء معرفته عند خوضه في طلب مشاهدة القِدَم، وما ذكر النفس في خفايا سرّها من الشهوة الخفيّة، وذكر المخلوق بنعت الرّياء والسُّمعة.

١٥٨ ـ وقالﷺ السخّي الجهول أحبّ إلى الله من العابد البخيل[2].

السخاء صفة الحقّ، والبخل صفة الشيطان. فمن اتّصف بصفة الله فهو حبيب الله، ومن اتصف بصفة الشيطان فهو قرين الجنّ. ولايبالي الله تعالى بظاهر السخّي وظاهر العابد، إنّه ينظر إلى نيّتهما وصفاء قلبها.

كان لرسول اللهﷺ حادٍ حسنُ الصوت، فقال له عليه الصلاة والسلام: **رويدك يا فلان لاتكسر القوارير**[3] أراد بالقوارير النساء كما قيلَ. وما تراءى لي أراد بالقوارير زجاج أحكام النبوّة أى لاتهيّجني إلى عشق القِدَم، ولاتشدد على شوقي فأخاف أن أستغرق في بحار التوحيد، وأُلقي قارورات الحكم فتكسر بأحجار الوجد، فيشوّش كسرها شرائع الدين على أُمّتي فيبقون في مقام العشق، ويخرجون من حكم الطريقة من شدة المحبّة.

١٥٩ ـ وقالﷺ: مُثّلت لي أُمّتي في الطين، وعُلّمتُ أسماءها كما علّم آدم الأسماء كلّها[4] الحديث.

علّم الله آدم ـ عليه الصلاة والسلام ـ الأسماء بعد أن نفخ فيه روحه، فلمّا نفخ روحه فيه عُلّم بروحه أسماء جميع المخلوقات؛ لأنها تجلّي علم الأولي فيه، فإذا

---

١. وسايل الشيعه، ج ١١، ص ٤٩٨؛ مع اختلاف يسير. معاني الأخبار، ص ٣٧٩؛ مجمع البيان، ج ٢، ص ٣٤٧؛ منهج الصادقين، ج ٣، ص ٤٣٢

٢. اخلاق محتشمي، ص ٣٢١؛ المحجة البيضاء، ج ٦، ص ٧٤؛ مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ٣، ص ١٢٧ وفيه «الجاهل السخي» بدل «السخي الجهول».

٣. صحيح البخاري، ج ٧، ص ١٢٢؛ صحيح مسلم، ج ٧، ص ٧٩؛ السنن الكبرى، ج ١٠، ص ٢٢٧

٤. بصائرالدرجات، ص ٨٤؛ مع اختلاف يسير. كنزالعمّال، ج ١٢، ص ١٨٥ «... في الماء والطين ...».

اتّصف بذلك اتّصف بصفة الربوبيّة، فصار قلبه يعقل بالله إذ هو قلبه؛ لانه وقع في أوّل حاله في مجمع عين الجمع فيما أخبر الحقّ تعالى عن الصفتين الخاصّتين ـ صفة الذات وصفه الفعل اللتين تبرزان فيه من عين القِدَم ـ بقوله ﴿ونفخت فيه من روحي﴾ و﴿خلقت بيديّ﴾.

أمّا المصطفىﷺ فأعلمه الله الأسماء كلها، وعلّمه حقائق صنعه فيما مضى من الخلق ومايمضي قبل خلق صورةٍ بعد كونه صورةً وروحاً.

وهذا خاصيّته على آدم إذ علّم روحَه قبل خلق السموات والأرض علم الأشياء بعد كونها في الصورة، فإنّه قبل خلق الصورة بروحه متّصفاً بروح الحقّ، وبعد خلق صورته متصفاً بخلق الحقّ، ففي كلتا الحالتين هو في عين الجمع، لاجرم أخبر عمّا كان وما يكون، وأعلمنا أنّه رأى اُمّته في الماء والطين إذ كانت هي ممزوجة في طينة آدمؑ حيث طرح بين مكّة والطائف على هيئتها وصفتها، وأفهمنا أنّه رآها قبل خلقها وعَلِم أسماءَها قبل كونها وآدمؑ بين الماء والطين. وهذا إشارته بقوله: **كنتُ نبيّاً وآدم بين الماء والطين** أي كنتُ عالماً بآدم وذرّيته إذ هو معهم مختلطا بالماء والطين، وعلّم آدم الأسماء بعد تمكينه في صورته.

ومن خاصيّة المصطفىﷺ بلوغُه مقام كشف الغيب قبل كونه صورةً وبعد كونه نبيّاً، إذ أخبر عن المقامين معاً.

ومن ذلك قوله ـ عليه الصلاة والسلام ـ **أُوتيتُ بمقاليد الدنيا على فَرس أبلق على قطيفة أرجوان** أي أشرفت على خزائن غيب الحقّ التي في ملكوت الأرض بعد ما أعطاني مفاتيحها، وهي نور من نور علمه، فرأيتُ به كنوز الأرض. وهذا مكاشفةٌ حقيقيّة، وليست بمثَل. إنّ الله تعالى أرى أولياءه وأنبياءه من هذا القبيل على تحقيق المعنى والصورة لاعلى مثل ومجاز، وفي مكاشفتهم كثير من هذا. وإنّ الله تعالى قد خصّ أهل المكاشفة برؤية ملكه في الغيب وحسن صنائعه في

العالم؛ ليجذب قلوبهم بها إلى مقام محبّته ومعرفته، وهم رأوا ملكوته بقلوب ملكوتية ملكيّة نبويّة إلهيّة بصيرة بنور الحق، وقد وصف هذه القلوب ـ عليه الصلاة والسلام ـ وقال: **إنّ لله تعالىٰ على وجه الأرض ثلاثمائة قلوبهم على قلب آدمﷺ، وأربعين قلوبهم على قلب إبراهيمﷺ، وسبعة قلوبهم على قلب جبرائيلﷺ، وخمسة قلوبهم على قلب ميكائيلﷺ، وثلاثة قلوبهم على قلب إسرافيلﷺ، وواحد قلبه على قلب عزرائيلﷺ** الحديث.

بين فضله عليه الصلاة والسلام على آدم وإبراهيم وجبريل وميكائيل وإسرافيل وعزرائيلﷺ إذ شبّه قلوب بدلاء أُمّته بقلوبهم، وأخبر أنّهم بقلوبهم ما رأى قلوبُ سادة الأنبياء والملائكة، ولم يشبّه قلوبهم بقلبه إذ ليس من العرش إلى الثرىٰ مثل قلبه ﷺ لأنّ قلوب جميع الأنبياء و الأولياء قلبه ـ عليه الصلاة والسلام ـ يجول فوق العرش في ميادين الجبروت وأنوار القِدَم.

ثم أفهمنا ـ عليه الصلاة والسلام ـ أن قلوب ثلثمائة أوعية علم الأسماء وخاصّيّة الاصطفاء، وترى من مقامات الملكوت ما رأى قلبُ آدمﷺ وهي محلّ خُزّن المحبّة والنّدم على الدّوام والحياء والوجل والاحتشام والحرمة، وهذه خاصيّة قلب آدم عليه الصلاة.

وخبر أنّ قلوب الأربعين أوعية الخلّة ومصابيح اليقين والمكاشفة والمشاهدة، كما كان في قلب إبراهيمﷺ لأنّ قلبه كان مختاراً بالخلّة والمحبّة واليقين والمكاشفة والمشاهدة ورؤية الملكوت، وذلك ما أخبر الله تعالى عن مقامه ـ عليه الصلاة والسلام ـ بقوله: ﴿وكذلك نري إبراهيم ملكوت السموات والأرض﴾.

ثمّ أخبر أنّ قلوب السبعة موضع الجلال والإجلال والهيبة والخوف والمعرفة، كما كان في قلب جبريلﷺ وهم أهل تقليب الأعيان، وهذا خاصية جبريل ـ عليه الصلاة والسلام ـ.

وأخبر أنّ قلوب الخمسة محلّ الرجاء والبسط والانبساط وعلم الغيب، كما غلبت هذه الصفات على قلب ميكائيل عليه السلام لأنّه خازن الأمطار والنبات.

وأخبر أنّ قلوب الثلاثة محل الوحي والإلهام ورؤية العظمة وسلطان الكبرياء؛ لأنّ هذه صفة قلب إسرافيل وهم أهل القوة والتمكين والاحتشام، وهذه خاصيّة إسرافيل ـ عليه الصلاة والسلام ـ.

وأخبر أنّ قلب القطب عليه السلام محلّ علم الأسرار ومشكاة الأنوار ورؤية علم القضاء والقدرِ من اللّوح المحفوظ، وهذه صفة عزرائيل عليه السلام والقطب صاحب الهيبة والسلطنة، وهذا خاصية عزرائيل عليه السلام. وفيه بيان أنّ القطب عليه السلام فوق هؤلاء الأولياء، وأنّ عزرائيل في العلم فوق هؤلاء الملائكة، وهم جميعا في علم النبيّ صلى الله عليه وآله كقطرة في البحار أو ذرّة في الهواء؛ لأنّه كان ـ عليه الصلاة والسلام ـ يعلم الكلّ بعلم الله، ويَعرف الأشياء بنور الله، وهو في مشهد عين الجمع في جميع أحواله، ولايغيب عن سرّه ما كان وما يكون من أفعال الخلق، كما قال عليه السلام: **مايتقلب جناح طائر في الهواء إلاّ وعندنا علم.** قلبه ـ عليه الصلاة والسلام ـ قلب الكلّ، وهو مرآة الوجود، تتلألأ فيها أفعال القضاء والقدر من العرش إلى الثرىٰ في جميع الأحيان ـ صلوات الله وسلامه عليه.

۱۶۰ ـ قال صلى الله عليه وآله: الموت ريحانةُ المؤمن[1].

الموت انفتاح أبواب الغيب، يرى المؤمن فيها لقاء حبيبه عزّوجلّ، وهو أعظم مُراده في الدنيا والآخرة. والموت بَريد الحقّ إليه، معه شمامة الوصلة وهو ريحان الوُصلة.

۱۶۱ ـ وكان عليه السلام يقول: اللّهم [ارزقني] عينين هطّالتين تبكيان من خشيتك.

---

۱. دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۲۲۱؛ الاشعثيات، ص ۱۹۰؛ النوادر، ص ۱۰؛ كنزالعمّال، ج ۱۵، ص ۵۵۱

الحديث[١]

البكاء نهر الحكمة من بحر الرحمة يجري في أودية القلب، مشربها عين العارف الذي في قلبه بحور نيران المحبّة والشوق والخوف والخشية، والبكاءُ حال الأنبياء والأولياء والملائكة من بدء وجودهم إلى يوم ميعادِ كشف اللقا شوقاً إلى مشاهدة جلال الله تعالى، التي إذ انكشفت لهم صار بكاؤهم ضحكاً وحزنُهم فرحاً. فسأل ـ عليه الصلاة والسلام ـ عينين هطّالتين لمعرفته بأنّ البكاء من عرق الروح إذ اتجلّى الحقّ لها بنعوت القِدَم ووصف البقآء، فتصير مذابةً في جمال الحقّ أول بكائها من خشيةٍ مِن معرفتها بعظمة الحقّ بنعت رؤيتها أنوار الصفات والذات، والخشية آخر درجات أهل العلم بالله. قال تعالىٰ: ﴿إنّما يخشى الله من عباده العلماء﴾ لذلك أشار ـ عليه الصلوة والسلام ـ في سؤاله إلى الخشية فقال: **عينين هطالتين تبكيان من خشيتك** لأنّ بكاء الخشية من مقام الفناء، وبكاء الفرح من مقام البقاء، وكان ـ عليه الصلاة والسلام ـ يطلب حَظّ الحقّ منه ويترك حظّه من الحقّ لخضوع عبوديّته في ربوبيّته. وإذا دنا العارف من مقام الوصلة، وشمّ رائحة الأُنس من رياحين القدس، فرح روحُه من نشاط المشاهدة فصار حزنه فرحاً، وينفصل من طيب عيشها بنسيم القربة عرقاً فيكون عرقها معجوناً بطيب وَرد الوصال، فيجري تحت شعرات الصورة على عيون الصفاء، فيخلق الله تعالىٰ منه خَلُوقَ أهل العصمة من الملائكة ورياحين الصفاء لأهل الخليقة خصوصاً وعموماً، ليشمّوها ويستشفوا منها نسيم الألفة والمحبّة. وفي هذا المعنى روي عن النبيّ ﷺ أنه قال: **خُلق الورد الأبيض من عرقي ليلة المعراج**، وخلق الورد الأحمر من عرق جبرئيل، وخلق الورد الأصفر من عرق البراق. الورد الأبيض ألطف من الأحمر

---

١. المحجة البيضاء، ج٧، ص ٢٨٠؛ مستدرک الوسائل، ج ١١، ص ٢٤٠؛ کنزالعمّال، ج ٢، ص ١٨٥ وفيه «اللّهم ارزقني عينين هطالتين، تشفيان القلب بذروف الدموع من خشيتك قبل أن تكون الدموع دماً».

والأصفر؛ لأنّه من عرقه، وعرقه من مقام الأُنس، وعرق جبريل من مقام رؤية الحسن بنعت الحرمة، وعرق البراق من مقام الهيبة. وهكذا يكون لمن كان يطير في الملكوت الأعلى والجبروت الكبرىٰ، فيصير تراب قدمه مسكاً، وعرقه ورداً وريحاً، وأُجاجه عذباً فراتاً.

إذا نـزلت سـلمي بـوادٍ فـماؤها زلال وسلسال وشـيحانها وردُ

١٦٢ ـ وقال ﷺ: لما عُرِج بي إلى السمآء بكت الأرض فأبنت الله فيه الكبر[١]، ولمّا هبطتُ ضحكت فأنبت الله فيه الورد. ولقد أصابني في المعراج صـفوته شـديدة فعرقت وقطر منّي إلى الأرض قطرة فأنبت الله منها ريحان البنفسج[٢].

إشارة الضحك والبكاء إلى الأرض إشارة خوف فراقه ورجاء وصاله، والأرض في الرسم جماد وفي الحقيقة من أهل العقول لما فيها من روح فعل القديم، قال تعالىٰ: ﴿وإن من شيء إلا يسبح بحمده﴾ تسبيحها من معرفتها بخالقها، ومعرفتها من موضع عقلها. وعقلها نظر الحق فيها على تسرمُد الأحكام من الحقّ بنعت تصرفه فيها، وتصرّف الحق يكسيها في كلّ لحظة كلّ ذرة منها نوراً من فعله، فيعمل بنور الحقّ ما للحقّ. بكاء الفراق مالخ ينبت النبت الحارّ، وبكاء الوصال عذب يُنبت النبتَ الرطب البارد مثل البنفسج والورد الأبيض، ويمكن أنّ الورد والبنفسج لم يكن في العالم قبل معراج النبيّ ﷺ ويمكن أن كان، فهذا الورد والبنفسج خلقاً خاصّاً من عَرقه وعرق جبرئيل وعرق البراق.

وقال في موضع آخر ـ عليه الصلاة والسلام : **الورد الأحمر من عَرقي من أراد أن يشمّني فليشمّ الورد الأحمر[٣].**

---

١. «الكَبَر» بفتح الكاف و الباء نوع من النبات.

٢. ضيافة الإخوان، ص ١٣٠

٣. مكارم الاخلاق، ص ٤٤؛ بحارالانوار، ج ٦٢، ص ٢٩٩ و فيهما: «من أراد أن يشم رائحتي، فليشم الورد

عرقه وعرق جبرئيل من عين واحد وهي من بحر بهاء الله تعالىٰ وتجلّيه منه لهما، كما قال ـ عليه الصلاة والسلام : **الورد الأحمر من بهاء الله، من أراد أن ينظر إلى بهاء الله فلينظر إلى الورد الأحمر.** فإذا كان كذلك فأوّل الورد وآخره من عرقهم، وعرقهم من بحر البهاء. وفي قوله ـ عليه الصلاة والسلام ـ **الورد الأحمر من بهاء الله** إشارة التجلّي وعين الجمع، أي تجلّى الحقّ سبحانه بنعت البهاء في الجنة، فأنبتت الجنّة الورد الأحمر.

قالﷺ: **الورد الأحمر سيّد ريحان الجنّة بعد الآس**[1] قد باشر أنوار تجلّي الذات في الورد فصيّره الحق مرآةً لحسن بهائه لأهل أُنسه ومحبّته، كذلك الورد الأحمر أحبّ الرياحين إلى أوليائه حتى كان ـ عليه الصلاة والسلام ـ يحبّه ويقبّله ويضع على عينه ويقولﷺ: **هذا حديث عهدٍ بربّه** وهكذا يفعل بالباكورة الجديدة والرياحين.

وروي أنّه ـ عليه الصلاة والسلام ـ أخذ بكلتا يديه حُزمة مرزنجوش وشمّها مراراً، وقال: **مرحباً بشجرة تنبت تَحت العرش.**

العارف الصادق المحبّ مثل الورد والريحان، لأنّه خلق جسمه من تراب الجنان وروحه من نور ملكوت الرحمن، يحبّه جميع الخلائق، ويستأنس به كلّ شيء؛ لأنّ الخلق يجدون منه نسيمَ الحقّ فيتطيّبون بطيبه. فمن كان مقبولاً عند الخلائق فمحبّتهم له دلالة معرفته بالله، ومن كان بخلاف ذلك فبغضهم له علامة شقاوته، نعوذ بالله، كما أخبر أبو سعيد الخدري ـ رضي الله عنه ـ عن رسول اللهﷺ قال: **ألا أُخبركم بأحبّكم إلى الله؟ قالوا: بلى يا رسول الله.** وظننّا أنه يسمّي رجلا. قال: **إنّ أحبّكم إلى الله أحبّكم إلى الناس.** ثمّ قال: **ألا أُخبركم بأبغضكم إلى الله؟** قلنا:

↔ الأحمر».

١. الفصول المهمة في اصول الائمة، ص٤٩٩، مع اختلاف يسير.

بلى يا رسول الله. وظننّا أنّه يسمّي رجلاً. فقال: **إنّ أبغضكم إلى الله أبغضكم إلى الناس.** أفهمنا أنّ قلوب الناس من محبّتها لأحدٍ هي شواهد محبّة الله له؛ لأنّ القلوب تميل إلى من عليه كسوة الربوبيّة وتحبّ من له حقيقة المعرفة، وتُبصر مواهب الله في سمات العارفين. وإنّ الله تعالى إذا أحبّ عبداً حبّبه في قلوب جميع الخلائق من العرش إلى الثرى، قال تعالى ﴿سيجعل لهم الرحمن ودّا﴾.

١٦٣ ـ وقال ﷺ: إنّ لله تعالى عباداً يعرفون الناس بالتوسّم[١].

التوسّم استدلال الفراسة بوسم الصورة، وهو أحد علامات الفراسة، قال تعالى: ﴿تعرفهم بسيماهم﴾ وهكذا المعرفة بألحان في لحن قوله تعالىٰ ﴿ولتعرفنّهم في لحن القول﴾ وهذه ليست بالفراسة المحضة لما فيها نوع من الاكتساب وهو التأمّل والتفكّر، وهذا درجة المريدين في الفراسة. ودرجةُ العارفين فيها أنّهم يعرفون الخلق بمعرفة الجبّار، ويبصرون ما في قلوبهم من نور الله، وإذا أراد الله تعالى أن يعرِّف المريد ضمائر الخلق يبرز ما في قلوبهم في سيماهم، فإذاً رأوا وجوههم يرون ما في قلوبهم بما أثّرمن ضمائرهم في وجوههم.

١٦٤ ـ وقال ﷺ لعمّه العباس ـ رضي الله عنه ـ: يعجبني جمالك[٢]! قال: وما جمال الرجل؟ قال: فصاحة لسانه. وروي أنه قال: ما الجمال؟ فقال: **صواب القول بالحقّ. قال: فما الكمال؟ فقال: حسنُ الفعال بالصدق[٣].**

بيّن ـ عليه الصلاة والسلام ـ أنّ الجمال فصل الخطاب في بيان الحقيقة، والكمال استعمال ما وقع من البيان بنعت وجدان لذّته في صدق النية، فالجمال

---

١. مرآة العقول، ج٣، ص١؛ بحارالأنوار، ج٢٤، ص١٢٣؛ كنزالعمّال، ج١١، ص٨٨

٢. كنزالعمّال، ج١٠، ص١٥٢، فيه: «جمال الرجل فصاحة لسانه».

٣. كنزالعمّال، ج٣، ص٣٤٤ و ج١٠، ص١٥٢، فيهما: «الجمال صواب القول بالحق والكمال حسن الفعال بالصدق».

إشارة إلى فصاحة العارفين، والكمال إشارة إلى استقامة الموحدين. وإذا أطلق الله لسان العارف بحكمة باطنه زيّن بها جميع وجوده؛ لأنّ الحكمة نور من إلهام الحقّ يضيء وجه الحكيم بجلاله، ويحسنُ عند فصاحة قوله بلطافة بيانه عند الناظرين إليه فيكون عظيماً في عيونهم. وإذا رسخ علمُه في قلبه ودخل في سول حقائقه بمركب صدق المعاملات صار ربّانيّاً والربّانيّ كامل من كلّ الوجوه في جميع المعاني، فإذا كان كذلك بلغ الذروة العليا من مقام الاستقامة. وعلامة الاستقامتة أن لايتمنّى مقام أحد من العرش إلى الثرى؛ لاستغراقه في الحق. وينظر إلى جميع الخلق بعين الاستحصان لعلمه بأنّ الكلّ من عند الله. وهذا إشارة النبيّﷺ حيث قال: **لايكون العبد عالماً حتى لايحسدُ مَن فوقه، ولايحتقر من هو دونه**[1]. نَفَى الحسد من مقامه والكبر من خُلقه؛ لأنّ العالم الربّانيّ لم يبلغ مقام حقيقة المعرفة حتى خرج من وجوده مساوئ أخلاق النفس الأمّارة. وكيف يحسُد العارف مَن فوقه وهو لايرى في سلطنة التوحيد وإحاطة أنوار القِدَم به غير نفسه. وإذا كان في مقام الفناء من سلطنة كبرياء الحقّ فلايرى من العرش إلى الثرى أحقر من نفسه. الأوّل إشارته ـ عليه الصلاة والسلام ـ **آدم ومن دونه تحت لوائي**. والثاني إشارة قوله ـ عليه الصلاة والسلام: **أنا ابن امرأة من قريش كانت تأكل القديد**[2].

١٦٥ ـ وروى أنّ النبيّﷺ قال حين رجع من بعض غزواته: **رجعنا من الجهاد الأصغر إلى الجهاد الأكبر**[3].

الجهاد الأكبر مجاهدة النفس الأمّارة وهي الصنم الأكبر ـ كما قال عليه الصلوة والسلام ـ وهي معك في جميع أنفاسك تطلب منك الربوبيّة ولاتقرّ بالعبوديّة،

---

١. الاشعثيات، ص٢٣٣؛ مستدرک الوسائل، ج١٢، ص١٩

٢. قد مر هذا الحديث في رقم١٠٦.

٣. إرشاد القلوب، ص٤٠٤؛ بحار الأنوار، ج٦٨، ص٤٤ وفيهما «يا علي إن الله خلقني وإياك من نور».

فكسرها بأحجار التوحيد، وإذابتُها بنيران التجريد، وحبسها في سجن التفريد خيرٌ لك من أن تقتل ألف كافرٍ حربيّ.

۱۶۶ ـ وقال ﷺ: إنّ الله خلقني من نوره الحديث.

بيّن ﷺ أنّ أنوار النبوّة والولاية والإيمان برقت من مصباح صباح شمس شرق القِدَم، إذا طلعت على العدم وتجلّت بكشوفها لقلوب المصطفين في الأزل بمحبته، وأسرجت من نوره سرُج الأرواح والعقول، فأبصرت الأرواح والعقول بنور نوره. قال تعالى: ﴿مثل نوره كمشكاة فيها مصباح﴾ فمن غاب في مهمه القِدَم عن أنوار العدم سقط من درجة المحبّة ولايزال أعمى عن نوره ﴿فمن لم يجعل الله له نوراً فما له من نور﴾.

وإشارة هذا الحديث إشارة عين الجمع، إذ الكلّ فعله، والفعل يكون بقدرته، وقدرته تقوم بذاته لأنّها صفته، وذاته وصفاته واحد من كلّ الوجوه لايتجزّى ولايتبعّض، وهو منزّه عن الأقسام والتجزّي والحلول في الأماكن. أراد من نوره أي من رحمته، ورحمتُه أفعاله لكنّها في نفسه لها خاصيّة على جميع الكون. وممّا فيه أنّ الله تعالى خلق محمداً ﷺ من نور ملكوته، وتجلّى له من جلاله، فصار نور فعله مقدّساً بقدس نور صفته، وخلق أنوار جميع الأنبياء والأولياء والصديقين والملائكة والمؤمنين والمؤمنات من نوره، فصارت أرواح كلّهم أهلاً له في المحبّة والمشاهدة من الآزال إلى الآباد. ومن لم يخلق من نوره لم يهتد إلى طريقه ولم يجد محبّته ومحبّة أصحابه في قلبه، فمن كان بهذه الصفة لم يكن مؤمناً وإن تحلّى بحلية الإسلام. وفيه بيان شرفه وتقدّمه على جميع الأنبياء.

۱۶۷ ـ وقال ﷺ: من يتصبّر يصبّره الله[1].

---

۱. مسند احمد، ج۳، ص۱۲؛ سنن الدارمي، ج۱، ص۳۸۸؛ صحيح البخاري، ج۲، ص۱۲۹؛ سنن أبي داود، ج۱، ص۳۷۲

أي إذا أراد الله تعالى من عبده إرادة بذل الوجود في تحمل بلائه من محبّته مع ضعفه وقلّة حاله، أعطاه الله سكينة من حسن الرضى حتى يسكن من جريان القضاء والقدرِ عليه، ويكون متلذّذاً ببلائه كما يكون متلذّذاً بنعمائه.

١٦٨ ـ وقال ﷺ: المرء كثير بأخيه[١].

أي أخوه إذا كان من أهل معرفة الله يكون له معيناً في طاعة الله، وردءاً لغلبته على عدوّه إبليس والنفس والهوىٰ؛ لأنّه سائسه من الحقّ ومعلّمهُ منه، ويكون له ظهراً في الدنيا وشفيعاً يوم القيامة.

١٦٩ ـ وقال ﷺ: لو خشع قلب هذا لخشعت جوارحه[٢].

وكان رجلاً رآه في الصلاة يلعب بلحتيه وثوبه. بيّن ـ عليه الصلاة والسلام ـ أنّ الخشوع في القلب، وهو منبع المعرفة، وهو أمير البدن والجوارحُ جنده، فإذا سكن القلب في طاعة الله بلذّة المحبة تخشع الجوارح في مقام الأدب وحضرة السياسة، وأفهم أنّ منبع الخير والشرّ هو القلب، ومارمي من سهام القضاء والقدر في العالم إلاّ والقلب هدفها.

١٧٠ ـ وقال ﷺ: إنّ الله عزوجل يتجلّى للشمس والقمر فيخشع فإذا خشع انكشف.

وحَقٌّ لشيء يتجلّى له الرَّب أن يخشع. تجلّيه للشمس والقمر من نعوت عظمته وعزّة قهره لينكسفا ويذهب نورهما إظهاراً لقدرته وسلطنة كبريائه وعبرة لخلقه؛ ولأنّ الشمس طلعت على عصاة النهار، والقمرَ على عصاة الليل؛ ولأنّ بعض الكفرة اتّخذوهما إلهين فقسرهما رغماً لهم. وأيضاً غار على خليله لقوله

---

١. مروج الذهب، ج ٢، ص ٣٠١؛ مستدرک الوسائل، ج ٩، ص ٧٠؛ کنزالعمّال، ج ٩، ص ١١ و ج ١١، ص ٦٦٣ و ج ١٣، ص ٤٤٧

٢. منتهى المطلب، ج ١، ص ٣١٢؛ روض الجنان، ج ١، ص ٣٣٧؛ المحجة البيضاء، ج ١، ص ٣٥٥؛ کنزالعمّال، ج ٨، ص ١٩٧

﴿هذا ربّي﴾ فطمسهما لرفع الوسائط من بين المحبّ والحبيب، ولو تجلّى الحقّ لهما باللطف والجلال صار نورهما زيادة ولم يطق الخلق أن ينظروا إليهما من صولة سبحاتهما.

١٧١ ـ قال ﷺ: أوّل شيءٍ خطه الله في الكتاب الأوّل: إنّي أنا الله لا إله إلاّ أنا سبقت رحمتي غضبي، من شهد أن لا إله إلاّ الله وأنّ محمداً عبده ورسوله فله الجنة[١].

أوجب التوحيد في بدء أمره على الموحّدين إذ ظهر بجلاله العالم بوصف الوحدانيّة؛ لأنّه أصل المعرفة والمحبّة والعبادة، ثم أخبر أنّ عنايته سبقت لأهل التوحيد على غضبه لأهل الإنكار، فابتدأ بالجمع وإفراد القِدَم عن الحدوث بقوله: «لا إله إلاّ الله». ثم أخبر عن تفرقة الوسائط بقوله: «أنّ محمداً عبده» فمن شاهد الجمع فله جنّة المشاهدة، ومن شاهد الوسائط والتفرقه فله جنّة الفردوس. أمّا الرحمة والغضب هاهنا [فهي] صفات الفعل، فيجوز سبق الرحمة على الغضب؛ لأنّ عين الذات منزّه عن تقدّم صفة على صفة، ويجوز أنّ الرحمة صفة الذات والغضب صفة الفعل.

١٧٢ ـ وقال ﷺ: كتب الله مقادير الخلائق قبل أن يخلق السموات والأرض بخمسين ألف سنة[٢].

يعني على اللوح المحفوظ لإظهار حكمته أن يواري أعمال أهل القدم بعلم العدم يوم القيامة عند الأوّلين والآخرين، فيوزن أعمالهم بمقاديرهم حتى تستوي أعمال الخلق بمقاديرهم السابقة، فيعرفون صدق حكمته وجلال ربوبيته المحيطة بجميع الأشياء. وأيضاً كتب لعذر عباده يوم القيامة، وليكون لهم حجّة في عجزهم وعصيانهم. وأيضاً كتب لمطالعة سفرة السموات لينسخوا منه ما يؤمرون به من

---

١. روض الجنان، ص٢٥٨؛ كنز العمّال، ج١، ص٥٢

٢. كنز العمّال، ج١، ص١٠٨

الحوادث الكائنه.

١٧٣ ـ قال ﷺ: أوّل ما خلق الله العقل[١].

العقل بساط الربوبيّة وهو عالم العرش، وعرشه محلّ علمه، فمن أُعطي من العقل شيئاً بسط على قلبه نور عرشه؛ لأنّه مرجع جميع العقول. ومن كان قلبه محلّ قائمة العرش تنزل في قلبه في كلّ نَفَس بركات علم القِدَم. وإنّ الله تعالى خلق عالم العقل في أوّل الأمر لاستواء علمه عليه، ولتصرّفه بقدرته فيه، فإذا تجلّى له تجلّى لكلّ فعل ولكلّ قلب ولكلّ روح ولكلّ عقل؛ لأنّه موضع تجلّي الاستواء، فإذا استوى بعلمه عليه استوى تجلّيه على قلوب جميع الأنبياء والأولياء والملائكة؛ لأنّ أنوار ما صدرت من نور العرش وهو منبع العقول جميعاً.

١٧٤ ـ وقال ﷺ: أول من جَحد آدم، لمَّا عرض عليه ذريّته استصغر عمر داود عليه السلام فوهب له من عمره أربعين سنة، فلمّا كان وقت القبض جحد[٢].

جُحودُ آدم لأجل نظره على سابق القدر، فيوافق مراد الحقّ منه في إتمام عمره على وفق ما قدّر. وأيضاً أعطى عمره في بدء الأمر شوقاً إلى حبيبه، فإذا وصل في الدنيا [إلى] مقام المشاهدة جحد لاستيفائه حظّه من الله. وأيضاً أعطى في أول الإرادة، فإذا بلغ إلى مقام المحبّة غار على حبيبه. وأيضاً أعطى قبل عصيانه فإذا باشر المعصية جحد؛ لأنّه كان يريد أن يعذّب نفسه بطول الاهتمام تطهيراً وتقديساً من مقام المخالفة فيرى نفسه بطول العمر. وأيضاً لم يعرف داود في أوّل

---

١. سعد السعود، ص٢٠٢؛ نص النصوص، ص٤٤؛ عوالي اللئالي، ج٤، ص٩٩

٢. مسند أحمد، ج١، ص٢٥٢ وورد فيه بهذه العبارة: «... أول من جحد آدم أن الله عزوجل لما خلق آدم مسح ظهره فأخرج منه ما هو من ذراري إلى يوم القيامة فجعل يعرض ذريته عليه فرأى فيهم رجلاً يزهر فقال: أي رب من هذا؟ قال: هذا إبنك داود. قال: أي رب كم عمره؟ قال: ستون عاماً. قال: رب زد في عمره. قال: لا إلا أن أزيده من عمرك وكان عمر آدم ألف عام فزاده أربعين عاماً فكتب الله عزوجل عليه...» وورد في مصادر أخر بعبارة أخرى.

نظره، فعرفه في آخر عمره أنّه يكون محترقاً بنيران الشوق، فيريد أن يطلقه من حبس الدنيا ويوصله إلى مراده، ومن ذلك يجوز استرداد الأب من الابن ما وهب إليه.

١٧٥ ـ وقال ﷺ: أوّل طعام يأكله أهل الجنة زيادة كبد حوت، يأكل منه سبعون ألفاً[١].

إن الله تعالى يتجلّى كلّ يوم سبعين ألف مرة بجلاله، إلى حوت الأرض، فيربّي قلبه وكبده بسناء مشاهدته وطيب جماله فتكون زيادة كبده ألذّ من طعام جميع الجنّة؛ لكونها هدف سهام تجلّي الحقّ، فيُطعِمها الله عباده ويُضيفهم بها في أوّل دخولهم في الجنّة.

١٧٦ ـ وقال ﷺ: أوَّل العلم معرفة الجبار، وآخر الأمر تفويض الأمر[٢].

بيّن ـ عليه الصلاة والسلام ـ أنّ أفضل العلم معرفة الله تعالى بنعت مشاهدته، بعد العبور على بحر الاستدلال والوصول إلى عالم اليقين، فإذا تمّ على العارف معرفته أيقن أنّ جميع الحركات من العرش إلى الثرىٰ قائمة بالحقّ، فرفع تكلفه من بين قضاء الحقّ ومشيئته. ومَن اتّصف بهاتين الصفتين قد بلغ إلى مقام المعرفة واليقين، وصار علمه معرفةً وعمله توكّلاً وعطشه رضى.

١٧٧ ـ وقال ﷺ: أنا محمّد بن عبدالله رسول الله، والله [ما] أُحبّ أن يرفعوني فوق ما يرفعني الله[٣].

أظهر من نفسه ـ عليه الصلاة والسلام ـ حسن العبوديّة، وشرّف بالتواضع في

---

١. بحارالأنوار، ج٨، ص١٧٣؛ كنزالدقائق، ص٤١٧؛ مسند أحمد، ج٣، ص١٨٩؛ صحيح البخاري، ج٧، ص٢٠٠؛ ولم يوجد فيهما ذيل الحديث أي لفظة: «يأكل منه سبعون ألفاً».

٢. لم يوجد في المصادر.

٣. لم يوجد في المصادر.

الربوبيّة نفسه. وأشار إلى أنّ مدح الخلق دون حبّه، وأنّهم لايَبلغون في مدحته إلى ما رفعه الله، لأنّ وصفه لايطيقه إلاّ الله تعالى.

١٧٨ ـ وقالﷺ: إذا أراد الله بعبدٍ خيراً جعل غناه في نفسه و تُقاه في قلبه[١].

عرف الله تعالى النفس الأمّارة وفقرها وجبنها وعجزها، وجعل غناه فيها لتطمئنّ. وعرف القلب بأنّه مجبول بنعت الرضى، ووضع نور التقى فيه ليخرج به من ظلمات النفس. وبيّن ـ عليه الصلاة والسلام ـ أنّ النفس غير القلب.

١٧٩ ـ وقالﷺ: إذا أراد الله أن ينتقم لوليّه انتقم بعدوّه، وإذا أراد أن ينتقم لنفسه انتقم بوليّه[٢].

من آذى وليّه سلّطه الله عليه عدوّه؛ لأنّ عدوّه أبعد الخلق منه، وأغلظ القلب من جميع الخلق في تعذيب أسيره، لايرحم مَن دونه، وتسلّطه على مؤذى الوليّ جزاء إيذائه. وهذا كما انتقم لوليّه يحيى بن زكريّاعليه السلام بعدوّه بُخت نصّر وكان أشدّ الخلق في القتل والأسر. ومن آذى الله تعالى انتقم منه بوليّه وسلّط على عدوّه وليّه؛ لأنّه منزّه عن الضّر والنفع، يسلّط على عدوّه أرحمَ خلقه لئلّا يشدّد عليه في قتله، ويدعوه إلى خالقه بالرفق والتؤدة؛ لأنّ الله تعالىٰ أشدّ في انتقام الوليّ من العدوّ من انتقام نفسه منه، لأنّه رؤف رحيم. كما انتقم لنفسه من فرعون بوليّه موسىعليه السلام وكان أرحم الخلق، علّمه الله تعالىٰ الرفق في دعاء فرعون. قال تعالى ﴿فَقُولا له قَولاً لَيّناً﴾.

١٨٠ ـ وقالﷺ: إذا أراد الله إنفاذ قضائه وقَدَره سلَب ذوي العقول عقولهم حتى يُنفِذ فيهم قضاءهُ وقدره[٣].

---

١. كنزالعمّال، ج٣، ص٣٨٩ و ص٣٩٦ وج١٥، ص٩٠٠

٢. لم يوجد في المصادر

٣. كنزالعمّال، ج١، ص١٠٩

العقل جوهر الاصطفائيّة لايقبل المعصية لاستعداده للعبوديّة، ولايفعل إلاّ ما يوافق الرضى، فأراد الله تعالى أن يزكّي عباده بنيران امتحانه، فيذهب عقولهم ليجري عليهم العصيان بعد العصمة، لوقوع الندامة، وليعرّفهم نفوسهم بالعجز والفناء إذا وصلوا إلى الآخرة. ويكون ذهاب عقولهم عند الهمّ في عصيانهم، لأنّهم في زمان المعصية على محلّ المجانين مرفوعون القلم، يقول الله تعالى يوم القيامة: **يا عبادي أنتم في أوقات العصيان غير مكلّفين إذ ذهب عنكم عقولكم، وأنا أرحم الراحمين وأعدل العادلين لا أُعذّب من لاعقل له.**

١٨١ ـ وقالﷺ: إذا أحسستم من أنفسكم رقّةً اغتنموا الدعاء واسألوه أن يفتح عقد ألسنتكم وأثقال قلوبكم، واسألوه من الدنيا الكفاف والتبلّغ منها بالعفاف[1].

أشار إلى وقت انفتاح أبواب الغيوب في القلوب وانتشار أنوارها فيها، وهو وقت الشهود ونفحات اللقاء، فإذا تمّ غليان القلب بصفاء الشوق في مقام القرب، يتعرّض له في أثناء جريان السرّ من غيب الغيب بَردُ إجابة الدعوة، فهناك يجاب الدعوة في أثناء سكون السرّ لافي الغلبات. وأحسن هنالك ذهاب اللكنة عن لسان الفصاحة، وارتفاع أثقال البُعد عن قلوب أهل القرب، ليتكلّم اللسان بعبارات التوحيد ولطائف التجريد، ويبلغ القلب عيان العيان. الكفاف من الدنيا معرفة الله، والعفاف الخروج عمّا دون الله.

١٨٢ ـ وقالﷺ: أنا الشاهد على الله أن لايعثر عاقل إلاّ رفعه، ثم لايعثر إلاّ رفعه، ثمّ لايعثر إلاّ رفعه ثم لايعثر الاّ رفعه، حتى يصيّره إلى الجنة[2].

وصف وليّ الله الذي عثراتهُ سبب درجاته، كلّ عثرة منه تربية من الله له يُعَرِّف بها نفسه إليه، ويلزمه مقام العبودية بنعت التواضع والفناء، وذلك منه حقيقة معرفة

---

١. الدعوات، ص ٣٠؛ كنزالعمّال، ج ٢، ص ١٠٢ وفيه: «اغتنموا الدعاء عند الرقة فإنّها رحمة».
٢. كنزالعمّال، ج ٣، ص ٣٨٠

الله سقط الحبيب من يد حبيبه إلى حجر حبيبه بلطفه، ويعتذر منه بأحسن الشفقة، ولاينبغي أن ينظر المريد إلى عثرة المشايخ لئلاً يقع في موضع الإنكار فيهلك؛ لأنّ معصيتهم زيارة الزلفة من تأثير الاصطفائيّة الأزليّه. قال تعالى: ﴿وإنّ له عندنا لزلفى وحسن مآب﴾.

١٨٣ـ وقال ﷺ: تفكّروا في خلق الله ولا تفكّروا في الله، فإنّكم إن تقدروا قدره فإنّ من السماء السابعة إلى كرسيّه سبعة آلاف، وهو فوقَ ذلك[١].

التفكّر في الخلق يورث زيادة اليقين في وحدانية الله تعالى، إذا طار القلب بجناح العقل في عالم الملك، وأبصر حسن اصطناع الخالق فيها بنور الإيمان، حتى يبلغ حقائق الأشياء. فإذا تمكّن في معرفة المقادير والدلائل يتطرّق منها إلى سبل علم القِدَم، فيبلغ بمراكب الأفكار عالم الأنوار، فيشاهد مشاهدة الحقّ فيعشق بجماله فيهيّجه عشقه إلى طلب معرفة كنه القِدَم، فيتحيّر في أول إشراق جلال الوحدانيّة، وتفنى أفهامه دون إدراك سطوات العظمة، فيرجع منه إلى خلقه متحيّراً فانياً عاجزاً عن إدراك حقيقة الألوهيّة. فلمّا رأى ﷺ حرص العارف في طلب معرفة كنه الذات أمَرَه بإسقاط التفكّر في ذاته تعالى؛ لعلمه بأنّ الحديث لايدرك القديم بالحقيقة كما هو، لكن يبلغ بالتفكّر في خلقه مقام العجز بالمعرفة بفنائه في وحدانية الله، وعجزُه عن الإدراك إدراكٌ في قول الصديق ـ رضي الله عنه.

فإذا كان تفكّر العارف بهذه المثابة فلحظة منه خير من عبادة الثقلين، كما قال ـ عليه الصلوة والسلام: **تفكّر ساعة في اختلاف الليل والنهار خير من عبادة ثمانين سنة[٢].**

---

١. تنبيه الخواطر (مجموعة ورام)، ص ٢٥٠؛ المحجة البيضاء، ٨٩٠ ص ١٩٣؛ كنز العمّال، ج ٣، ص ١٠٦

٢. لم يوجد بهذه العبارة في المصادر و لكن ورد في مجمع البيان، ج ٥، ص ٢٨٥: «تفكر ساعة خيرٌ من عبادة سنة» و في أوصاف الأشراف، ص ٤٧: «تفكر ساعة خير من عبادة سبعين سنة».

العبادة صفة الأبدان في عالم الأمر، والتفكر في الآلآء والنعمآء صفة القلوب والعقول والأرواح والأسرار. فالعبادة تورث درجات الجنان، والتفكر يورث محبّة الرحمن ومعرفته. فيبلغ العبد المتعبّد بعد ثمانين سنة وقت خروجه من الدنيا إلى بداية معرفة الله، ويبلغ العارف في بدء أمره إلى معرفته بساعة من تفكّره. فالساعة من العارف خير من طول عمر المتعبّد؛ لأن العابد أرضيّ والعارف سماويّ.

١٨٤ ـ قال ﷺ: الجنّة بالمشرق[١].

أراد ـ والله أعلم ـ جنّة الدنيا؛ لأن البلاد الطيّبة والأنهار العذبة والبساتين المنوّرة والفواكه اللطيفة أكثرها في بلاد الشرق. أو يريد ذلك الوجوه الحسان التي تأتي من الترك، وبلادهم في المشرق. أو يريد بذلك جنّة الأولياء التي خلقها الله في أرض المشرق، لايطّلع عليها أحد سوى الأبدال يدخلون فيها ويلبثون فيها أربعين يوما في كلّ سنة مرةً. أو يريد بذلك جنّة الآخرة لأن أبوابها من جانب المشرق وتأتي يوم القيامة من هناك إلى يمين العرش. وهذا أسرار في المكاشفات لايطّلع عليها إلاّ من رأى أنوارها في سطوع صفاء كلّ صباح.

١٨٥ ـ وقال ﷺ: الجماعة رحمة والفرقة عذاب[٢].

جماعة العارفين بركة الله للمريدين ورحمته وحصنه لهم، والفرقة عنهم عذاب البعد والحجاب إلاّ من كان معه الحقّ بنعت الرعاية والكفاية والمشاهدة والمحبّة والمعرفة، فإنّه في نفسه جماعة كما قال تعالى ﴿إنّ إبراهيم كان أمّةً قانتاً﴾.

١٨٦ ـ وقال ﷺ: الجبروت في القلب[٣].

---

١. كنزالعمّال، ج١٢، ص٣٠٣

٢. كنزالعمّال، ج٧، ص٥٥٨ وورد في نفس المصدر ج٣، ص٢٦٦ بهذا العبارة «في الجماعة رحمة وفي الفرقة عذاب».

٣. كنزالعمّال، ج٣، ص٥٣٠

يعني جبروتُ الله وَضَعَ قَدم الاستواء على قلب العارف؛ لأنّه عرش العرفان وكنز الجِنان وكرسيّ السلطان، تجول أنوار الجبروت فيه والملكوت فيه.

وقالﷺ: **الدعاء سلاح المؤمن، وعماد الدين، ونور السموات والأرض**[١].

الدعاء سلاحٌ مِن الله للمؤمن يخلص به من امتحانه. وهو ثمرة طاعته لما فيه صدق لذلك قال: **عماد الدين**، وهو نور السموات والأرض إذا تَنَفَّض العارف في وقت الدّعاء تضيء به السموات والأرض.

١٨٧ ـ وقالﷺ: الدين راية الله الثقيلة، من هذا الذي يطيق حملها[٢].

هذا إشارة إلى كشف نور البهآء وظهور الربوبيّة في العالَم لأهل العبوديّة، وبسط الانقياد على العباد، وذلك راية الله التي عرضت على السموات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها وأشفقن منها وحملها الإنسان.

١٨٨ ـ وقالﷺ: الدنيا حرام على أهل الآخرة، والآخرة حرام على أهل الدنيا، والدنيا والآخرة حرام على أهل الله[٣].

الدنيا لأهل الفضول والغرور، والأخرة لأهل السرور. ومشاهدة الله لأهل الهموم الذين عشقوا بجماله واستغرقوا في بحار شوقه و معرفته، وادعوا تجريد التوحيد، وحرّم الله عليهم النظر إلى ما دونها.

١٨٩ ـ وقالﷺ: الدواءُ من القدر، وقد ينفع الله من شاء بما شاء[٤].

فيه إشارة التوحيد وعين الجمع بأنّ القدر علمه والدواء معلومه، لايعمل معلومه إلا بعلمه، وعلمه صفته كأنه واحد في واحد ﴿قل كل من عند الله﴾.

---

١. الكافي، ج٢، ص٤٦٨؛ عيون اخبارالرضا، ج٢، ص٣٧؛ جامع الاحاديث، ص٧٦؛ مستدرك الحاكم، ج١، ص٤٩٢

٢. كنزالعمّال، ج٦، ص٢٣٤

٣. أخلاق محتشمي، ١٦١؛ نص النصوص، ص٣٢٠

٤. كنزالعمّال، ج١٠، ص٥

١٩٠ ـ وقال ﷺ: الذكر الخفيّ الذي لاتسمعه الحفظة يفضل على الذكر الذي تسمعه سبعين ضعفاً[١].

ذكر يتلفظه باللسان تسمعه الحفظة على أي وجه كان، وذكر القلب لايسمعه الحفظة لأنّه يجرى على لسان الروح فوق الملكوت، وذلك الذكر بروز نور المذكور في عين سرّ العارف. وفيه إشارة إلى أنّ المَلَك لايطّلع على ما في القلوب من الغيوب.

١٩١ ـ وقال ﷺ: رأيتُ ربّي ليس كمثله شيء[٢].

نَفَى التشبيه والتلبيس من ساحة العزّة، ونَفَض غبار الحدثان من جناب العرفان، إذ كان في صرف مشاهدة الرحمن، تبارك وتعالى عمّا أشار إليه أهل التنبيه من عبدة الخيال والتمثال.

١٩٢ ـ وقال ﷺ: آمين خاتم رب العالمين على لسان عباده المؤمنين[٣].

يعنى اسم الله الأعظم الذي مكتوب بخاتمه، وهو آخر دعوات العباد، يحصل به جميع المراد، ليس فوقه دعاء وبه يكون المأمول، وبه يدفع جميع البلايا من قائله، ويصون الله لسانه من الكفر والشرك.

١٩٣ ـ وقال ﷺ: أُحُد ركن من أركان الجنّة[٤].

يعني جبل أُحُدٍ لبركة نظره إليه ولحبّه له، وكان مخصوصاً بكسوة الحق وهو نوره، كما كان طور سينا مخصوصاً بالتجلّي. وفيه دليل على أنّ مِن هذا الكون أشياء هي تكون في الجنّة وإن كانت جماداً، لخصوصية موضعها في خطاب الحقّ

---

١. كنزالعمّال، ج١، ص٤٤٧

٢. لم يوجد في المصادر.

٣. كنزالعمّال، ج١، ص٥٥٩

٤. السنن الكبرى، ج٦، ص٢٢٨ وفيه: «... إلى أحد... أنه ركن من أركان الدين».

ونوره وبركته.

١٩٤ ـ وقال ﷺ: اهتزّ عرش الرحمن لموت سعد بن معاذ فرحاً به[١].

اهتزاز العرش من ثقل تجلّي عظمة الله حين قبض روح سعد إليه، وبُـرَحاء روح سعد من حمل شوق الرحمن إليه وشوقها إلى الحقّ، فإذا وصل الحبيب إلى الحبيب اهتزّ العرش من عظمة الوَصلة، للفرح تارة وللغيرة تارة، فإنّه محتاج إلى مشاهدة الله التي شرّف العباد بها دون العرش.

١٩٥ ـ وقال ﷺ في دعائه: اللهم بك أحول، وبك أصُول، وبك أُقاتل[٢].

كان في محل رؤية فردانيّة الله تعالى، ويرى جميع حركات الوجود قائمة بقدرته، فيرى من حوله وقوته في رؤية حول الحق وقوته.

١٩٦ ـ وقال: إنّي أعوذ بك من شرّ سمعي وبصري وشرّ لساني وشرّ قلبي[٣].

شرّ السمع لذتها في استماعها دون ذكر الله من الفضولات التي احتجت بها عن خطاب الله في مقام المناجات. وشرّ البصر شرّ ما جُبل فيها من شهواتها التي أطبقت عليها أبواب المكاشفة. وشرّ اللسان فضول الكلام الذي لايجد لأجله حلاوة ذكر الله. وشرّ القلب هواجِسُ النفس فيه التي تُرَيّثُه عن مقام المشاهدة.

وقد ذكرنا قوله ﷺ: **اللهم ارزقني عينين هطالتين تبكيان، تذرفان الدموع وتشقيان من خشيتك[٤].**

أي ارزقني عينين باكيتين بجمالك في مقام أُنسك من الفرح بحسن جلالك،

---

١. صحيح البخاري، ج ٤، ص ٢٢٧؛ صحيح مسلم، ج ٧، ص ١٥٠؛ سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٥٦ ولم يرد فيها لفظة «فرحاً به».

٢. مجمع البحرين، ج ٥، ص ٣٥٩، مرآة العقول، ج ١٢، ص ٢١٣، بحارالانوار، ج ٨٦، ص ١٧٤ السنن الكبرى، ج ٩، ص ١٥٣ فيه: «اللهم بك أقاتل وبك أحاول وبك أصاول».

٣. المحجة البيضاء، ج ٥، ص ١٧٦، مع اختلاف يسير.

٤. قد مر في رقم....

لتريحني من أثقال الخوف، وتشفيني من الخشية في رؤية عظمتك؛ لأن بكاء الأُنس والمشاهدة يستريح به قلب الخائف. لذلك لايستحسنُه العارفون بمريديهم، ليذوبوا في نيران الخوف والخشية؛ لأنّها تصلح للمريدين ليفوزوا بها من نكايات النفوس والهوى. ومقام الأُنس والبكاء فيه يليق بالعارف الذي تفتّت تحت رحا سطوات العظمة في دور عاصفات سبحات الكبرياء، ليأخذه بلطفه عن قهر الجبروت. وأراد عليه الصلاة والسلام أن يطير من مقام الخوف والفناء بجناح الرجاء إلى عالم البقاء، ويرى الحقّ بعين الصحو والصفاء بعد الشكر والغناء، ويستغرق في أنوار بحار الأُلوهيّة ملتبساً بها متنوّراً بنورها، ويجد حلاوة الاتّحاد في مقام الانبساط.

ولهذه الإشارات دليل من دعائه ـ عليه الصلاة والسلام ـ **[اللهم] اجعل لي نوراً في قلبي، ونوراً في قبري، ونوراً بين يديّ، ونوراً بين يديّ، ونوراً من خلفي، ونوراً عن يميني، ونوراً عن شمالي، ونوراً من فوقي، ونوراً من تحتي، ونوراً في سمعي، ونوراً في بصري، ونوراً في شعري، ونوراً في بشري، ونوراً في لحمي، ونوراً في دمي، ونوراً في عظامي. اللهم أعظم لي نوراً وأعطني نوراً**[1].

وفيه إشارة إلى استغراقه عليه الصلاة والسلام ـ في سبحات جلال الحقّ بنعت المباشرة والاتّحاد.

١٩٧ ـ وقالﷺ: اللهم اغسلني من خطاياي بالماء والثلج والبرد[2].

خطاياه حظّ نفسه من حلاوة العبادات، وسكونها بصفآء المعاملات. وهذه بعينها التي أشار ـ عليه الصلاة والسلام ـ إليها بقوله: **لَيُغان على قلبي وإنّي لأستغفر الله في كلّ يوم سبعين مرة** فكلّ واحد من استغفاره له خطأً في مقامه ـ من رؤية

---

١. من لايحضره الفقيه، ج٢، ص٥٤٣؛ مع اختلاف يسير؛ جامع الاسرار و منبع الانوار، ص٣٦٦

٢. صحيح البخاري، ج٧، ص١٥٩ وفيه: «اللهم اغسل عنّي خطاياي بماء الثلج والبرد».

خطاياه، لأنّ خطأه خطأ عنده صواب عند الله، كما قد سبق به علمه. فإذا كان في رؤية الخطإ كأنّه احتجب في تلك الساعة به عن رؤية علم المقدَم بنعت المشاهدة والمباشرة، فيستغفر باستغفاره المارّ هاهنا مياه بحار القِدَم التي تجري في أنهار الكرم. والثلج صفاء تجلّي الجمال والبقاء على قلبه، وطور سينا روحه، والبرد لآلئ المكاشفة التي تناثرت من صفات الحسن وشوامخ الجلال تغسل بها نقاط أقلام الامتحان من قلوب أهل العرفان.

١٩٨ ـ وقال ﷺ: بكا الكبد والعين من الله وبكاء البدن واللسان من الشيطان[١].

حركات أهل الناموس في تمزيق ثيابهم بكاء الأبدان، وتأوّهم بكاء اللسان، وهذه من تعليم الشيطان. وبكاء الكبد من احتراق القلب بنيران المحبة، فإذا بكى العبد يجري عرقه في عين الصادقة.

١٩٩ ـ وقال ﷺ: الحدّة تعتري جُمّاع القرآن لعزّة القرآن[٢].

أشار إلى أهل الله وخاصّتة أنّ أفئدتهم بأنوار القرآن وقرّت بأحمال أسراره، ولايطيق حمل جفاء الجهال فتعتريهم الحدّة في الأحايين من رقّة قلوبهم وصفاء أسرارهم، فيفنون في ساعتهم إلى الصفا ويندمون بها، كما قال ـ عليه الصلاة والسلام ـ: **الحدّة لاتكون إلاّ في صالحي أُمّتي وأبرارها وأتقيائها ثم تقيٍّ.**

٢٠٠ ـ وقال ﷺ: إنّ الله لايملّ حتى تملّوا.

هو منزه عن علّة الملال. أراد مادام العبد في مقام العبادة بنشاط القلب رفع الحجاب عن مشاهدته له، فإذا ملّ العبد عن العبادة يُرخي الحقّ حجابَ الملك على وجه الملكوت.

---

١. لم يوجد في المصادر.

٢. كنزالعمّال، ج٣، ص١٢٨ «الحدة تعتري جمّاع القرآن في أجوافهم».

۲۰۱ـ وقال ﷺ: خير الصدقة ما كان عن ظهر غنًى[1].

يعني غنى القلب الذي يستغني بالله عمّا دون الله.

۲۰۲ـ وقال ﷺ: السلطان ظلّ الله في الأرض، يأوي إليه كلّ مظلوم من عباد الله[2].

السلطان نبيّ أو وليّ، وهما ظلاّ الله لأنّهما متخلّقان بخلق الله متّصفان بصفاته، مشكاتان من نور العظمة ينتشر منهما نور مصباح الأزل، عليهما لباس السلطنة والكبرياء، مستغرقان في عين الجمع، يأوي إليهما كلّ مظلوم من نفسه وشيطانه. وسلطان الظاهر عليه لباس سلطنة ملك الله لذلك يقهر على جميع العباد بنفسه، ولولا ذلك لايطيعه أحد من خلقه؛ لأنّه شخص واحد. وإنّ الله تعالى يفعل بأيدي الأولياء والأنبياء سنّة ربوبيّته في عبوديّة خلقه لاقتداء الجمهور، والسنّة لايقتضي من غيرهما، كما قال عليه السلام: **السنّة سنّتان سنّة من نبيّ مرسل وسنّة من إمام عادل.** الإمام العادل وليّ الله ألبتّة.

۲۰۳ـ وقال ﷺ: شيئان لا أُذكر فيهما الذبيحة والعطاس مخلصاً لله[3]. وفي رواية: **لاتذكروني عند ثلاث: الذبيحة، والعطاس، والتعجّب**[4].

عرف ـ عليه الصلاة والسلام ـ مواضع التوحيد من قلوب العارفين في رؤية الفردانيّة عند الحمد لله وحده، والتكبير لرؤية كبريائه، والتعظيم في رؤية صانع ملكه. قال تعالى: ﴿قل الله ثمّ ذرهم﴾ ليس في إفراد القِدَم عن الحدوث في رؤية القديم الأزليّ، وذكر أهل الحدثان يكون في مقام الأمر والتفرقة عن شهود عين

---

۱. جامع الأحاديث، ص۷۵؛ اخلاق محتشمی، ص۷۷؛ سنن النسائي، ج۵، ص۶۲؛ مسند أحمد، ج۲، ص۲۷۸؛ صحيح البخاري، ج۲، ص۱۱۷

۲. الأمالي، ج۲، ص۲۴۷؛ عوالی اللئالي، ج۱، ص۲۹۳؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج۵، ص۱۹۶؛ كنزالعمّال، ج۶، ص۴

۳. كنزالعمّال، ج۶، ص۲۶۶

۴. با عبارت دیگری آمده: منتهى المطلب، ج۱، ص۳۸۸؛ كنزالعمّال، ج۱، ص۵۱۰

القربة.

٢٠٤ـ وقالﷺ: الشاهد يرى ما لايرى الغائب[١].

الشاهد الحاضر في مشاهدة القرب، يرى من عالم الملكوت ما لايرى أهل ظاهر العلم والعبادة.

٢٠٥ـ قالﷺ: صفوان بن المعطّل طيّبُ القلب، خبيث اللسان[٢]. وفي رواية: دَعوا صفوانَ فإنّه طيب القلب خبيث اللسان.

بيّنﷺ أنّ بعض العارفين ظاهرهم خلاف باطنهم، باطنهم في مشاهدة الله فيفرح بجماله فيؤثّر ذلك الفرح في ظاهر هم الشغب والعربدة والطيّبة والنشاط وقلّة المبالاة من ذهاب الخوف عن قلوبهم وهم أهل الملامة يلوم ظاهرهم باطنهم ويلوم باطنهم ظاهرهم في الله، لايخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء.

---

١. شرح شهاب الاخبار، ص ٢٩٠؛ مسند أحمد، ج ١، ص ٨٣؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ٤، ص ٣٢٩

٢. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ٩، ص ٣٦٤؛ كنزالعمّال، ج ١١، ص ٦٩٤ و ج ١٣، ص ٤٣٧؛ مع اختلاف يسير.

نظیم اللئالی

سید قوام الدین محمد بن محمد مهدی حسینی سیفی قزوینی (م ۱۱۵۰ ق)

تحقیق: حسین گودرزی

درآمد

سیدمحمد بن محمدمهدی حسینی سیفی قزوینی، ملقّب به قوام الدین، و متخلص به سیفی و جمال و قوام، از دانشمندان و ادیبان نیمهٔ اول قرن دوازدهم هجری است. وی در اواخر سدهٔ یازدهم هجری در شهر قزوین در خانواده‌ای اصیل از خاندان سادات سیفی قزوین دیده به جهان گشود. نسبت سادات سیفی قزوین از طریق جدّشان قاضی سیف‌الدین محمد، به زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام منتهی می‌شود.

او پس از تکمیل تحصیلات مقدماتی در قزوین، برای فراگیری دروس عالیهٔ آن زمان به اصفهان مهاجرت کرد و از محضر علامه ملامحمد باقر مجلسی و آیت‌الله شیخ جعفر کمره‌ای اصفهانی استفاده نمود و پس از دستیابی به مقامی والا در علوم و فنون

مختلف، به قزوین بازگشت.

حزین لاهیجی یکی از معاصران قوام ، در تذکره‌اش دربارهٔ وی، چنین می‌نگارد:

«السید الجلیل قوام الدین محمد یوسف الحسینی القزوینی ـ علیه الرحمة ـ احوال سلسلهٔ سادات سیفی قزوین و اصحاب کمالی کـه در آن خـانواده بودند بر واقفان سیر مخفی نخواهد بود. بالجمله میرزا قوام الدینِ مـذکور، سلاله آن خاندان و از مشاهیر افاضل زمان بود.

در علوم عربیت خلیل العصر و در فقه و حدیث جلیل القدر و منشرح الصدر، متحلّی به اجناس فضایل و نقاوه اتقای کامل بود؛ پیوسته ملجأ قربا و ضعفای هر دیار وکف دریا نوالش رشک ابر بهاره قلم از اوصاف کمالش به عجز و انکسار اعتراف دارد...»[1].

علاّمهٔ مجلسی نیز در اجازه‌ای که به قوام در شعبان سال ۱۱۰۷ ق نوشته، وی را چنین می‌ستاید:

«السیّد الأیّد، الحسیب النسیب، اللبیب الأدیب، الفاضل الکامل، البـارع المتوقد، الزکي الألمعي اللوذعي، السید قوام الدین ـ... ـ بعد ما أخذ منّي من العلوم الدینیة والمعارف الیقینیة شطراً...»[2].

سید نورالدین بن نعمة الله جزائری در «الإجازة الکبیرة» خـود، قوام‌الدین را چنین توصیف می‌کند:

«کان فاضلاً علامة محققاً کثیر الاحتیاط في العلم و العمل، عظیم النفع، جلیل الشأن، مهذب الأخلاق،...»[3].

---

۱. تذکرهٔ حزین، ص ۲۷ و ۲۸

۲. طبقات اعلام الشیعة، ص ۶۰۳

۳. مصدر سابق و اعیان الشیعة، ج ۸، ص ۴۵۲

آثار

قوام الدین تألیفاتی متنوع در علوم مختلف از جمله فقه، اصول، فلسفه و اخلاق از خود به جای گذارده که بیشتر آنها به نظم است.

از جمله نگاشته‌های وی عبارتند از:

۱ـ أرجوزة فی الأخلاق[۱].

۲ـ أرجوزة فی الأسطرلاب[۲]: که نظمِ «صحیفة الأسطرلاب» شیخ بهایی است.

۳ـ أرجوزة فی أصول الفقه[۳]: قوام الدین قزوینی دو ارجوزه در اصول فقه دارد. یکی نظمِ «زبدة الأصول»[٤] شیخ بهایی، و دیگری نظم «مختصر الأصول» ابن حاجب.

۴ـ أرجوزة فی البیان[۵].

---

۱. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج۱، ص٤٥٢

۲. الذریعة، ج۱، ص ٤٥٥

۳. الذریعة، ج۱، ص٤٦١

٤. نسخه‌ای از نظم «زبدة الأصول» شیخ بهایی در کتابخانهٔ محمود فرهاد معتمد-دز تهران موجود است که قوام الدین آن رادر قزوین به مولانا علی نقی تبریزی بخشیده و اجازه‌ای به خط خود در پایان آن نوشته که متن آن اجازه چنین است:

«قد وهبت هذا الکتاب للفاضل المتقي مولانا علي نقي التبريزي أيام إقامته ببلدة قزوين حيث كان راغباً إلى اقتناء العلوم و المعارف و زاهداً في حطام الدنيا وزينتها، ثبّته الله على نيّته و بلّغه أحسن أمنيّته و أجزت له ـ أيدك الله ـ رواية عنّي للطالبين و كتب هذه الأحرف بيده الجانية ناظم الرسالة قوام الدين محمد حسيني، ختم الله له بالحسنى في ٢٦ ذي القعدة الحرام سنة ١١٤٧ هـ».

«نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران دربارهٔ نسخه‌های خطی، دفتر سوم، ص ۲۵۰ و ۲۵۱».

۵. الذریعة، ج۱، ص٤٦٤

۵ـ نظم الحساب[۱]: نظمِ «خلاصة الحساب» شیخ بهایی است.

۶ـ مفرح القوام[۲]: که نظمِ قانونچه است.

۷ـ التحفة القوامیة[۳]: که نظم اللمعة الدمشقیة شهید ثانی است.

۸ـ أرجوزة فی النحو[٤]: نظم کافیه است با عنوان الصافیة.

۹ـ دیوان سیفی قزوینی:[٥] وی در شعر طبع روانی داشته و به سه زبان فارسی و عربی و ترکی شعر می‌سرود. نسخه‌ای از دیوان وی تاکنون شناسایی نشده‌است.

۱۰ـ رمح الخط:[٦] که در آن بخشِ علم خط از «الشافیة» ابن حاجب را به نظم کشیده‌است.

۱۱ـ شکیات منظومه[۷]: که چهل بیت است در شکّیات نماز.

۱۲ـ الباقیات الصالحات: شرحی است بر صلوات خواجه نصیر که در **میراث اسلامی ایران**، دفتر سوم با مقدمه و تصحیح جناب آقای ابوالفضل حافظیان به چاپ رسیده‌است.

۱۳ـ مرثیهٔ جگرسوز و مرثیهٔ اشکبار: هفت قصیده (هفتاد و دو بیت) است در مرثیهٔ امام حسین علیه السلام و یاران وی، که بخشی از آن با تصحیح جناب آقای ابوالفضل حافظیان در مجلهٔ پاسدار

---

۱. همان، ج۱، ص٤٧١

۲. همان، ج۱، ص٤٨٤

۳. الذریعة، ج۱، ص٤٩٠

٤. همان، ج۱، ص٥٠٤

٥. همان، ج۹، ص٤٨٧

٦. همان، ج۱۱، ص٢٤٨

۷. همان، ج١٤، ص٢١٩

اسلام به چاپ رسید.

۱۴ـ نظیم اللئالی (رسالهٔ حاضر).

علاوه بر کتاب های فوق، اشعار و رساله‌های متفرقهٔ بسیاری از قوام‌الدین بر جای مانده‌است که در کتب تذکره و در ضمن برخی مجموعه‌ها از آنها یاد شده است.[۱]

نظیم اللئالی

این کتاب، منتخب چهل حدیثِ از احادیث گُهر بار معصومین علیهم السلام است که همگی به نظم کشیده شده‌اند. قوام الدین این رساله را به آقامحمود بیک جبّه دار باشی تقدیم کرده و نظم آن در محرم ۱۱۰۲ به پایان رسانیده است. او ابتدا نام کتابی را که حدیث از آن نقل شده ، ذکر می‌کند و پس از آن متن حدیث را می آورد؛ آنگاه هر حدیث را با یک رباعی به فارسی بر می‌گرداند.

مصادری که قوام الدین از آنها نقل کرده، شامل مصادر خاصه و عامه است که همهٔ آنها امروزه در دست است.

---

۱. برای شرح حال مفصل صاحب ترجمه و آثار وی به مآخذ زیر مراجعه کنید: تلامذهٔ علامهٔ مجلسی، ص ۷۳، اجازة الکبیرة، عبدالله جزائری، ص ۱۶۵؛ ریحانة الأدب، ج ٤، ص ٤٩٢؛ زندگینامهٔ علامهٔ مجلسی، مصلح‌الدین مهدوی، ج ۲، ص ۹۲؛ فرهنگ بزرگان اسلام و ایران، ص ۵۸۵؛ فرهنگ سخنوران، خیام‌پور، ص ٤٧٦؛ معجم مؤلّفی الشیعه، ص ۳۱۵؛ نجوم السماء، ص ۱۹٤؛ معجم مؤلفین، ج ۱۱، ص ۳۰٤؛ الفوائد الرضویة، ص ٦۲۱؛ الکنی والالقاب، ج ۳، ص ۹۰؛ ریاض الجنة زنوزی، روضه رابعه، ص ٦۷۱؛ شمع انجمن، ص ۲۰٦؛ روز روشن، ص ۵٦۳؛ ریاض العارفین، آفتاب آرای لکهنوی، ج ۲، ص ۱۲۹ و ....

تصحیح رساله

تصحیح این رساله بر اساس دو نسخه انجام شده‌است، با این خصوصیات:

۱ ـ نسخه کتابخانهٔ حضرت آیت‌الله مرعشی که در ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۹۴۷۰ آمده است.[۱] در این مجموعه سه رساله از قوام‌الدین (مرثیهٔ جگرسوز، الباقیات الصالحات، نظیم اللئالی) واقع شده و نظیم اللئالی در برگ های ۴۰ تا ۴۸ آن قرار گرفته‌است. درمیانهٔ این نسخه از نیمهٔ حدیث اول تا آخر حدیث پنجم افتادگی دارد.

۲ ـ نسخهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که در ضمن مجموعه شمارهٔ ۲۵۶۹ برگ های ۲ تا ۵ قرار گرفته‌است.[۲] این نسخه به خط مؤلف در سال ۱۱۰۲ ق تحریر شده و اندکی افتادگی دارد.

در تصحیح، نسخهٔ دانشگاه تهران با علامت «الف» آمده و موارد اختلاف با نسخهٔ مرعشی - که با علامت «ب» مشخص شده - ، در پاورقی تذکر داده شده است.

در پایان لازم می‌دانم که از زحمات بی دریغ استاد گرامی، حجةالاسلام **علی صدرایی خویی** در تصحیح این رساله و نیز از مساعدت برادر ارجمند جناب آقای **ابوالفضل حافظیان** که نسخهٔ کتابخانهٔ مرعشی را در اختیارم نهادند تشکر و قدردانی کنم.

و الحمدلله رب العالمین

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، سید احمد حسینی، ج ۲۴، ص ۲۳۴

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، محمدتقی دانش‌پژوه، ج ۹، ص ۱۳۵۹

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین ومعز العالمین والصلوة والسلام علی المبعوث الصادق الامین
محمد عبد الله خاتم النبیین وآله الائمة المعصومین الذین بهم قوام الدین

روی الشیخ الصدوق ابن بابویه فی عیون اخبار الرضا علیه السلام عن علی بن موسی
الرضا عن ابیه موسی بن جعفر الکاظم عن ابیه جعفر بن محمد الصادق عن ابیه محمد
بن علی الباقر عن ابیه علی بن الحسین زین العابدین عن ابیه الحسین بن علی سید
الشهداء عن ابیه علی بن ابی طالب امیر المومنین قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله الفقهاء العاملین من حفظ من امتی اربعین حدیثا یتفقهون
به بعثه الله یوم القیمة فقیها عالما

محفوظ نماند حدیث سلم ای مرد دانا روی که گفته فخر انام کز مه
هر کس که حدیث ما حفظ کند کذا نفع بعد سمعون کند رضا وی او را علم در روز جزا

روی السید الرضی رضی الله عنه فی البلاغة عن امیر المومنین وسید الموحدین

صلوات الله علیه وعلی عترته العادلین التوحید ان لا تتهمه والعدل ان لا تتهمه
تا قول بتوحید و عدالت نکنی خود را مقبول در جرگت نکنی
توحید بود اینکه تو هرگز نکنی عدل اینکه بر و بنظام حق نکنی

فی مسند احمد بن حنبل عن خاتم النبیین صلی الله علیه وآله انه قال لعلی امیر المؤمنین علیه السلام انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
فرمود جناب مصطفی خطاب زمن با حضرت مرتضی علی سخن
انهن تو چنانی که رموسی هارون جز اینکه نبیی نبود بعد از من

روی شیرویه بن شهردار الدیلمی فی کتاب الاخبار عن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب
لخلق الله النار لم یکن محمد علی خود را کرد فرمود رسول خدا ستاده در حق
بر حب علی بن ابی طالب ناس گر جمع شدی خلق کشتی آتش

فی الجمع بین الصحاح الستة عن القرشی بالله علیه وآله انه قال
لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش
تا پایه دین با قوام قرشی فرموده بپیمبر ما نام قرشی
همواره بود ملت اسلام عزیز تا حشم دوازده امام قریش

روی الفاضل الرهوی فضل المتین رضی الله عنه عن عبد
الله بن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله یکون من بعدی
وزیر الصدق وزیر کهارون وزیر موسی وزیر عیسی وزیر محمد
لا یتقدم علی ولا یتاخر عنی ولا یعمل شیئا الا بامری ولا یتقدم علی محمد والتابع جعفر بن محمد والتابع موسی بن جعفر فرمود

بسم الله الرحمن الرحیم فاتحه آرای حدیث قدیم

الحمد لله رب العالمین و معز العالمین والصلوة والسلام
علی المخبر الصادق الامین محمد بن عبد الله خاتم النبیین
و آله الائمة المحدثین الذین بهم قوام الدین

بر صیرفیان عالم امکان و جوهریان کشور کن فکان که نقد هر جنس را بمحک
امتحان سنجیده و گوهر هر ذات را بنظر بصیرت دیده اند معلوم است که
گوهری که زینت بر دوش جان ارباب ایمان تواند بود نیست بجز گوهر
شبچراغ احادیث اهل بیت طیبین که در ظلمات غوایت بروشنی
آن راه صواب را میتوان دید و این مخلص قلیل البضاعه بمقتضای مضمون
صدق مشحون من حفظ من امتی چهل حدیث از جواهر احادیث ماثوره در
اصول و فروع دین مبین انتخاب نموده مضمون هر یک را برباعی در سلک
نظم کشیده بنظیم اللآلی موسوم ساخت و چون هر جوهری را جوهر شناسی

صفحهٔ اول نسخهٔ خطی نظیم اللئالی نسخهٔ شمارهٔ ۹۳۷۰ کتابخانهٔ حضرت آیت الله مرعشی

بسم الله الرحمن الرحيم　　فاتحه آرای حدیث قدیم

الحمد لله ربّ العالمين ومعزّ العالمين والصلوة والسلام على المخبر الصادق الأمين محمد بن‌عبدالله خاتم النبيين وآله الأئمّة المحدّثين الذين بهم قوام الدين.

وبعد[1] بر صیرفیان عالم امکان و جوهریان کشور کن فکان -که نقد هر جنس را به محک امتحان سنجیده و گوهر هر ذات را به نظر بصیرت دیده‌اند ـ معلوم است که گوهری که زینتْ برِاو دوش جان ارباب ایمان تواند بود، نیست بجز گوهر شب چراغ احادیث اهل بیت طیبین که در ظلمات غوایت به روشنی آن، راه صواب را می‌توان دید و این مخلصِ قلیل البضاعة به مقتضای مضمون صدق مشحون: «من حفظ من أمّتي...»[2] چهل حدیث از جواهر احادیث مأثوره در اصول و فروع دین مبین انتخاب نموده، مضمون هر یک را به رباعی در سلک نظم کشیده «به «نظیم اللئالی» موسوم ساخت و چون هر جوهری را جوهر شناسی در کار، و هر متاعی را از خریداری ناچار است و در این زمانِ مسعودِ

---

۱. نسخهٔ «الف»، این مقدمه را ندارد.

۲. متن کامل آن چنین است: «من حفظ من أمتي أربعين حديثاً ممّا يحتاجون إليه من أمر دينهم بعثه الله يوم القيامة فقيهاً عالماً». وسایل الشیعه، ج۱۸، ص۶۷

عاقبت محمود، طالبِ این درّ نظیم و مشتریِ این جنس عظیم، صاحب نظری است که دیدهٔ حق بین و خاطر حقانیت گزینش همواره به ترقیهٔ حال ارباب کمال متوجّه و معطوف است و درویش نهادی که با وصف تقرّب شاهی پیوسته اوقاتش به مراقبت و معاونت زیردستان مصروف است، اعنی عالیجاه عمدهٔ مقربان درگاه خلایق پناه، زبدهٔ مخلصان دولت خواه مقرّب الحضرة العلیة العالیة الخاقانیة، مؤتمن الدولة البهیّة السلطانیة آقابی محمود بیک[1] جُبّه‌دار باشی[2] - شدّ الله أطناب دولته بأوتاد الخلود و رزقه شفاعة صاحب المقام المحمود - که از غایت وفور اخلاص و دولت‌خواهی همواره منظور نظر کیمیا اثر نواب همایون اشرف اعلا بوده، بسانِ ماه که استناره از آفتاب نموده، عالم را روشن می‌دارد یا مانند ابر که از دریا استفاضه کرده، بر کوه و صحرا می‌بارد، واسطهٔ وصول فیوضات نامتناهی و رابطهٔ حصول مرادات شاهنشاهی گشته، کِشت امانی و آمال عمومِ برایا و خصوصِ ارباب فضل و کمال را از رشحات سَحابِ برّ و احسان سرسبز و ریّان می‌دارد؛ لهذا این گوهر منظوم به رسمِ تحفه و هدیه به نظر فیضْ اثر آن عالی گُهَر رسانید. امید که ثواب آن به روزگار آن والا شأن واصل و مقاصد نشأتین آن عالی مکان از باطن حضرات أئمّهٔ معصومین علیهم السلام حاصل گردد، بحقّ محمّد و آل محمّد.

الهی این کفایت کیشْ سلطان که دانش منشأ خیر است و احسان
رضا جوینده‌ٔ معبود باشد به دولت عاقبت محمود باشد

---

۱. بیک: عنوانی است ترکی که به شاهزادگان و نجبا داده می‌شد و در عهد صفویه - زمان تألیف این اثر - عنوانِ تشریفاتی افراد قزلباش بوده‌است. (لغت‌نامهٔ دهخدا، ج۳، ص ٤٥٦٠).

۲. جبه‌دار: سلاح‌دار، قورخانه‌چی.

۱

روى الشيخ الصدوق ابن بابويه في **عيون أخبار الرضا** عليه السلام عن علي بن موسى الرضا، عن أبيه موسى بن جعفر الكاظم، عن أبيه جعفر بن محمد الصادق، عن أبيه محمد بن علي الباقر[1] عن أبيه علي بن الحسين زين‌العابدين، عن أبيه الحسين بن علي سيدالشهداء عن أبيه علي بن أبي‌طالب أميرالمؤمنين، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

«من حفظ من أمتي أربعين حديثاً ينتفعون به بعثه الله يوم القيامة فقيهاً عالماً»[2].

محفوظ نما چهل حديث سالمْ ای مرد خدا
زآن روی که گفته فخر آل هاشمْ کز امت ما
هرکس‌که چهل‌حدیث راحفظ کند کان‌نفع دهد
مبعوث کند خدای او را عالمْ در روز جزا

۲

روى السيد الرضي رحمه الله في **نهج البلاغة** عن أميرالمؤمنين و سيد الموحّدين ـ صلوات الله عليه و على عترته العادلين ـ:

«التوحيد أن لا تتوهّمه والعدل أن لا تتّهمه».[3]

تا قول به توحید و عدالت نکنی خود را مقبول ربّ عزت نکنی
توحید بود اینکه توهم نکنیش عدل اینکه برو به ظلم تهمت نکنی

---

۱. در نسخهٔ «ب» از اینجا تا آخر حدیثِ پنجم افتادگی دارد.
۲. عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۳۷ و با اندکی تفاوت در بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۵۶
۳. نهج البلاغة، ج ٤، ص ۱۰۸؛ بحارالانوار، ج ۵، ص ۵۲

۳

في مسند أحمد بن حنبل عن خاتم النبيين ـ صلّى الله عليه وآله الطاهرين ـ أنّه قال لعلي أميرالمؤمنين عليه السلام :

«أنت منّي بمنزلة هارون من موسى غير أنّه لا نبيَّ بعدي».[1]

فرمود جناب مصطفی فخرزمن با حضرت مرتضی علی سرو چمن
از من تو چنانی که ز موسی هارون جز اینکه نبی‌یی نبود بعد از من

۴

روى شيروية بن شهردار الديلمي في فردوس الأخبار عن ابن عباس قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله :

«لو اجتمع الناس على حبّ علي بن أبي طالب ، لما خلق الله النار».[2]

در سلک محبان علی خود را کَش فرموده رسولِ راستانِ در حقش
بر حب علی بن ابی طالب، ناس گر جمع شدی خلق نگشتی آتش

۵

في الجمع بين الصحاح الستة عن القرشي صلى الله عليه وآله أنّه قال:

«لايزال الإسلام عزيزاً إلى اثني عشر خليفة كلّهم من قريش»[3].

ای تابع دینِ با قوام قرشی فرموده پیمبر همام قرشی
همواره بود ملت اسلام عزیز تا ختم دوازده امام قرشی

---

۱. مسند أحمد بن حنبل، ج۳، ص۳۲؛ صحيح مسلم، ج۷، ص۱۲۰؛ سنن ابن ماجه، ج۱، ص۴۵؛ بحار الأنوار، ج۵، ص۶۹

۲. الفردوس بمأثور الخطاب، ج۳، ص۳۷۳، ح۵۱۳۴؛ بحار الأنوار، ج۳۹، ص۲۴۸

۳. مسند أحمد بن حنبل، ج۵، ص۱۰۰؛ بحار الأنوار، ج۳۶، ص۲۶۶

٦

روى الصدوق في **كمال الدين و تمام النعمة** عن النبي ﷺ أنّه قال:

«الأئمة بعدي، الهادي علي والمهتدي الحسن والناصر الحسين والمنصور علي بن الحسين والشفّاعُ محمدٌ والنفّاعُ جعفرُ بن محمد والأمين موسى بن جعفر والرضا عليّ بن موسى والفَعّالُ محمَّد بن علي والمؤتمن عليّ بن محمد والعلاّم الحسن بن علي ومن يصلّي خلفه عيسى بنُ مريم القائم».[١]

بعد از علی و حسن، حسین راهنماست — بـا زیـن عـباد و بـاقر و جـعفر راست

مـوسی و رضـا تـقی عـلیّ هـادی — پس عسکری و مهدی دین صاحب ماست

٧

في **نهج البلاغة** عن كعبة الصدّيقين وقبلة العارفين:

«عجبت لمن أنكر النشأة الأخرى وهو يرى النشأة الأولى».[٢]

آغـاز حـیات خـویش هر کس دانـد — در نشأهٔ عَوْد شبههاش چـون مـاند؟

در قبرِ رحم، جانْ بتو داد ایزد پاک — انـدر رحـم قـبر، چـرا نـتوانـد؟

٨

روى الشيخ البهائي ـ روّح الله روحه ـ في كتاب **الأربعين** عن أبي بصير قال:

---

١. كمال الدين و تمام النعمة، ص ٢٨٤

٢. نهج البلاغة، ج ٤، ص ٣٠؛ مولانا در مثنوی معنوی، دفتر سوم [١٢٨٩/٣] متناسب بـا مـضمون روایت فوق چنین سروده‌است:

آنچنان کـز نـیست در هـست آمـدی — هین بگو چون آمدی! مست آمدی؟

احادیث و قصص مثنوی، ص ٢٦٧

سألت أباعبدالله جعفر بن محمد الصادق ـ عليه السلام ـ عن أرواح المؤمنين، فقال:
«في الجنّة على صُوَر أبدانهم لو رَأيْتَه لقلتَ فلانٌ».[١]

فـرموده امـام جـعفر راست زبـان باشد جان های پـاک اهـل ایـمان
در بـاغ بـهشت بـر مـثال ابـدان گر بنگریش به دیده گویی که فلان

٩

في **عدّة الداعي** للشيخ الزاهد أحمد بن فهد الحلّي ـ أحلّه الله في دار النعيم ـ في الحديث القدسي:
«عبادي الصديقين! تنعّموا بعبادتي في الدنيا فإنّكم بها تنعّمون في الجنّة».[٢]

هر کارکنی به عالم ای پاک سرشت از سود و زیان
آید ببرت بروی زیبا یا زشت؛ گوید: رحمان
باید به عبادتم تنعم بکنید در دار فنا
با آن بنمایید تنعم به بهشت ای صدیقان

١٠

في **الكافي** عن سيد الأنبياء ـ صلّى الله عليه واله ـ:
«طلب العلم فريضة على كل مسلم».[٣]

---

١. الأربعون حديثاً، ص٤٩٩؛ ترجمهٔ قطب شاهی، ص٦٢٩

٢. عدّة الداعي، ص١٩٤؛ بحار الأنوار، ج٨، ص١٥٥

٣. الكافي، ج١، ص٣٠و٣١؛ وسايل الشيعة، ج١٨، ص١٦؛ مولانا در دفتر ششم [٢٥٩٩/٦] با اشاره به ↔

دانش بطلب که سازدت شیرین کام — از علم بود چاشنی دین به قوام
فرمود نبی: فرض بود جُستن علم — بر هر که بود ز خیل اهل اسلام

۱۱

في **عدّة الداعي** عن نورالله الذي لايطفى، محمّدِ المصطفىﷺ :

«مثل الذي يُعلِّم الخير ولا يَعْمَلُ به، مَثَلُ السراج يضيء للنّاس ويحرق نفسه».[1]

عالم که به علم مجلس افروزاند — اما نکند خود آنچه آموزاند
مانند چراغی ست که می‌بخشد نور — بر مردم و خویش را همی سوزاند

۱۲

في **نهج البلاغة** عن أمير المؤمنين وقدوة العلماء العاملين:

«العلم يهتف بالعمل، فإن أجابه وإلاّ ارتحل».[2]

هر علم که بی عمل بود ناید کار — بر صاحب خود وبال جان باشد و عار
فریاد زند علم و عمل را خواند — گر داد جواب ورنه بربندد بار

۱۳

في **الكافي** عن سيد المرسلين ـ عليه و آله صلوات المصلّين ـ :

◄ روایت مذکور چنین می‌سراید:

نفع و ضرّ هر یکی از موضع است — علم ازین رو واجب است و نافع است

احادیث و قصص مثنوی، ص ۵۶۷

۱. عدة الداعي، ص ۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۸
۲. نهج البلاغة: ج ٤، ص ۸۵؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۳

«الصّلوة عمود دينكم».[1]

سور و فرح دل حزين است نماز هم موجب فردوسِ برين است نماز

هم مهر نكاح حور عين است نماز فرموده نبى: ستون دين است نماز

۱۴

روى الكليني ـ زاد الله قربه ـ في الكافي عن الرضا عليه السلام قال:

«أقرب ما يكون العبد من الله تعالى وهو ساجد».[2]

بايد كه هميشه بنده زاهد باشد بى عجب و ريا و كبر، عابد باشد

نزديک ترين حالت بنده به خدا وقتى است كه همچو سايه ساجد باشد

۱۵

في عدّة الداعي قال سيّد الأوصياء ـ صلوات الله عليه ـ:

«الجلسة في الجامع خيرٌ لي من الجلسة في الجنّة، فإنّ الجنّة فيها رضا نفسي والجامع فيه رضا ربّي».[3]

فرموده على: نشستنم در مسجد خوشتر ز نشستن بهشت از سرِ جد

زانرو كه در اين بود رضاى نفسم وندر مسجد بود رضاى ايزد

۱۶

في مفتاح الفلاح للشيخ البهائي ـ فتح الله له باب الرضوان ـ عن النبي صلى الله عليه وآله:

---

۱. الكافي، ج۲، ص۱۹

۲. الكافي، ج۳، ص۲٦۵؛ عيون أخبار الرضا، ج۲، ص۷؛ وسايل الشيعة، ج٤، ص۹۷۹؛ بحار الأنوار، ج۸۵، ص۱٦۲

۳. عدة الداعي، ص۱۹٤

«من خاف أدلج ومن أدلج بلغ المنزل».[۱]

آن کس آهوی فیض نخجیر[۲] کند　　کاندر شب تار ناله زنجیر کند
شبگیر کند هر آنکه دارد خوفی　　منزل برسد هر آنکه شبگیر کند

۱۷

روی الصدوق الفقیه محمد بن بابویه في کتاب **من لا یحضره الفقیه** عن صادق آل محمّدٍ ـ صلوات الله علیهم ـ أنّه قال:

«ما من عبدٍ یقرأ آخِرَ الکهفِ حین ینام إلاّ استیقظ من منامه في الساعة التي یرید».[۳]

قرآن خوانی شوی زمستی هشیار　　مکشوف شود بر تو بسی از اسرار
هر کس خواند به وقت خواب آخر کهف　　هر دم خواهد زخواب گردد بیدار

۱۸

في **شهاب القضاعي** و تفسیر البیضاوي عن المبعوث بالحنیفیّة السّمحةِ البیضاء ـ صلّی الله علیه وآله الکرام ـ:

«الزکوة قنطرة الإسلام».[٤]

افزون کندت نقود و انعام، زکات　　دین را کند از کمال، اتمام، زکات
از ختم رُسُل، شافِع کل بر سر پُل　　مروی است که باشد پُلِ اسلام، زکات

---

۱. مفتاح الفلاح، ص ۲۲۹؛ بحار الأنوار، ج۸۷، ص ۱۸۹
۲. نَخجیر یا نَخچیر: شکار، حیوانی که او را شکار می‌کنند.
۳. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ٤۷۱
٤. شرح شهاب الأخبار، ص ۸۷

۱۹

في الكافي قال رسول الله ﷺ :

«صدقةُ السرِّ تُطفئُ غَضَبَ الربِّ ـ تباركَ و تعالى ـ».[۱]

زان سان که کنی زکشفِ عصیان پرهیز چون گنج، نهانْ نمای طاعت را نیز

فرموده نبی: تصدّق پنهانی خاموش نماید غضب ربّ عزیز

۲۰

في نهج البلاغة:

«ما أحسَنَ تواضع الأغنياء للفقراء طلباً لما عندالله ـ تعالى ـ وأحسنُ منه تيهُ الفقراء على الأغنياء اتّكالاً على الله ـ تعالىٰ ـ».[۲]

نیکوست تواضعِ غنی بهر فقیر از راه رضای ربّ بی مثل و نظیر

نیکوتر از آن کبر فقیر است بر او از روی توکل به خداوندِ کبیر

۲۱

في الكافي قال رسول الله ﷺ :

«الصّوم جُنّةٌ مِنَ النّار».[۳]

گر با خبر از آتش دوزخ باشد دل را حذر از آتش دوزخ باشد

خود را به پناه روزه بر از آتش روزه سپر از آتشِ دوزخ باشد

---

۱. الكافي، ج ٤، ص ۷ـ۸؛ من لايحضره الفقيه، ج ۲، ص ٦۷؛ تهذيب الأحكام، ج ٤، ص ۱۰۵

۲. نهج البلاغة، ج ٤، ص ۹۵؛ بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۲۳

۳. الكافي، ج ۲، ص ۱۹ و ص ۲٤ و ج ٤، ص ٦۲؛ من لايحضره الفقيه، ج ۲، ص ۷٤

٢٢

في كتاب **من لايحضره الفقيه**، رُوي:

«أنَّ النّظرَ إلى الكعبة عبادةٌ والنظر إلى الوالدين عبادةٌ والنظر إلى المصحف من غير قراءةٍ عبادةٌ والنظر إلى وجه العالم عبادةٌ والنظر إلى آل محمّدٍ ـ صلوات الله عليهم ـ عبادةٌ».[١]

بر كعبهٔ حق نظر عبادت باشد بر مادر و بر پدر عبادت باشد
بر مصحف بى قرائت و بر عالِم بـر آل پـيامبر عبادت باشد

٢٣

روى شيخ الطائفة في كتاب **صلوة التهذيب** عن قبلة الصادقين أبي عبدالله ﷺ أنّه قال:

«حِجّة أفضل من الدنيا وما فيها».[٢]

انـدر ره كـعبه سـر بـجاي پـا نـه بـر خـال سـياه جـجرش شـو واله
در راه خداى صرف كن مـال جـهان يک حج بود از دنـيى ومـا فـيها، بـه

٢٤

في شهاب القضاعي عن سيد المرسلين وامام المجاهدين ـ صلوات الله عليه وآله الطاهرين ـ:

«الجَنّة تحت ظلال السيوف».[٣]

مگـذار زكـف جـهاد اى نـيک سـرشت محروم شد از بهشت هر كس كه بهشت

---

١. من لايحضره الفقيه، ج ٢، ص ٢٠٥؛ الكافي، ج ٤، ص ٢٤؛ وسايل الشيعة، ج ٩، ص ٣٦٤
٢. تهذيب الأحكام، ج ٢، ص ٢٤٠
٣. شرح شهاب الأخبار، ص ٤١؛ بحار الأنوار، ج ٣٣، ص ٤٥٧

گـر کشـته شـوی زنـدهٔ جاوید شوی در سـایهٔ تـیغ هـا بـود بـاغ بـهشت

۲۵

في الكافي أنّه سُئِلَ رسولُ الله ﷺ :

«مَا الجِهادُ الأكبر؟ قال: جِهَادُ النّفس».[۱]

چونْ سگ به تو نفس حمله‌آور باشد از جـملهٔ اعـدایِ تـو بـدتر بـاشد

با نفس جهاد کـن گـرت مـردی هست کـز قـول نـبی: جـهاد اکـبر بـاشد

۲۶

في كتاب من لايحضره الفقيه عن النبي ﷺ :

«دِرْهَمُ رِبواً أعظم عندالله ـ عزّوجلّ ـ من سبعينَ زنية كلّها بِذاتِ محرمٍ في بيت الله الحرام».[۲]

یکبازه زیان است که سودش شده نام فـرموده جـناب مـصطفی خـیر انـام:

اعـظم دِرَمـی ربـا ز هـفتاد زنـا با محرم خویش جمله در بیت حرام

۲۷

في نهج البلاغة عن أميرالمؤمنين وقبلة أهل الدين ـ صلوات الله عـليه إلى يـوم الدين ـ:

«الدَّيْنُ هَمٌّ بالليلِ وذُلٌّ بالنهارِ».[۳]

از جـامهٔ راحت کُـنَدَت عـاری، قـرض بـیچاره‌تر از تـو کـیست گـر داری قـرض

---

۱. الكافي، ج ۵، ص ۱۲

۲. من لايحضره الفقيه، ج ٤، ص ٣٦٧

۳. حدیثی با این عبارت در نهج البلاغه یافت نشد؛ عوالي اللئالي، ج ۲، ص ۲۵٦

هـمّی نـبود چـو هـمّ دیـن ای یـاران در شب همّ و در روز بود خواری، قرض

٢٨

في نهج البلاغة عن أميرالمؤمنين وسيد المتقين ـ صلوات الله عليه ـ:
«اتّقوا مَعاصِيَ الله في الخَلَوات فإنّ الشاهِد هو الحاكم».[١]

هر کس به خدای خویش عالم باشد بـر مـعصیتش هـمیشه نـادم باشد
پـرهیز ز عـصیان خـدا در خـلوات کان ذات که شاهد است حاکم باشد

٢٩

في الكشّاف عن طبيب قلوب المحبّين وحبيب ربّ العالمين ﷺ:
«المِعدَةُ بيتُ الداءِ والحِميَةُ رأسُ كلِّ دواءٍ وأعطِ كلَّ بَدَنٍ ما عَوَّدْتَهُ».
وقريبٌ منه في خصال الصدوق ﷺ.[٢]

گردد ز شکم همیشه جان غم پرورد فـرمود نـبی: مـعده بـود خـانهٔ درد
پـرهیز بـود ســر دواهـا هـمگی هر تن بدهش آنچه بدان عادت کرد

٣٠

في الكافي قال رسول الله ﷺ:
«من ترك التزويج مخافة العيلَةِ فقد أساء ظنَّهُ بالله ـ عزَّوجلَّ».[٣]

---

١. نهج البلاغة، ج ٤، ص ٧٧؛ بحار الأنوار، ج ٧٣، ص ٣٦٤

٢. تخريج الأحاديث والآثار الواقعة في تفسير الكشاف للزمخشري، ج ١، ص ٤٥٩؛ بحار الأنوار، ج ٦٥، ص ١٢٣؛ مولانا در دفتر اول [٢٩١٥/١ و ٢٩١٦] با اشاره به روایت مذکور، چنین می‌سراید:

اِحتِماها بر دواهـا سَـرور است زانکه خاریدن فـزونئ گـراست
اِحـتِما اصـل دوا آمـد یـقین اِحـتِما کـن قـوّت جـانت ببین

٣. الكافي، ج ٥، ص ٣٣٠ـ٣٣١

خوشوقت کسی که کامرانی کرده با ماه رخی عیش نهانی کرده
هر کس که کند ترک نکاح از غم فقر با واهب رزق بد گمانی کرده

۳۱

في الكتب الأربعة وغيرها عن سيد ولد آدم ﷺ :

«الولد للفراش وللعاهر الحجر».[۱]

اول قطعی بود پدر را ز ولد کاندر رحم حرام او را فکند
زانرو که ولد به شرع باشد ز فراش از بهر زناکار بود سنگ رمد

۳۲

في كتاب الدرر والغرر عن أميرالمؤمنين عليه السلام :

«صلةُ الرحمِ توسّع الآجال وتُنمي الأموال»[۲]

باید که همیشه رحم بر خویش کنی احسان به رحم، رحم به درویش کنی
عمر و مالت فزون کند وصل رحم با خویش کنی هر آنچه با خویش کنی

۳۳

في كتاب من لايحضره الفقيه عن فاتح الخير نبيّنا ﷺ :

«جُعلتِ الذنوب كلّها في بيتٍ وجُعِلَ مِفْتاحُها شُرْبَ الخمرِ».[۳]

بر دین و خرد بود زیان خوردن می زاید همه آشوب جهان خوردن می

---

۱. من لايحضره الفقيه، ج ٤، ص ۳۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۲۱۱

۲. غرر الحكم و درر الكلم، ج ٤، ص ۲۱۵

۳. من لايحضره الفقيه، ج ٤، ص ۳٥٤

گردانده شده ذنوب در یک خانه گردانده شده کلید آن خوردن می

۳۴

في ثِمارِ القلوبِ عَن النّبي ﷺ:

«من هَدَمَ بنيان الله فهو ملعونٌ».[۱] وفي الغريبين للهروی «بُنيان ربّه».

هرکس که به گردنش به ناحق خون است مستوجب لعن خالق بی چون است

بنیان خداست پیکر انسانی هرکس که خراب سازدش ملعون است

۳۵

في نهج البلاغة:

«تذلّ الأمور للمقادير حتّى يكون الحتف في التدبير»[۲]

تقدیر بود شیر و دو عالم نخجیر تدبیر چه می‌کند به تقدیر قدیر

گردند امور، جمله رام تقدیر تا آن که بود هلاک، اندر تدبیر

۳۶

في نهج البلاغة في وصايا أميرالمؤمنين لابنه الحسن ـ صلوات الله عليهما ـ:

«إيّاك أن تذكُرَ مِنَ الكلام ما يكون مُضحِكاً وإن حكيتَ ذلك عن غيرك».[۳]

---

۱. ثمار القلوب في المضاف والمنسوب، ج ۱، ص ۹۵

مولانا در دفتر اول [۳۹۸۵/۱ و ۳۹۸۶] با استفاده از روایت فوق چنین می‌سراید:

تو نگاریدهٔ کف مولیستی آنِ حقّی کردهٔ من نیستی

نقش حق را هم به امر حق شکَن بر زُجاجهٔ دوست سنگِ دوست زن

۲. نهج البلاغة، ج ٤، ص ٥

۳. نهج البلاغة، ج ۳، ص ٥٦

ای آن که ز قدر خویشتن با خبری از کم شدن وقار خود با حذری
زنهار! مگوی آن چه مضحک باشد هر چند حکایتش کنی از دگری

۳۷

في الكافي قال رسول الله ﷺ :

«من أعتق مسلماً أعتق الله بكُلِّ عضوٍ منهُ عضواً من النّار».[۱]

هر بنده که بهرِ حق چو آزاده دلان آزاد کند بندهٔ صاحب ایمان
آزاد کند خدا به هر عضوی از او عضوی ز آن شخص از عذاب نیران

۳۸

في الكافي عن أبي عبدالله عليه السلام :

«العقل ما عبد به الرحمان واكتسب به الجنان».[۲]

عقل آن نبود که آورد دنیی زشت کان دور کند تو را ز نزدیک بهشت
آن است خرد کزان شود حق معبود مکسوب شود بهشت پاکیزه سرشت

۳۹

في نهج البلاغة :

«القلبُ مصحَفُ البَصَر»[۳] وفيه أيضاً **«الفِكر مرءاة صافية».**[٤]

---

۱. الكافي، ج٦، ص ۱۸۰
۲. الكافي، ج ۱، ص ۱۱
۳. نهج البلاغة، ج ٤، ص٩٦
٤. نهج البلاغة، ج ٤، ص ۸۵

دل هست تـو را رفـيق ديـرينهٔ صـاف آيـــينهٔ مـــطلبت بـــود سـينهٔ صـاف
بی فکر مباش گر دلت هست کـه هست دل مـصحف ديـده فکـر آيـينهٔ صـاف

۴۰

في عيون أخبار الرضا عن عليّ بن موسى الرضا عن أبيه موسى بن جعفر الكاظم عن أبيه جعفر بن محمدٍ الصادق عن أبيه محمّد بن عليّ الباقر عن أبيه عليّ بن الحسين زين‌العابدين عن أبيه الحسين بن عليّ سيّدالشهداء عن أبيه عليّ بن أبي طالب أميرالمؤمنين قال: قال رسول الله ﷺ:

«ما أخلص عبدٌ لله ـ عزّوجلّ ـ أربعين صباحاً إلاّ جرت ينابيعُ الحكمة من قلبِه عَلى لسانِه».[1]

اخـلاص بـورز تـا شـوی پـاک روان اخـلاص بـود صـيقل آيـينهٔ جـان
هرکس که چهل صباح ورزد اخلاص از دل رودش عيون حکمت به زبـان

خاتمة

ايـن نـظم نکـو نـمايدت راه هـدا جان را بکند به سوی فردوس نـدا
در مـاه مـحرّم هـزار و صـد و دو صد شکر تمام شد به توفيق خـدا

***

پي نام و تاريخ اين نظم عـالی رقم کرد کِلکم «نـظيم اللـئالي»

سبحان ربّك ربّ العزّة عمّا يـصفون وسـلامٌ عـلى المـرسلين والحـمد لله ربّ العالمين.

---

١. عيون أخبار الرضا، ج ٢، ص ٦٩؛ بحارالأنوار، ج ٧٠، ص ٢٤٢.

منابع تحقیق

ـ **احادیث و قصص مثنوی**، بدیع‌الزمان فروزانفر، مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، ۱۳۷٦ هـ ش.

ـ **الأربعون حدیثاً**، الشیخ البهائی العاملیّ، دارالثقلین، بیروت - لبنان، چاپ اول: ١٤١٥ هـ.

ـ **اعیان الشیعة**، سیدمحسن امین، تحقیق حسن امین، دار التعارف للمطبوعات، بیروت: ١٤٠٦هـ.

ـ **بحار الأنوار**، علامه محمد باقر بن محمدتقی مجلسی (م ١١١١هـ)، مؤسسهٔ وفاء، بیروت، چاپ دوم: ١٤٠٣هـ.

ـ **تخریج الأحادیث والآثار الواقعة في تفسیر الکشاف للزمخشري**، حافظ جمال‌الدین أبومحمد عبدالله بن‌یوسف بن‌محمد زیلعی (م ٧٦٢هـ) دار ابن خزیمة، الریاض، چاپ اول: ١٤١٤هـ.

ـ **تذکرة المعاصرین**، حزین لاهیجی، نشر میراث مکتوب.

ـ **ترجمهٔ قطب شاهی**، نرم افزار معجم مداخل شیعه، مؤسسهٔ نشر حدیث اهل البیت علیهم السلام، تهران: ١٣٧٥ ش.

ـ **تلامذهٔ علامهٔ مجلسی**، سیداحمد حسینی، مطبعة الخیام، قم: ١٤١٠هـ.

ـ تهذیب الأحکام، أبوجعفر محمد بن حسن معروف به شیخ طوسی (م ٤٦٠هـ)، تحقیق وتعلیق سیدحسن موسوی، دارالکتب الاسلامیة.
ـ ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب، عبدالملك بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری، تحقیق و شرح ابراهیم صالح، دارالبشائر، چاپ اول: ١٤١٤هـ، دمشق.
ـ الذریعة إلی تصانیف الشیعة، شیخ آقابزرگ تهرانی، مؤسسهٔ مطبوعاتی اسماعیلیان، قم.
ـ سنن ابن ماجه، محمد بن یزید قزوینی (م ٢٧٥هـ)، دارالفکر، بیروت.
ـ شرح شهاب الاخبار، قاضی قضاعی، مقدمه و تصحیح و تعلیق از سیدجلال‌الدین حسنی ارموی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.
ـ صحیح مسلم، مسلم بن حجاج نیشابوری (م ٢٦١هـ)، دارالفکر، بیروت.
ـ طبقات اعلام الشیعة، شیخ آقابزرگ تهرانی، تحقیق علی نقی منزوی، مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
ـ عدة الداعي، احمد بن فهد حلّی، تحقیق احمد موحدی قمی، مکتبة الوجداني.
ـ عوالي اللئالي، ابن أبي الجمهور، تحقیق آقا مجتبی عراقی، مطبعة سید الشهداء.
ـ عیون أخبار الرضا، شیخ صدوق (م ٣٨١هـ)، نرم افزار معجم داخل شیعه، مؤسسهٔ نشر حدیث اهل البیت ﷺ، تهران: ١٣٧٥هـ.
ـ غررالحکم و دررالکلم، عبدالواحد آمدی، تحقیق محدث ارموی، نشر دانشگاه تهران.
ـ الفردوس بمأثور الخطاب، أبی شجاع شیروية بن شهردار بن شیروية الدیلمی

الهمدانی، دارالکتب العلمیة، بیروت ـ لبنان، چاپ اول: ۱٤۰٦ه.
ـ **الکافي**، ابوجعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی، مطبعهٔ حیدری، تحقیق علی‌اکبر غفاری، دارالکتب الاسلامیة.
ـ **کمال الدین وتمام النعمة**، شیخ صدوق (م ۳۸۱ه)، تصحیح و تعلیق علی‌اکبر غفاری، مؤسسهٔ نشر اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین حوزه علمیهٔ قم، ۱٤۰۵ه.
ـ **لغت نامهٔ دهخدا**، علی‌اکبر دهخدا، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ اول از دورهٔ جدید، ۱۳۷۲ش.
ـ **مسند احمد**، امام احمد بن حنبل (م۲٤۱ه)، دار صادر، بیروت.
ـ **مفتاح الفلاح**، شیخ بهایی، نرم افزار معجم مداخل شیعه، مؤسسهٔ نشر حدیث اهل البیت ﷺ، تهران: ۱۳۷۵ ش
ـ **من لا یحضره الفقیه**، شیخ صدوق (م ۳۸۱ه)، تحقیق علی‌اکبر غفاری، جامعهٔ مدرسین حوزهٔ علمیه قم، ۱٤۰٤ه.
ـ **نهج البلاغة**، شرح شیخ محمد عبده، دارالمعرفة، بیروت.
ـ **وسائل الشیعة**، شیخ حرّ عاملی (م ۱۱۰٤ه)، تحقیق شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی، دارالاحیاء التراث العربی، ۱٤۰۳ه،بیروت.

علوم حديث

لبّ اللباب في علم الرجال

ملا محمد جعفر شريعتمدار استرآبادى (م ١٢٦٣ ق)

شرح طرق الشيخ الطوسي

ملا محمد جعفر شريعتمدار استرآبادى (م ١٢٦٣ ق)

الفوائد الرجالية للمحقق الكركي

محمد حسون

لبّ اللباب في علم الرجال

ملا محمّد جعفر شريعتمدار الأسترآبادى (م ١٢٦٣ ق)

تحقيق: محمّد حسين مولوى

التمهيد :

يعتبر علم الرجال من أهمّ العلوم الإسلاميّة ومن ضروريات المعارف النظريّة وأوسعها، كما هو الأمر في علم الدراية.

وقد قام مشايخ هذا الفنّ ـ شكر الله مساعيهم ـ ببذل الجهد واستفراغ الوسع في وضع كُتبٍ في هذا المجال لتفيد الباحث في الرجوع إلى ما يحتاج إليه بسهولة ويُسر.

وكان من بين أولئك المشايخ المحقّق الشيخ محمّد جعفر الاسترآبادي المعروف بـ«شريعتمدار» حيث وضع رسالتين في الرجال: أحدهما مختصرة وأسماها «الوجيزة» والثانية موسَّعة وأسماها «لبّ اللباب».

وقد كتبها بناءاً على حاجة الطلبة إليها، فجاءت بِلُغَةٍ سهلة مُيَسَّرة. وهي تصلح لئن تكون منهجاً لطلبة العلوم الإسلاميّة في معرفة

علم الرجال وما يدور حوله.

أبحاث الرسالة:

وزّع المصنّف﵀ البحثَ في هذه الرسالة على مقدّمة وأبواب وخاتمة فابتدأ أوّلاً بذكر المقدّمة التي اشتملت على ثلاثة أمور:

الأمر الأوّل: في تعريف علم الرجال، حيث عرّفه بأنّه «علم يقتدر به على معرفة أحوال خبر الواحد صحّة وضعفاً وما في حكمهما، بمعرفة سنده ذاتاً و وصفاً، مدحاً وقدحاً وما في معناهما».

الأمر الثاني: في بيان موضوع علم الرجال، الذي هو راوي سلسلة الأخبار المنقولة عن النبيّﷺ والأئمّة المعصومين﵈، فإنّه يُبحث في هذا العلم عن كون الرواة ضعافاً أو ثقاتٍ أو ذوي أصل أو غير ذلك.

الأمر الثالث: في بيان الحاجة إلى علم الرجال، وفيه مقامان:

المقام الأوّل: في إثبات الحاجة إليه في الجملة على سبيل القضيّة المهملة.

المقام الثاني: في إثبات الحاجة إليه كلّيةً بجعل القضيّة المهملة مسوَّرة بِسُور الكلّية.

والمقام الأوّل عقده للردّ على الأخباريين المنكرين لها. والمقام الثاني للردّ على بعض الأصوليين القائلين بجواز العمل بتصحيح الغير.

ثمّ ذكر الحجج التي أوردها الأخباريّون واستدلالاتهم على قطعية الأخبار وعدم الحاجة إلى علم الرجال. حيث أورد ما قاله

المحدّث البحراني صاحب الحدائق في مقام إبطاله لمصطلح تنويع الحديث إلى الأنواع الأربعة المشهورة، وناقش كلامه.

ثمّ ذكر حجّتهم في كون الأخبار المودَعَة في الكتب الأربعة قطعية الصدور معلومة الصحّة، وأبطلها بعدّة وجوه، لينتقل إلى ذكر الحجّة الثالثة، التي مفادها: أنّ جميع أحاديثنا مأخوذة من الأصول الأربعمائة، وهي قطعية الصدور، وأجاب المصنّف عن هذه الحجّة بمنع الأخذ على سبيل الكلية ومنع قطعيّة الكلّ.

ثمّ ساقَ بقيّة الحجج التي أوردها الأخباريّون في المقام ليجيب عليها فيما بعد ذلك.

والمقام الثاني عَقَدَه لبيان كون الحاجة إلى علم الرجال على الوجه الكلي، بمعنى أنّ كلّ مجتهد لابدّ له في العمل بأخبار الآحاد من ملاحظة سندها بالرجوع إلى علم الرجال أم لا؟ أم يكفي تصحيح بعض معتمد لبعض آخر؟

وهذه المسألة هي محلّ اختلاف العلماء، فقد قيل بالأوّل بناءاً على أنّ الأصل تحصيل العلم أو ما في حكمه.

والذي اختاره المصنّف ـ بعد إقامة الأدلّة ـ هو عدم العمل بمجرّد تصحيح الأصوليّين وملاحظة كتب الرجال.

أما الأبواب فهي كما يلي:

١ ـ **الباب الأوّل**: في تعريف الخبر حيث عرّفه بأنّه كلام اعتبر وقوع نسبته ولو في أحد الأزمنة. وهو مساوق لتعريفه بأنّه كلام له نسبة تامّة متعلّقة بالوقوع أو اللاوقوع.

وذكر في هذا الباب بقيّة التعاريف التي ذكرها الأعلام وناقشها.

٢ ـ **الباب الثاني**: في تقسيم الخبر، حيث استوعب في هذا الباب

كلّ أقسام الخبر مع تعريف كلّ واحد منها.

٣ـ الباب الثالث: في أنحاء تحمّل الحديث، وهي سبعة.

٤ـ الباب الرابع: في بيان أنّ الجرح والتعديل ونحوهما من باب الشهادة أو الرواية أو الظنون الاجتهاديّة ؟

حيث ذكر محلّ النزاع بين العلماء، ليختار ويقرّر ما توصّلَ إليه هو من الأدلّة.

٥ـ الباب الخامس: في ألفاظ المدح والقدح، حيث قَسَّم ألفاظ المدح إلى قسمين، ثمّ تكلّم تفصيلاً حول هذين القسمين، وذكر ألفاظ المدح بكلّ أنواعها.

٦ـ الباب السادس: في بيان ذكر السبب في الجرح والتعديل مطلقاً، تمسّكاً بالاختلاف في أسبابهما المقتضي لبيانها.

٧ـ الباب السابع: في كيفيّة العمل عند تعارض الجرح والتعديل، حيث قسّم التعارض إلى تعارض على سبيل التباين الكلّي وعلى سبيل العموم المطلق وعلى سبيل العموم من وجه. وذكر الأقوال المختلفة في المقام.

٨ـ الباب الثامن: في كيفيّة الرجوع إلى علم الرجال وطريقة ملاحظة كتبه والتميّز بين المشتركات، فذكر أوّلاً الأسماء ـ كما هو المتّبع عند الرجاليين ـ ثمّ الكنى فالألقاب، ليختم بعد ذلك ببيان أحوال مشايخ الرواة ومشايخ الرجال.

حيث ذكر المحمّدين الثلاثة والعلّامة الحلّي والنجاشي والكشي والبرقي وابن داود وابن شهرآشوب والعقيقي وابن الغضائري وابن حجر والذهبي والفضل بن شاذان وابن مسعود وابن عقدة وابن طاوس وابن فضال وعناية الله والسيّد مصطفى والميرزا الإسترآبادي.

ثمّ ذكر اختلاف العلماء في محمّد بن إسماعيل الذي يروي عن الفضل بن شاذان بلا واسطة ويروي عنه الكليني.

نبذة عن حياة الإسترآبادي رحمه الله:

يُعدُّ المولى محمّد جعفر المعروف بـ«شريعتمدار» ابن المولى سيف الدين الإسترابادي من أعاظم فقهاء القرن الثالث عشر.

ولد سنة ١١٩٨ وتوفي في طهران سنة ١٢٦٣ ونُقل جثمانه إلى النجف الأشرف ودُفن في جوار قبر أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام.

عُرِف الإسترآبادي بالتحقيق والتدقيق وكثرة المصنَّفات، كما عُرِف بشدّة التقوى والورع والاحتياط في أمور الدين حتّى ضرب به المثل في ذلك.

ويُعتبر الإسترابادي من أكابر تلامذة السيّد صاحب الرياض قدّس الله روحه، الذي ذكره تلميذه الإسترآبادي في حاشيته على معالم الأصول، التي قال في آخرها: «وليكن هذا آخر ما أراد العبد المذنب محمّد جعفر الإسترابادي تأليفه من تحقيقات الأستاذ المحقّق والسند العماد المدقّق العالم الربّاني مولانا وملاذنا وسيّدنا السيّد عليّ الطباطبائي البهبهاني، وممّا وصل إليه نظري القاصر».

جاور الإسترآبادي أرض الحائر الحسيني المقدّسة سنين عديدة إلى زمن محاصرة داود پاشا لها وتخريبها، فاضطرّ للانتقال إلى الريّ التي هي الآن من توابع طهران، فمكث فيها ما يقرب من عشرين سنة مشتغلاً بالإمامة والتدريس والقضاء والإفتاء، إلى أن

توفّي بها في ليلة الجمعة العاشر من صفر من السنة الثالثة والستّين بعد المائتين والألف إثر مرض عضال.

امتاز بجودة التحرير وحُسن التقرير وطلاقة اللسان، فكان ماهراً في جذب الناس وهدايتهم، متّبعاً في ذلك أسلوب الحكمة والموعظة الحسنة والجدال بالتي هي أحسن، فأجرى الله على يديه هداية خلق كثير.

عبّر عنه بعض المجتهدين بـ«الاثني عشري في شرائط الاجتهاد» ذلك لأنّه كان يقول: إنّ أصل شرائط الاجتهاد تحصيل العلوم العربيّة الأربعة: الصرف، النحو، البيان واللغة، وكذا المنطق والرجال والفقه والتفسير والكلام وعلم الحديث إلى آخر ما ذكره.

وكانت له هيبة وجلالة في قلوب العلماء والأمراء، وكذا في قلوب عوامّ الناس. وكان الحاجّ الكرباسي ـ المعاصر للسيّد محمّد باقر الرشتي ـ لم يصرّح باجتهاد أحد بعد رحيل حجّة الإسلام الرشتي، إلّا أنّه صدّق اجتهاد «شريعتمدار» ونَفَّذَ ما كان يحكم به[1].

أولاد المصنّف:

للإسترآبادي ﷺ وَلدان، كما جاء في كتب التراجم، وهما: الشيخ محمّد حسن الذي يُعتبر من أفاضل علماء الإماميّة في عصره، من تأليفاته: أساس الأحكام في شرح شرائع الإسلام وشرح ألفيّة

---

١. اعتمدنا في ترجمة المصنّف على المصادر التالية: ريحانة الأدب، ج ٣، ص ٢٠٧ ـ ٢٠٩؛ أعيان الشيعة: ج ٩، ص ٢٠٥؛ روضات الجنّات، ج ٢، ص ٢٠٧ ـ ٢٠٩

الشهيد، وله بعض التعليقات المفيدة التي وردت في نسخة «أ» من «لبّ اللباب»، وقد أثبتناها في هامش الكتاب.

توفّي الشيخ محمّد سنة ١٣١٨.

والثاني هو الشيخ عليّ الذي يُعتبر أيضاً من مفاخر علماء الإماميّة في عصره، وقد امتاز بكثرة التصنيفات ـ كما هو الأمر بالنسبة لوالده ـ ومن تلك التصنيفات: غاية الآمال في علم الرجال، وغير ذلك من المؤلّفة في الأصول والفقه والنحو والصرف والسياسة....

مصنّفاته:

عُرف الإسترآبادي بكثرة تصانيفه وتنوعّها، حتّى أنّها شملت معظم العلوم والمعارف الشائعة في ذلك العصر، ونذكر من كُتبه مرتّبة بحسب العلوم ما يلي:

الفقه:

١ ـ «إبراء الأب زوجة ابنه الصغير» فَصّل فيها مسألة ما لو زوّج أب الصغير في حال صغر ولده، ولو بعد البلوغ إلى عشر سنين تزويجاً انقطاعياً بقدر شهر مثلاً. رقم النسخة (٣٨٥١) في المكتبة المرعشيّة ـ قم.

٢ ـ «حكم المرأة المفقود عنها زوجها» وهي رسالة بحث فيها مسألة حكم المرأة الفاقدة لزوجها ولم يُعلم حياته ولا موته بخبر مفيد للقطع. رقم النسخة (٣٨٥١) مرعشيّة.

٣ ـ «حاشية الروضة البهية» حاشية مختصرة على شرح اللمعة

للشهيد الثاني، وقد ذكر فيها أقوال أستاذه وما توصّل إليه هو من آراء فقهيّة. رقم النسخة (۳۸۵۰) مرعشيّة.

۴ ـ «حاشية المدارك» حاشية استدلاليّة مختصرة على كتاب «مدارك الأحكام» للسيّد محمّد العاملي، وقد استفاد فيها من تقريرات أستاذه ومن فوائد بعض المعاصرين وما توصّل إليه هو في هذه المسائل. رقم النسخة (۳۸۵۴) مرعشيّة.

۵ ـ «دستور العمل» رسالة عمليّة تشتمل على فتاوى المصنّف في الطهارة والصلاة والصوم... والخمس، مع مقدّمة مختصرة في أصول الدين. رقم النسخة (۳۰۶۱) مرعشيّة.

۶ ـ «القبلة» حيث وضع هذه الرسالة لأهميّة موضوع القبلة بالنسبة للمكلّفين وعدم كفاية ما بحثه الفقهاء في هذا المضمار. رقم النسخة (۳۰۶۶) مرعشيّة.

۷ ـ «أحكام نماز و روزه» باللغة الفارسيّة، رسالة مختصرة تشتمل على فتاوى المؤلّف في أحكام الصلاة والصوم بلغة سهلة يفهمها عامّة الناس.

۸ ـ «شوارع الأنام في شرح قواعد الأحكام» للعلّامة الحلّي. وهذه النسخة تحتوي على كتاب الصلاة إلى الديّات. رقم النسخة (۳۰۷۴) مرعشيّة.

۹ ـ «شرح تبصرة المتعلّمين» شرح مزجي مختصر على كتاب «تبصرة المتعلّمين» للعلّامة الحلّي مع نقل أقوال فحول الفقهاء. رقم النسخة (۳۰۷۸) مرعشيّة.

۱۰ ـ «إشارات الفقه» تناول فيه مقدّمات ومقارنات وشروط الصلاة وغيرها. رقم النسخة (۳۰۸۱) مرعشيّة.

١١ ـ «مشكاة الورى» وهو شرح مزجيّ استدلالي مختصر على «ألفيّة» الشهيد الأوّل. رقم النسخة (٣٠٨١) مرعشيّة.

١٢ ـ «حاشية رياض المسائل» حاشية استدلالية مختصرة على كتاب «رياض المسائل» للسيّد عليّ الطباطبائي ومتنها «المختصر النافع» للمحقّق الحلّي. رقم النسخة (٣٠٨٢) مرعشيّة.

١٣ ـ «مجمع الآراء» حاشية مختصرة على كتاب «الروضة البهيّة في شرح اللمعة الدمشقيّة» للشهيد الثاني، وهذه الحاشية معقودة لحلّ مشاكل ومبهمات الروضة. رقم النسخة (٣٠٨٢) مرعشيّة.

الأصول:

١ ـ «مصابيح الأصول» رسالة مفصّلة واستدلاليّة في مباحث أصول الفقه، أورد فيها نظريات متقدّمي الأصوليّين بدون إطناب مُمِلٍّ أو إيجاز مُخلّ. رقم النسخة (٣٠٨٥) مرعشيّة.

٢ ـ «مشارع الأصول» حاشية على كتاب «معالم الأصول» للشيخ حسن ابن الشهيد الثاني. رقم النسخة (٣٠٧٢) مرعشيّة.

٣ ـ «خزائن العلوم» بحث فيها المسائل التي يحتاج إليها المجتهد في عملية استنباط الحكم الشرعي بصورة مختصرة. رقم النسخة (٣٥٣١) مرعشيّة.

٤ ـ «موازين الأحكام في استنباط الأحكام» رسالة مختصرة في كيفيّة استفادة الفقيه من الأدلّة التفصيليّة في استنباط الحكم الشرعي. رقم النسخة (٣٠٦٦) مرعشيّة.

الكلام والعقائد:

١ ـ «الردّ على الصوفيّة» ردّ مختصر على بطلان طرق المتصوّفة

وبِدَعهم. رقم النسخة (٣٨٥١) مرعشيّة.

٢ ـ «أصل الأصول» ـ باللغة الفارسيّة ـ بَحَثَ فيه أصول الدين الخمسة بصورة موجزة. رقم النسخة (٣٨٤٩) مرعشيّة.

٣ «صفات إلهي» بحثٌ في الصفات الثبوتيّة والسلبيّة لواجب الوجود على طريقة الفلاسفة المشّائين والإشراقيين. رقم النسخة (٣٨٤٩) مرعشيّة.

٤ ـ «فلك مشحون» ـ باللغة الفارسيّة ـ مختصر في أصول الدين والأمور الاعتقاديّة كتبه بطلب من شخص يدعى الحاجّ عبدالله. رقم النسخة (٣٠٦٣) مرعشيّة.

٥ ـ «أصول الدين» رسالة في علم أصول الدين فيها شيء من التفصيل، واستند فيها إلى الأدلّة العقليّة. رقم النسخة (٣٠٦٦) مرعشيّة.

٦ ـ «البراهين القاطعة في شرح تجريد العقائد الساطعة» شرح متوسط على رسالة «تجريد العقائد» للمحقّق نصير الدين الطوسي. وهذه النسخة مقترحة للتحقيق في مركز الأبحاث والدراسات الإسلاميّة.

٧ ـ «أصول الدين» مختصر في أصول الدين مستفاد من الأحاديث والآثار الشريفة، وقال أحال المصنّف فيه على كتابيه: «مصباح الهدى» و «البراهين الساطعة». رقم النسخة (٣٠٧١) مرعشيّة.

٨ ـ «مصباح الهدى في أصول الدين» وقد أشار فيها إلى الأدلّة العقليّة والنقليّة، كتبه باسم فتح عليّ شاه قاجار.

٩ ـ «منهاج الإيمان» رسالة مقتضبة جدّاً في أصول الدين

واعتقادات الشيعة، كتبه باللغة الفارسيّة. رقم النسخة (٣٠٨٠) مرعشيّة.

١٠ ـ «سدّ رمق» ـ باللغة الفارسيّة ـ مختصر جدّاً في أصول الدين الخمسة. رقم النسخة (٣٠٨٠) مرعشيّة.

١١ ـ «وصل الفصول» رسالة كلاميّة مختصرة جدّاً في أصول الدين. رقم النسخة (٣٨٤٩) مرعشيّة.

المنطق:

١ ـ «مجمع الرشاد» حاشية مختصرة على حاشية الشريف الجرجاني على «تحرير القواعد المنطقيّة في شرح الشمسيّة». رقم النسخة (٣٠٦٧) مرعشيّة.

٢ ـ «محصول اللباب» حاشية متوسّطة على كتاب «تحرير القواعد المنطقيّة في شرح الشمسيّة». رقم النسخة (٣٠٦٧) مرعشيّة.

الأخلاق:

١ ـ «مؤيِّد العارفين ومغانم السالكين» رسالة في الأخلاق الفاضلة والملكات الحسنة، مستفادة من الآيات الشريفة وأحاديث أهل البيت عليهم السلام، وتشتمل على دورة كاملة في أصول الدين وفروعه والأُصول الأخلاقيّة. رقم النسخة (٣٨٤٨) مرعشيّة.

٢ ـ «تحفة العراق في علم الأخلاق» مختصر في علم الأخلاق، والفضائل والرذائل الأخلاقيّة، مستفادة من أحاديث أهل

البيت عليهم السلام. رقم النسخة (٣٠٦٢) مرعشيّة.

١ ـ «تجويد قرآن كريم» ـ باللغة الفارسيّة ـ مختصر في أحكام التجويد وكيفيّة القراءة على الطريقة التي ارتضاها الشرع. رقم النسخة (٣٨٤٩) مرعشيّة.

٢ ـ «قرائت شرعي» ـ باللغة الفارسيّة ـ مختصرة في القراءة الصحيحة شرعاً. رقم النسخة (٣٠٦٨) مرعشيّة.

٣ ـ «شرح درج المضامين» شرح مختصر على منظومة «درج مضامين». رقم النسخة (٣٠٦٧) مرعشيّة.

الدراية والرجال:

«الوجيزة» وتبحث في قواعد الدراية وكليات علم الرجال، وضعها للتسهيل على طلبة العلوم الإسلاميّة للدخول في هذه العلوم. رقم النسخة (٣٠٦٦) مرعشيّة.

«لبّ اللباب» وهي الرسالة الحاضرة بين يدي القارئ الكريم. وقد تقدّم الكلام عن محتوى الرسالة ومضامينها.

«شرح طرق الشيخ الطوسي» وهي مطبوع في هذا المجلّد أيضاً.

الفلسفة:

«مرشد الطالبين» حاشية مختصرة على شرح القاضي حسين الميبدي على «هداية الحكمة» لأثير الدين الأبهري. رقم النسخة (٣٠٧٩) مرعشيّة.

التاريخ:

«ينبوع الدموع» ـ باللغة الفارسيّة ـ في تاريخ وحياة وأحوال

ومصائب النبيّ وآله المعصومين عليهم السلام. رقم النسخة (٣٠٨٣).

التفسير:

«مظاهر الأسرار في وجوه إعجاز كلام الجبّار» تفسير مزجيّ بشيء من التفصيل، استند فيه إلى أحاديث المعصومين عليهم السلام وكلام مفسّري الشيعة.

رقم النسخة (٣٠٨٧) مرعشيّة.

الرياضيات:

«كشف الغطاء» شرح مزجيّ مختصر على كتاب «خلاصة الحساب» للشيخ بهاء الدين العامليّ. رقم النسخة (٣٨٥١) مرعشيّة.

علم النجوم:

١ ـ «اختيارات النجوم» في علم النجوم، حيث بيّن نُحوسة الأيّام وسعودها على ضوء روايات أهل البيت عليهم السلام. رقم النسخة (٣٨٤٨) مرعشيّة.

٢ ـ «هداية النجوم في علم الرسوم» وهي إشارات تفيد في معرفة الساعات النحسة والسعيدة، وهي مرتّبة على الحروف الأبجديّة.

رقم النسخة (٣٠٦٧) مرعشيّة.

عزيزي القارىء الكريم: هذا بعضٌ ممّا سطّره يراع العالم الكبير الاسترآبادي وهو يكشف عن ذهن وقّاد وفكر جوّال، فهو لم يَدَعْ علماً من علوم عصره إلّا واطّلع عليه وكتب فيه وبيَّن موقف

الإسلام منه.

ومضافاً إلى ما ذكرناه من المصنّفات الآنفة الذكر، فقد صنّف الاسترآبادي في قواعد الأدب العربي والعرفان والرجال وفي تفسير الرؤيا والمنامات والزيارات وغيرها.

وقد أحصيتُ مصنّفاته في مكتبة آية الله المرعشي النجفي ﷺ لوحدها، فوجدتُ أنّها قد بلغت ٧٠ مصنّفاً، ناهيك عن مصنّفاته الموجودة في المكتبات العامّة الأخرى. حيث لم يسعني الوقت لاستقرائها وتتبّعها، وأرجأتُ التفاصيل إلى حين طبع الرسالة بصورة مستقلّة فيما بعد إن شاء الله.

منهجيّة التحقيق في «لبّ اللباب»:

بعد التصويب على تحقيق رسالة لبّ اللباب من قبل مؤسّسة دارالحديث شرعنا باستنساخ المخطوطة على الورق، ثمّ مقابلتها للتأكّد من عدم وجود السقط فيها، ثمّ قمنا بتخريج الآيات الكريمة والروايات الشريفة وعزو الأقوال المختلفة التي ذكرها المصنّف إلى قائليها، وقد راجعنا في ذلك المصنّفات المهمّة التي كُتبت في علمي الدراية والرجال، وقد خرّجنا معظم تلك الأقوال التي تطلّبَ بعضها أن نبحث عنها في نسخ خطّيّة.

وبعد كلّ ذلك قمنا بتقويم النصّ وتحاشينا أن نذكر التفاوت بين النسخ إلّا للضرورة.

النسخ الخطّيّة لِـ«لبّ اللباب»:

١ ـ النسخة المرقّمة (٤٠٢٣) وعليها تعليقات مختصرة لوَلَد

المصنّف محمّد، وناسخها هو آقا بابا بن محمّد مهدي الشهيرزادي في سنة ١٢٥٥

وقد اعتمدنا على هذه النسخة في تحقيق الرسالة، وهي موجودة في المكتبة المرعشيّة. ورمزنا لها بالرمز «أ».

٢ ـ النسخة المرقّمة (٥٣٤٤)، وقد رجعنا إليها عند الضرورة. والنسخة موجودة في المكتبة المرعشيّة أيضاً. ورمزنا لهابالرمز «ب».

٣ ـ النسخة المرقّمة (٤٧١٣)، ورجعنا إليها عند الحاجة أيضاً. وهي موجودة أيضاً في المكتبة المرعشيّة. ورمزنا لها بالرمز «ل».

٤ ـ النسخة المرقّمة (٧٥٩٤) في المكتبة المرعشيّة أيضاً، وكان رجوعنا إليها لحلّ بعض الإشكالات. وقد رمزنا لها بالرمز «هـ».

٥ ـ نسخة في جامعة طهران برقم (٤ / ٤١٢٤)، كما في فهرسها ج ١٣، ص ٣١٠٤

٦ ـ نسخة جامعة طهران برقم (٤ / ٩٩٤) كتبت بتاريخ ١٢٦٣ كما في فهرسها، ج٥، ص ١٧١٨

٧ ـ نسخة جامعة طهران برقم (١ / ١١٠٩) كما في فهرسها، ج ٥، ص ١٧٢٠

ثناء وتقدير :

في نهاية الرحلة مع «لبّ اللباب» لا يفوتني أن أسجّل كلمة شكر وثناء لكافّة الإخوة الذين أسهموا معي في إخراج هذه الرسالة إلى حيّز الوجود.

ومنهم فضيلة الشيخ كريم الخفاجي الذي قام باستنساخ

المخطوط، وفضيلة الشيخ المحقّق علي صدرائي خوئي على الدعم المعنوي والفنّي الذي لقيته منه، ولكافّة الإخوة الفضلاء في قسم «ميراث حديث شيعة» وأخصّ منهم الأخ الفاضل حسين گودرزى والفاضل الشيخ أبوالفضل حافظيان والفاضل الشيخ قاسم شير جعفري، فلهم جميعاً منّي الشكر الجزيل ومن الله الأجر والثواب الكبير.

وما توفيقي إلّا بالله عليه توكّلت وإليه أنيب.

۲۲من شهر الصيام المبارك لسنة ۱٤۱۹ق

مصادر التحقيق

۱ ـ **الاستبصار فيما اختلف من الأخبار** لأبي جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (۳۸۵ ـ ۴۶۰) إعداد السيّد حسن الموسوي الخرسان، ۴ مجلّدات الطبعة الثالثة ـ دارالأضواء ـ بيروت ۱۴۰۶.

۲ ـ **بحارالأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمّة الأطهار** لمحمّد باقر بن محمّد تقيّ بن مقصود عليّ المجلسي (۱۱۰ جزءاً) الطبعةالثانية ـ مؤسّسة الوفاء ـ بيروت.

۳ ـ **تدريب الراوي في شرح تقريب النواوي**، لجلال الدين عبدالرحمن بن أبي بكر السيوطي (۸۴۹ ـ ۹۱۱) تحقيق ومراجعة عبدالوهاب عبداللطيف (مجلّدين) نشر دارالكتب العلميّة ـ بيروت.

٤ ـ **تهذيب الأحكام** لأبي جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (۳۸۵ ـ ۴۶۰) إعداد السيّد حسن الموسوي الخرسان (۱۰ مجلّدات) الطبعة الثالثة ـ بيروت.

۵ ـ **توضيح المقال**، للمولى علي كَنِي الطهراني المطبوع مع «منتهى المقال في أحوال الرجال» طبعة حجريّة سنة ۱۲۶۷.

٦ ـ **جامع الأصول من أحاديث الرسول** لأبي السعادات المبارك بن محمّد بن الأثير الجزري (٥٤٤ ـ ٦٠٦) تحقيق محمّد حامد الفقي (١٣ جزءاً) نشر دار إحياء التراث العربيّ ١٤٠٢ = ١٩٨٣ ـ بيروت ـ لبنان.

٧ ـ **جوابات أهل الموصل** ضمن مصنّفات الشيخ المفيد، لأبي عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان العكبري البغدادي، المعروف بابن المعلّم والمفيد (٣٣٦ ـ ٤١٣) (١٤ جزءاً) الطبعة الأولى للمؤتمر العالمي لألفية الشيخ المفيد سنة ١٤١٣ ـ قم ـ إيران.

٨ ـ **الحدائق الناضرة** : ليوسف بن أحمد بن إبراهيم بن أحمد بن صالح المعروف بالمحدّث البحراني المتوفّى سنة ١١٨٦ (٢٥ مجلّداً) طبعة مؤسّسة النشر التابعة لجماعة مدرّسي الحوزة العلميّة ـ قم ـ إيران.

٩ ـ **خلاصة الأقوال في معرفة أحوال الرجال** ـ رجال العلّامة الحلّي، للحسن بن يوسف بن عليّ بن المطهّر الحلّي المعروف بالعلّامة الحلّي (٦٤٨ ـ ٧٢٦) منشورات الرضيّ ـ قم ـ إيران.

١٠ ـ **الدرّة النجفيّة**، ليوسف بن أحمد بن إبراهيم المعروف بالمحدّث البحراني، المتوفّى سنة ١١٨٦ ـ طبعة حجريّة سنة ١٣١٤.

١١ ـ **ذكرى الشيعة في أحكام الشريعة**، لأبي عبدالله محمّد بن مكّي العاملي المعروف، بالشهيد الأوّل المتوفّى ٧٨٦، طبعة حجريّة ـ قم ـ إيران.

١٢ ـ **الذريعة إلى أصول الشيعة**، لأبي القاسم عليّ بن الحسين الموسوي المعروف بالشريف المرتضى علم الهدى (٣٥٥ ـ ٤٣٦) تحقيق أبوالقاسم گُرجي (مجلّدين). جامعة طهران ـ إيران ١٣٤٨ هـ. ش.

١٣ ـ **رجال ابن داود**، لتقيّ الدين الحسن بن عليّ بن داود الحلي، تصحيح السيّد كاظم الموسوي الميامو ي ـ نشر مطبعة جامعة طهران، ١٣٤٢.

١٤ ـ **الرعاية في علم الدراية**، لزين الدين عليّ بن أحمد الجبعي العاملي المعروف بـ «الشهيد الثاني» إخراج وتعليق وتحقيق عبدالحسين محمّد عليّ البقّال ـ الطبعة

الأولى سنة ١٤٠٨ ـ منشورات مكتبة آية الله المرعشي (قده).

١٥ ـ **رجال الكشي** = اختيار معرفة الرجال لأبي جعفر محمّد بن الحسن بن عليّ الطوسي المعروف بـ«شيخ الطائفة» تصحيح وتعليق وتقديم حسن المصطفوي ـ نشر دانشكده الهيات ومعارف اسلامي ـ مشهد ـ إيران.

١٦ ـ **رجال الطوسي** لأبي جعفر محمّد بن الحسن بن عليّ الطوسي، المعروف بـ«شيخ الطائفة» الطبعة الأولى ـ نشر المطبعة الحيدريّة في النجف الأشرف سنة ١٣٨٠ = ١٩٦١ م.

١٧ ـ **الرواشح السماوية في شرح أحاديث الإماميّة** لمير محمّد باقر الحسيني المعروف بـ«مير داماد» منشورات مكتبة آية الله المرعشي ـ قم ـ إيران، ١٤٠٥.

١٨ ـ **روضة المتّقين في شرح أحاديث من لا يحضره الفقيه** لمحمّد تقي بن مقصود عليّ المجلسي (١٠٠٣ ـ ١٠٧٠) تصحيح وتعليق حسين الموسوي الكرماني وعليّ پناه الاشتهاردي (١٤ جزء) نشر بنياد فرهنگ اسلامى كوشانپور.

١٩ ـ **عدّة الأصول** لأبي جعفر محمّد بن الحسن بن عليّ الطوسي المعروف بـ«شيخ الطائفة» طبعة حجريّة ـ بومبي ـ الهند.

٢٠ ـ **عدّة الرجال** لمحسن بن احسن الحسيني الأعرجي الكاظمي المعروف بـ«المقدّس الكاظمي» المتوفّى سنة ١٢٢٧ (جزءين) تحقيق مؤسّسة الهداية لإحياء التراث ـ الطبعة الأولى ١٤١٥ مطبعة إسماعيليان ـ قم ـ إيران.

٢١ ـ **غُنية النزوع إلى علمي الأصول والفروع** لأبي المكارم السيّد حمزة بن عليّ بن زُهرة الحسيني المعروف بـ«ابن زهرة» ـ (٥١١ ـ ٥٨٥) ضمن الجوامع الفقهية طبعة مكتبة آية الله المرعشي ١٤٠٤ ـ قم ـ إيران.

٢٢ ـ **غوالي اللآلىء العزيزية في الأحاديث الدينيّة** لمحمّد بن عليّ بن إبراهيم الأحسائي المعروف بـ«ابن أبي جمهور» تحقيق آقا مجتبى العراقي ـ تقديم آية الله المرعشي (٤ مجلّدات) ـ مطبعة سيّد الشهداء ـ قم ـ إيران.

٢٣ ـ **الفصول الغرويّة في الأصول الفقهية** لمحمّد حسين بن عبدالرحيم الطهراني الحائري ـ طبعة حجريّة ـ مطبعة نمّونة ـ قم ـ إيران.

٢٤ ـ **الفقيه** = كتاب من لا يحضره الفقيه لأبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه القمّي، المعروف بـ«الشيخ الصدوق»، المتوفّى سنة ٣٨١، إعداد السيّد حسن الموسوي الخرسان (٤ مجلّدات) ـ دارالأضواء ـ بيروت ـ لبنان.

٢٥ ـ **الفوائد المدنيّة**، لمحمّد أمين الاسترآبادي (القرن العاشر) المعروف بالمحدّث الاسترآبادي ـ دار النشر لأهل البيت عليهم السلام.

٢٦ ـ **الفهرست**، لأبي جعفر محمّد بن الحسن بن عليّ الطوسي ـ إشراف محمّد راميار ـ نشر دانشكده إلهيات ومعارف اسلامي ـ مشهد ـ إيران. [اوفست از روى چاپ اسپرنگر با فهرستهاى مختلف].

٢٧ ـ **القوانين المحكمة في الأصول**: للميرزا أبي القاسم القمّي (مجلّدين) ـ طبعة حجريّة.

٢٨ ـ **السرائر الحاوي لتحرير الفتاوي**، لأبي جعفر محمّد بن منصور بن أحمد بن إدريس الحلي، المتوفّى سنة ٥٩٨ (٣ أجزاء) تحقيق وطبع مؤسّسة النشر الإسلاميّ التابعة لجماعة مدرّسي قم ـ إيران.

٢٩ ـ **معارج الأصول**، لنجم الدين أبي القاسم جعفر بن الحسن الهذلي، المعروف بـ«المحقّق الحلّي» ـ (٦٠٢ ـ ٦٧٦) ـ إعداد محمّد حسين الرضوي ـ الطبعة الأولى ـ نشر مؤسّسة آل البيت عليهم السلام للطباعة والنشر ـ قم ـ إيران.

٣٠ ـ **المتوسّط** = تلخيص المقال في تحقيق أحوال الرجال، للميرزا محمّد الاسترآبادي ـ مخطوط برقم (١٢٠) و (٢٩٩٥) في مكتبة آية الله المرعشي النجفي (قده).

٣١ ـ **مجمع الرجال**، لزكيّ الدين المولى عناية الله بن عليّ القهپائي (القرن ١٠ ـ ١١) تصحيح السيّد ضياء الدين (العلّامة الاصبهاني) ـ (٧ أجزاء) ـ نشر مؤسّسة

إسماعيليان ـ قم ـ إيران.

٣٢ ـ **مشرق الشمسين** ضمن الحبل المتين، لمحمّد بن الحسين بن عبدالصمد الحارثي العاملي المعروف بـ«الشيخ البهائي» نشر مكتبة بصيرتي ـ قم ـ إيران.

٣٣ ـ **مقباس الهداية في علم الدراية**، للشيخ عبدالله المامقاني (١٢٩٠ ـ ١٣٥١) ـ (ثلاثة أجزاء) ـ تحقيق محمّد رضا المامقاني ـ الطبعة الأولى ١٤١٦ ـ مؤسّسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث ـ قم ـ إيران.

٣٤ ـ **المعتبر في شرح المختصر**، لنجم الدين أبي القاسم جعفر بن الحسن المعروف بـ«المحقّق الحلّي» (مجلّدين) ـ نشر مؤسّسة سيّد الشهداء عليه السلام ـ قم ـ إيران.

٣٥ ـ **معراج الكمال إلى معرفة الرجال**، لسليمان بن عبدالله الماحوزي المعروف بـ «المحقّق البحراني» ـ (١٠٧٥ ـ ١١٢١) تحقيق مهدي الرجائي وعبدالزهراء العُوياتي ـ الطبعة الأولى ١٤١٢ ـ مطبعة سيّد الشهداء ـ قم ـ إيران.

٣٦ ـ **منتقى الجُمان في الأحاديث الصحاح والحسان**، لجمال الدين أبي منصور الحسن بن زين الدين الشهيد، المتوفّى سنة ١٠١١ ـ (ثلاثة أجزاء) تصحيح وتعليق علي أكبر الغفّاري ـ الطبعة الأولى ـ جماعة مدرّسي الحوزة العلميّة ـ قم ـ إيران.

٣٧ ـ **منتهى المقال في أحوال الرجال**، لمحمّد بن إسماعيل المازندراني، المعروف بـ«أبي عليّ الحائري» ـ المتوفّى سنة ١٢١٦ ـ صدر منه ثلاثة أجزاء ـ الطبعة الأولى ـ تحقيق مؤسّسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث ـ قم ـ إيران.

٣٨ ـ **منهج المقال في تحقيق أحوال الرجال** = الرجال الكبير، للميرزا محمّد بن عليّ بن إبراهيم الاسترآبادي المتوفّى سنة ١٠٢٨ مع تعليقات آقا محمّد باقر البهبهاني ـ طبعة حجريّة سنة ١٣٠٦ ـ إيران.

٣٩ ـ **الكافي** لأبي جعفر محمّد بن يعقوب الكليني، المعروف بـ«ثقة الإسلام» تصحيح وتعليق عليّ أكبر الغفّاري (٨ أجزاء) ـ نشر دار الأضواء ـ بيروت ـ لبنان.

٤٠ ـ **نضد الإيضاح المطبوع مع فهرست الشيخ**، لمحمّد بن محمّد محسن، المعروف بـ

«علم الهدى» ـ إشراف محمّد راميار ـ نشر دانشكده الهيات ومعارف اسلامى ـ مشهد ـ إيران.

٤١ ـ **الوافي** = شرح أصول الكافي ، لمحمّد محسن الكاشاني، المعروف بـ «الفيض الكاشاني» ـ (١٧ مجلّداً) ـ تحقيق ضياء الدين الحسيني العلّامة ـ منشورات مكتبة أميرالمؤمنين عليه السلام العامّة ١٤٠٦ ـ إصفهان ـ إيران.

٤٢ ـ **الوجيزة** ، لمحمّد باقر بن محمّد تقي بن مقصود عليّ المجلسي نسخة خطيّة في مكتبة مركز الأبحاث والدراسات الإسلاميّة التابع لمكتب الإعلام الإسلاميّ ـ قم ـ ايران وقد طبع الكتاب في البيروت .

٤٣ ـ **الوجيزة المطبوع مع ضياء الدراية** محمّد بن الحسين بن عبدالصمد الحارثي العاملي المعروف بـ «الشيخ البهائي» ـ نشر مطبعة الحكمة ١٣٧٨ ـ قم إيران.

شد کتاب لب الباب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین. وبعد فیقول الفقیر بن حیدر العیسان الحارثی عفی عنهم الباری جعل الله عواقب امورهم خیرا من المبادی هذه رسالة فی علم الرجال کتبتها علی سبیل الاستیحال لسماعها جماعة من اصحابی وسمیتها بلب اللباب لیتوصل بها الطالب الی التوقف علی المقاصد الاسنادیة بقدر الامکان وهی مشتملة علی مقدمة واجوبة ومعاذیر اما المقدمة ففیها امور (۱) فی تعریف علم الرجال (۲) فی موضوعه (۳) فی بیان الحاجة الیه (۴) فی بیان ان الشک فی الرجال یوجب الشک فی الحدیث (۵) فی بیان ان الشک فی الحدیث یوجب الشک فی الحکم الشرعی (۶) فی بیان ان الشک فی الحکم الشرعی یوجب الشک فی الاحکام الشرعیة (۷) فی بیان ان الشک فی الاحکام الشرعیة یوجب الشک فی الدین (۸) فی بیان ان الشک فی الدین یوجب الشک فی الله تعالی (۹) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۰) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۱) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۲) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۳) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۴) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۵) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۶) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۷) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۸) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۹) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۰) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۱) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۲) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۳) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۴) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۵) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۶) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۷) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۸) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۹) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۰) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۱) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۲) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۳) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۴) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۵) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۶) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۷) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۸) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۹) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۴۰) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۴۱) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۴۲) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۴۳) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۴۴) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۴۵) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۴۶) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۴۷) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۴۸) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۴۹) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۵۰) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۵۱) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۵۲) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۵۳) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۵۴) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۵۵) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۵۶) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۵۷) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۵۸) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۵۹) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۶۰) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۶۱) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۶۲) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۶۳) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۶۴) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۶۵) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۶۶) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۶۷) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۶۸) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۶۹) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۷۰) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۷۱) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۷۲) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۷۳) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۷۴) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۷۵) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۷۶) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۷۷) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۷۸) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۷۹) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۸۰) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۸۱) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۸۲) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۸۳) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۸۴) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۸۵) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۸۶) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۸۷) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۸۸) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۸۹) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۹۰) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۹۱) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۹۲) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۹۳) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۹۴) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۹۵) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۹۶) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۹۷) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۹۸) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۹۹) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۰۰) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۰۱) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۰۲) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۰۳) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۰۴) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۰۵) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۰۶) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۰۷) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۰۸) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۰۹) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۱۰) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۱۱) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۱۲) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۱۳) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۱۴) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۱۵) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۱۶) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۱۷) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۱۸) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۱۹) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۲۰) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۲۱) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۲۲) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۲۳) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۲۴) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۲۵) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۲۶) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۲۷) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۲۸) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۲۹) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۳۰) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۳۱) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۳۲) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۳۳) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۳۴) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۳۵) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۳۶) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۳۷) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۳۸) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۳۹) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۴۰) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۴۱) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۴۲) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۴۳) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۴۴) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۴۵) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۴۶) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۴۷) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۴۸) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۴۹) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۵۰) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۵۱) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۵۲) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۵۳) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۵۴) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۵۵) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۵۶) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۵۷) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۵۸) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۵۹) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۶۰) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۶۱) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۶۲) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۶۳) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۶۴) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۶۵) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۶۶) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۶۷) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۶۸) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۶۹) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۷۰) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۷۱) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۷۲) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۷۳) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۷۴) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۷۵) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۷۶) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۷۷) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۷۸) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۷۹) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۸۰) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۸۱) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۸۲) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۸۳) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۸۴) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۸۵) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۸۶) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۸۷) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۸۸) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۸۹) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۹۰) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۹۱) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۹۲) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۹۳) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۹۴) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۹۵) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۹۶) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۱۹۷) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۱۹۸) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۱۹۹) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۰۰) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۰۱) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۰۲) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۰۳) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۰۴) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۰۵) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۰۶) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۰۷) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۰۸) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۰۹) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۱۰) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۱۱) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۱۲) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۱۳) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۱۴) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۱۵) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۱۶) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۱۷) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۱۸) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۱۹) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۲۰) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۲۱) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۲۲) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۲۳) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۲۴) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۲۵) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۲۶) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۲۷) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۲۸) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۲۹) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۳۰) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۳۱) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۳۲) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۳۳) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۳۴) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۳۵) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۳۶) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۳۷) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۳۸) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۳۹) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۴۰) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۴۱) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۴۲) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۴۳) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۴۴) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۴۵) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۴۶) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۴۷) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۴۸) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۴۹) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۵۰) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۵۱) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۵۲) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۵۳) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۵۴) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۵۵) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۵۶) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۵۷) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۵۸) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۵۹) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۶۰) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۶۱) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۶۲) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۶۳) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۶۴) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۶۵) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۶۶) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۶۷) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۶۸) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۶۹) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۷۰) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۷۱) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۷۲) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۷۳) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۷۴) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۷۵) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۷۶) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۷۷) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۷۸) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۷۹) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۸۰) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۸۱) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۸۲) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۸۳) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۸۴) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۸۵) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۸۶) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۸۷) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۸۸) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۸۹) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۹۰) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۹۱) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۹۲) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۹۳) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۹۴) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۹۵) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۹۶) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۲۹۷) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۲۹۸) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۲۹۹) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۰۰) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۰۱) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۰۲) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۰۳) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۰۴) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۰۵) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۰۶) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۰۷) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۰۸) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۰۹) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۱۰) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۱۱) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۱۲) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۱۳) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۱۴) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۱۵) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۱۶) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۱۷) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۱۸) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۱۹) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۲۰) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۲۱) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۲۲) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۲۳) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۲۴) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۲۵) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۲۶) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۲۷) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۲۸) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۲۹) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۳۰) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۳۱) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۳۲) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۳۳) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۳۴) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۳۵) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۳۶) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۳۷) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۳۸) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۳۹) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۴۰) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۴۱) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۴۲) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۴۳) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۴۴) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۴۵) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۴۶) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۴۷) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۴۸) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۴۹) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۵۰) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۵۱) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۵۲) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۵۳) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۵۴) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۵۵) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۵۶) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۵۷) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۵۸) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۵۹) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۶۰) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۶۱) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۶۲) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۶۳) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۶۴) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۶۵) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۶۶) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۶۷) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۶۸) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۶۹) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۷۰) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۷۱) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۷۲) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۷۳) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۷۴) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۷۵) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۷۶) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۷۷) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۷۸) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۷۹) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۸۰) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۸۱) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۸۲) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۸۳) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۸۴) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۸۵) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۸۶) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۸۷) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۸۸) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۸۹) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۹۰) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۹۱) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۹۲) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۹۳) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۹۴) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۹۵) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۹۶) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۳۹۷) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۳۹۸) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۳۹۹) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۴۰۰) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۴۰۱) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۴۰۲) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۴۰۳) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۴۰۴) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۴۰۵) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۴۰۶) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۴۰۷) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۴۰۸) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۴۰۹) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۴۱۰) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۴۱۱) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۴۱۲) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۴۱۳) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۴۱۴) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۴۱۵) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۴۱۶) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۴۱۷) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۴۱۸) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۴۱۹) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۴۲۰) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۴۲۱) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۴۲۲) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۴۲۳) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۴۲۴) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۴۲۵) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۴۲۶) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۴۲۷) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی الامام (۴۲۸) فی بیان ان الشک فی الامام یوجب الشک فی الله تعالی (۴۲۹) فی بیان ان الشک فی الله تعالی یوجب الشک فی النبی (۴۳۰) فی بیان ان الشک فی النبی یوجب الشک فی ال

الكليني او بتوسط الصلاة على ما يحكيه هذا السند او لتصحيح بعض كما افيد بلفظ شيخ كبير فاضل جليل القدر معروف كثير الرواية عن
الذكر بين اصحابنا الاقدمين في طبقاتهم واسانيدهم واجازاتهم ولا اثر اراد بلزوم سقوط الواسطة على تقدير كونه ابن بنوح
فلا يكون صحيحا مدفوع بان عدم ذكر الكليني الواسطة على هذا التقدير مبني على وصول جزء السند على وجه القطع وهذا يكفي في التحرز
ثم اعلم ان الشيخ ما يرويه الشيخ عن احمد بن محمد عن صفوان عن ابي عبد الله عليه السلام صحيح بعض الاصحاب كصاحب المعالم
والشارح على ما يحكيه عنهما لكن بان صفوان انما هو ابن يحيى وابن مهران دايما ما كان فالواسطة ساقطة فيكون الرواية مرسلة
لعلمنا بالاول ظنا قبل ان صفوان لم يرو عن الصادق عليه السلام الا عن الثاني فلان احمد بن محمد الراوي عن صفوان اما ابن عيسى بقرينة
ابن يحيى اما ابن خالد والاول هو الاصحاب الوضاء فلا يروي عنه الشيخ بلا واسطة ووجود الطريق الصحيح للشيخ الى البيزنطي
كاف لوجود الطريق الصحيح بها فيه الوجوب لحصول العلم القطعي في بيت والثاني والثالث لا يرويان عنه بلا واسطة وهي
مجهولة فلا يمكن الحكم بالصحة وقال بعض المعاصرين يمكن دعوى الصحة معللا بان صفوان هو ابن يحيى او ابن مهران لكون
الاول ممن لا يروي الا عن ثقة كما على العدة وعن كرري ان الاصحاب اجمعوا على قبول مراسيله ضعافا لدعوى الكشي اجماع
العصابة على تصحيح ما يصح عنه مع ان عدم روايته عن الضعاف لا يدفع احتمال سقوط الواسطة بالاصل وايضا
يمكن وصول الى البيزنطي بطريق قطعي كما يدل عليه ساير ما ذكره فلا يفيد حذف الواسطة بناء على ان العدل اذا اسند الخبر الى
المعصوم فالاصل ان يكون حجة مطلقا ولو علمنا بعدم مدركه ولكنا كان الاجماع المنقول حجة لكفاية تحصيل العلم
بكونه عن المعصوم ولو من غير حجية السماع ولا لاسناد باب العلم بما يرويه الثقات عن الائمة لاحتمال حذف
الواسطة من حجية عدم كفاية التركية في العصر على الحكم بالسماع بالمشافهة لبلوغ ظهور التركية فيه
كظهورها بعد العصر في عدم كون الواسطة معتبرة للعلم واما على تقدير كونه ابن بنوح او
مهران فلا لانه اسناد الشيخ الخبر الى البيزنطي على حصول العلم له بكونه منه
وعدم رايه كاف ولكن لا يخفى ما فيه فان علم البيزنطي حجة لنا او
اعتبارها ظاهرا السماع من حجية قيام الدليل كالاجماع عين
المصور الاعتبار كما لا يخفى مضافا الى كون احتمال الاقتصار
في الحكم اكثر فتدبر ونسلم حجية النقل بالاسناد
من حجية حصول الظن بالصدق والحكم
فرغ من تاريخ ٢٣٣ [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله ربّ العالمين، والصلاة على خير خلقه محمّد وآله الطاهرين، أمّا بعد فيقول الغريق في بحر العصيان المتمادي **محمّد جعفر الأسترآبادي** جعل الله عواقب أموره خيراً من المبادي: هذه رسالة في علم الرجال، كتبتها على سبيل الاستعجال، إسعافاً لحاجة بعض الأحباب، وسمّيتها بـ«**لبّ الألباب**».

اعلم أنّ الكلام في المطالب الرجاليّة التي تتوقّف* عليه المقاصد الاستدلاليّة، يقع في مقدّمة وأبواب وخاتمة.

أمّا المقدّمة ففيها أُمور: الأوّل: في تعريف علم الرجال، والثاني: في موضوعه، والثالث: في بيان الحاجة إليه.

أمّا الأبواب**:

فالأوّل منها: في تعريف الخبر، والثاني: في تقسيمه، والثالث: في أنحاء

---

* . وجه ذلك: أنّ زمام غالب الأحكام الشرعية مربوطة بأيدي الأخبار المعصومية، واستفادة جُلّها بل كلّها منوطة بدلالة الآثار الإمامية، وتلك الأخبار والآثار قد اختلط صحيحها بسقيمها على وجه يوجب الحرمان عن فيض نعيمها إلّا بتميّز عجافها عن سمينها، بملاحظة سندها ورواتها. فلابدّ من علم يحصل به الاقتدار على ذلك، وهو «علم الرجال». منه تغمّده الله برحمته.

** . فهي ثمانية بعدد أبواب الجنان. منه رحمه الله.

تحمّل الحديث، والرابع: في بيان أنّ التزكية ونحوها، هل هي من باب الشهادة أو من باب الخبر أو من باب الظنون الاجتهادية؟ والخامس: في ألفاظ الجرح والتعديل ونحوهما، والسادس: في بيان لزوم ذكر أسباب الجرح والعدالة وعدمه، والسابع: في كيفية الأمر عند تعارض الجرح والتعديل، والثامن: في كيفية الرجوع إلى كتب الرجال والتميّز بين الرواة المشتركين.

أمّا الخاتمة ففيها بيان أحوال مشايخ هذا العلم ورجحان بعضهم على بعض وما يتعلّق به.

أمّا المقدّمة ففيها أُمور:

الأمر الأوّل: في تعريف علم الرجال.

اعلم أنّ علم الرجال: «علم يقتدر به على معرفة أحوال خبر الواحد صحّة وضعفاً وما في حكمهما، بمعرفة سنده ورواة سلسلة متنه ذاتاً ووصفاً مدحاً وقدحاً وما في معناهما[1]».

فبقيد أحوال الخبر تخرج العلوم الباحثة عن أحوال غيره كالكلام والفقه وأُصوله وأمثالها.

وبقيد الصحّة والضعف ونحوهما يخرج علم الدراية الباحث عن سند الحديث ومتنه ـ الذي يتقوّم به كتقوّم الإنسان بمتنه وظهره[2] ـ وكيفيّة تحمّله وآداب نقله.

---

١. كما في المجهول وإن لم يكن واسطة؛ فإنّه يلحق بالضعيف ولا يكون منه حقيقة، لعدم تحقّق القدح فيه، إلّا أن ينتهي في تعريف الضعيف بما لم يتحقّق فيه المدح، إلّا أنّه كما ترى. تعليقة الهامش.

٢. هذا الكلام ذكره الشهيد الثاني في الرعاية ص ٥٢ عند بيانه معنى متن الحديث.

ودخل به أصناف مباحث هذا العلم؛ إذ قد يعرف به صحّة الحديث، وقد يعرف به ضعفه. وقد يعرف به ما في حكم الصحّة في الحجيّة والاعتماد، ككونه حسناً أو موثّقاً أو قويّاً على وجه[1]. وقد يعرف به ما في حكم الضعيف، ككونه قاصراً بسبب كون الراوي ممّا اختلف في مدحه وذمّه اختلافاً موجباً للتوقّف، أو بسبب كونه مهملاً أو مجهولاً على الأصح؛ فإنّ عدم ذكر الاسم أو الوصف يوجب العلم بالإهمال أو جهل الحال.

وفي حكمه القيد الأخير فهو كالتأكيد، مع أنّه مخرج لمعرفة أحوال الخبر بغير ذلك كالإجماع ونحوه، والمعرفة الحاصلة من معرفة السند بغير هذا العلم، ومقيّد لعموم كلمة «ما» في قولنا: «ما في حكمهما» بإخراج ما في حكم الضعيف بنحو الإرسال؛ فإنّه معلوم بمجرّد ملاحظة السند. نعم الإرسال المعلوم من علم الرجال داخل كما إذا كان ترك الواسطة معلوماً منه، وهو الإرسال الخفيّ.

وكذا ما في حكم الصحّة بالانجبار بالشهرة ونحوها؛ فإنّه معلوم بعلم الفقه ونحوه، وهذا القول بدل من[2] قولنا: «به» بدل الاشتمال ففيه جهة تأسيس أيضاً.

ودخل بقيد المدح أقسامه المتعلّق بعضها بالجنان والأركان، سواء بلغ إلى حدّ الوثاقة كما في صورة صحّة الخبر، أم لا كما في صورة حسنه، وبعضها بالأركان فقط كذلك كما في الموثّق والقويّ بالمعنى العامّ.

والمراد بما في حكم المدح ما كان تعلّقه أوّلاً وبالذات بالخبر وثانياً وبالعرض بالمخبر كما في قولهم: «أجمعت العصابة على تصحيح ما يصحّ عنه» للاتّفاق على إفادته المدح بالنسبة إلى مَن يقال في حقّه ذلك، وما في حكم الذّم واضح[3].

---

١. قيد «على وجه» متعلّق بالحسن والموثّق أيضاً، لابخصوص قوله: «قويّاً».

٢. كذا في النسخ الثلاث، وفي «أ» وهي النسخة التي عليها بعض تعاليق ابن المصنّف، كتبَ فوق كلمة من: «عن».

٣. هناك تعاريف عديدة ذُكرت لتعريف علم الرجال، وقد ذكر العلاّمة ملاّ علي كني الطهراني عدداً منها وناقشها في كتابه توضيح المقال ص ٣، الطبعة الحجريّة، فراجع.

الأمر الثاني: في بيان موضوعه

وهو راوي سلسلة الأخبار المنقولة عن النبيّ ﷺ والأئمّة الأطهار؛ فإنّه يُبحث في هذا العلم عن كون الرواة ثقاتٍ أو ضعافاً أو ذوي أصل أو نحو ذلك، وكلّ ذلك حالة عارضة لهم باعتبار أمر يساويهم، وهو كونهم ذوي مجموع القوّة العقليّة أو الشهوية أو الغضبيّة، بمراتبها الثلاث من الإفراط والتفريط والتوسّط على وجه الاختيار، من حيث اقتضائها الاعتبار أو الردّ في الأخبار، لا باعتبار الذات والجزء؛ ليلزم امتناع الانفكاك الظاهر فساده، والجبر الفاسد في المذهب واقتضاء النقيضين المستلزم لاجتماعهما.

وحيث كان المراد هو تلك الحالة بالنسبة إلى الأخبار، وكان مجموع الأحوال المذكورة من حيث هو مجموع مخصوصاً بالرواية، وقد كان بعض التوثيق مقيّداً بكونه فيما كان لوصف كونهم رواة، دخل في الوصف الموضوعي.

واختصاص بعضهم ببعضها غير قادح كما في موضوع النحو والمنطق ونحوهما، فإنّ بعض الكلمة مخصوص بالإعراب مثلاً وبعضها بالبناء، وبعض التصوّر مخصوص بالضروريّة وبعضه بالنظرية مع صدق اتّصاف الكلّيّ الموجود في ضمن الجزئيّات بكلّ الصفات، مضافاً إلى وجود مقتضي الكلّ في الكلّ، وكفاية مجرّد ذلك كما لا يخفى.

وكون المذكور في علم الرجال جزئيّاً غير قادح؛ لأنّه المقصود الأصلي، ولجواز وقوع جزئيّ موضوع العلم موضوعاً لمسائله، كما في المرّيخ والشمس والقمر ونحوها بالنسبة إلى علم الهيئة وغير ذلك مضافاً إلى أنّ بيان حال الجزئيّ مستلزم لبيان حال الكلّيّ الذي يكون موجوداً في ضمنه؛ لأنّه حال يعرض الكلّيّ أيضاً بالعرض، مع أنّ التعرّض للكلّيّ إنّما هو لعدم حصر الجزئيّات التي هي المقصودة بالذات، والجزئيّات في المقام محصورة.

الأمر الثالث: في بيان الحاجة إلى علم الرجال

وهاهنا مقامان:

الأوّل: مقام إثبات الحاجة إليه في الجملة على سبيل القضيّة المهملة، التي هي في قوّة الجزئيّة في مقام سلب السلب الكلّيّ؛ ردّاً على الأخباريّين المنكرين لها.

الثاني: مقام إثبات الحاجة إليه كلّيّة بجعل القضيّة المهملة مسوَّرَة بِسُور الكلّية في مقام الردّ على بعض الأُصوليّين القائل بجواز العمل بتصحيح الغير.

فنقول في المقام الأوّل:

اعلم أنّ الاحتياج إليه في الجملة ثابت بالعقل والنقل.

أمّا العقل فأوّلاً: أنّ الخبر الذي لامحيص عن العمل به من حيث هو ممّا يحتمل الصدق والكذب ـ كما هو المقرّر ـ فترجّح أحدهما والحكم به موقوف على مرجّح، لقبح الترجيح بلا مرجّح والتعيين بلا معيّن، والمرجّح إمّا علميّ أو ظنيّ، والعلميّ إمّا داخليّ أو خارجيّ، والداخليّ هو المتواتر بأقسامه، والخارجيّ هو الاحتفاف بالقرائن القطعيّة. وكلاهما منتفٍ في غالب الأخبار كما لا يخفى على من تأمّلَ وراجع وجدانه، لقلّة الوسائط واختفاء القرائن بالتقيّة، وسيأتي لذلك مزيد إيضاح*.

فتعيّن العمل بالمرجّح الظنّيّ؛ حذراً عن لزوم الأقبح من التكليف بما لا يطاق، أو العسر والحرج واختلال النظام، أو الهرج والمرج والتسوية بين الراجح والمرجوح، أو ترجيح المرجوح أو الخروج عن الدين؛ فإنّ العقل يحكم بارتكاب أقلّ القبيحين، لسلامته عن القبح الزائد وقبح العمل بالقبيح الزائد قبيح.

وذلك المرجّح أيضاً إمّا داخلي أو خارجي. والأوّل عبارة عن وثاقة المخبر وعدالته والاعتماد عليه ونحوها، والثاني عبارة عن الاحتفاف بالقرائن الظنّيّة

---

* . في جواب المدّعين معلوميّة الأخبار المودَعة في الكتب الأربعة.

كاعتضاد بعضها ببعض وسيرة المسلمين ونحو ذلك. ولا شكّ أنّ الثاني غالباً منتفٍ كما لا يخفى على المتأمّل، وسيأتي له إيضاح إن شاء الله تعالى، فتعيّن الأوّل.

فلابدّ من العلم بالوثاقة ونحوها أو ما يقوم مقامه من الظنّ الذي ثبتت حجّيّته، وذلك لا يحصل إلّا بالاختبار أو الإخبار كما لا يخفى. والأوّل متعذّر غالباً بل كلّيّاً؛ لأنّه موقوف على نحو المصاحبة والمعاشرة* الموقوفتين على المقارنة في زمان الوجود والملاقاة المخصوصة. والكلّ منتفٍ، فتعيّن الثاني، وذلك إمّا بالإخبار الشفاهيّ الملفوظيّ أو المكتوبيّ، والأوّل متعذّر غالباً؛ لتوقّفه على وجود المخبر المقارن المصاحب، وهو غير موجود، فتعيّن الثاني، ومحلّه كتب الرجال، فتعيّن الحاجة إليها وإلى العلم بأحوالهم.

وثانياً: أنّ جُلّ الأخبار متعارضة، والعمل بأحدها وتعيينه بلا مرجّح قبيح عقلاً، والتسوية بينها مع العلم بالرجحان في الواقع أيضاً قبيحة، فلابدّ من تحصيل العلم بالمرجّح، ويحصل ذلك من الرجال، فلابدّ من تحصيل علم الرجال، حذراً عن القبيح.

وثالثاً: أنّ حجّيّة الخبر إمّا من جهة الآيات كآية النبإ[1] أو من جهة إفادة الظنّ.

وعلى التقديرين لابدّ من معرفة وثاقة الرواة:

أمّا على الأوّل فواضح؛ لاعتبار العدالة في مفهوم الآية الذي هو المستند، ويمتنع عند العقل العمل بالمشروط من دون حصول الشرط.

وأمّا على الثاني فلأنّ الظنّ غالباً لا يحصل إلّا بمعرفة وثاقة الرواة؛ لانتفاء الاعتضاد والاحتفاف بما يوجب الاطمئنان والاعتماد من القرائن الخارجيّة غالباً، والمعرفة موقوفة بالرجوع إلى علم الرجال؛ لما مرّ.

---

* . إشارة إلى وجود غيرها كالقرائن. منه رحمه الله.

١. وهي قوله تعالى: «يا أيُّها الَّذِينَ آمنوا إن جاءَكُم فاسِقٌ بِنَبإٍ فَتَبَيَّنُوا...» ـ الحجرات (٤٩)، ٦

ورابعاً: أنّا نعلم بالتسامع ونحوه أنّ الرواة بعضهم كاذب ووضّاع وضعيف، فقبل معرفة وثاقة السند ونحوها يحصل التزلزل في صدور الخبر عن المعصوم عليه السلام، ومعه يكون العمل به ونسبته إلى المعصوم عليه السلام قبيحين؛ لعدم الاطمئنان الموجب لتحقّق النسبة، والمعرفة لا تتحقّق إلّا بعلم الرجال كما مرّ.

وخامساً: أنّ التعبدّ بما يحتمل الخطأ خطأٌ وقبيح، فلابدّ من تحصيل ما يرفع به الاحتمال في مقام السند والدلالة، وممّا يرفع به الاحتمال في مقام السند حصول الاطمئنان، فلابدّ من طلبه حتّى يحصل العلم بالتعذّر والضرورة الملجئة إلى العمل بما ليس ذلك فيه، وذلك لايحصل غالباً إلّا بعلم الرجال كما لايخفى.

وأمّا النقل فروايات:

منها: ماورد في علاج التعارض بين الأخبار عن أبي عبدالله عليه السلام: «الحكم ما حكم به أعدلهما وأفقههما وأصدقهما في الحديث وأورعهما، ولا يلتفت إلى ما حكم به الآخر»[1]

ووجه الدلالة واضح؛ فإنّ الأخذ بقول الأعدل موقوف على معرفة عدالتهما أو أعدليّة أحدهما، ولا يحصل ذلك غالباً إلّا بعلم الرجال؛ لما مرّ. وسياق الكلام بل الإتيان بصيغة المضارع يناديان بأنّه في بيان القاعدة الكلّيّة وليس قضيّة* واقعة شخصيّة، مع عدم الخلاف في اتّحاد الحكم، و وروده في الحكم غير قادح لكفاية الإيجاب الجزئيّ في المقام، مضافاً إلى الإجماع المركّب.

ومنها: مارواه زرارة قال: سألت الباقر عليه السلام فقلت: جُعِلت فداك يأتي عنكم الخبران أو الحديثان المتعارضان فبأيّهما آخذ؟ فقال عليه السلام: «يازرارة خذ بما اشتهر بين أصحابك ودع الشاذّ النادر» فقلت: يا سيّدي إنّهما معاً مشهوران مرويّان

---

۱. الكافي، ج ۱، ص ٦٨، باب الأخذ بالسنّة...، ح ۱۰

* . ينبغي أن يقول: «في واقعة شخصية» بإتيان كلمة «في» وليست في نسخة الأصل. بخطّ المصنّف الوالد سلّمه الله. محمّد.

مأثوران عنكم، فقال عليه السلام: «خذ بما يقول به أعدلهما عندك وأوثقهما في نفسك» الحديث[١].

ووجه الدلالة ظاهر كما مرّ. وتوهّم الاختصاص ونحوه هنا مثل مامرّ.

ومنها: ماروي عن الصادق عليه السلام: «إنّ لكلّ رجل منّا رجلاً يكذب عليه»[٢] ومثله عن النبيّ صلى الله عليه وآله.

وجه الدلالة أنّ مقتضى ذلك الحديث عدم الاعتماد بكلّ حديث، وتوقّف العمل على[٣] التميّز بين الموثوق به وغيره، ولا ريب أنّ ذلك غالباً لا يحصل إلّا بعلم الرجال كما مرّ.

ومنها: ماروي عن ابن سنان قال، قال أبو عبدالله عليه السلام: «إنّا أهل بيتٍ صادقون لا نخلو من كذّاب يكذب علينا فيسقُط صدقُنا بكذبِه علينا عند الناس ـ إلى أن قال ـ: وكان أبوعبدالله الحسين بن عليّ عليه السلام قد ابتلي بالمختار»[٤].

وجه الدلالة واضح، والقصور لو كان بالعمل مجبور، مضافاً إلى عدم الاحتياج إليها بالنسبة إلى الأُصوليّين؛ لعدم الخلاف بينهم، والأخباريّون غير قائلين بالقصور في أمثال ما ذكر سيّما ماورد في علاج التعارض.

مضافاً إلى ما ذكره بعض الأخباريّين* من رواية هشام بن الحكم أنه سمع أبا

---

١. غوالي اللآلىء، ج ٣، ص ١٢٩، ح ١٢؛ بحار الأنوار، ج ٢، ص ٢٤٥، ح ٥٧

٢. نقله المحقّق في المعتبر، ج ١، ص ٢٩

٣. في جميع النسخ: «إلى» والصحيح ما أثبتناه في المتن.

٤. رجال الكشي، ص ٣٠٥، الرقم ٥٤٩

* . وهو صاحب الحدائق. منه رحمه الله.

نعم ذكر الشيخ يوسف البحراني رحمه الله ذلك في موسوعة الحدائق الناضرة، ج ١، ص ٨٨، المقدّمة السادسة.

عبدالله عليه السلام يقول: «لا تقبلوا علينا حديثاً إلّا ما وافق القرآن والسنّة أو تجدوا معه شاهداً من أحاديثنا المتقدّمة؛ فإنّ المغيرة بن سعيد دَسّ* في كتب أبي، أحاديث لم يحدّث بها أبي، فاتّقوا الله ولا تقبلوا علينا ما خالف قول ربّنا وسنّة نبيّنا صلى الله عليه وآله...

قال يونس: وافَيْنا العراق فوجدت بها قطعة من أصحاب أبي جعفر عليه السلام ووجدت أصحاب أبي عبدالله متوافرين، فسمعت منهم وأخذت كتبهم وعرضتها مِن بَعْدُ على أبي الحسن الرضا عليه السلام، فأنكر منها أحاديث كثيرة أن تكون من أحاديث أبي عبدالله عليه السلام وقال لي: «إنّ أبا الخطّاب كذب على أبي عبدالله عليه السلام لعن الله أبا الخطاب وكذلك أصحاب أبي الخطّاب يدسّون في هذه الأحاديث إلى يومنا هذا في كتب أصحاب أبي عبدالله عليه السلام فلا تقبلوا علينا خلاف القرآن» الحديث[1].

ووجه الدلالة أنّ الحديث ظاهر في دسّ الكاذبين من المعلومين والمجهولين في أخبار الأئمّة الطاهرين وخلط السقيم بالصحيح والغثّ** بالسمين، فلابدّ مِن معرفة مَن شأنه ذلك ممّن لم يذكر في الحديث ليجتنب عمّا يخبر به ويمتثل النهي، ولا يحصل ذلك غالباً إلّا بعلم الرجال.

فإن قلت: قد صرّح في ذيل الحديث كصدره بالأمر بأخذ ما وافق القرآن وسنّة الرسول صلى الله عليه وآله وردِّ ما خالفه، فيكفي في العمل مجرّد الموافقة في الدلالة فلا حاجة إلى ملاحظة السند.

قلتُ: لو بُنِيَ الأمر على ظاهره لزم فساد الشريعة وإبطال الدين؛ لعدم وفاء

---

* . الدسّ: الإخفاء ودفن الشيء تحت الشيء على ما في القاموس. والدسّ هنا هو على وجه الاستعارة كما لا يخفى. منه رحمه الله.

انظر: القاموس المحيط، ج ٢، ص ٣١٣ باب السين فصل الدال.

١. رجال الكشي، ص ٢٢٤، الرقم ٤٠١

** . أي المهزول. منه رحمه الله.

ماوافق القرآن أو السنّة أو نحوهما بعُشْر من أعشار الشريعة، كما لا يخفى على مَن طالع كتب الأخبار، مضافاً إلى أنّ المعصوم عليه السلام أمر بِرَدِّ ما خالف، وأمّا ما لم يكن مخالفاً ولا موافقاً ـ لعدم ذكر مضمونه في القرآن والسنّة نظراً إلى ما بلغ إلينا كما هو الغالب ـ فلم يذكر حكمه، فلابدّ في العمل به ـ الذي لامحيص عنه ـ من الاعتماد الحاصل من معرفة حال الرواة الموقوف غالباً على علم الرجال.

وحجّة النافين أُمور:

[الأمر الأوّل]: ما يظهر من صاحب الحدائق في مقام إبطال الاصطلاح بتنويع الحديث إلى الأنواع الأربعة المشهورة ونحوه، مدّعياً صحّة الأخبار، وهو «أنّ التوثيق أو الجرح الذي بنوا عليه [تنويع][1] الأخبار إنّما أخذوه من كلام القدماء، وكذلك الأخبار التي رُوِيَت في أحوال الرواة من المدح والذمّ إنّما أخذوها عنهم، فإذا اعتمدوا عليهم في مثل ذلك فكيف لايعتمدون عليهم في تصحيح ما صحّحوه من الأخبار وضمنوا صحّته، كما صرّح به جملة منهم، كما لا يخفى على من لاحَظَ ديباجَتَي الكافي والفقيه وكلام الشيخ في العدّة وكتابَي الأخبار[2]، فإن كانوا ثقاتٍ عدولاً في الإخبار بما أخبروا ففي الجميع وإلّا فالواجب تحصيل الجرح والتعديل من غير كتبهم وأنّى لهم به!

لا يقال: إخبارهم بصحّة ماروووه في كتبهم يحتمل الحمل على الظنّ القوي باستفاضة أو شياع أو شهرة معتدٍّ بها أو قرينة أو نحو ذلك.

لأنّا نقول [فيه][3]:

---

۱. ساقطة من جميع النسخ، أثبتناها من المصدر.

۲. أي كتابي: التهذيب والاستبصار للشيخ الطوسي رحمه الله.

۳. الزيادة أضفناها من المصدر.

أوّلاً: إنّ أصحاب هذا الاصطلاح مصرّحون بأنّ مفاد الأخبار عند المتقدّمين هو القطع واليقين، وإنّما عدلوا عنه إلى الظنّ لعدم تيسّر ذلك لهم.

وأمّا ثانياً: فلما تضمّنته تلك العبارات ممّا هو صريح في صحّة الأخبار بمعنى القطع واليقين بثبوتها عن المعصومين.

فإن قيل: تصحيح ما حكموا بصحّته أمر اجتهاديّ لا يجب تقليدهم فيه، ونقلهم المدح والذم رواية يعتمد عليهم فيها.

قلنا: إخبارهم بكون الراوي ثقة أو كذّاباً ونحو ذلك أمر اجتهاديّ استفادوه بالقرائن المطّلعة على أحواله أيضاً»[1].

وبالجملة فهم ممّن سهرت عيونهم في تصحيحها وذابت أبدانهم في تنقيحها، وقطعوا في تحصيلها من معادنها البلدان وهجروا في تنقيتها الأولاد والنسوان، سيّما وقد ورد عن الأئمّة عليهم السلام المنع عن العمل بكلّ رواية تحرّزاً عن الأحاديث الموضوعة.

فهؤلاء الثقات إذا سمعوا ذلك كيف يحتمل نقلهم مالا يَثِقون بصحّته ولا يعتمدون على حقّيّته، بل من المقطوع والمعلوم عادةً من أمثالهم أنّهم لايذكرون ولايريدون في مصنّفاتهم إلّا ما اتّضح لهم فيه الحال، وأنّه في الصدق والاشتهار كالشمس في رابعة النهار؛ لأنّهم نوّاب حفّاظ الشريعة وحرّاسها، وبهم استحكام بنائها وأساسها، فلا حاجة إلى ملاحظة السند الموقوفة على الرجوع إلى علم الرجال غالباً، كما مرّ.

وفيه أوّلاً: أنّ العمل بأخبار هؤلاء في المدح والقدح ونحوهما من أحوال الرواة في الجملة، ممّا أجمع عليه الفريقان وإن اختلفوا في جهة الحجيّة إنّها

---

١. الحدائق الناضرة، ج ١، ص ١٦ و ١٧؛ الدرّة النجفيّة، ص ١٦٨.

الشهادة أو الرواية أو الظنّ الاجتهاديّ، وليس حال تصحيحهم كذلك، فالإجماع القاطع مرجّح وموجب العمل به ثَمَّةَ، مضافاً إلى أنّ العقل الذي هو النور الساطع أيضاً بذلك قاطع، حذراً عن لزوم المفاسد الشنيعة التي منها لزوم إبطال الشريعة، كما لا يخفى على مَن له أدنى مسكة وبصيرة!

وثانياً: أنّه لا يخلو الجرح والتعديل عن الأقسام الثلاثة، ولا يتحقّق شيء منها في تصحيحهم. أمّا عدم تحقّق الشهادة فلأنّها عبارة عن إخبار جازم بما شاهده أو سمعه أو علمه.

وكلام الصدوق الذي هو أصرح في مقصود المستدلّ بزعمه يدلّ على خلافه حيث قال: «بل قصدتُ إلى إيراد ما أُفتي به وأحكم بصحّته وأعتقدُ فيه أنّه حجّة فيما بيني وبين ربّي تقدّس ذكره»[1] فإنّه يدلّ على أنّ تصحيحه إن كان يكون من باب حكمه وفتواه، وذلك ليس شهادة بل اجتهاد، ولا أقلّ من الاحتمال المنافي للاستدلال، بخلاف قولهم في المدح والقدح ونحوهما؛ فإنّ ظاهر الأخبار الشهادة كما لا يخفى.

لا يقال: لابدّ في حصول الشهادة من السماع من الشاهد، ولا يكفي مجرّد نقله في كتابه في كونه شهادة.

لأنّا نقول: هذا مشترك الورود، وهذا هو الداعي في عدم كون الجَرح والتعديل من باب الشهادة؛ للزوم عدم حصول حديث صحيح أصلاً أو ندرة حصوله غاية الندرة، وكذا كونهما من باب الرواية، فينحصر الأمر في الأخير، وسيأتي عدم حصوله في الأوّل وحصوله في الثاني، وإنّما ذكرنا الاحتمالين الأوّلين جرياً على طريقة القائلين بهما.

---

١. الفقيه، ج ١، ص ٣، مقدّمة الكتاب.

فإن قلتَ: فَعَلىٰ هذا فما الفرق بين القسمين؟

قلتُ: الفرق أنّ الأوّل من باب الشهادة على المجهول والثاني من باب الشهادة على المعلوم، والأوّل غير مسموع والثاني مسموع.

فإن قلتَ: كيف يمكن تحقّق الشهادة واطّلاع المصنّفين على حال الرواة مع بُعد العهد؟

قلتُ: الشهادة قد تكون علميّة، والعلم قد يحصل من الشياع ونحوه كما في عدالة سلمان وأبي ذرّ وأمثالهما وفِسق أضدادهما.

وأمّا عدم تحقّق الرواية فلذلك أيضاً؛ لأنّها أيضاً شهادة إلّا أنّ الفرق: أنّ المراد من الشهادة في هذا المقام لزوم التعدّد ومن الرواية عدمه، مع التساوي في اشتراط العدالة ونحوها.

وأمّا عدم تحقّق الظنّ الاجتهادي؛ فلأنّ ملاحظة مخالفة الفحول واختلاط الفسوق[1] والعدول، وتعارض الأخبار الكاشف عن عدم صحّة الكلّ، واحتمال صدور الخطإ عن غير المعصوم عليه السلام يقتضي التزلزل في صحّة كلٍّ من الأخبار المودَعَة في الكتب المتداولة قبل ملاحظة السند، بخلاف ما يصدر منهم في المدح والقدح ونحوهما كما لا يخفى، وذلك غير خفيّ على الذكيّ بل الغبيّ.

نعم لابدّ في قبوله من خلع ثوب الاعتساف والتلبّس بلباس الإنصاف.

وأمّا غيره فهو ممّن لا يصحّ التخاطب معه بشيء من الخطاب سيّما ما يتعلّق بمثل هذا الباب.

وثالثاً: أنّ القدماء ذكروا في شأن بعض الرواة أنّه «ممّن أجمعت العصابة على

---

١. كذا في النسخ، والصحيح: «الفسّاق».

تصحيح ما يصحّ عنه»[١] ولا ريب أنّ ذلك البعض ليس معصوماً، بل غاية الأمر كونه عادلاً، والعادل ليس مَصُوناً عن السهو والنسيان، فيكون الخطأ في قوله محتملاً سيّما مَن اختُلِف منهم في كونه إماميّاً أو غيره، كأبان بن عثمان.

فحكمهم بصحّة ما صحّ عن ذلك البعض مع احتمال الخطإ ينادي بأعلى صوته، بأنّ مرادهم من الصحّة ليس القطع واليقين بثبوت الخبر عن المعصوم عليه السلام، بل ما يعتمدونه سواء كان على وجه القطع بالصدور أو الظنّ المعتمد.

واحتمال حصول القطع لهم بخبر ذلك البعض ـ بانضمام القرائن الخارجيّة ـ فاسد؛ فإنّ ظاهر كلامهم نظراً إلى إتيان لفظ الاستقبال [في][٢] قولهم: «يصحّ» ودلالة المقام ببيان القاعدة الكلّيّة بأنّ كلّ خبر يحصل العلم أو نحوه بصحّته إلى ذلك البعض فهو صحيح بالنظر إلى حاله لا بالنظر إلى القرائن، لا بيان حكم الأخبار الشخصيّة بأنّا وجدنا جميع الأخبار الصحيحة إلى ذلك البعض صحيحة بالنسبة إلى مَن قبله.

فإرادة الأول تدليس، ولا أقلّ من كون ذلك سبباً لإجمال مرادهم من لفظ الصحّة، فلا يكون المتيقّن إلّا حصول الاعتماد لهم في الجملة، فقولهم: «تلك الأخبار صحيحة» إخبار عن الاعتماد، فإذا كان بناؤهم على تحصيل الاعتماد بالقطع أو الظنّ من جهة القرائن، كان الاعتماد على اعتمادهم من قبيل الاعتماد على اجتهاد الغير، وهو غير جائز إجماعاً ظاهراً، مضافاً إلى التزلزل الحاصل من جهة احتمال الخطإ ونحو ذلك.

فلابدّ لغيرهم أيضاً من تحصيل الاعتماد ولا يحصل من حكمهم؛ لما مرّ، بل

---

١. كما في رجال ابن داود، ص ١١، الرقم ٦؛ رجال الكشي، ص ٣٧٥، الرقم ٧٠٥

٢. أثبتناها من «ل».

يتوقّف على ملاحظة السند والرجوع إلى علم الرجال؛ فإنّ الصحيح عند القدماء ربّما يكون متحقّقاً بملاحظة القرائن المفيدة للاعتماد، بخلاف الصحيح عند المتأخّرين؛ فإنّ القرائن لمّا اختفت عليهم بسبب التقيّة ونحوها احتاجوا فيه إلى ظنّ كون الراوي عدلاً إماميّاً ضابطاً، وذلك لا يحصل غالباً إلّا بعلم الرجال كما لا يخفى.

ورابعاً: أنّ الأخبار المرويّة عن الأئمّة عليهم السلام تدلّ على لزوم الرجوع إليه كما مرّ، فإنّ ترجيح الأعدل عند التعارض لا يمكن إلّا به؛ لعدم تعرّض القدماء لذلك إلّا الشيخ نادراً، على وجه لا يكون كافياً بالنسبة إلى الأخبار المتعارضة، فكأنّ ما ذكر المستدلّ اجتهاد في مقابل النصّ بل العقل القاطع، كما مرّ.

وخامساً: أنّ الشيخ ـ الذي هو مرجع الأخباريّين ـ قد بنى على الاجتهاد في السند والدلالة، كما يشهد عليه كتاباه للمتتبّع، فالعجب ممّن تابعه ينكره فكأنّه داخل في جملة من يقولون بأفواههم ما ليس في قلوبهم ويقولون مالا يفعلون. وكفاية اجتهاده لغيره ممّا لا دليل عليه.

وكذا العجب أنّ القدماء لم يعوّل بعضهم على بعض ـ كما يشهد عليه كتاب الصدوق ـ مع قرب عهدهم وسهولة اطّلاعهم باعتقاداتهم وشهاداتهم، وبعض المتأخّرين مَن يعوّل مع بُعده، وستظهر إيرادات أُخر ممّا سيأتي إن شاء الله تعالى.

[الأمر الثاني]: أنّ الأخبار المودَعَة في الكتب الأربعة ـ الكافي والفقيه والتهذيب والاستبصار ـ كلّها قطعيّة الصدور معلومة الصحّة[1]، لايحتاج في الاعتماد عليها إلى معرفة حال رواتها وصفة سلسلة سندها، بل يجوز الاعتماد عليها وإن كان في طريقها وسندها الكذّاب الملعون والمقدوح المطعون؛ لشهادة

---

١. انظر: الفوائد المدنيّة، ص ٤٠، ٥٣ و ٥٦؛ الدرّة النجفية، ص ١٦٨

بعض الأجلّاء كالكليني والصدوق بصحّتها واعتضاد بعضها ببعض.

وكون الراوي ثقةً غير راضٍ بالافتراء ولا برواية مالم يكن بيّناً واضحاً عنده وإن كان فاسد المذهب أو فاسقاً بجوارحه، ونقل الثقة العالم الورع في كتابه[1] الذي ألّفه لهداية الناس، مع تمكّنه من تحصيل القطع في الأحكام، وتمسّكه بأصل مع تمكّنه من التمسّك بآخر. وكون الراوي ممّن أجمعت العصابة على تصحيح ما يصحّ عنهم أو كونه ممّن ورد في شأنهم من الأئمة أنّهم ثقات مأمونون أو أُمناء الله[2] ونحو ذلك.

وهو فاسد من وجوه:

أمّا أوّلاً: فلأنّه لا ريب أنّ الرواة والمشايخ غير معصومين، فيحتمل في حقّهم السهو والنسيان، ومع هذا الاحتمال يضمحلّ أساس القطع بالوجدان. وكون مجموع القرائن المذكورة عند الاجتماع مفيدة للقطع لو سُلِّمَ غير مفيدٍ في قطعيّة كلّ الأخبار؛ فإنّ جُلّها خالٍ عن كثير منها.

وأمّا ثانياً: فلأنّ المشايخ المتقدّمين مع قرب عهدهم لم يكونوا قاطعين، كما مرّ إليه الإشارة؛ فإنّ كلّ مَن قال بكونهم قاطعين قال بأنّ مرادهم من الصحّة القطع بالثبوت.

و على تقدير عدم كون مرادهم منها ما ذُكِر لم يقل أحد بكوهم قاطعين، و قد مرّ أنّ المراد هو الأعمّ.

---

١. الكافي، ج ١، ص ٨، خطبة الكتاب.

٢. كما في رجال الكشي، ص ٥٧٩، الرقم ١٠٨٨ في شأن البلالي وأنّه الثقة المأمون العارف بما يجب عليه و كقول الرضاؑ في حقّ زكريا بن آدم القمّي: «المأمون على الدين والدنيا» كما نقله في «رجال الكشي» ص ٥٩٥، الرقم ١١١٢. وانظر: خاتمة الوسائل، ص ٢٢٠ وما بعدها، الفائدة السابعة، التوثيقات العامّة.

ولو سلّم القطع منهم فحصوله لهم لايستلزم حصوله لغيرهم لاعقلاً ولا عادة؛ لإمكان تصوّر الانفكاك ووقوعه كما في الإجماع المنقول بالنسبة إلى الناقل والمنقول له.

والقول بأنّ العلم بمعنى ما تَسكن إليه النفس وتقتضي العادة بصدقه ـ الذي يسمّى علماً عادياً وشرعياً، يحصل من خبر الثقة الضابط المتحرّز عن الكذب وغير الثقة المتحرّز عنه أو المحفوف خبره بما يدلّ على صدقه، كما كان حاصلاً للصحابة وأصحاب الأئمّة بخبر العدل الواحد وبالمكاتبة على يد الشخص الواحد ـ فاسد؛ لأنّ باب احتمال الخطإ العادي غير مسدود، ومعه ينسدّ باب العلم العاديّ.

وإرادة ما يعلم لزوم العمل به هذر من الكلام؛ لأنّها مع كونها خلاف الظاهر تجعل النزاع لفظيّاً، مع أنّ العلم بكون الراوي ثقة أو الظنّ به لا يحصل غالباً إلّا بعلم الرجال، كما مرّ.

وبالجملة فدعوى العلم إذا كانت ممّا تقتضي بفسادها عادة أهل الحرفة التي ينتسب إليها المدّعي وإن تأمّل غيرهم ممّن ليس يأنس بها، غير مسموعة. ومجرّد الاطمئنان الذي يزول بعد التأمّل وملاحظة احتمال الخطإ ـ كما هو في أكثر أهل التقليد ـ ليس علماً، ولذا يذمّ الكفّار بتقليد آبائهم، والعامّة المطمئنّون بالظنون والاستحسانات في مقابل النصّ، والعوامّ المطمئنّون بالاعتبارات العقليّة في المسألة الفقهيّة بمجرّد الرجوع إلى كتب الحديث والفقه؛ فإنّ في ذلك هدماً للشريعة ولزوم الهرج والمرج واختلال النظام.

نعم الجزم الذي لا يزول بأدنى تشكيك معتبر، وهذا لا يحصل من مجرّد خبر الثقة؛ لما مرّ وإن حصل منه الاطمئنان الذي يجوز معه الخلاف عقلاً وعادةً، وهو

غير الاطمئنان العلمي العاديّ الذي يجوز معه الخلاف عقلاً لاعادةً، والعقليّ[1] الذي لا يجوز معه الخلاف لاعقلاً ولا عادة.

فدعوى العلم بصحّة الأخبار المودَعَة في الكتب الأربعة فاسدة، بل الظنّ بها أيضاً بالنسبة إلى كلّ واحدٍ واحد منها، كما لا يخفى.

وأمّا ثالثاً: فلأنّ تنصيص بعض الأصحاب بالصحّة معارَضٌ بوجوه:

منها: عدم اعتناء أكثر العلماء به وعدم ثبوت الصحّة عندهم به، ولو كان كافياً لتمسّكوا به؛ لإغنائه عن كلفة علم الرجال.

ومنها: استبعاد حصول التميّز بين الصحيح والسقيم ـ المعلوم اختلاطهما من الخارج ـ على وجه لايحصل الخطأ أصلاً؛ لعدم العصمة، فيتحقّق احتماله في بعض مبهم احتمالاً موجباً للتزلزل في الكلّ، الذي لايرتفع إلّا بمعرفة صفات الراوي من علم الرجال.

ومنها: استبعاد حصول القطع بصحّة جميع أخبار الكتب الأربعة؛ لأنّه لا يحصل غالباً إلّا بالتواتر أو التظافر أو الاحتفاف بالقرائن القطعيّة، والأوّلان معلوما الانتفاء وكذا الأخير؛ لكثرة التقيّة الموجبة للاختفاء.

ومنها: وجود راوٍ في السلسلة معلوم الكذب والافتراء على وجه يمنع من الاطمئنان بإخبار الثقة بأنّه صحيح.

فإن قلت: إذا أخبر العادل بصحّة خبر يجب قبوله، كما أنّ الكليني أخبر بصحة أخبار الكافي حيث قال في أوّله: «وقلت: إنّك تحبّ أنْ يكون عندك كتاب كافٍ، يجمع فيه من جميع فنون علم الدين ما يكتفي به المتعلّم، ويرجع إليه المسترشد، ويأخذ منه مَن يريد علم الدين والعمل به بالآثار الصحيحة عن

---

١. عطف على قوله: «وهو غير الاطمئنان العلمي...».

الصادقين عليهم السلام والسنن القائمة التي عليها العمل وبها يُؤدّى فرض الله عزّوجلّ وسنّة نبيّه صلى الله عليه وآله».

إلى أن قال: «وقد يسّر الله ـ وله الحمد ـ تأليفَ ما سألت، وأرجو أن يكون بحيث توخّيتَ، فمهما كان من تقصير فلم تقصر نيّتنا في إهداء النصيحة إذ كانت واجبة لإخواننا وأهل ملّتنا»[1] إلى آخر ما قال؛ فإنّ الكلينيّ ثقة في غاية الوثاقة، وأخبر بتأليف ما سأل السائل ممّا يحصل به العلم من الآثار الصحيحة، وعدم تقصيره في إهداء النصيحة، مع أنّه لم يذكر قاعدة يُميَّز بها بين الصحيح وغيره، مع تمكّنه من جمع الصحيحة؛ لوجود الأُصول الصحيحة في زمان ثقة الإسلام.

فعلم أنّ كلّ ما فيه صحيح وإلّا لزاد السائل الإشكال والحيرة، ولما جاز اكتفاء المتعلّم به ورجوع المسترشد إليه وأخذه منه.

قلت: يمكن اشتماله على الصحيح وغيره؛ لعدم النفي، وشهادة خبر سهو النبي صلى الله عليه وآله ونحوه، ممّا لا يجوز الاعتماد مع وجود قرينة مائزة متداولة معهودة اعتمد عليها، حتّى بالنسبة إلى غير السائل ممّن يأتي إلى زمان ظهور القائم عجّل الله فرجه؛ لعدم منع احتمال الانعدام عن الاعتماد، كما هو حال المعتمدين من الموثّقين وغيرهم، ولكن حصل الاختفاء بسبب التقيّة ونحوها. كما أنّهم يطلقون لفظاً يريدون منه معناه المتعارف باصطلاحهم مع امكان اختلاف الاصطلاح.

مضافاً إلى أنّ النبأ من أنواع الكلام، والكلام من أنواع اللفظ، واللفظ من أنواع الصوت، والمكتوب في الكافي لا يصدق عليه الصوت، فلا يصدق عليه النبأ والخبر.

وإمكان القدح في دليل حجّية خبر العادل من حيث هو هو، وتوهّمُ عدم فائدة

---

١. الكافي، ج ١، ص ٨ و ٩، خطبة الكتاب.

ذكر الضعيف ضعيفٌ؛ لجواز كونه مؤيّداً أو موجباً لحصول الاطمئنان بعد الاعتضاد، كالشهرة ونحوها ممّا احتمل وقوعه أو غير ذلك من الفوائد.

ويدلّ على ذلك ذكر الأخبار العلاجيّة، واعتراف الكلينيّ بعدم معرفة الصحيح إلّا في قليل بقوله: «ونحن لا نعرف من جميع ذلك إلّا أقلّه»[1]

نعم لا فائدة في ذكر ما علم كونه موضوعاً بالنسبة إلى الأحكام الشرعيّة، مع أنّ الكليني قد يخبر عن غير المعصومﷺ كما لا يخفى.

وأيضاً إنّه قال: «رجوت»[2] والرجاء غير العلم، ولا أقلّ من الاحتمال المنافي للقطع، واحتمال هضم النفس غير نافع كما لا يخفى. وإنّه يحتمل كون إخباره بصحّة أخبار الكافي باعتبار الظهور الموجب للاعتماد والركون ولو بالدليل الظنّي، كالعرض على كتاب الله كما صرّح بعض بأنّ الصحيح عند العلماء أعمٌّ من مقطوع الصدوق ومظنونه، وقد مرّت إليه الإشارة.

والإخبار بالصحّة ـ ولو سلّمنا كونه عن علم ـ لايستلزم إلّا العلم بالصحّة بهذا المعنى لا بمعنى قطعيّ الصدور. وعدم عمل القدماء بالظنّ مطلقاً حتّى الظنّ المخصوص، ممنوع؛ لكون عملهم بظواهر الكتاب ممّا لا يمكن إنكاره.

واقتصارهم على نقل الحديث من غير تمسّك بالأمارات الظنّية غيرُ قادحٍ؛ فإنّ الاشتغال بشيء لايستلزم إنكارَ غيره، وحينئذ لا يجوز الاعتماد؛ لعدم حجيّة ظنّ المجتهد لمثله.

لا يقال: الظنّ المخصوص تجب متابعته.

لأنّا نقول: هذا فرع ثبوت كونه كذلك بوجدان الدليل القطعيّ أو إخبار

---

١. المصدر السابق.

٢. المصدر السابق.

المعصوم عليه السلام، وأمّا مع عدمهما فلا؛ فإنّ ما يعتقده عالِمٌ دليلاً ليس دليلاً لعالم آخر.

وأيضاً لو سلّم حصول القطع له لا نسلّم حصوله لغيره بمجرّده كما لا يخفى. ويشهد عليه عدم إيراد الصدوق جميع ما في الكافي، والشيخ جميع ما في الفقيه، فلا يكون للغير قطع لا بالصدوق ولا بلزوم الاعتماد.

أمّا الأوّل فواضح. وأمّا الثاني فلعدم الدليل كما أشرنا إليه.

وأيضاً حكي عن جماعة من القدماء الطعن في بعض أخبار الكافي بما يقتضي أن لا يكون محّل اعتبار، وكونه أصلاً في الحكم بصحّة الأخبار.

فعن المفيد أنّه قال في رسالته في الردّ على الصدوق: «فأمّا ما يتعلّق به أصحاب العدد من أنّ شهر رمضان لا يكون أقلّ من ثلاثين يوماً، فهي أحاديث شاذّة قد طعن نَقَلَةُ الآثار من الشيعة في سندها»[1] مع أنّه مذكور في الكافي.

وكذا عن ابن زهرة[2] وعن السيّد أنّه طعن على الخبر الدالّ على سهو النبيّ صلى الله عليه وآله المرويّ في الكافي.

وعن ابن إدريس أنّه طعن على الخبرين الدالّين على جواز بيع القرض فقال ـ بعد نقلهما ـ: «قال محمد بن إدريس: هل يحلّ لمحصّل وعامل بالأدلّة يرجع في ديانته إلى العمل بهذين، وفيهما ما فيهما من الاضطراب، وأصلهما وراويهما واحد، وهو محمّد بن الفضل، وأخبار الآحاد عندنا لا يعمل عليها ولا يرجع في الأدلّة إليها؛ لأنّها لا تثمر علماً ولا عملاً»[3].

وعن الشيخ أنّه طعن في كتابَيِ الأخبار[4] على خبر حذيفة، وهو مرويّ في

---

١. جوابات أهل الموصل ضمن مصنفات الشيخ المفيد، ج ٩، ص ١٩

٢. الغنية ضمن الجوامع الفقهية، ص ٥٧٠

٣. السرائر، ج ٢، ص ٤٣

٤. تهذيب الأحكام، ج ٤، ص ١٦٩، ح ٤٨٢؛ الاستبصار، ج ٢، ص ٦٧، ح ٢١٠

الكافي[١] بطرق متعدّدة، وعلى خبر عمّار الدالّ على جواز بيع الدراهم بالدنانير نسيئةً[٢]، المروي في الكافي ونحو ذلك.

وعن الصدوق أنّه طعن في باب الرجلين يُوصى إليهما، فيتفرّد كلّ واحد منهما بنصف التركة، على خبر مرويّ في الكافي فقال: «لست أُفتي بهذا الحديث، بل أُفتي بما عندي بخطّ الحسن بن عليّ عليه السلام»[٣] مع أنّ الأوّل ـ كما قيل ـ متأخّر.

فإن قلت: لعلّ الردّ من جهة المعارضة بالأقوى، الكاشفة عن صدور المردود تقيّة، لا من جهة الضعف وعدم الصحة؛ أو يكون المراد نفي التساوي في الصحّة؛ لكون خطّ المعصوم عليه السلام أصحّ، وكون المشهور أو المنكر ـ وفي الأصول المعتمدة أيضاً ـ أصحّ.

قلتُ: ذلك خلاف الظاهر، سيّما بالنسبة إلى كلام الشيخ عندهم، وكذا كلام الصدوق في أوّل كتابه: «ولم أقصد فيه قصد المصنِّفين في إيراد ماروووه، بل قصدت إلى إيراد ما أُفتي به وأحكم بصحّته»[٤]

إلى آخر ما قال.

وبالجملة: لاريب أنّ ما ذكرنا يوجب التزلزل وعدم سكون النفس إلى ما قال الكلينيّ، فلا وجه لإثبات الأحكام الشرعيّة بمجرّده، سيّما على القول بعدم حجّيّة مطلق المظنّة.

وممّا ذكرنا ظهر أنّ كلّ ما يرويه الصدوق في الفقيه أيضاً ليس غنيّاً عن الرجال؛ لعدم جواز الاعتماد أوّلاً على أخباره، لما مرّ، وعدم صراحة كلامه ثانياً في دعوى

---

١. الكافي، ج ٤، ص ٧٨ كتاب الصيام، باب نادر.

٢. الاستبصار، ج ٣، ص ٩٤، ح ٣٢٢؛ تهذيب الأحكام، ج ٧، ص ١٠٠، ح ٤٣٢

٣. الفقيه، ج ٤، ص ١٥١، ح ٥٢٣

٤. الفقيه، ج ١، ص ٣، مقدمة الكتاب.

العلم بالصحّة كما لا يخفى، بل الظاهر من قوله: «وأحكم بصحّته» أنّه باجتهاده لاشهادته، مع أنّه ما يذكر في أثناء كتابه، ممّا يدلّ على عدم قطعه بصدور حديث يعارض ما في أوله ويقدّم عليه؛ فإنّه ذكر حديثاً[1] ظاهره استحباب تثنية الغسل فطعن عليه بانقطاع السند، ومع ذلك أفتى به بالحمل على تجديد الوضوء. وغير ذلك ممّا هو مذكور في باب ما يُصلّى فيه من الثياب،[2] وباب الدَيْن،[3] وباب الزراعة والإجارة[4]، وباب الوصيّ يمنع الوارثَ مالَه،[5] وباب مسّ الميت[6] ونحوها.

وكذا أخبار الشيخ في الكتابين، بل من لاحظهما علم أنّ العمل فيهما على الترجيح.

وبالجملة فمن تتبّع وتأمّل وأنصف يعرف فسادَ قول الخصم قطعاً.

وأمّا رابعاً: فلأنّ المراد إن كان قطعيّة تلك الأخبار بسبب كلّ واحدة من تلك القرائن، ففساده واضح لايحتاج إلى البيان. وإن كان المراد قطعيّتها بسبب مجموعها من حيث المجموع، فلا ريب في استلزامها الاحتياج إلى علم الرجال؛ فإنّ منها ـ كما صرّح ـ كون الراوي ثقةً أو نحوه، وهذا لا يعلم غالباً إلّا بعلم الرجال، كما مرّ.

وتوهّم كون القطعيّة للمشايخ، مع أنّه خلاف المراد، غيرُ نافعٍ؛ لثبوت الحاجة

---

۱. الفقيه، ج ۱، ص ۲٤، ح ۸۰

۲. الفقيه، ج ۱، ص ۱٦۰

۳. الفقيه، ج ۳، ص ۱۱۰

٤. الفقيه، ج ۳، ص ۱٥٤

٥. الفقيه، ج ٤، ص ۱٦٤

٦. الفقيه، ج ۱، ص ۸۷

في الجملة حينئذ أيضاً كما لا يخفى، مع أنّ ثبوت القطعيّة لهم غيرُ مستلزمٍ لاستغنائها عن علم الرجال كما لا يخفى.

مضافاً إلى أنّ بناء عملهم أيضاً على الظنّ المعتمد، كما يدلّ عليه كلام الشيخ في أوّل الاستبصار[١]، حيث قسّم الخبر إلى المتواتر والواحد، وقسّم الواحد إلى المحفوف بالقرائن وغيره، وحكم بكون الأخير ـ أيضاً ـ معمولاً به ولو حصل ترجيحه على ما يعارضه بأعدليّة الراوي، كما لا يخفى على مَن لاحظه.

وكذا عدم أخذ الصدوق جميع أخبار الكافي، مع كونه عنده يشعر بعدم كونها طُرّاً[٢] محفوفاً بما يوجب القطع عند الكلينيّ أيضاً؛ لاستبعاد اختفاء القرائن المفيدة للقطع في زمان يسير، مضافاً إلى عمله برسالة أبيه كعمل الكلينيّ بقول بعض المشايخ، كما تشهد عليه ملاحظة الكافي.

والحاصل: أنّ دعوى قطعيّة جميع أخبار الكتب الأربعة سيّما التهذيب والاستبصار، ليست إلّا عن لجاج أو عناد أو غفلة، ولو سُلِّمت فلا تستلزم الاستغناء عن علم الرجال في الأخبار المتعارضة، التي أُمِرنا بها بأخذ قول الأعدل والأصدق والأورع[٣]، ونحوها من الأحوال التي لا تعلم في أمثال زماننا إلّا بكتب الرجال وفي زمان معلوميّة الحال من الخارج إلّا بعلم الرجال؛ لعدم انحصار العلم فيما دوّن وكتب، كما لا يخفى.

[الأمر الثالث]: أنّ جميع أحاديثنا مأخوذة من الأصول الأربعمائة، وتلك

---

١. الاستبصار، ج ١، ص ٣ و ٤

٢. طُرّاً أي جميعاً، ويدلّ عليه البيت الذي تمثّل به سيّد الشهداء الإمام الحسين عليه السلام في واقعة الطفّ قال:

تَرَكْتُ الخَلقَ طُرّاً في هواكا ... وأيتَمْتُ العيالَ لكي أراكا

٣. انظر: الكافي، ج ١، ص ٦٨، باب الأخذ بالسنّة... ح ١٠؛ غوالي اللآلئ، ج ٣، ص ١٢٩، ح ١٢؛ بحارالأنوار، ج ٢، ص ٢٤٥، ح ٥٧

الأصول كانت قطعيّة الصدور.[١]

والجواب منع الأخذ على سبيل الكلّيّة ومنع قطعيّة الكلّ، كما يدلّ على ذلك ردّ الصدوق لكثير من أخبار الكافي وكذا الشيخ، سيّما الشيخ حيث ذكر في أوّل الاستبصار ما هو صريح في خلافه، بل كلامه دالّ على أنّ مراده من العلميّ أيضاً ما يعمّ الظنون حيث فسّر القرائن المفيدة له بما لا يوجب القطع، مثل موافقة ظاهر الكتاب والسنة.

ولو سلّم القطعيّة عندهم فنقول: إنّ أخبارهم بالنسبة إلينا من الآحاد؛ لعدم تحقّق التواتر وما في حكمه بالنسبة إلى المشايخ الثلاثة كما لا يخفى، سيّما بالنسبة إلى جميع الأخبار من أوّل الطهارة إلى آخر الديات، وقطع شخص ليس حجّة للآخر؛ لعدم الدليل سيّما مع احتمال الجهل المركّب.

[الأمر الرابع]: أنّ دأب القدماء ومعاصري الأئمّة عليهم السلام عدم العمل بأخبار الآحاد والأحاديث الظنّيّة، فتكون أخبارهم قطعيّة.

والجواب ظاهر ممّا مرّ.

[الأمر الخامس]: أنّ الاستقراء وتتبّع سيرة السلف يكشفان عن كون عمل العلماء بكلّ ما حصل لهم الظنّ بأنّه مراد المعصوم عليه السلام وإن كان من رواية ضعيفة أو غيرها، فلا حاجة إلى معرفة حال الرواة، بل المتّبع إنّما هو الظنّ.

والجواب:

أوّلاً: أنّه افتراء كما يشهد عليه ما يُحكى عن علم الهدى[٢] من المنع عن العمل بالظنّ والظنّي.

---

١. انظر: الحدائق الناضرة، ج ١، ص ١٨ و ١٩

٢. الذريعة، ج ٢، ص ٥٢٨

وثانياً: أنّه مناقض لما يدّعيه النافون من كون عمل القدماء على القطع وكون الأخبار قطعيّة.

وثالثاً: أنّ السيرة ليست حجّة إلّا مع الكشف عن قول الحجيّة، والكشف ممتنع بالنسبة إلى إثبات الأصل، بمعنى أنّ الأصل حجيّة الظنّ.

نعم الظنّ حجّة إذا ألجأت الضرورة؛ ارتكاباً لأقلّ القبيحين.

ورابعاً: أنّ الظنّ في أمثال زماننا لايحصل إلّا بملاحظة السند وتعديله بالرجوع الى علم الرجال، فتحقّق الحاجة إليه ثابتة للسلف وإن لم يكونوا محتاجين إلى الكتب، كما لا يخفى.

وخامساً: أنّ حجيّة الظنّ لابدّ لها من دليل ولا يتحقق إلّا بعد ملاحظة علم الرجال ـ كما لا يخفى ـ إلّا إذا قلنا بكفاية مطلق الظنّ مطلقاً، وهو في معرض المنع.

[الأمر السادس]: أنّ معنى العدالة والكبيرة وعددها ممّا اختلف فيه، فلا يمكن الاعتماد على تعديل العدلين وجرحهم. وإنّ بعض الأُصوليّين[1] اعتبر في التزكية شهادة العدلين.[2] وبعضهم اكتفى بالواحد[3].

ولا نعلم مذهب المعدّلين في ذلك مع أنّ تعديل أغلبهم مبنيّ على تعديل من تقدّمهم، ولا نعلم موافقتهم لهم أيضاً. وأنّ كثيراً من الرواة ممّن كان على خلاف المذهب ثمّ رجع عنه وحَسُن إيمانه، والفقهاء يعدّون روايته من الصحاح مع

---

۱. الفصول الغرويّة، ص ۲۹۷

۲. استقرب الشيخ حسن في منتقى الجمان، ج ۱، ص ۱۶ عدم الاكتفاء في تزكية الراوي بشهادة العدل الواحد، وهو قول جماعة من الأصوليين ومختار المحقّق أبي القاسم ابن سعيد الحلّي في معارج الأصول، ص ۱۵۰

۳. هو قول المشهور كما عن منتقى الجمان، ج ۱، ص ۱۶ والفصول الغرويّة، ص ۲۹۷

جهالتهم بالتاريخ وزمان صدور الرواية، وكذلك الإشكال في العكس.

وأنّ العدالة بمعنى الملكة لا يمكن إثباتها بالشهادة والخبر، وأنّ شهادة فرع الفرع غير مسموعة، سيّما إذا كانت ذات مراتب، وأنّه لا يمكن العلم بالمَعدَّل والمجروح غالباً بسبب اشتراك الاسم، ولا يمكن العلم بصحة السند من جهة احتمال السقط؛ لاحتمال كونه ضعيفاً، فلا فائدة في الجرح. وأنّا نرى الغفلة والخلط في كثير من طرق روايات الشيخ عند نقل الأخبار من الأصول.

والجواب:

أوّلاً: أنّه موجب لعدم إمكان التصحيح بعلم الرجال، وهو خلاف المدّعى؛ لأنّ المدّعى عدم الحاجة إليه، بل هو خلاف اتّفاق الفريقين.

وثانياً: أنّه غير تامّ بالنسبة إلى مَن قال: إنّ الجرح والتعديل من باب الظنون الاجتهاديّة؛ فإنّ إنكار حصول الظنّ من ملاحظة علم الرجال مكابرة.

وثالثاً: أنّ الرجوع إلى علم الرجال من شرائط الاجتهاد، وكلّ مجتهد يرجّح شيئاً من الأقوال فيما ذكر، فلا يبقى توقّف وحيرة.

ورابعاً: أنّ البراهين الآتية كاشفة عن الأُمور الباطنية.

وبالجملة فشناعة هذا وغيره ممّا ذكر ولم يذكر، ممّا لا يخفى على مَن له أدنى إدراك، ولا ينكرها إلّا الخارج عن درجة الإنصاف والسالك في طريق الاعتساف، أو مَن ليس له إنصات أو إدراك أو التفات.

فالحاجة إلى علم الرجال في الجملة ثابتة؛ لما مرّ من التخلية والتحلية، فلا كلام للطائفة الضالّة الأخباريّة مع السلسلة العليّة العالية الأُصوليّة، فلنُرجع عنان الكلام إلى ثاني المقام فنقول:

المقام الثاني في بيان كون الحاجة إلى علم الرجال على الوجه الكلّيّ

بمعنى أنّ كلّ مجتهد لابدّ له في العمل بأخبار الآحاد من ملاحظة سندها

بالرجوع إلى علم الرجال أم لا، بل يكفي تصحيح بعض معتمد لبعض آخر؟

اعلم أنّه اختلف العلماء في هذه المسألة، فقيل بالأوّل بناءاً على أنّ الأصل تحصيل العلم أو ما في حكمه. ولمّا تعذّر العلم وما يقوم مقامه ـ أعني الشهادة والرواية، لعدم كون التصحيح خبراً، من جهة كونه نقشاً لا لفظاً، ومن جهة كونه ـ على تقدير كونه نبأ ـ دالاً على التعديل التزاماً باللزوم البيّن بالمعنى الأعمّ لا باللزوم البيّن بالمعنى الأخصّ؛ للاحتياج إلى ملاحظة الاصطلاح والعدالة وحرمة التدليس ونحوها، ولعدم الدليل على اعتبار الشهادة أو الرواية هنا كما سيأتي إن شاء الله ـ يُكتفى بالظنّ الأقرب، وهو الحاصل بعد البحث.

وأنّ قبول التعديل موقوف[1] بعدم معارضة الجرح، وتحقّق هذا الشرط موقوف على تعيين الراوي، وذلك لا يتحقّق بمجرّد وصف الحديث بالصحّة، فلا يتحقّق شيء من أقسام التزكية، فلابدّ من مراجعة السند والنظر في حال الرواة؛ ليُؤمَنَ من معارضة الجَرح له، بأن يتفحّص عن معارِضِه بعد تعيين الراوي وتوثيقه، فإن وجد يعمل بما هو القاعدة في صورة تعارض الجرح والتعديل وإلّا فيعمل به، كما أنّه لا يعمل بكلّ خبر حتّى يتفحّص عن معارضِهِ بالعامّ قبل الفحص عن مخصِّصِه.

فإن قلتَ: إذا كان بناء العمل على الظنّ، فلا وجه للمنع؛ لحصوله بمجرّد تصحيح مَن يُعتمد بقوله، واعتبار الأقوى مع عدم الدليل عليه متعذّر، فما مِن ظنّ إلّا ويمكن أقوى منه؛ لكون الظنّ ممّا يقبل الشدّة والضعف إلى مرتبة العلم، مع أنّه غير منضبط، مضافاً إلى أنّ الظنّ الحاصل من تصحيح بعض المعتمدين ربّما يكون أقوى من تعديل بعض.

---

١. في جميع النسخ: «موقوف»، والأصح «مشروط» كما هو مقتضى السياق، وقد أُشير لذلك في هامش «أ».

قلت ـ أوّلاً ـ: إنّ المعتبر هو الظنّ الثانويّ الباقي بعد الفحص وحصول العجز؛ لكون الأصل هو العلم.

ولا شكّ في أنّه إذا لوحظ اختلاف العلماء في كثير من الرجال، الذين يحتمل كون ما نحن فيه منهم احتمالاً قويّاً، يضمحلّ الظنّ البَدويّ، فلم يكن باقياً حتّى يكون معتبراً.

وتوهّم كون الإطلاق محمولاً على ما هو المعتبر عند الكلّ، فاسدٌ؛ إذ المتعارف في المحاورات العرفية التكلّم بمعتقدهم، مضافاً إلى كون دَيْدَنِ العلماء أيضاً كذلك كما لا يخفى على المتتبّع.

فهذا التوهّم خلاف المشاهَد، مع أنّ الصحيح عند الكلّ إنّما يتحقّق إذا تحقّق إخبارُ العَدْلَين الموجِبُ حصول المظنّة مع كون العدلين عادلَيْن عند الكلّ.

وتوهّم لزوم العسر أيضاً فاسد، لسهولة الرجوع إلى كتب الرجال.

وثانياً: أنّ التصحيح عند المتأخّرين مبنيٌّ على الظنّ والتعديل على القطع، واحتمال الخطإ في الظنّ أكثر فيحصل التزلزل، بخلاف التعديل فإنّ الاحتمال فيه أقلّ فيحصل الظنّ بالعدالة.

مضافاً إلى أنّ الظنّ بعد النظر ممّا يعتبره جميع مَن قال بأنّ التعديل والجرح من باب الظنون الاجتهاديّة دون الظنّ قبله.

ويحكى عن بعضٍ الثاني؛ بناءاً على حصول المظنّة، وعدم الدليل على التفرقة، وقبح الترجيح بلا مرجّح، فالضرورة الملجئة إلى اعتبارها في الجملة من غير فرقٍ كافيةٌ بعد ملاحظة ما ذكر، وهو كما ترىٰ.

وقيل: إن كان سند الرواية معيَّناً معهوداً بالذكر أو نحوه، كان الحكم بالصحّة تعديلاً للراوي المعيَّن وإلّا فلا.

ولعلّ المراد أنّ الداعي ـ وهو التعديل في الأول ـ موجود، والمانع ـ وهو عدم

الفحص ـ مفقود، فلابدّ من القبول بخلاف الثاني.

وفيه أن يكون بناء التصحيح على الظنّ دون التعديل ـ مضافاً إلى ما سيأتي ـ موجِباً للتزلزل كما لا يخفى، فلابدّ من ملاحظة كتب الرجال والفحص عن المعارِض ليرتفع التزلزل.

نعم إن حصل من اتّفاق جمع كثير من العلماء على تصحيح خبر على وجه حصل به الظنّ المعتمد المطمئنّ المركون إليه، لايبعد كفايته، ولكن الأوّل مع ذلك أَولى؛ لمامرّ، بل هو أقوى؛ لأنّ اعتبار التعديل بتصريح الاسم والإخبار بعدالة المسمّى ممّا لا خلاف فيه في الجملة، وإن كان جهة الاعتبار ممّا اختلف فيه.

واعتبار التصحيح ليس كذلك، بل لم أجد قائلاً معتمداً له، مضافاً إلى حصول التزلزل بعد ملاحظة ما ذكر، مع أنّ العلم باختلاف المصحّحين في الجملة.

وإبهام موضع الاختلاف واحتمال كون كلّ خبر ذلك المبهم، وحصول الظنّ القويّ بل العلم القطعيّ بحصول الخطإ في بعض الأخبار المذكورة من أوّل الفقه إلى آخره، وفي بعض رواتها ولو في واحد منهم؛ بسبب اشتراك الاسم المُحْوِج إلى ملاحظة القرائن الظنّيّة الرجاليّة ونحوها، ممّا يوجب حصول المَظَنّة في الجملة في بعضها؛ وكذا بسبب اختلاف الجرح والتعديل، وكذا بسبب اختلاف كون اللفظ دالاً على التعديل ونحو ذلك.

واحتمال كون ذلك الخطإ أو ذلك المبهم في كلّ خبر احتمالاً متساوياً، يقتضي حصول التزلزل في أشخاص الخبر قبل ملاحظة كتب الرجال.

وأيضاً لو سلّمنا كون التصحيح إخباراً بتعديل الرواة، يكون هذا خبراً ظنّياً بالنسبة إلى الموضوع المتعدّد.

وجرح الرواة خبر قطعيّ ظاهراً بالنسبة إلى الموضوع الواحد، واحتمال الخطإ في الأوّل أكثر، ولا أقلّ من اقتضائه التزلزل.

وبالجملة فبعد ملاحظة ما ذكرنا لم يبقَ ظنّ معتمد إلّا نادراً كالعدم، لو سلّمنا

وجوده مع أنّه غير مراد ـ كما لا يخفى على المتأمّل المنصف ـ ولكن يصير النزاع حينئذ موضوعيّاً وصُغرويّاً، وملاحظة عدم الدليل على الحجيّة بالنسبة إلى مبنى الظنّ الحاصل من التصحيح، بخلاف الظنّ الحاصل من التعديل فإنّ حجيّته بناء في الجملة قطعيّ، وحيث بطل ثاني الوجهين من الوجوه الثلاثة تعيّن الثالث.

وإطلاق العلماء في جعل علم الرجال شرطاً كسائر العلوم، التي هي شروط مطلقة لكلّ مجتهد كالأُصول والعربيّة، تقتضي المنع في مقام التكلّم في الكبرى أيضاً، فليُتأمّل.

مضافاً إلى أنّ العمل بالظنّ لابدّ أن يكون بعد الفحص عن المعارِض على وجه تُحقّق به المعذوريّة عند العقلاء؛ بسبب لزوم التكليف بما لايُطاق والعسر ونحو ذلك؛ فإنّ كون ظنّ المصحّح بعده حجّة، لايستلزم كون ظنّ المصحّح له أيضاً كذلك، فلابدّ له ـ أيضاً ـ من الفحص؛ ليتحقّق شرط صحّة الاعتماد والحجّيّة. ولاشكّ أنّ الفحص مطلقاً ـ سيّما على الوجه المذكور ـ لا يتحقّق إلّا بالرجوع إلى كتب الرجال.

وبالجملة اتّضح ممّا أسّسنا بنيانه وشيّدنا أركانه وأورقنا أغصانه، من نفائس الأفكار وعرائس الأبكار، أنّ الطريق الحقّ ـ الذي هو طريق المحقّقين وسبيل المحتاطين ـ عدم العمل بمجرّد تصحيح الأُصوليّين وملاحظة كتب الرجاليّين. فلنُرجعْ عِنان الخطاب إلى بيان الأبواب، فنقول بعون الله الوهّاب:

الباب الأوّل: في تعريف الخبر.

اعلم أنّ الخبر قد يُطلق على ما يقابل الإنشاء[1]، وقد يُطلق على ما يـ ادف

---

١. انظر: الفصول الغرويّة، ص ٢٦٣

الحديث[١].

وتعريفه على **الأول** عند بعض عبارة عن كلامٍ نسبته خارج يطابقه أو لايطابقه[٢].

قيل: والمراد بالخارج هو الخارج عن مدلول اللفظ وإن كان في الذهن؛ ليدخل مثل علمت، وليس المراد ثبوته في جملة الأعيان الخارجيّة لينافي كونهما أمراً اعتباريّاً لا أمراً مستقلّاً موجوداً،[٣] فتأمّل.

وعند بعض عبارة عن كلام يكون لنسبته خارج في أحد الأزمنة،[٤] فالإنشاء خارج بقيد الخارج؛ إذ لا خارج لنسبته، بل لفظه سبب لوجود نسبة غير مسبوقة بنسبة حاصلة في الواقع. ولا يخفى أنّه غير شامل للخبر الكاذب.

وعند بعض عبارة عن كلام يحتمل الصدق والكذب[٥].

وعند بعض التصديق والتكذيب[٦]؛ ليدخل مثل خبر الله وقول القائل: مُسَيلمة رسول الله، فإنّ الأوّل لا يحتمل الكذب، والثاني بالعكس. وفيه: أنّ الاحتمال إنّما هو مع قطع النظر عن المخبر والمخَبر عنه، ومع ذلك فهو كسابقه تعريف بالأحوال.

والأولى أن يقال: إنّه كلام اعتبر وقوع نسبته ولو في أحد الأزمنة*، فيخرج الإنشاء؛ لأنّه سبب لإيجاد النسبة عند التكلّم من غير اعتبار وقوعها، ويدخل الخبر

---

١. انظر: تدريب الراوي، ج ١، ص ٤٢ والفصول الغرويّة، ص ٢٦٦ والقوانين المحكمة، ص ٤٠٩

٢. انظر: الرعاية، ص ٤٩

٣. انظر: مقباس الهداية، ج ١، ص ٥٥

٤. الرعاية، ص ٤٩

٥. الفصول الغرويّة، ص ٢٦٣

٦. الفصول الغرويّة، ص ٢٦٣

* . أو كلام له نسبة تامّة متعلّقة بالوقوع أو اللاوقوع. منه رحمه الله.

الكاذب لاعتبار وقوع النسبة فيه وإن لم تكن واقعة.

وعلى الثاني[1] عبارة عن كلام يحكي قول المعصوم عليه السلام أو فعله أو تقريره.

وأمّا نفس قوله أو فعله أو تقريره فهي داخلة في السنّة، كحكاية الحديث القدسيّ فإنّها أيضاً داخلة فيها، وإن كان حكاية هذه الحكاية داخلة في الحديث.

وتعريف الحديث بأنّه قول المعصوم عليه السلام أو حكاية قوله أو فعله أو تقريره[2]، ليدخل فيه أصل الكلام المسموع عن المعصوم عليه السلام، بعيدٌ عن قاعدة النقل؛ لكون كلامه في الأغلب إنشاءاً، بخلاف حكايته فإنّها دائماً إخبارٌ، ونفس الكلام المسموع عبارة عن متن الحديث، وهو مغاير لنفسه.

وأمّا نفس الحديث القدسيّ فهو خارج عن السنّة والحديث.

والفرق بينه وبين القرآن على الأصحّ: أنّ القرآن مُنْزَل للإعجاز بخلافه.

وبالجملة فالنسبة بين الخبرين عموم من وجه إن جعلنا كلام الآمر بالمعروف والناهي عن المنكر حديثاً، وإلّا فعموم مطلق.

وتوهّم الافتراق بنحو: «صلّوا كما رأيتموني أصلّي»[3] فاسد؛ لأنّه داخل في السنّة، وحكايته مشتملة على النسبة المنسوبة إلى أحد الأزمنة.

فإن قلتَ: كلام يحكي عن إشارة المعصوم عليه السلام كرواية معمّر بن خلّاد قال: «سألت أبا الحسن عليه السلام: أيجزئ للرجل أن يمسح قدميه بفضل رأسه؟ فقال برأسه لا، فقلت: أبماءٍ جديد؟ فقال برأسه نعم»[4] خارج عن الأقسام المذكورة، أعني

---

١. أي ما إذا أُطلق الخبر على ما يرادف الحديث.

٢. في وجيزة الشيخ البهائي لم يستبعد تعريف الحديث بأنّه قول المعصوم أو حكاية قوله أو فعله أو تقريره. انظر: الوجيزة ضمن ضياء الدراية، ص ٩٥

٣. غوالي اللآلئ، ج ١، ص ١٩٨، ح ٨؛ سنن البيهقي، ج ٢، ص ٣٤٥ باب مَن سها فترك ركناً.

٤. الاستبصار، ج ١، ص ٥٩، ح ١٧٣

الحديث القولي والفعلي والتقريري.

قلت: هذا داخل في الحديث القوليّ؛ لكونه في حكمه كما يدلّ عليه قول الراوي: «فقال» كما لا يخفى. ولو لا ذلك لأمكنَ إدخاله في الفعلي بجعله أعمَّ.

وأمّا المكاتبة فيمكن إدخالها أيضاً فيه بجعله عامّاً على وجه يشملها، أو في الفعلي.

الباب الثاني: في تقسيم الخبر

اعلم أنّ الخبر على قسمين: متواتر وغير متواتر.

والمتواتر عبارة عن خبر جماعة يفيد بنفسه العلم العقلي بصدق اللفظ والمعنى أو اللفظ خاصّة في كلّ مرتبة، بمعنى أنّ العقل يمنع من تواطئهم[1] على الكذب من غير إسقاط الواسطة في ذي الواسطة. **وغير المتواتر** على قسمين: متظافر وغير متظافر. **والمتظافر** عبارة عن خبر يفيد بنفسه العلم العاديّ أو العقليّ مع إسقاط الواسطة في ذي الواسطة كخبر حاتم ورستم **وغير المتظافر** على قسمين: خبر واحد **محفوف بالقرائن القطعيّة، وغير محفوف**. وغير المحفوف على قسمين: **مسند و مرسل** بالمعنى العام.

والمرسل: مالم يعلم سلسلته إلى المعصوم؛ لعدم التصريح بالاسم وإن ذكر بلفظ مُبهَم كبعض أصحابنا بأجمعها، فإن سقط بأجمعها أو من آخرها واحد فصاعداً **فمرسل** خاصّ، وإن سقط من أوّلها واحدٌ فصاعداً **فمعَلَّق**، وإن سقط من وسطها واحد **فمقطوع ومنقطع**، وإن سقط من وسطها أكثر من واحد **فمعضل** إن لم يشتمل على لفظ الرفع **وإلّا فمرفوع** وكذا إن كان ذلك في الآخر. هذا إن أسند

---

١. في «أ»: «تواكلهم».

إلى المعصوم عليه السلام.

وأمّا إذا روى عن صاحبه من غير أن يسند إليه فيسمّى **موقوفاً**، وهو أيضاً داخل في المرسل العامّ؛ لعدم العلم بالسلسلة إلى المعصوم عليه السلام.

وقد يكون المرسل في حكم المسند إن عُلِمَ من حال مُرسِلِه أنّه لا يرسل إلّا عن ثقة أو لا يروي إلّا عن ثقة كمراسيل ابن أبي عمير.

والمسند: ما علم سلسلته بأجمعها وهو على أقسام:

منها: **المستفيض**، وهو مالا يفيد بنفسه إلّا ظنّاً، ونَقَله في كلّ مرتبة أزيد من ثلاثة، سواء استفاض المعنى خاصّة أو اللفظ كذلك أو كلاهما.

ومنها: **الغريب**، وهو ما انفرد في نقله راوٍ واحد ولو في بعض المراتب، فإن كان الانفراد في جميع المراتب يسمّى «**غريباً في السند والمتن**» وإن كان في الابتداء بأن انفرد بروايته واحدٌ عن آخر مثله، ولكن كان متنه معروفاً عن جماعة من الصحابة يسمّى «**غريب الإسناد**» وإن كان في الانتهاء خاصّة بأن ينفرد بروايته واحد ثمّ يرويه عنه جماعة ويشتهر يسمّى «**غريب المتن**». وقد يطلق الغريب على غير المتداول في الألسنة والكتب المعروفة.

ومنها: **المشهور بحسب الرواية**، وهو الشائع عند أهل الحديث، بأن ينقله جماعة كثيرة منهم. وأمّا **المشهور بحسب الفتوى** فهو ما وافق مضمونه فتوى الأكثر من غير ذكر الإسناد. وقد يُطلق على ما اشتهر في الألسنة والكتب المعروفة.

ومنها: **الشاذّ**، وهو مارواه الثقة مخالفاً لما رواه الأكثر.

وقد يطلق على ما يندر الفتوى بمضمونه.

ومنها: **المقبول**، وهو ما اشتهر العمل بمضمونه سواء رواه الثقة أو غيره،

كمقبولة عمر بن حنظلة[١] في حكم المتخاصمين، فإنّها مع اشتمالها على الضعيف قد قبلها الأصحاب وعملوا بمضمونها، بل جعلوها عمدة أدلّة التفقّه وسمّوها «مقبولة».

ومنها: المردود، وهو ما رواه غير الثقة مخالفاً لما رواه الأكثر.

ومنها: المعتبر، وهو ما عمل الكلُّ بمضمونه أو الجُلُّ من غير ظهور خلاف، أو أُقيم الدليلُ على اعتباره من جهة وصف كالصحّة والحسن ونحوهما. **اعلم** أنّ المعتبر قد يكون معتبراً **اجتهاديّاً**، وقد يكون معتبراً **فقاهتيّاً**. **والاجتهادي** قد يكون بالأصالة، كما إذا كان مقترناً بوصف موجِبٍ له كالصحّة، وقد يكون بالعرض إذا كان المقصود مجبوراً بجبيرة من الجبائر، كالشهرة وعمل الأصحاب وقبولهم والاستحسان والمصالح المرسلة والقياس المستنبط العلّة.

ولا يخفى أنّ الاعتبار بالعمل قد يكون بتمسّك الأصحاب بمتن من متون الأخبار في مدلوله وتمسّك المستدلّ به أيضاً فيه.

وقد يكون بتمسّكهم بمتن في أحد مدلوليه من غير تعرّض لمدلول آخر ومن غير إعراضٍ عنه، فيجعل المستدلّ معتبراً؛ بسبب تمسّكهم، ويجعله حجّة في المدلول الآخر؛ لوضوحه.

وقد يكون بتمسّكهم بمتن له محملان فصاعداً في أحد المحملين، وكان عند المستدلّ راجحاً في محمل آخر، فيعتبره؛ لتمسّكهم، ويجعله حجّة في ذلك الآخر؛ لوضوحه. وكلّ واحد قد يكون وجدانيّاً وقد يكون تركيبيّاً.

والفقاهتي قد يكون بسبب العلم بعدالة الراوي بعد فسقه مع الجهل بزمان صدور الرواية، فبأصالة تأخّر الحادث يحكم بأنّها صدرت في زمان العدالة.

---

١. الكافي، ج ١، ص ٦٧ باب اختلاف الحديث، ح ١٠

وقد يكون باستصحاب العدالة المشكوك البقاء.

ومنها: **المطروح**، وهو ما كان مخالفاً للدليل القطعيّ ولم يقبل التأويل.

ومنها: **النصّ**، وهو ما كان راجحاً في الدلالة على المقصود من غير معارضة الأقوى أو المثل.

ومنها: **المؤوَّل**، وهو ما كان ظاهره مخالفاً للدليل القطعيّ ونحوه، فينصرف عن ظاهره.

ومنها: **المبيَّن**، وهو ما كان ظاهر الدلالة على المقصود.

ومنها: **المجمل**، وهو ما كان غير واضح الدلالة على المقصود، سواء كان من كلّ جهة أو من بعض جهة.

ومنها: **المحكم**، وهو ما عُلِم المراد من ظاهره من غير قرينة تقترن إليه ولا دلالة تدلّ على المراد، لوضوحه.

ومنها: **المتشابه**، وهو مالا يعلم المراد به إلّا بقرينة ودلالة ولو بسبب احتمال الوجهين.

ومنها: **المُشْكِل**، وهو ما اشتمل على ألفاظ صعبة لا يعرف معانيها إلّا الماهرون أو مطالبٍ غامضة لايفهمها إلّا العارفون.

ومنها: **الموصول**، وهو ما اتّصل إسناده بنقل كلّ راوٍ عمّن فوقه إلى المعصوم عليه السلام، وهو أخصّ من المسند، باعتبار أنّ العلم بالسلسلة أعمُّ من الاطّلاع بالذكر، كما في الموصول أو بالعهد الذهنيّ كما في غيره.

وإن جُعِل أعمّ ممّا رفع إلى المعصوم عليه السلام أو وقف على غيره فهو أعمّ من وجه.

ومنها: **المضمر**، وهو ما يُطوى فيه ذكر المعصوم عليه السلام ـ كأن يقول صاحبه: سألته ـ للتقيّة ونحوها.

ومنها: **المكاتب**، وهو ما كان حاكياً عن كتابة المعصوم عليه السلام وخطّه[١].

ومنها: **المعنعن**، وهو ما يُروى بتكرير لفظة «عن» كأن يقال: «فلان عن فلان» بدون ذكر التحديث والإخبار.

ومنها: **المسلسل**، وهو ما اشترك فيه روايةً كلّاً أو جُلّاً في أمرٍ خاصّ، كأسمائهم كمحمّد عن محمّد، أو أسماء آبائهم كأحمد بن عيسى عن محمّد بن عيسى، أو فعل كالتحديث بأن يقول: حدّثني فلان قال: حدّثني فلان وهكذا، أو صفة كالأوّليّة والمصافحة والتلقيم[٢] والاتّكاء حال الرواية والمقام والتشبيك باليد ونحوها.

ومنها: **العالي**، وهو ماقلّ وسائطه ككثير من روايات الكافي.

ومنها: **المعلَّل**، وهو عند قدماء المتأخّرين: ما اشتمل على علّة خفيّة قادحة في متنه وسنده[٣]، بمعنى كونه ظاهر السلامة بل الصحّة ولكن لايعرف قدحه إلّا الماهرون من أهل الخبرة. وعند متأخّريهم: ما ذكر فيه علّة الحكم وسببه[٤].

ومنها: **المدرّج**، وهو مارُوي بإسناد واحد أو متن واحد مع كونه مختلف الإسناد أو المتن، أو أدرج فيه كلام الراوي فتوهّم أنّه منه[٥].

---

١. قال العلاّمة المامقاني في مقباس الهداية، ج ١، ص ٢٨٣: «والحقُّ أنّ المكاتبة حجّة، غاية ما هناك كون احتمال التقية فيها أزيد من غيرها». ويظهر من المصنّف اعتبار كون الكتابة بخط المعصوم عليه السلام، أمّا ملاّ علي كني في توضيح المقال، ص ٥٧ فلم يستبعد تعميمه.

٢. كقول كلّ واحد: لمعني فلان بيده لقمة وروى لي، وأمثال ذلك. وفي نسخة «ب»: «كالأولوية والتقليم» مع إسقاط لفظة «والمصافحة».

٣. العلّة في هذا المصطلح بمعنى المرض.

٤. العلّة هنا بمعنى السبب.

٥. قال والد الشيخ البهائي (قده) ـ بعد الحكم بحرمة كلّ أقسام الإدراج ـ: «وإنّما يتفطّن له الحُذّاق، وكثيراً ما يقع عن غير عمد، كأن يلحق الراوي بالحديث تفسيراً أو نحوه لقصد التوضيح فيتوهّمه من بعدَه منه، ومثل هذا يتطرّق في إجازات الكتب كثيراً».

ومنها: **المُدبَّج** ـ بالباء المشدّدة والجيم وفتح الدال المهملة وضمّ الميم ـ : وهو ما وافق رواية المرويّ عنه في السنّ أو الأخذ عن الشيخ، أو روى كلّ عن الآخر فكان كلّ منهما يبذل ديباجة وجهه للآخر.

ومنها: **المصَحَّف**، وهو ما غيّر سنده أو متنه بما يناسبه خطّاً وصورة، كتصحيف بريد ـ بالباء الموحّدة والراء المهملة ـ بيزيد ـ بالياء المثنّاة التحتانيّة والزاي المعجمة ـ وحريز بجرير ونحو ذلك، وتصحيف شيئاً بستّاً في حديث «من صام رمضان وأتبعه ستّاً من شوّال»[1] وتصحيف خزف بخرق ونحو ذلك.

ومنها: **المحرّف**، وهو ما غيّر سنده أو متنه بغيره ولو بمالا يناسبه؛ لإثبات مطلب فاسد.

ومنها: **المضطرب**، وهو ما اختلف فيه النسخ أو الكتب سنداً أو متناً أو معاً.

ومنها: **المدلَّس**، وهو ماروي بالإسناد إلى من لم يسمع منه الراوي فأوهم السماع، أو بإيراد مالم يشتهر من ألقاب الشيخ أو أسمائه أو كناه أو نحو ذلك مع تعدّد شيخه.

ومنها: **المقلوب**، وهو ما بُدّل بعض رواته أو كلّها بغيره سهواً أو للرواج أو الكساد.

ومنها: **المتّفق والمفترق**،[2] وهو ما وافق راويه الآخر في اسمه واسم أبيه لفظاً ونطقاً.

ومنها: **المؤتلف والمختلف**، وهو ماوافق راويه الآخر خطّاً.

ومنها: **المتشابه**، وهو ما وافق راويه الآخر لفظاً وأبوه أب الآخر خطّاً.

---

۱. صحيح مسلم، ج ۲، ص ۸۲۲ باب استحباب صوم ستّة أيام من شوال... ح ۲۰٤

۲. من الافتراق.

ومنها: **رواية الأقران**، وهو ما وافق راويه المرويّ عنه في السنّ أو الأخذ عن الشيخ، واختصّ الرواية بأحدهما.

ومنها: **رواية الأكابر عن الأصاغر**، وهو ما كان راويه مقدَّماً على المرويّ عنه في السنّ أو الأخذ عن الشيخ.

ومنها: **الصحيح**، وهو عند القدماء عبارة عن خبر يعتمدونه، ويطمئنّون بصدق صدوره، ويثقون بكونه عن معصوم عليه السلام[1] وإن اشتملت سلسلة سنده على غير الإماميّ، كما أجمعوا على تصحيح ما يصحّ عن أبان بن عثمان وهو ناووسي، سواء كان منشأ وثوقهم كون الراوي من الثقات أو أمارات أُخر، وسواء حصل لهم القطع بصدوره أو الظنّ.

والقولُ بانحصار الصحيح عندهم في قطعيّ الصدور ـ كما عن بعضٍ ـ فاسدٌ

---

١. قال الشيخ البهائي (قده) في مشرق الشمسين ضمن الحبل المتين، ص ٢٦٩: كان المتعارف بين القدماء قدس الله أرواحهم إطلاق الصحيح على كلّ حديث صحيح اعتضد بما يقتضي اعتمادهم عليه، أو اقترن بما يوجب الوثوق به والركون إليه. وذلك بأمور:

١ ـ وجوده في كثير من الأصول الأربعمائة

٢ ـ تكرّره في أصل أو أصلين فصاعداً بطرق مختلفة وأسانيد عديدة معتبرة.

٣ ـ وجوده في أصل معروف الانتساب إلى أحد الجماعة الذين أجمعوا على تصديقهم كزرارة، أو على تصحيح ما يصحّ عنهم كصفوان بن يحيى، أو العمل بروايتهم كعمّار الساباطي ونظرائه ممن عدّهم شيخ الطائفة في كتاب العدّة.

٤ ـ اندراجه في أحد الكتب المعروضة على الأئمة عليهم السلام وأثنوا عليها.

٥ ـ أخذه من أحد الكتب الذي شاع بين سلفهم الوثوق بها ككتاب الصلاة لحريز بن عبدالله السجستاني وككتاب حفص بن غياث القاضي.

وعلى ذلك جرى الشيخ الصدوق في إطلاق الصحيح على ما يركن إليه ويعتمد عليه فحكم بصحّة جميع ما أورده من الحديث في كتاب من لا يحضره الفقيه.

كما لا يخفى؛ فإنّ الخبر عندهم على ضربين: صحيح وضعيف، والضعيف عبارة عمّا لم يُعتمد عليه.

فالصحيح عبارة عمّا اعتمد عليه وإن لم يقطع بصدوره، كما في أخبار الآحاد، ويدلّ على ذلك عبارة شيخ الطائفة، وهو من أجلّة القدماء، حيث قال في أوّل الاستبصار: «وأمّا القسم الآخر فهو كلّ خبر لا يكون متواتراً ويتعرّى عن واحد من هذه القرائن؛ فإنّ ذلك خبر واحد، ويجوز العمل به على شروط»[1].

وكذا ما حكي عن الصدوق من قوله: «كلّ ما لم يحكم ابن الوليد بصحّته فهو عندنا غير صحيح»[2] فإنّ ظاهر الاعتماد على تصحيحه وعدم الاعتماد على تصحيح غيره لابيان كونه ما حكم بصحّته مقطوع الصدور.

وعند المتأخّرين عبارة عن خبر يكون الراوي في كلّ مرتبة من مراتب سلسلته إماميّاً عدلاً ضابطاً، فالنسبة بين الاصطلاحين عموم مطلق، كما أنّ النسبة بين الصحيح عند القدماء والمعمول به عندهم عموم من وجه، لكون مايوافق التقيّة صحيحاً أحياناً، وكون مايروي العامّة عن أميرالمؤمنين عليه السلام غير صحيح ومعمولاً به أحياناً، لما نقل عن الشيخ أنّه قال في العدّة[3] ما مضمونه: «إنّ رواية المخالفين في المذهب عن الأئمّة عليهم السلام إن عارضها رواية الموثوق به وجب طرحها، وإن وافقتها وجب العمل بها، وإن لم يكن ما يوافقها ولا ما يخالفها ولا يعرف لهم قول فيها وجب أيضاً العملُ بها؛ لما روي عن الصادق عليه السلام أنّه قال: إذا نزلت بكم حادثة لا

---

١. الاستبصار، ج ١، ص ٤ في أقسام الحديث ومحامله.

٢. الفقيه، ج ٢، ص ٥٥ باب صوم التطوّع، خبر صلاة يوم الغدير، قال رحمه الله: «كلّ ما صحّحه شيخي ـ يعني ابن الوليد ـ فهو عندي صحيح».

٣. عدّة الأصول، ص ٦١

تجدون حكمها فيما رووه فانظروا ماروووه عن عليؑ فاعملوا به»[١].

وكذا النسبة بين صحيح المتأخّرين والمعمول به عندهم، لعملهم بالحسن والموثّق وطرحهم الصحيح الموافق للتقيّة أو المخالف للأقوى، وهو على أقسام: أعلى وأوسط وأدنى.

فالأعلى: ما كان كلّ واحد من الرواة في كلّ مرتبة معلوم الإماميّة والعدالة والضبط، أو كان معدّلاً بتعديل عَدلين، أو معدَّلين بعدلين، وهكذا.

والأوسط: ما كان رواة سلسلته كلّاً أو بعضاً، مع كون الباقي من القسم الأوّل، معدّلاً بعدل يفيد قوله الظنّ المعتمد أو بمعدّل كذلك.

والأدنى: ما كان رواتها كُلّاً أو بعضاً، مع كون الباقي من القسم الأول أو الثاني، ممّن حكم بعدالته بالظنّ الاجتهاديّ.

ولكلّ مراتب عديدة:

أمّا الأوّل فبملاحظة كون المزكيّ معلوم العدالة بالصحّة المتأكّدة أو حسن الظاهر أو الظنّ الاجتهاديّ، وبملاحظة كون واحدٍ من الرواة من القسم الثاني أو الثالث أو اثنين أو أزيد.

وأمّا الثاني فلذلك أيضاً مع ملاحظة كون المعدّل بعدل واحد واحداً أو زائداً.

وأمّا الثالث فلذلك أيضاً، مع ملاحظة كون تعديل المعدّل بالظنّ الاجتهاديّ حاصلاً من غير تزكية العدل، وكون المعدل واحداً أو زائداً.

ويثمر ملاحظة هذا التفاوت عند التعارض؛ إذ قد يحصل التعارض ولا يحصل التعادل بملاحظته، فلا يحتاج إلى الترجيح من جهة أخرى.

ومنها: **الحسن**، وهو عبارة عن خبر يكون كلّ واحد من رواة سلسلته إماميّاً

---

١. بحار الأنوار، ج ٢، ص ٢٥٣

ممدوحاً بمدح موجب للاعتماد، ويكون مدح الكلّ غير بالغ إلى حدّ الوثاقة، أو يكون مدح البعض كذلك مع بلوغ مدح الباقي إلى حدٍّ ما. وله أيضاً مراتب تُعرف بالتأمّل.

ومنها: **الموثَّق**، وهو ما يكون كلّ واحد من رواة سلسلته ثقة في الجوارح، مع عدم كون البعض أو الكلّ إماميّاً، وله أيضاً مراتب تعرف بالمقايسة.

ومنها: **القوي**، وهو بالمعنى العامّ: ما يظنّ بصدق صدوره ظنّاً مستنداً إلى غير جهة الصحّة والحسن والتوثيق، وهو على أقسام:

منها: **ما يكون جميع رواة سلسلته إماميّين**، مع كون البعض أو الكلّ مسكوتاً عن المدح والقدح كنوح بن درّاج.

ومنها: **ما يكون كذلك** إلّا أنّ البعض أو الكلّ يكون ممدوحاً بمدح غير بالغ إلى مرتبة الحسن.

ومنها: **ما يكون الجميع** غير إماميّين ممدوحين بمدح بالغ إلى مرتبة الحسن، أو البعض غير إماميّ والباقي إماميّاً، مع مدح الإماميّ إلى مرتبة الحسن ووثاقة غير الإماميّ أو العكس، أو مدح كليهما إلى مرتبة الحسن.

وللكلّ مراتب باعتبار كثرة الأحسن وقلّته وتعدّده ووحدته.

ومنها: **الحسن كالصحيح**، وهو ما كان كلّ واحد من رواة سلسلته إماميّاً، وكان البعض ممدوحاً بمدح معتمد غير بالغ إلى حدّ الوثاقة والباقي ثقة، وكان مدح ذلك البعض تالياً لمرتبة الوثاقة، ككونه شيخ الإجازة على المشهور.

وكذا لو كان الكلّ كذلك أو كان البعض الممدوح واقعاً بعدَ مَن يقال في حقّه: إنّه ممّن أجمعت العصابة على تصحيح ما يصحّ عنه، كابن أبي عمير.

ومنها: **الحسن محتمل الصحّة**، وهو ما كان جميع رواة سلسلته إماميّين ممدوحين، وكان بعضهم ممّن اختلف في وثاقته وقصوره عن حدّها، وحصل

للناظر بعد الملاحظة الكاملة الميل إلى الوثاقة من دون اطمئنان وكان الباقي ثقة أو كذلك.

ويمكن إدخاله في متلوّه كإدخال الموثّق محتمل الصحّة في الموثّق كالصحيح، ونحو ذلك القويّ محتمل الصحّة والحسن أو الموثقيّة ونحو ذلك.

ومنها: **الموثّق كالصحيح**، وهو ما يكون كلّ واحد من رواة سلسلته ثقة ولم يكن الكلّ إماميّاً وكان غير الإماميّ ممّن يقال في حقّه: «أجمعت العصابة على تصحيح ما يصحّ عنه» كأبان بن عثمان، أو واقعاً بعد مَن يقال في حقّه ذلك.

ومنها: **القويّ كالصحيح**، وهو ما يكون كلّ واحد من رواته إماميّين، ويكون البعض مسكوتاً عن المدح والذمّ، أو ممدوحاً بمدح غير بالغ إلى حدّ الحسن، وكان واقعاً في الذكر بعد الثقات وبعد مَن يقال في حقّه: «أجمعت العصابة على تصحيح ما يصحّ عنه» على قول.

ومنها: **القويّ كالحسن**، وهو ما يكون كلّ واحد من رواة سلسلته إماميّاً، وكان الكلّ أو البعض مع وثاقة الباقي أو نحوها ممدوحاً بمدح يكون تالياً لمرتبة الحسن، أو ما ادّعِيَ العلم العاديّ بكونه من المعصوم عليه السلام كالرضويّ؛ فإنّه مما ادّعى السيد الفاضل الثقة القاضي الأمير حسين أنّه حصل لي العلم العادي، بأنّه من تأليف مولانا الرضا عليه السلام على ما حكي عنه[1] في البحار[2]، بل لا يبعد الحكم بكونه قويّاً كالصحيح.

ومنها: **القويّ كالموثّق**، وهو ما كان بعض رواته مسكوتاً عن مدحه وذمّه، وواقعاً بعد مَن يقال في حقّه: «أجمعت العصابة» وكان الباقي ثقة، وكان بعض

---

١. في «أ»: «وضعّفه السيد على ما حكي عنه...» والصحيح ما أثبتناه من سائر النسخ.

٢. بحار الأنوار، ج ١، ص ١١

الثقات غير إماميّ، وكان بعضٌ من غير الإمامي ممدوحاً بمدح يكون تالياً للوثاقة وكان الباقي ثقة.

ومنها: **الضعيف**، وهو ما حُكِم بكون بعض رواتها أو كلّها مجروحاً بغير فساد المذهب.

وقد يطلق على ما هو الأعمّ من المعلوم فسقه والمجهول حاله أو ذاته وحاله، بل من القويّ أيضاً.

ومنها: **المهمل**، وهو مالم يذكر بعض رواته في كتاب الرجال ذاتاً ووصفاً.

ومنها: **المجهول**، وهو ما ذُكر رواتُه في كتاب الرجال، ولكن لم يُعلم حالُ البعض والكلّ ولو بالنسبة إلى العقيدة.

ومنها: **القاصر**، وهو مالم يعلم مدح رواته كلّاً أو بعضاً، مع معلوميّة الباقي بالإرسال أو بالإهمال أو بجهل الحال أو بالتوقّف عند تعارض الأقوال في بيان الأحوال.

وهذه الأقسام في حكم الضعيف في الحجيّة في السنن والكراهة؛ للتسامح، وعدمها في غيرهما فهي ضعيفة فقاهة، ولكنّها أَولى من الضعيف الاجتهاديّ.

وللكلّ مراتب تُعرف بالتأمّل وتنفع في صورة التعارض فيما تكون حجّة فيه.

الباب الثالث: في أنحاء تحمّل الحديث،

وهي سبعة:

الأوّل وهو الأعلى: **السماع من الشيخ** فيقول: «سمعت» أو «حدّثني» أو «أخبرني» أو «أنبأني». وهو قد يكون مع قراءة الشيخ من الكتاب، وقد يكون مع إلقائه من الحفظ.

وعلى التقديرين قد يكون السامعُ غيرَ المخاطَب، وقد يكون نفسه منفرداً أو

مجتمعاً.

والثاني من الأوّل أعلى؛ لقلّة احتمال الخطإ من الشيخ، وكثرة الاعتناء الموجبة لقلّة الخطإ من المرويّ له.

ومنه يظهر وجه التفاوت في سائر المراتب؛ فإنّ قلّة احتمال الخطإ توجب زيادة الاعتناء، وكثرته تقتضي نقص الاعتناء، فكما أنّ احتمال الخطإ في اللسان والبصر من الراوي الأصل وفي السمع من المرويّ له عند توجّه الخطاب إليه خاصّة أقلّ، فكذا احتماله بالنسبة إلى اشتراك الخطاب بالنظر إلى ما هو فيه أكثر.

الثاني: القراءة، وهي قد تكون بقراءة المتحمِّل عند الشيخ، وقد تكون بقراءة غيره وسماعه. وعلىٰ التقديرين قد تكون مع كون الأصل المصحّح بيد الشيخ أو بيد ثقة، وقد يكون مع التفات الشيخ إلى ما في حفظه فيكون «قرأتُ عليه وأَقَرَّ به» أو إحدى العبارات المذكورة مقيّدة بقراءة عليه أو «قُرِئ عليه وأنا أسمع فأَقَرّ به» أو أحدها مقيّدة.

الثالث: الإجازة مشافهة أو كتابة بالرخصة والإذن في الرواية، وهي إمّا لمعيَّن بمعَيَّنٍ «أجزتُكَ رواية هذا الكتاب» أو لغيره بغيره كـ«أجزتُ المسلمين أو الطلّاب رواية مسموعاتي أو لمعيّن بغيره «أجزتُكَ رواية مسموعاتي» أو بالعكس كـ«أجزتُ الطلّاب رواية هذا الكتاب».

وقد تكون بالنسبة إلى المعدوم منضمّاً إلى الموجود أو مختصّاً به.

وعلى أيّ تقدير فيقول: «أجازني رواية كذا» أو إحدى تلك العبارات مقيّدة بما يرفع التدليس.

الرابع: المناولة، وهي إعطاء الشيخ أصله وتأليفه لغيره مع قوله: «هذا سماعي من غير إجازة» ومعها أَولى وأعلى فيقول: «ناولني» أو إحدى تلك العبارات مقيّدة بما يرفع التدليس.

الخامس: الكتابة، بأن يكتب للمرويّ له حاضراً أو غائباً مرويّهُ بخطّه، أو يأمر له بها فيقول: «كتب لي» أو إحدى ما ذكر مقيّدة.

السادس: الإعلام، بأن يُعلِمَ الناس أو المرويّ له أنّ ما كتب في الكتاب الفلانيّ مرويّهُ، من غير مناولة وإجازة، أو أوصى عند الموت أو المسافرة بكونه كذلك، فيقول: «أعلَمَنا» ونحوه.

السابع: الوجادة، بأن يجدَ المرويَّ مكتوباً بخطّ الشيخ أو في تصنيفه ولو من غير خطّه، فيقول: «وجدتُ بخطّ فلان» أو «في كتابه» أو إحدى العبارات المذكورة مقيّدة.

ومنع جواز الإخبار مع التقييد على وجه يفيد المطلوب من غير تدليس ـ هنا وفيما سبق ـ لا وجه له؛ فإنّ باب المجاز واسع، والتدليس بالقرينة مرتفع.

وأمّا منع العمل مع العلم بالتواتر ونحوه فاسد سيّما في أمثال زماننا.

الباب الرابع: في بيان أنّ الجَرح والتعديل ونحوهما من باب الشهادة أو الرواية أو الظنون الاجتهاديّة؟

اعلم: أنّ العلماء اختلفوا في هذه المسألة على أقوال:

الأوّل: أنّ التزكية من باب الشهادة، بمعنى كونها من المواضع التي لابدّ فيها من حصول العلم أو ما يقوم مقامه؛ لعدم جواز العمل بالظنّ إلّا مع انسداد باب العلم المنفيّ هنا، وعدم جريان الأدلّة المذكورة؛ لجواز العمل بالخبر من حيث هو على تقدير تسليم تماميتها هنا؛ لعدم دلالتها على لزوم المقبول في الموضوعات أيضاً على وجه يكون مسلّماً، فلابدّ من العلم أو ما يقوم مقامه، وهو الشهادة.

الثاني: أمّا من باب الرواية، بمعنى أنّ الأدلّة الدالّة على جواز العمل بالخبر ـ من حيث هو من الآيات ونحوها ـ دلّت على جواز العمل به فيها أيضاً؛ للإطلاق

ونحوه، مع كفاية الواحد في أصل الرواية فلا يزيد فرعه، وهو التزكية.

الثالث: أنّها من باب الظنون الاجتهاديّة، وهو المعتمد؛ لعدم إمكان الشهادة، فإنّ الشهادة إخبار جازم. وهذا غير ممكن التحقّق بالنسبة إلى الرواة؛ لاقتضائه إدراك الشاهد لهم، وهذا غير واقع بالنسبة إلى مَن كان سابقاً في أزمنة كثيرة كزرارة وأمثاله.

وما كُتِبَ في كتب الرجال ليس من باب الشهادة؛ لأنّه نقش، والشهادة لابدّ أن تكون من باب اللفظ، مع أنّ أكثره من باب فرع الفرع بل فرع فرع الفرع، فليس معتبراً.

ولو سُلِّم الإمكان فلا دليل على اعتبار الشهادة على سبيل الكلّيّة الشاملة للمقام؛ إذ لا عموم من الكتاب والسنّة ولا من غيرهما على وجه الاطمئنان سيّما شهادة الفرع، مضافاً إلى أنّها لو تحقّقت وسلّمنا حجّيّتها فلا تسمن ولا تغني من جوع؛ لندرتها وعدم وفائها في رفع الحاجة كما لا يخفى على المتأمّل.

أمّا الرواية ففيها أوّلاً: أنّها أيضاً غير متحقّقة؛ للزوم كونها من باب اللفظ، وهو غير واقع، والواقع ليس إلّا النقش، وهو غير نافع، مضافاً إلى عدم تماميّة دلالة أدلّتها كما لا يخفى، فلا يكون لاعتبارها وجه، مضافاً إلى أنّه لا يسلم جُلُّ الرواة من الطعن، فلا محيص عن الترجيح والعمل بالظنّ.

فتعيّن القول الثالث، وهو كونها من باب الظنون الاجتهاديّة ولو كانت حاصلة من الشياع الظنيّ؛ لعدم قول لآخرٍ، مضافاً إلى أنّ غالب الأحكام التي لا محيص عن العمل بها مستنبطة من الأخبار، وهي غير سالمة من الغشّ والسقم والغبار.

فلابدّ من تميّز الصحيح من السقيم، بملاحظة حال السند ومعرفة الأخبار، ولا يمكن ذلك بالعلم كما لا يخفى على مَن له أدنى اعتبار، فلابدّ ممّا يقوم مقامه بالنقل أو العقل، والأوّل غير متحقّق؛ لعدم الدليل الدالّ على كون الشهادة أو

الرواية محلّ الاعتبار، مع عدم كفاية شيء منهما كما لا يخفى، مع أنّ تعيين الموصوف في المشتركات لا يتمّ إلّا بالظنّ كما لا يخفى، فتعيّن ما يقوم مقامه من جهة العقل، وهو الظنّ.

وبالجملة فإنّ الضرورة ملجئة إلى العمل بغير العلم هنا أيضاً؛ لانسداد بابه، ولزوم العمل بالأخبار بعد الاطمئنان برواتها، فلو كان المعيار هو العلم لزم ترك العمل بأكثر الأخبار، فيلزم إمّا الخروج عن الدين أو التكليف بما لا يطاق أو غيرهما من المفاسد.

فإن قلتَ: جواز العمل بالظنّ في الأحكام للضرورة، لايستلزم جواز العمل به في الموضوعات؛ لإمكان العمل بمضمون الخبر المشتمل على الحكم، لحصول الظنّ من غير الحكم بكون راويه عادلاً؛ لعدم العلم بالعدالة.

قلت: لاريب أنّ حصول الظنّ بالحكم من الخبر غالباً موقوف على الحكم بعدالة رواته، وأنّ غالب الأحكام مستفاد من الأخبار، فلو كان الحكم بالعدالة موقوفاً ولا يكتفى فيه بالظنّ، لزم التزلزل في غالب الأحكام، فيلزم ما ذكر.

فالضرورة الملجئة إلى العمل بالظنّ في الأحكام، ملجئة إلى العمل به في الموضوعات في هذا المقام أيضاً من غير تعيين الظنّ الأقوىٰ، لعدم انضباطه وكفايته، مضافاً إلى أنّه إذا انتفى القولان الأوّلان تعيّن الثالث؛ لعدم غيره.

وممّا ذكرنا ظهر وجه جواز العمل بالظنّ في تعيين الرواة، بل الحاجة فيه أشدّ؛ إذ كثيراً ما يحتاج إلى القرائن الرجاليّة، وصاحب المشتركات العامل بالظنّ الذي لايعرف حاله إلّا بالظنّ.

وظهر أيضاً وجه عدم الاكتفاء بقول المشايخ: «إنّ الأخبار صحاح» فإنّ الفسق في الجملة يوجب التزلزل الذي لا يرتفع إلّا بعد التصحيح ونحوه.

الباب الخامس: في ألفاظ المدح والقدح.

اعلم أنّ ألفاظ المدح على قسمين:

الأوّل: ما يدلّ على مدح حسن الرواية مطابقة وحسن الراوي التزاماً كقولهم: «صحيح الحديث»[1].

الثاني: ما هو العكس سواء كان دالاً على الكيفيّة النفسانيّة بنفسه، كقولهم: «ثقة في الحديث»[2] أو بواسطة كقولهم: «شيخ الإجازة»[3] على قول قويّ، وكلّ منهما على قسمين:

الأول: ما يدلّ على المدح البالغ إلى حدّ الوثاقة.

والثاني: ما يدلّ على المدح غير البالغ، سواء كان بالغاً إلى حدّ يوجب الاطمئنان المعتمد بدلالته على حسن حال الراوي، كقولهم: «خَيِّر» أوْلا، كقولهم: «فاضل» وكلّ واحد من الأقسام على قسمين:

الأوّل: ما يجامع صحّة العقيدة مع التنصيص أو بدونه كقولهم: «عدل إماميّ» أو «ثقة» من غير التنصيص بالإماميّة.

والثاني: ما يفارق صحّة العقيدة بالتنصيص على العدم كقولهم: ثقة فَطَحِيّ.

وتظهر ثمرة الأقسام في صورة التعارض والترجيح؛ فإنّ الصحيح بالظنّ الاجتهادي الحاصل من القسم الأول من القسم الثاني من الألفاظ، مقدَّمٌ على الصحيح بالظنّ الحاصل من القسم الثاني منه، فيقال: إنّه أقوى سنداً وهكذا.

---

۱. عدّه الشهيد الثاني في درايته من ألفاظ التوثيق. انظر: الرعاية، ص ۷۶

۲. قال المقدّس الكاظمي الأعرجي في عدّة الرجال، ج ۱، ص ۱۱۷: «وقولهم: ثقة في الحديث، توثيق».

۳. عن الشهيد الثاني في الرعاية، ص ۱۹۲ «أنّ مشايخ الإجازة لايحتاجون الى التنصيص على تزكيتهم». وعن الشيخ سليمان الماحوزيّ في «معراج أهل الكمال إلى معرفة الرجال»: «لاينبغي أن يُرتاب في عدالتهم».

فما يدلّ على حسن الراوي بالمطابقة والرواية بالالتزام، ويكون مدلوله حسناً بالغاً إلى حدّ الوثاقة مع صحّة العقيدة المنصوصة ألفاظٌ:

منها: قوله: «عدل إماميّ» أو: «عدل من أصحابنا الإماميّة» أو نحو ذلك. وإن اقترن بلفظ «ضابط» فهو أَولى[1]، وإلّا فيحمل عليه؛ للغلبة.

فإن قلت: قد وقع الاختلاف في العدالة بأنّها الملكة أو حسن الظاهر أو ظهور الإسلام مع عدم ظهور الفسق، وكذا في أسباب الجرح وعدد الكبائر، فمع عدم الاطّلاع على رأي المعدّل لاينفع التعديل بذلك.

قلت: مع أنّ هذا الإيراد لايتمّ عند توافق رأي المعدّل مع رأي الناظر[2] أو كون رأي المعدّل في مرتبة عليا، وإرادةُ الأخير بعيدٌ كما لا يخفى.

والأوّلان كافيان لمن يقول بكونها حُسن الظاهر كما هو الحقّ المشهود، مضافاً إلى أنّ ما وضع له قولهم: «فلان عدل» هو الإخبار العلميّ بالعدالة.

وغرضهم من هذا القول انتفاع كلّ الناس سيّما مَن بعدهم به؛ فإنّ الغالب عدم اعتناء المعاصرين بعضهم بكتب بعض، وهم كانوا عالمين بالاختلاف، فلو كان مرادهم من العدالة المطلقة ما هو المعتبر عند القائل دون الكلّ من غير بيان مِن الحال أو المقال، لزم التدليس والإضلال، وكلاهما مع العدالة بعيد، بل محال.

فلابدّ من حمل المطلق على ما هو المعتبر عند الكلّ ـ بمعنى حصول العلم بالعدالة، وهو معتبر عند الكلّ ـ حذراً من المحذورَيْنِ.

---

۱. وهو مختار الشيخ حسن ابن الشهيد الثاني في منتقى الجمان، ج ۱، ص ۵، حيث قال ـ عند إشكاله على كلام والده (قده) في شرح البداية ـ : «وثانياً: إنّ الضبط شرط في قبول خبر الواحد، فلا وجه لعدم التعرّض له في التعريف».

۲. في «أ»: «لايتمّ إلّا توافق رأي الناظر أو كون رأي...» وقد سقطت بعض الكلمات، التي أثبتناها من سائر النسخ.

نعم مَنِ اصطلح اصطلاحاً مخصوصاً لا يَرِدُ عليه ذلك، وليس ذلك حاصلاً للغالب، بل لأحدٍ، فإنّ اطّلاعنا على مذهب الشيخ مثلاً لا يقتضي اصطلاحه، وهو أيضاً لم يكن عالماً بأنّ مَن سيأتي من الناظرين إلى رجاله ـ مثلاً ـ سيكونون عالمين باصطلاحه الذي لم يبيّنه في رجاله.

وبالجملة فبملاحظة ما ذكر يحصل الظنّ بالعدالة لا محالة، وهو كافٍ، كما مرّ. مع أنّ أحداً من العلماء لم يتأمّل في تعديلهم من هذه الجهة، مع تعرّضهم لسائر جهات التأمّل كثيراً.

فتلقّيهم ذلك التعديل بالقبول منشأ للقبول، لأنّهم من الفحول العدول، فلا وجه للعدول، مع أنّ المناط إذا كان هو الظنّ فبعد حصوله لا وجه للإيراد ولو كان حاصلاً من قول غير الثقة.

فإن قلتَ: من جملة شرائط الصحّة كون الراوي ضابطاً، فمن أين يُفهم ذلك الشرط؟

قلتُ: إمّا أن يُفهم ذلك الشرط من الغَلَبَة، فإنّ الغالب من عدول الرواة هو الضابط فيحمل المجهول عليه؛ لأنّ الظنّ يلحق الشيء بالأعمّ الأغلب، والظنّ كافٍ في التزكية، أو من كون الضابط هو الفرد الكامل الذي ينصرف إليه الإطلاق، أو من عدم تأمّل أحد من العلماء من هذه الجهة، الكاشف عن كون مثل هذا اللفظ في الاصطلاح عبارة عن العدل الضابط.

ومنها: قولهم: «ثقة إماميّ» أو نحو ذلك، فإنّ الظاهر اتّفاقهم على كونه من ألفاظ التعديل، ولهذا يُثبِتون العدالة بأمثال هذا اللفظ من غير تأمّل، بل الظاهر منهم استفادة الظنّ ـ أيضاً ـ منه، فيدلّ ذلك على وقوع الاصطلاح فيه على ذلك.

ومنها: قولهم: «وجه من وجوه أصحابنا» أو نحوه، لظهوز اتّفاقهم فيه أيضاً على ما ذكر.

ومنها: قولهم: «عين من أصحابنا» أو نحوه لمثل ما مرّ، وحُكِي عن أُستاذ الفحول أنّه قال: «وعندي أنّ لفظ عين ووجه يفيدان مدحاً معتدّاً به، وأقوىٰ منهما قولهم: وجه من وجوه أصحابنا»[1].

ومنها: قولهم: «فلان أوثق أصحابنا» أو نحوه أو «أوثق من فلان» مع كون فلان ثقة إماميّاً.

ومنها: قولهم: «فقيه من فقهائنا» على وجه.

ومنها: قولهم: «شيخ الطائفة» كذلك، إلى غير ذلك من الألفاظ، كقولهم: «جليل القدر عظيم المنزلة».

وما يدلّ على المدح المذكور مع صحّة العقيدة من غير تنصيص أيضاً ألفاظ كثيرة:

منها: قول العدل الإماميّ: «فلان ثقة» بناءاً على أنّ دَيْدَنَهم التعرّض للفساد، فعدمه ظاهر في عدم وجدانه، وعدم الوجدان ظاهر في عدم الوجود؛ لبُعد وجوده، وعدم ظفرهم مع شدّة بذل جهدهم، أو لأنّ المطلق ينصرف إلى الكامل، أو لأنّهم اصطلحوا ذلك اللفظ في الإماميّ العدل الضابط، كما مرّ إليه الإشارة، أو لأنّ الظاهر منه التشيّع والظاهر من الشيعة حسن العقيدة، أو من جهة إفادة صرف المتعلّق العمومَ، فيكون المعنى: ثقة من جميع الجهات، فعند الإطلاق يحمل عليه، وعند التقييد بقولهم: فَطَحيّ[2] يُصرف عن الظاهر، وكذا عند التعارض؛ لتقدّم النصّ على الظاهر.

ومنها: كلّ واحد من الألفاظ المذكورة إذا خلا من القيود المسطورة ونحوها.

---

١. تعليقات الوحيد البهبهاني المطبوعة مع منهج المقال، ص ٧، الطبعة الحجرية.

٢. الفَطَحِيّة: هم القائلون بإمامة عبدالله الأفطح ابن الإمام جعفر الصادق، مع إقرارهم بإمامة الأئمّة الاثني عشر عليهم السلام.

ومنها: قولهم: «شيخ الإجازة» إذا كان المستجيز من الأجِلَّة كالمفيد وشيخ الطائفة أو كانت الإجازة على وجه الاستمرار والشيوع والغلبة.

وما يدلّ على حُسن الرواية بالمطابقة، وحسن الراوي بالالتزام مع بلوغه إلى حدّ الوثاقة أيضاً ألفاظ كثيرة:

منها: قولهم: «اجتمعت العصابة على تصحيح ما يصحّ عنه» فإنّه ظاهر في مدح الرواية، ولكنّه يفيد وثاقة الراوي أيضاً، فإنّ مرادهم من هذا اللفظ بيان قاعدة كليّة، في بيان أنّ الراوي المخصوص يكون بمرتبة لو صار الحديث صحيحاً إليه لكان صحيحاً ولو كان الحديث ممّا لم يطّلع عليه المادح، فإنّ عدم صدور حديث سوى ما اطّلع عليه ممّا لم يطّلع عليه إلّا الله والراسخون في العلم.

فذكر لفظ العموم وهو كلمة «ما» مع ذلك دليلٌ على عدم إرادة ما اطّلع عليه خاصّة، فلا بدّ من كون الموصوف بذلك الوصف ثقةً معتمداً حتّى يمكن أن يقال في حقّه: إنّ ما يصحّ عنه فهو صحيح، مع أنّ الإتيان بلفظ المضارع دون الماضي دليل على ما ذكر كما لا يخفى. مضافاً إلى أنّه اجتمعت العصابة على أنّ قولهم: «اجتمعت العصابة» يفيد الوثاقة بالنسبة إلى مَن ورد في حقّه تلك اللفظة[1]،

---

١. يُعَد هذا البيان قولاً رابعاً في معنى «أجمعت العصابة...» وهناك ثلاث أقوال أخر:

الأول: ما حكاه في منتهى المقال عن أُستاذه صاحب الرياض، بأنّ المراد منه كون مَن قيل هذا في حقّه صحيح الحديث لا غير، بحيث إذا كان في سند فوثّق مَن عداه أو صحّح السند ولو بغير التوثيق بالنسبة إلى غيره، عدّ السند حينئذ صحيحاً ولا يتوقّف من جهته.

الثاني: أنّ المراد توثيق مَن روى عنه مَن قيل ذلك في حقّه، ونسبه في الفوائد الى الوهم.

الثالث: أنّ المراد تصحيح روايته بحيث لو صحّت من أوّل السند إليه عدّت صحيحة، من غير اعتبار ملاحظة أحواله وأحوال من يروي عنه إلى المعصوم.

وقد عزى هذا القول في الفوائد الرجالية، ص ٦ إلى الشهرة، ونسبه المحدّث الكاشاني في أوائل الوافي، ج ١، ص ٢٧ إلى المتأخرين.

ولمزيد المعرفة انظر: توضيح المقال، ص ٤١، الطبعة الحجرية.

ولا نزاع في ذلك وإنّما النزاع في إفادته صحّة الحديث مطلقاً، فلا يلاحظ مَن كان بَعد ذلك الشخص في الذكر إلى المعصوم عليه السلام بل لو كان ضعيفاً أيضاً لم يكن قادحاً في الصحّة كما عن المشهور، وعدمها كما عن بعض كما هو المتيقّن؛ فإنّ دلالة الألفاظ إمّا بالوضع أو بالقرينة، والوضع إمّا لغويّ أو عرفيّ عامّ أو خاصّ، ولم يثبت الوضع بأنواعه بالنسبة إلى إفادة تعديل مَن كان واقعاً بعد ذلك الشخص وكذا القرينة وإن كان الأول لعلّه هو الظاهر من العبارة كما قيل.

وممّا ذكرنا يندفع ما يَرِدُ: أنّ تصحيح القدماء لايستلزم التوثيق كما لا يخفى، فلا حاجة إلى أن يقال: إنّ دعوى الشيخ[1] الاتّفاق على اعتبار العدالة في قبول الخبر دليلٌ على المطلوب، حتّى يَرِدَ أنّ ذلك منافٍ لتقسيم الحديث إلى الصحيح والضعيف، وجعل الصحيح[2] ما وثقوا بكونه من معصوم عليه السلام ولو من أمارات سوى الوثاقة حتّى يحتاج إلى الرفع بالفرق بين الصحيح والمعمول به، أو بتخصيص ذلك في الخبر الذي لم يقترن بأمارة الاطمئنان سوى عدالة الراوي، بمعنى أنّها شرط في حجّيّة الخبر بنفسه مع أنّه لا ينفع مع ذلك.

فإن قلتَ: لا وجه للقول الأخير، فإنّ ذلك يقتضي كون جميع العدول ممّن يجب أن يقال في حقّهم ذلك؛ لاشتراكهم في الوجه.

قلتُ: **أوّلاً**: أنّه لايتمّ إلّا فيمن لا خلاف في عدالته، بل فيمن عدا مَن اتّفق في عدالته، ولا نمنع كون مَنِ اتُّفِق في عدالته ممّن لا يقال في حقّه ذلك.

وثانياً: أنّ لزوم الاطّراد ممنوع.

فإن قلتَ: هذا اللفظ قد يُستعمل في فاسد المذهب كأبان بن عثمان الناوسي

---

١. عدّة الأصول، ص ٥٢، في ذكر الخبر الواحد وأحكامه، الطبعة الحجرية.

٢. في «ب» و «ل»: «الحديث» بدلاً عن «الصحيح».

فلا يفيد الوثاقة المقترنة مع صحّة العقيدة.

قلتُ: هذا مثل لفظ «ثقة» في إفادته عند إطلاق الإماميّة إمّا من جهة الحقيقة الثانويّة، أو من جهة كونه هو الفرد الكامل، أو من جهة أنّ عدم التعرّض لفساد المذهب دليلُ عدم الوجدان، وهو دليل عدم الوجود؛ لما مرّ.

فإن قلتَ: هذا الإجماع مجرّدُ وفاقٍ لم يثبت وجوب اتّباعه.

قلتُ: لاريب في إفادته الظنّ بالوثاقة؛ لمامرّ. واستفادة سائر الشرائط تظهر ممّامرّ.

نعم هذا الصحيح ليس كسائر الصحاح.

ومنها: قولهم: «صحيح الحديث على وجه»*.

ومنها: قولهم: «سليم الرواية كذلك» إلى غير ذلك من الألفاظ الدالّة على وثاقة الراوي بالالتزام.

اعلم أنّ تلك الألفاظ في صورة الاجتماع أولى منها في صورة الانفراد، والمجتمِع الزائد أَولى من المجتمع الناقص.

مثلاً قولهم: «ثقة عين» أولى من قولهم: «ثقة» فقط. و «عين» كذلك وهكذا، كما أنّ بين أنفسها ـ أيضاً ـ تفاوتاً يُعرف بالتأمّل ويُثمر في صورة التعارض، فاعرف.

ومثل ذلك حال الألفاظ الآتية في الحسن والقوّة، وما يدلّ على الحسن أيضاً ألفاظ كثيرة.

ويستفاد ممّا ذكر أنّ الدالّ عليه مع الاقتران بصحّة العقيدة على وجه التنصيص

---

* . لأنّ مدّعي الإجماع المزبور ليس سوى الكشي، وقد يتّفق في كلام النجاشي أيضاً، لكن على سبيل النقل كغيره ممّن تأخّر كالعلاّمة في الخلاصة وابن داود وغيرهما، فلو كان هناك اتّفاق لنقله غيره من القدماء، فهذا يوجب (كذا) في الجملة. محمد ولد المصنّف.

في أيّ صورة يكون والدالّ عليه مع الاقتران بها على وجه الظهور في أيّ حال يكون.

فلنذكر مجرّد ألفاظ الحسن والمدح على وجه الإجمال، فنقول: إنّها كثيرة:

منها: قولهم: «صدوق».

ومنها: قولهم: «خيّر».

ومنها: قولهم: «دَيِّن»[١].

ومنها: قولهم: «سليم الجنبة» بالجيم والنون والباء الموحّدة محرّكة، أي سليم الطريقة أو سليم الأحاديث[٢].

ومنها: قولهم: «جليل» على وجه.

ومنها: قولهم: «فقيه من فقهائنا»[٣] كذلك.

ومنها: قولهم: «شيخ الطائفة»[٤] على وجه.

ومنها: قولهم: «أسند عنه» فإنّ المراد السماع على وجه الاستناد والاعتماد وإلّا فكثير ممّن سمع عنه ليس ممّن أسند عنه، فيفيد المدح العظيم وإن لم يبلغ إلى حدّ الوثاقة.

وقيل: معناه أنّه لم يسمع منه بل سمع عن أصحابه الموثّقين عنه[٥].

---

١. قال في الفصول الغروية، ص ٣٠٣: «ومنها قولهم: ورع أو تقيّ أو دَيِّن، والأولان نصّ في التعديل، والأخير ظاهر فيه، بل لا يبعد اختصاصه عرفاً به».

٢. منتهى المقال، ج ١، ص ٨٤، وفي مقباس الهداية، ج ٢، ص ٢٣٨ تأمّلَ في إفادته ذلك، وأما من جهة إفادته التوثيق فقد قطع في عدم دلالته عليه.

٣. قال في منتهى المقال، ج ١، ص ١٠٥: «يشير إلى الوثاقة».

٤. انظر: مقباس الهداية، ج ٢، ص ٢٢٤

٥. انظر: منتهى المقال، ج ١، ص ٧١ وما بعدها.

ومنها: كون الرجل من مشايخ الإجازة[١] في وجه.

ومنها: وقوعه في سند اتّفق الكلّ أو الجُلّ على صحّته على قول.

ومنها: رواية مَن ورد في حقّه «لا يروي إلّا عن ثقة» كابن أبي عمير عنه، وكذا كونه كذلك.

ومنها: أن يقول الثقة: حدّثني الثقة[٢] على وجه.

ومنها: رواية الجليل أو الأجلّاء عنه[٣].

ومنها: قولهم: من أولياء أميرالمؤمنين عليه السلام[٤].

ومنها: أن يكون ممّن ادّعي اتّفاق الشيعة على العمل بروايته على وجه.

ومنها: وقوعه في سند حكم به بصحّته[٥] على وجه.

ومنها: قولهم: أوجه من فلان أو أصدق مع كون فلان وجهاً[٦] على وجه.

ومنها: أن يؤتى برواية بأزاء رواية الجليل أو غيرها من الأدلّة فتوجّه أو يجمع بينهما، وكذا إن طرحت بغير جهة.

ومنها: توثيق مَن لم تثبت وثاقة له.

---

١. في الرعاية، ص ١٩٢ لايحتاج إلى تنصيص عليه.

٢. وقع الخلاف في إفادته التوثيق المعتبر، انظر: منتهى المقال، ج ١، ص ٩٥

٣. كما في محمّد بن إسماعيل البندقي. انظر: تعليقات الوحيد البهبهاني، ص ٢٨٤

٤. في منتهى المقال، ج ١، ص ٨٤ تأمّل في إفادته العدالة كما عن بعض، ثم قال: «نعم من الأولياء ظاهر فيها».

٥. كما في محمد بن إسماعيل النيسابوري الذي قال عنه في الرواشح السماوية، ص ٧٤: «هذا صحيح لا حسن ـ كما قد وقع في بعض الظنون ـ ولقد وصف العلاّمة وغيره من أعاظم الأصحاب أحاديث كثيرة ـ هو في طريقها ـ بالصحّة».

٦. في الفصول الغروية، ص ٣٠٣ احتمل قويّاً عدّ قولهم: «أوجه...» توثيقاً، ثم قال: «ومنها: قولهم: أصدق لهجة من فلان، حيث يكون المفضّل عليه ثقة، والظاهر أنّه يفيد مدحاً يعتدّ به في العمل بروايته، وكذا لو كان المفضّل عليه ـ هنا وفيما مرّ ـ ممدوحاً بما يصحّ الاعتماد على روايته».

ومنها: كونه وكيلاً لأمرهم عليهم السلام[١].

ومنها: قولهم: «معتمد الكتاب»[٢] على وجه.

ومنها: اعتماد الشيخ عليه[٣].

ومنها: اعتماد القمّيين عليه أو روايتهم عنه[٤].

ومنها: أن يكون رواياته كلّها أو جُلّها مقبولة أو سديدة[٥].

ومنها: ترك رواية الجليل أو تأويلها محتجّاً بروايته مرجّحاً عليها[٦].

وما يدلّ على المدح الأنقص عن ذلك أيضاً ألفاظ كثيرة:

منها: قولهم: «له أصل».

ومنها: قولهم: «له كتاب».

وذكر في الفرق[٧] أنّ الأصل ما كان مجرّد كلام المعصوم عليه السلام، والكتاب الذي ليس بأصل ما كان كلام مصنّفه أيضاً فيه.

وقيل: إنّ الكتاب ما كان مبوّباً ومفصّلاً، والأصل مجمع آثار وأخبار.

وقيل: إنّ الأصل هو الكتاب الذي جمع مصنّفه الأحاديث التي رواها عن

---

١. اعتبرها في منتهى المقال، ج ١، ص ٨٦ من أمارات الوثوق.

٢. انظر: منتهى المقال، ج ١، ص ٩٣

٣. كما يظهر من النجاشي والخلاصة في عليّ بن محمد بن قتيبة.
انظر: رجال النجاشي، الرقم ٦٧٨ و الخلاصة، ص ٩٤، الرقم ١٦

٤. كما في إبراهيم بن هاشم، انظر: منتهى المقال، ج ١، ص ٩١

٥. انظر: تعليقات الوحيد البهبهاني، ص ١٢٧ في ترجمة حنان بن سدير، حيث قال: «رواية ابن أبي عمير عن الحسن بن محبوب تشير أيضاً إلى وثاقته، ويؤيدها رواية الجليل إسماعيل وغيره عنه، وكونه كثير الرواية وسديد الرواية ومقبول الرواية...».

٦. انظر: منتهى المقال، ج ١، ص ٨٦

٧. لمزيد الاطّلاع حول الفروق التي ذكرها الأعلام انظر: منتهى المقال، ج ١، ص ٦٧، المقدّمة الخامسة.

المعصوم عليه السلام أو عن الراوي، والكتاب والمصنَّف لو كان فيهما حديث معتبر لكان مأخوذاً من الأصل غالباً وإن كان أحياناً ما يصل إليه معنعناً من غير أخذ من أصل. وأمّا النوادر فالظاهر أنّه ما اجتمع فيه أحاديث لا تنضبط في باب لقلّته أو وحدته.

ومنها: ذكر النجاشي ومثله من غير طعن.

ومنها: قولهم: «خاصّيّ» وإن احتمل كون المراد ما قابل العامّيّ[1].

ومنها: قولهم: «قريب الأمر»[2].

ومنها: قولهم: «بصير بالحديث والرواية»[3].

ومنها: قولهم: «كثير الرواية» أو «كثير السماع»[4].

ومنها: كونه ممّن يروي عن الثقات.

ومنها: كونه ممّن يكثر الرواية عنه ويفتي بها، كما في السكوني.

ومنها: إكثار الكافي أو الفقيه الرواية عنه.

---

١. انظر: الرعاية، ص ٢٠٨

٢. قال الشهيد الثاني في الرعاية، ص ٢٠٨: «وأمّا قريب الأمر فليس بواصل الى حدّ المطلوب» وفي توضيح المقال، ص ٥٠: «أنّها من الألفاظ التي لا تفيد مدحاً ولا قدحاً». وفي منهج المقال: «وقد أخذه أهل الدراية مدحاً، ويحتاج إلى التأمّل».

٣. قال في منتهى المقال، ج ١، ص ٨٦ـ٨٧: «وهو موجب للعمل بروايته مع عدم الطعن عند الشهيد رحمه الله». وقد نقل عن الشهيد رحمه الله قوله في الحكم بن مسكين: لما كان كثير الرواية ولم يرد فيه طعن فأنا أعمل على روايته».

انظر: روضة المتقين، ج ١٤، ص ٦٣. وقال النجاشي في ترجمة أحمد بن علي بن العباس السيرافي: «كان ثقةً في حديثه متقناً لما يرويه، فقيهاً بصيراً بالحديث والرواية...». انظر: رجال النجاشي، ص ٨٦، الرقم ٢٠٩

٤. انظر: منتهى المقال، ج ١، ص ٩٣ و تعليقات الوحيد البهبهاني، ص ٢٨٤

ومنها: قولهم: «صاحب فلان»[1] أي واحد من الأئمة وأمثال ذلك، كذكر الجليل مترحّماً أو مترضّياً ونقل حديث غير صحيح في مدحه، وقول المعدّل: «حدَّثني بعض أصحابنا» وقولهم: «فاضل» و «شاعر» و «متكلّم».

وألفاظ القدح أيضاً كثيرة، كقولهم: «ضعيف» و «كذّاب» و «وضّاع» و «واهٍ»، و «منكر الحديث» و «ضعيف الحديث» و «متروك» و «متّهم» و «ساقط» و «ليس بشيء» و «فاسق» و «مضطرب الحديث» و «ليس بنقيّ الحديث» ونحو ذلك ممّا يدلّ على الذمّ.

وفي حكمها قولهم: «ليس بذلك» و «رواية الضعفاء» وقولهم: «مختلط» و «مخلّط» ونحو ذلك ممّا يقتضي عدم الاعتناء بالرواية ولم يكن طعناً في نفس الراوي[2].

الباب السادس: في بيان لزوم[3] ذكر السبب في الجرح والتعديل

مطلقاً كما قيل، تمسّكاً بالاختلاف في أسبابهما المقتضي لبيانها أو عدمه مطلقاً كما قيل، تمسّكاً بعدم الحاجة إليه مع البصيرة وعدم الاعتبار بدونها بناء على أنّ الشهادة بدونها فسق أو لزومه في الأول وعدمه في الثاني كما قيل؛ تمسّكاً بالاختلاف في أسباب الجرح دون التعديل أو العكس كما قيل؛ تمسّكاً بكفاية

---

١. قال والد العلاّمة المجلسي ـ معلّقاً على قول الصدوق: وما كان فيه عن إدريس بن زيد ...ـ: «صاحب الرضا عليه السلام، لم يذكره أصحاب الرجال، لكن وصف المصنّف ـ الصدوق ـ له بأنّه صاحب الرضا وحكمه أوّلاً بأنّ كتابه معتمد يجعل الخبر حسناً وطريقه إليه حسن كالصحيح».

انظر: روضة المتقين، ج ١٤، ص ٤٨

٢. انظر: الرعاية، ص ٢٠٩، في ألفاظ الجرح.

٣. كلمة «لزوم» مضروب عليها في «أ».

مطلق الجرح في إبطال الاعتماد برواية المجروح دون مطلق التعديل لتسارع الناس إلى الحمل على الصحّة.

والتحقيق في المسألة: أنّ الجرح والتعديل إذا كانا بالخطاب الشفاهيّ، فمع العلم بالموافقة لا حاجة إلى ذكر السبب، ومع عدمه لابدّ من ذكره سيّما مع العلم بالمخالفة، إلّا إذا كان رأي المشهود له أدنى المراتب في العدالة، فيكفي الإطلاق في التعديل دون الجرح أو أعلاها فيها فينعكس الأمر، فإنّ الظنّ يحصل في القسم الأوّل مع الإطلاق أيضاً بالبديهة.

وكذا في غيره ممّا فصّلناه على إشكال في القسم الأوّل من المستثنى إلّا إذا قلنا بندرة احتمال كون العادل بحسن الظاهر غير عادل بظهور الإسلام وعدم ظهور الفسق، ولا يحصل في غير ذلك إلّا بذكر السبب، لتسارع المعاصرين، بعضهم إلى جرح آخرين من غير تعمّق، وبعضهم إلى تعديل آخرين حملاً لأفعال المسلم على الصحّة فيكون لازماً، وإذا كانا بالكتابة في كتب الرجال وبالرجوع إليها فلا حاجة إليه إلّا مع عدم العلم بالمخالفة على سبيل الإجمال أو إعلامه بها كذلك.

وكون مذهب المشهود له حسن الظاهر فلابدّ مطلقاً أو أعلى المراتب في العدالة، فلابدّ في التعديل دون الجرح أو أدناها فبالعكس، فإنّ الإطلاق في غير تلك الصور محمول على الفرد الكامل، وهو المعتبر عند الكلّ؛ حذراً من لزوم التدليس.

ولهذا صار الإطلاق دَيْدَن العلماء فيحصل المظنّة الكافية، مضافاً إلى أنّ اشتراط ذكر السبب يستلزم اختلال أمر تصحيح الأخبار، المستلزم لاختلال الأحكام، ومن هذا يظهر وجه اختلال ماعدا المختار.

الباب السابع: في كيفية الأمر عند تعارض الجرح والتعديل.

اعلم أنّ التعارض على أقسام:

الأول: التعارض على سبيل التباين الكلّي.

والثاني: التعارض على سبيل العموم المطلق.

والثالث: التعارض على سبيل العموم من وجه.

وكلّ منها إمّا أن يكون من قبيل تعارض النصّ مع النص أو الظاهر مع الظاهر، أو النصّ مع الظاهر، فهذه تسعة أقسام بل اثناعشر قسماً.

وكلّ منها قد يكون على سبيل تعارض المثبتين، وقد يكون على سبيل تعارض النافيين، وقد يكون على سبيل تعارض المثبت والنافي بالنفي، بمعنى عدم الوجدان أو وجدان العدم، فتحصل أقسام كثيرة.

وبالجملة: فقيل بتقديم الجارح مطلقاً؛[1] لاستلزامه الجمع، بناءاً على تقديم المثبت على النافي مطلقاً، ورجوع قول العدل إلى عدم وجدان سبب الفسق وقول الجارح إلى وجدانه، ولا منافاة بينهما؛ فلا يلزم من تقديم الجرح تكذيبُ أحدٍ، والجمع مهما أمكنَ أَولى.

وفيه ـ مضافاً إلى عدم دليل على لزوم الجمع ـ أنّه يستلزم عدم تحقّق حديث صحيح، وأنّه لا يتمّ في صورة تعارض النصّين على سبيل التباين الكلّيّ، وكذا على سبيل العموم المطلق أو من وجه أيضاً.

وقيل بتقديم قول المعدّل مطلقاً،[2] ولعلّه لكثرة التسارع إلى الجرح فيكون موهوماً، وهو كماترىٰ.

---

١. انظر: الفصول الغرويّة، ص ٣٠٢

٢. انظر المصدر السابق.

وقيل: إن أمكن الجمع، بأن لا يلزم تكذيب أحد منهما يُقَدَّم الجرح،[1] لما مرّ، وإلّا كأن قال أحدهما: رأيتُه في الوقت الفلاني يشرب الخمر، وقال الآخر: رأيتُه في ذلك الوقت يصلّي، فلابدّ من الرجوع إلى المرجّحات، كالكثرة والأعدليّة والأورعيّة ونحوها ممّا يفيد الظنّ، ومع عدمها لابدّ من التوقّف، لأنّهما دليلان تعارَضا ولا مرجّح لأحدهما.

والحقّ أنّهما إن تكاذَبا كما في النصّين مثلاً، لابدّ من الرجوع إلى المرجّحات كما مرّ، وإلّا يُقدَّم المثبت.

وبالجملة: وجب تقديم قول مَن لا يلزم من تقديم قوله تكذيب الآخر وردّ قوله، تعديلاً كان أو جَرحاً. هذا إن لم يعرض مانع عن التقديم في الصورتين، ككون الجارح مجروحاً ونحو ذلك، وإلّا فيتوقّف إن لم يترجّح الآخر، وإلّا يقدّم.

ووجه تقديم التعديل في صورة كونه نصّاً وكون الجرح ظاهراً ـ كأن يقول المعدّل: كان زيد فاعلاً للخير في كلّ وقت، وقال الجارح: ما رأيت منه خيراً ـ أنّ قول المعدّل في الحقيقة سالم عن المعارض كما لا يخفى، فيحصل الظنّ بالوثاقة. ومن هذا يظهر وجه تقديم الجرح عند كونه نصّاً وكون التعديل ظاهراً.

الباب الثامن: في كيفية الرجوع إلى علم الرجال وطريقة ملاحظة كتبه والتميّز بين المشتركات.

اعلم أنّ كتب الرجال مبوّبة بأبواب ثلاثة:

الأوّل: في الأسماء.

والثاني: في الكنى لتقديم المصَدَّر بالأب على المصَدَّر بالابن مثلاً.

والثالث: في الألقاب وباب الأسماء مبوَّبٌ بأبواب عديدة على وفق الحروف

---

١. انظر: الفصول الغرويّة، ص ٣٠٢

الهجائيّة وترتيبها، والأسماء مذكورة فيها بملاحظة حروف أوائلها.

فما في أوّله الألف مذكور في باب الألف كآدمﷺ وما في أوّله الباء مذكور في باب الباء كبشير، وهكذا.

والأسماء المذكورة في كلّ باب مفصلة غير مختلطة، فالأسماء المبدوءة بالألف المذكورة في بابه تلاحظ فما يكون حرف ثانيه هو الألف يقدّم على ما يكون حرف ثانيه هو الباء كآدم وأبان وهكذا، وبعد التساوي في الحرف الثاني فما يكون حرف ثالثه هو الألف يقدّم على ما يكون ثالثه الراء كأبان وإبراهيم، وهكذا يلاحَظ إلى الحرف الآخر.

ثمّ يلاحظ الأصل فيقدّم ما ليس فيه زيادة حرفاً وحركة على مافيه زيادة كذلك كعبيد وعبيدة وعمر وعمرو، ثمّ يلاحظ ما ذكرنا فيما يتبع الأسماء من أسماء الآباء ثمّ الأجداد ثمّ الكنى ثمّ الألقاب وهكذا باب الكنى وباب الألقاب.

فالمجتهد ـ بعد ملاحظة السند سواء كان في مقام الاعتبار أو في مقام الردّ كما في صورة التعارض بين الأخبار التي لا محيص عن العمل ببعضها وردّ العمل بالباقي ـ إن لم يعرف حال الراوي لاحَظَ كتاب الرجال في موضع كان محلّاً لذكره على وجه ذكرناه، فإمّا أن يكون مذكوراً فيه أم لا، وعلى الثاني يلاحظ باب الكنى والألقاب إن كان له كنية أو لقب، فإن لم يجده في ذلك الكتاب وفي غيره يحكم بكون الحديث مهملاً فيلحق بالضعيف.

وعلى الأوّل إمّا أن يكون مختصّاً أو مشتركاً، وعلى الأوّل إمّا أن يذكر حاله أم لا، وعلى الثاني يحكم بكون الحديث قويّاً إن علم كونه إماميّاً ولم يكن غيره موجباً لضعفه أو ما في حكمه، ومجهولاً إن لم يعلم كونه إماميّاً إن لم يكن غيره موجباً للضعف والإهمال.

وعلى الأوّل يلاحظ الحال المذكور فيه، فإن كان غير مردود بذكر السبب أو

عدم الاحتياج إلى ذكره ـ لما ذكرنا في بابه ـ كان توثيقاً بلا معارض يحكم بوثاقته إن كان المؤلّف والمعدّل ممّن يوثق به وكذا حكم الجرح.

ومع المعارضة بأنّ ذكر المدح والقدح معاً يعمل بمقتضى ما ذكرنا في باب التعارض، فمع تقديم الجرح يحكم بضعفه، ومع تقديم التعديل يحكم بصحّته من هذه الجهة، ومع التوقّف يحكم بقصوره.

وكذا إن لم نعتبر التعديل، لما مرّ.

وعلى الثاني من الترديد السابق يتعرّض أوّلاً لتحصيل المميّز بالأب المذكور في السند، ثمّ بالجدّ وهكذا، ثمّ بالكنية، ثمّ باللقب، ثمّ بالراوي، ثمّ بالمرويّ عنه، ثمّ بالمعصوم عليه السلام الذي كان الراوي من أصحابه، ثمّ بملاحظة زمان الحياة والوفاة ونحو ذلك.

فإن لم يحصل التميّز بشيء من ذلك يرجع إلى كتاب مؤلّف في بيان التميّز بين المشتركات، بملاحظة باب معقود لتميّز المشتركات في اسم الراوي خاصة إن كان المذكور هو الراوي وحده بدون ذكر الأب، وإلّا فبملاحظة باب ثانٍ معقودٍ لتميّز المشتركات في الاسمين إن ذكر مجتمعاً.

وهكذا عند الاشتباه في الكنى أو الألقاب، فإن حصل التميّز يكون الأمر كما ذكر في المختصّ، وإن لم يحصل التميّز أصلاً ـ ولو بغلبة الاستعمال في شخص[1] مخصوص كما يعلم بتتبّع الوارد في الأخبار أو بكثرة الرواية أو الاشتهار ـ يتوقّف ويلحق الحديث بالضعيف، وهكذا سائر الرواة إلى المعصوم عليه السلام إن لم يكن الاشتراك بين الثقات ونحوهم وإلّا فيلحق بالمعتبر مراعاةً في التسمية والإلحاق أحسن المعتبرين، ففي صورة الاشتراك بين الثقات في المرتبة العليا يلحق

---

١. في «أ»: «مشخّص» وفي «ه»: «بعض»، وما أثبتناه من «ل».

بالصحيح الأعلى، وفي صورة الاشتراك بين الثقة والحسن يلحق بالحسن بملاحظة مراتب الحسن، وكذا سائر القيود.

ولكن لابدّ من الفحص الكامل، إذ ربّما يكون الرجل مذكوراً في السند مكبَّراً وفي الرجال مصغَّراً أو بالعكس كسلمان وسليمان.

وربّما يذكر فيه بالاسم وفي الرجال باللقب مثلاً أو بالعكس.

وربّما ينسب فيه إلى الجدّ وفي الرجال إلى الأب أو بالعكس.

وربّما يكتب فيه بالألف وفي الرجال بدونها أو بالعكس كالحرث والحارث والقسم والقاسم.

وربّما يكتب المهملة قبل المعجمة وبالعكس كما في رزين، وربّما يكتب في موضع ابن فلان وفي آخر ابن أبي فلان، وربّما يكتب في موضع بالياء المثنّاة التحتانيّة وفي آخر بالباء الموحّدة كبريد ويزيد.

وربّما تتعدّد الكنية لشخص كالألقاب والأنساب، وربما يظهر اسم الرجل من ملاحظة باب الكنى ونحوه إلى غير ذلك من التصرّفات في الأسامي والألقاب والكنى والأنساب، فلابدّ من استفراغ الوسع، لئلّا يشتبه الأمر ولا يختلط الحال.

أمّا الخاتمة:

ففي بيان أحوال المشايخ.

اعلم أنّ المشايخ على صنفين:

الأول: مشايخ الرواة.

والثاني: مشايخ الرجال.

أمّا الأوّل فبيانه: أنّ قدماء محدّثينا ـ كما قيل[١] ـ جمعوا ما وصل إليهم من أحاديث أئمّتنا عليهم السلام في أربعمائة كتاب تسمّى الأُصول الأربعمائة، ولكنّها لمّا كانت غير مبوّبة ومفصّلة، بل كانت مختلطة تصدّى جماعة من علمائنا اللاحقين بجمع الأخبار الواردة لكلّ بابٍ في بابه، فألّفوا كتباً مبسوطة مبوّبة ومفصّلة مشتملة على الأسانيد المتصلة بالأئمة عليهم السلام كالكافي وكتاب من لايحضره الفقيه والتهذيب والاستبصار ومدينة العلم والخصال والأمالي وعيون الأخبار.

والأربعة الأُوَل هي المتداولة في هذه الأعصار، فالكافي لثقة الإسلام أبي جعفر محمّد بن يعقوب الكلينيّ ألّفه في مدّة عشرين سنة كما قيل، وكتاب من لا يحضره الفقيه تأليف رئيس المحدّثين حجّة الإسلام أبي جعفر محمّد بن علي بن بابويه القمي رحمه الله، والتهذيب والاستبصار لشيخ الطائفة أبي جعفر محمّد بن الحسن الطوسيّ رحمه الله فهؤلاء المحمّدون الثلاثة عليهم السلام أئمّة أصحاب الحديث. فلنذكر أسماءهم وكناهم وألقابهم وأوصافهم وزمان وفاتهم وتقدّم بعضهم على بعض لزيادة البصيرة:

فاعلم أنّ **الشيخ أبا جعفر محمّد بن يعقوب الكلينيّ** ـ على ما أُفيد ـ كان أوثق الناس في الحديث وأثبتهم وشيخ أصحابنا[٢].

قيل: ولجلالة شأنه عدّه جماعة من علماء العامّة كابن الأثير من المجدّدين لمذهب الإماميّة على رأس المائة الثالثة بعد ما ذكر أنّ سيدنا وإمامنا أبا الحسن عليّ بن موسى الرضا عليه السلام هو المجدّد لذلك المذهب على رأس المائة الثانية[٣].

---

١. انظر: الذكرى، ص ٦، الطبعة الحجرية.

٢. الفهرست للشيخ الطوسي، ص ٣٢٦، الرقم ٧٠٩؛ خلاصة الأقوال، ص ١٤٥، الرقم ٣٦

٣. جامع الأصول في أحاديث الرسول، ج ١١، ص ٣٢٣، الرقم ٨٨٨١

وقيل: مات في شعبان ببغداد سنة ثمان أو تسع وعشرين وثلاثمائة، ودفن بباب الكوفة وعليه لوح مكتوب عليه اسمه واسم أبيه، عنه جماعة منهم ابن قولويه[١].

وإنّ **الشيخ الصدوق** أبا جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه القميّ كما قيل: وجه الطائفة جليل القدر[٢]، عنه جماعة منهم الشيخ المفيد محمّد بن محمد بن النعمان مات سنة إحدىٰ وثمانين وثلاثمائة، وكذا محمّد بن أحمد بن الجنيد أبو عليّ الكاتب الإسكافيّ الثقة الجليل القائل بحجيّة القياس[٣]، ولعلّه لذا يقال: إنّه كان أوّل من أسّس أساس الاجتهاد، ولكن ببالي أنّه يقال: إنّه عَدَل عن ذلك في آخر الأمر.

وعن الشيخ الطوسيّ ﷺ أنّه قال: أخبرني عنه الشيخ أبو عبدالله وأحمد بن عبدون فإنّه أيضاً كما قيل: مات بالريّ سنة إحدىٰ وثمانين وثلاثمائة[٤] فهو كان معاصراً للشيخ الصدوق ﷺ موافقاً له في سنة الوفاة.

وإنّ **شيخ الطائفة** أبا جعفر محمّد بن الحسن بن عليّ الطوسيّ ﷺ كما قيل: كان في غاية الوثاقة، وتلميذ الشيخ المفيد أوّلاً والسيّد المرتضى علم الهدىٰ في أواخر تحصيله، وقد ولد في شهر رمضان سنة خمس وثمانين وثلاثمائة، وقدم للعراق في شهور سنة ثمان وأربعمائة وتوفي ﷺ ليلة الاثنين الثاني والعشرين من المحرّم الحرام سنة ستين وأربعمائة بالمشهد المقدّس الغرويّ ودفن بداره.

وبالجملة فالشيخ الكليني كان مقدّماً على الكلّ، والشيخ الصدوق كان بعده،

---

١. رجال الطوسي، ص ٤٩٥، الرقم ٢٧

٢. خلاصة الأقوال، ص ١٤٧، الرقم ٤٤

٣. رجال النجاشي، ج ٢، ص ٣١، الرقم ١٠٤٨

٤. نضد الإيضاح ضمن الفهرست، ص ٢٦٩

ويحتمل كون زمان شيخوخة الشيخ الكلينيّ ﷺ زمان شباب الصدوق ﷺ، والشيخ المفيد كان بعد الصدوق راوياً عنه، والشيخ الطوسيّ كان بعد الكلّ كالمرتضى ﷺ وهما معاصران، وكان تولّده بعد الشيخ الصدوق بأربع سنين وكان زمان حياته خمساً وسبعين سنة.

وأمّا الثاني: أعني مشايخ الرجال فجماعة:

منهم: **الشيخ الطوسيّ** ﷺ فإنّه ألّفَ كتاباً في الرجال، وقدمرّ بيان حاله.

ومنهم: العلاّمة الحليّ آية الله في العالمين الحسن بن يوسف بن عليّ بن مطهّر ﷺ.

وقد قيل في مدحه: «إنّ اللسان في تعداد مدائحه كالٌّ قصير، وكلّ إطناب في ذكر فضائله حقير، وكلّ ما يوصف به الناس من جميل وفضل فهو فوقه»[1].

وبالجملة فمحامده أكثر من أن تُحصى وأشهر من أن تُخفى، وقد ألّف في علم الرجال كتاب الخلاصة وكشف المقال. وقيل: مولده تاسع عشر من شهر رمضان سنة ثمان وأربعين وستّمائة، ومماته ليلة السبت من عشر المحرم سنة ستّ وعشرين وسبعمائة.

ومنهم: **النجاشيّ** أحمد بن عليّ أو العبّاس نسبة إلى الجدّ، المصنّف لكتاب الرجال، ثقة معتمد كما عن الخلاصة[2]، بل قد يرجّح على العلاّمة في مقام بيان أحوال الرجال من جهة كونه أضبط.

وفي المتوسط: «توفّي ﷺ في جمادى الأولى سنة خمسين وأربعمائة، وكان مولده في صفر سنة اثنين وسبعين وثلاثمائة»[3].

---

١. انظر: منتهى المقال، ص ١٠٩، الطبعة الحجرية.

٢. خلاصة الأقوال، ص ٢٠، الرقم ٥٣

٣. المتوسط، الورقة ١٤، مخطوط برقم ١٢٠ وكذا مخطوط رقم ٢٩٩٥ في المكتبة المرعشية، والمتوسّط هو كتاب تلخيص المقال في تحقيق أحوال الرجال للميرزا محمد الاستر آبادي ـ رحمه الله ـ.

ومنهم: أبو عمرو **الكشيّ** الشيخ الجليل محمد بن عمر بن عبدالعزيز.

وفي المتوسّط: «بصير بالأخبار وبالرجال حسن الاعتقاد ست وصه. من غلمان العيّاشيّ ثقة بصير بالرجال والأخبار مستقيم المذهب لم. كان ثقة عيناً روى عن الضعفاء وصحب العيّاشيّ وأخذ عنه، له كتاب الرجال كثير العلم إلّا أنّ فيه أغلاطاً كثيرة صه وجش. أخبرنا أحمد بن عليّ بن نوح وغيره، عن جعفر بن محمد، عنه جش، أخبرنا جماعة عن التلعكبريّ، عنه ست»[1].

ومنهم: **البرقيّ** وهو محمّد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن عليّ البرقي.

وفي المتوسط: «من أصحاب الرضاعليه السلام ثقة خج.

قال ابن الغضائري: إنّه مولى جرير بن عبدالله حديثه يعرف وينكر ويروي عن الضعفاء كثيراً ويعتمد المراسيل.

وقال النجاشيّ: إنّه ضعيف الحديث والاعتماد على قول الشيخ أبي جعفر الطوسيّرحمه الله من تعديله.

ثمّ قال: وكان محمد ضعيفاً في الحديث وكان أديباً حسن المعرفة بالأخبار وعلوم العرب وله كتب»[2].

ومنهم: **ابن داود**، وهو محمّد بن أحمد بن داود بن عليّ أبو الحسن.

وفي المتوسّط: «شيخ هذه الطائفة وعالمها وشيخ القمّيين في وقته وفقيههم، حكى أبو عبدالله: أنّه لم يَرَ أحداً أحفظ منه ولا أفقه ولا أعرف بالحديث، ورد بغداد وأقام بها ومات سنة ثمان وستين وثلاثمائة ودفن بمقابر قريش صه جش القمّي لم ست، له كتب... أخبرنا بكتبه ورواياته جماعة منهم محمد بن محمد بن

---

١. المتوسط، النسخة غير مرقّمة، مخطوط برقم ٢٩٩٥ في المكتبة المرعشية.

٢. المصدر السابق.

النعمان والحسين بن عبيدالله وأحمد بن عبدون كلّهم عنه ست»[١].

ومنهم: ابن شهر آشوب، وهو محمّد بن علي بن شهر آشوب المازندراني شيخ هذه الطائفة لا يُطعن في فضله، صرّح في الرواشح[٢] بوثاقته وله كتاب معالم العلماء في الرجال، وكذا في منتهى المقال[٣].

ومنهم: **العقيقي**، وهو علي بن أحمد[٤].

ومنهم: **ابن الغضائري**[٥].

ومنهم: **ابن حجر** صاحب التقريب[٦].

ومنهم: **الذهبي** صاحب المختصر[٧].

ومنهم: **الفضل بن شاذان**[٨].

---

١. المصدر السابق.

٢. الرواشح السماوية، ص ٩٨

٣. منتهى المقال، ص ٢٩٠، الطبعة الحجرية.

٤. العلوي، وهو من أجلّة علماء الإماميّة، أكثر في الخلاصة النقل عن كتابه «الرجال» وعَدَّ قوله في جملة العلماء الأبدال، وكثيراً ما يدرج الرجال في المقبولين بمجرّد مدحه وقبوله.

٥. هو أبو الحسين أحمد بن عبيدالله بن إبراهيم ابن الغضائري صاحب الرجال، وكان والده من مشايخ الطوسي والنجاشي، توفّي سنة ٤١١. وقد ذكر في أول الفهرست أنّه عمل الشيخ أبو حسين كتابين: أحدهما في المصنّفات والآخر في الأصول، إلى غيرها من الكتب. وقد نقل السيد ابن طاوس في كتابه «حلّ الإشكال» عن ابن الغضائريّ ما ذكره من الضعفاء، ورمز له برمز «غض».

٦. هو أحمد بن عليّ بن حجر، يُعدّ من كبار الفقهاء المحدّثين والحفّاظ، وكان رجالياً أديباً كاملاً، شافعيّ المذهب، له مؤلّفات منها: «الإصابة في تمييز الصحابة» و «تقريب التهذيب في أسماء الرجال» وغيرهما من التصانيف التي تشهد على علوّ مرتبته وسعة علمه.

٧. هو محمّد بن أحمد بن عثمان المعروف بـ«الذهبيّ» محدّث حافظ مؤرّخ مشهور، له مؤلّفات كثيرة منها: موسوعة تاريخ الإسلام وتهذيب التهذيب وسير أعلام النبلاء وغيرها ممّا ذكرته كتب التراجم.

٨. قيل عنه: هو في الفضل والجلالة بمكان لا يناله البيان. وعن النجاشي: أجلّ أصحابنا الفقهاء والمتكلّمين، وله جلالة في هذه الطائفة، وهو في قدره أشهر من أن نصفه.

ومنهم: ابن مسعود[١].

ومنهم: ابن عقدة[٢].

ومنهم: ابن طاوس[٣].

ومنهم: علي بن الحسن بن فضال[٤].

ومنهم: عناية الله[٥].

ومنهم: السيد المصطفى[٦] صاحب «نقد الرجال».

ومنهم: المولى **الميرزا محمد الاستر آباديّ** صاحب الرجال الكبير والوسيط والصغير إلى غير ذلك من العلماء.

---

١. هو محمد بن مسعود بن عيّاش السمرقنديّ المعروف بـ«العيّاشيّ» صاحب التفسير المعروف بذلك، ثقة عين من عيون هذه الطائفة وكبيرها كما في الفهرست ورجال النجاشي.

٢. هو أحمد بن محمد بن سعيد، أمره في الثقة والجلالة وعظم الحفظ أشهر من أن يذكر... له كتب كثيرة منها: كتاب التاريخ، وذكر مَن روى الحديث من الناس كلّهم العامّة والخاصّة وأخبارهم، خرج منه شيء ولم يتمّه.

٣. أحمد بن موسى بن جعفر بن محمّد بن أحمد بن محمّد بن طاوس العلويّ الحسينيّ، كان في أعلى مراتب الوثاقة والزهادة، وعن ابن داود: أنّه حقّق الرجال والرواية تحقيقاً لا مزيد عليه. له كتاب حلّ الإشكال في معرفة الرجال وهو الذي حرّره الشيخ حسن صاحب المعالم وأسماه بـ«التحرير الطاوسيّ».

اعتمدنا في هذه التراجم على المصادر التالية: ريحانة الأدب، تنقيح المقال، مُصفّى المقال ونقد الرجال.

٤. قال عنه النجاشي: «كان فقيه أصحابنا بالكوفة ووجههم وثقتهم وعارفهم بالحديث... ولم يعثر له على زلّة فيه ولا مايشينه وقلّما روى عن ضعيف، وكان فطحيّاً له مصنّفات كثيرة قيل: إنّها ثلاثون كتاباً في مختلف فنون العلم والمعرفة.

٥. هو المولى زكي الدين بن شرف الدين علي بن محمود، من تلامذة المقدّس الأردبيلي والمولى عبدالله التستري والشيخ البهائي، له مجمع الرجال جمع فيه تمام ما في الأصول الرجالية الخمسة: النجاشي، الكشي، الفهرست، رجال الشيخ الطوسيّ ورجال ابن الغضائريّ في الضعفاء.

٦. هو السيّد مصطفى بن الحسين الحسيني، من تلامذة المولى عبدالله التستري الاصفهاني، له كتاب نقد الرجال المطبوع المتداول، الذي ألّفه سنة ١٠١٥

فعليك بملاحظة أحوالهم من كتب الرجال.

ثمّ اعلم أنّه اختلف العلماء في محمد بن إسماعيل الذي يروي عن الفضل بن شاذان بلا واسطة ويروي عنه الكلينيّ كذلك على أقوال:

الأوّل: أنّه محمد بن إسماعيل بن بزيع الذي صرّح بتوثيقه العلّامة في الخلاصة[١] والشيخ في الفهرست[٢] والنجاشي[٣] على ما حكي، وهو المحكي عن الشيخ عبد النبي الجزائري[٤] وغيره، بل حكي عن بعض أنّ هذا ممّا لا يفهم من جماعة[٥].

الثاني: أنّه محمّد بن إسماعيل بن بشر البرمكيّ الرازيّ المعروف بصاحب الصومعة الذي حكي عن النجاشيّ[٦] والعلّامة المجلسيّ[٧] وابن داود[٨] وكثير من فقهائنا[٩] الذهاب إلى وثاقته، وعن ابن الغضائريّ[١٠] تضعيفه وهو المحكيّ عن الشيخ البهائي[١١].

الثالث: أنّه محمد بن إسماعيل البندقيّ النيشابوريّ الذي لم يصرّح بتوثيقه،

---

١. خلاصة الأقوال، ص ١٣٩، الرقم ١٥

٢. الفهرست للشيخ الطوسيّ، ص ٢٧٧، الرقم ٦٠٣

٣. رجال النجاشيّ، ج ٢، ص ٢١٤، الرقم ٨٩٤

٤. حاوي الأقوال في معرفة الرجال، ج ٢، ص ١٨٩، الرقم ٥٣٦

٥. لمزيد الاطّلاع حول شخصية محمّد بن إسماعيل بن بزيع انظر مشرق الشمسين ضمن الحبل المتين، ص ٢٧٤ ـ ٢٧٥ و معراج أهل الكمال، ص ٤٠٤ و ما بعدها.

٦. رجال النجاشي، ج ٢، ص ٢٣١، الرقم ٩١٦

٧. الوجيزة، الورقة ٩٠ باب الميم، مخطوط

٨. رجال ابن داود، ص ٢٩٨، الرقم ١٢٨٩

٩. عدّة الرجال، ج ٢، ص ٤٥٥، الفائدة الثانية

١٠. عنه في رجال ابن داود، ص ٢٩٨، الرقم ١٢٨٩ والقهبائي في مجمع الرجال، ج ٥، ص ١٥٠

١١. مشرق الشمسين ضمن الحبل المتين، ص ٢٧٦

وهو المحكيّ عن الأكثر.

وعن شيخ المشايخ: الظاهر أنّه نيشابوريّ، بل جعله ممّا استقرّ عليه رأي الكلّ[1]، وعن المقدّس المجلسيّ اختياره[2] وعن المنتهى استقرابه[3].

الرابع: الوقف في تعيينه كما عن ظاهر صاحب المدارك[4].

وللأول وجهان: الأول: أنّ المتقارب زماناً مع الفضل هو ابن بزيع كما تدلّ عليه رواية إبراهيم بن هاشم عنهما بلا واسطة، وما حكي عن العلّامة والنجاشيّ من إدراكهما أبي جعفر الثاني عليه السلام وليس غيره كذلك، كما هو ظاهر ما يحكى عن بعض من كون الجعفري العلوي من أصحاب الباقر عليه السلام، والزبيديّ والجعفيّ والمخزوميّ والهمدانيّ والأزديّ من أصحاب الصادق عليه السلام، والبلخيّ والصيمريّ من أصحاب الهادي عليه السلام، ولا أقل من عدم العلم، فالظنّ يغلب على كونه هو الأوّل.

ورُدَّ بمنع التقارب ومنع ظهور ما ذكر فيه، مضافاً إلى معارضة ما حكي عن الشيخ من أنّ الفضل يروي عن ابن بزيع لا العكس، وبعد زمان ابن بزيع الذي كان في زمان الرضا عليه السلام مع زمان الكليني الذي مات بعد الكاظم عليه السلام على ما حكي بمائة وخمس وأربعين سنة، مع أنّه يروي عن محمد بن إسماعيل الذي يروي عن الفضل بن شاذان من غير ذكر الواسطة الظاهر في عدمها، لئلاّ يلزم تدليس العادل، مضافاً إلى ذهاب الأكثر إلى أنّه غير ابن بزيع، كما تؤيّده رواية الكليني عن ابن بزيع فيما إذا صرّح به بواسطتين. اللهمّ إلّا أن يقال: لعلّ ابن بزيع أَلَّفَ كتاباً صار

---

۱. رجال الطوسي، ص ٤٩٦، الرقم ٣٠

۲. الوجيزة للمجلسي، الورقة ٩٠، باب الميم، مخطوط.

۳. منتهى المقال، ص ٢٦٨، الطبعة الحجرية.

٤. مدارك الأحكام، ج ٣، ص ٣٨٠

متواتراً للكلينيّ ككتابه لنا، فحيث يروي عنه بلا واسطة يكون الحديث مأخوذاً عن كتابه أو لعلّه حصل له القطع بكون الخبر عنه.

الثاني: أنّ الكلينيّ والشيخ ـ في موضع من الروضة والتهذيب ـ صرّحا في مثل هذا السند بابن بزيع، فيحمل عليه باقي الإطلاقات.

وأُجيب بأنّه سهو من قلم الشيخ والناسخ؛ لأنّ ابن شاذان يروي عنه لا العكس، وأنّ احتمال إرادة ابن بزيع أوضح في الانتفاء من أن يُبيَّن.

وللقول الثاني أيضاً وجهان:

الأول: أنّه رازيّ كالكلينيّ.

وفيه ما لا يخفى.

الثاني: أنّه والكلينيّ متقاربان زماناً كما تدلّ عليه رواية النجاشيّ عن الكلينيّ بواسطتين وعن البرمكيّ بثلاث وسائط، ورواية الكشيّ المعاصر للكلينيّ عن البرمكيّ بواسطة وبدونها، ورواية الصدوق عن الكلينيّ بواسطة واحدة وعن البرمكي بواسطتين، وموت محمد بن جعفر الأسديّ المعروف بمحمد بن أبي عبدالله الذي كان معاصراً للبرمكيّ قبل وفاة الكلينيّ بقريب من ستّ عشر سنة

ورُدَّ بأنّ الكلينيّ يروي عن البرمكيّ في أسانيد كثيرة بالواسطة، وذلك يبعد كونه هو البرمكيّ وإن جاز ذلك.

وللقول الثالث وجوه:

الأوّل: أنّه تلميذ الفضل وشيخ الكلينيّ.

الثاني: أنّ الكشّيّ كثيراً ما يروي عنه، عن الفضل بلا واسطة، وهو معاصر الكلينيّ فيكون هو أيضاً كذلك.

الثالث: شهرة قائله.

وكيف كان فالحديث المروي في الكافي الذي في سنده محمد بن إسماعيل عن الفضل لا يبعد صحّته إلّا لما حكي عن صاحب المدارك من أنّ الظاهر أنّ كتب الفضل كانت موجودة بعينها في زمان الكلينيّ، وأنّ محمد بن إسماعيل هذا إنّما ذكره بمجرّد اتّصال السند أو لأنّ محمد بن إسماعيل لا يخلو عن أحد الثلاثة، وأيّاً منهم كان صحّ الخبر.

أمّا ابن بزيع والبرمكيّ فواضح أمرهما، وأمّا البندقيّ فإمّا لكونه من مشايخ الإجازة كما أُفيد، أو لإكثار الكلينيّ الرواية عنه، أو لتصحيح العلّامة ـ على ما حكي ـ هذا السند، أو لتصريح بعض ـ كما أُفيد ـ بأنّه شيخ كبير فاضل جليل القدر معروف الأمر دائر الذكر بين أصحابنا الأقدمين في طبقاتهم وأسانيدهم وإجازتهم.

والإيراد بلزوم سقوط الواسطة على تقرير كونه ابن بزيع فلا يكون صحيحاً، مدفوع بأنّ عدم ذكر الكلينيّ الواسطة على هذا التقرير مبنيّ على وصول خبره إليه على وجه القطع، وهذا يكفي في الصحّة، فتأمّل.

ثمّ اعلم أيضاً أنّ مايرويه الشيخ، عن أحمد بن محمّد، عن صفوان، عن أبي عبدالله عليه السلام ممّا منع عن توصيفه بالصحّة بعض الأصحاب[1] كصاحبي المعالم والمشارق على ما حُكِي عنهما؛ تمسّكاً بأنّ صفوان إنّما هو ابن يحيى أو ابن مهران وأيّا ما كان فالواسطة ساقطة فتكون الرواية مرسلة.

أمّا على الأوّل فلِما قيل: إنّ صفوان لم يروِ عن الصادق عليه السلام.

---

١. انظر: الرواشح السماوية، ص ٦٥ ـ ٦٦، الراشحة الخامسة عشر، حيث نسب الإشكال في وصف رواية صفوان بالصحة إلى الأصحاب.

وأمّا على الثاني فلأنّ أحمد بن محمد الراوي عن صفوان إمّا ابن أبـي نـصر البزنطيّ أو ابن عيسى أو ابن خالد، والأوّل من أصحاب الرضاﷺ فلا يروي عنه الشيخ بلا واسطة، ووجود الطريق الصحيح للشيخ إليه في الفهرست غير كافٍ، لوجود الطريق الضعيف بمافيه الموجب لإجمال حـال الطـريق فـي التـهذيب، والثاني والثالث لايرويان عنه بـلا واسـطة وهـي مـجهولة، فـلا يـمكن الحكـم بالصحّة.

وقال بعض[1] المعاصرين: يمكن دعوىٰ الصحّة مطلقاً سواء كان صفوان هو ابن يحيى أو ابن مهران؛ لكون الأول ممّن لا يروي إلّا عن ثقة، كما عن العدّة[2].

وعن الذكرى: «أنّ الأصحاب أجمعوا على قبول مراسيله»[3] مضافاً إلى دعوى الكشيّ إجماع العصابة على تصحيح ما يصحّ عنه، مع إمكان منع عدم روايته عن الصادقﷺ، لدفع احتمال سقوط الواسطة بالأصل، وأيضاً يمكن وصول الرواية إليه بطريق قطعيّ، كما يدلّ عليه إسناده إليهﷺ.

فلا يقدح حذف الواسطة، بناءاً على أنّ العدل إذا أسند الخبر إلى المعصومﷺ فالأصل أن يكون حجّة مطلقاً ولو علمنا بعدم دركه لهﷺ.

وكذا كان الإجماع المنقول حجّة، لكفاية حصول العلم بكونه من المعصومﷺ ولو من غير جهة السماع، وإلّا لانسدّ باب العمل بما يرويه الثقات عن الأئمّةﷺ، لاحتمال حذف الواسطة، من جهة عدم كفاية الشركة في العـصر عـلى الحكـم بالسماع بالمشافهة، لمنع ظهور الشركة فيه، كظهور بعد العصر فـي عـدم كـون

---

١. لم أعثر على قائله فيما لدىّ من المصادر.

٢. عدّة الأصول، ج ١، ص ٣٨٦ـ٣٨٧، في خبر الواحد.

٣. الذكرى، ص ٤، الطبعة الحجرية.

الواسطة مفيدة للعلم.

وأمّا على تقدير كونه هو ابن مهران فلدلالة إسناد الشيخ الخبر إلى البزنطيّ على حصول العلم له بكونه منه، وقد مرّ أنّه كافٍ، ولكن لا يخفى مافيه، فإنّ علم الغير ليس حجّة لنا، واعتبار ما ظاهره السماع من جهة قيام الدليل ـ كالإجماع ـ غيرُ مستلزم لعموم الاعتبار كما لا يخفى، مضافاً إلى كون احتمال الخطإ في العلميّ أكثر، فتدبّر. نعم يصحّ القول بالاعتبار من جهة حصول الظنّ بالصدق والحكم.

فرغ من تأليفه سنة ١٢٣٣ ثلاث وثلاثين ومائتين بعد الألف، ألف تحيّة وسلام على هاجرها.

شرح طرق الشيخ الطوسي

ملا محمّد جعفر شريعتمدار استرآبادی (م ۱۲۶۳ ق)

تحقیق: علی فرّخ

درآمد

مولی محمد جعفر استرآبادی مشهور به شریعتمدار (متوفای ۱۲۶۳ ق) از اعاظم علما و فقها و مجتهدین شیعه در قرن سیزدهم هجری است. شرح حال استرآبادی در مقدمهٔ **لب اللباب** وی ـ که در همین دفتر چاپ شده ـ آمده‌است. در اینجا توضیح کوتاهی پیرامون شرح طرق شیخ طوسی می‌آوریم.

استرآبادی دراین رساله برای سهولت مراجعه به کتاب **تهذیب الأحکام** شیخ طوسی و دیگر کتاب‌های روایی شیخ طوسی، مشیخه تهذیب الاحکام راکه شیخ در پایان آن کتاب آورده، ابتدا به صورت الفبایی نام روات تنظیم کرده و پس از آن، عبارتِ شیخ طوسی را در آن مورد ذکر و به شرح و توضیح آن پرداخته‌است.

استرآبادی در شرح خود از منابعی استفاده کرده و برای آنها رموزی قرار داده‌است. این رموز در متن حاضر توضیح داده شده و در اینجا جهت سهولت استفاده آن رموز را ذکر می‌کنیم.

«سط»: **تلخیص المقال** مشهور به رجال وسیط یا متوسط، میرزا محمد استرآبادی

«ط»: **منتهی المقال** مشهور به رسائل مبسوط میرزا محمد استرآبادی

«صه»: **خلاصة الرجال**، علامهٔ حلی

«ست»: **الفهرست**، شیخ طوسی

«جش»: **رجال النجاشی**، شیخ ابوالعباس نجاشی

«ئق»: **حدائق الناظرة**، شیخ یوسف بحرانی

«تعلیقه»: **تعلیقات علی منهج المقال استرآبادی**، وحید بهبهانی

در میان این مآخذ تلخیص المقال یا رجال وسیط میرزا محمد استرآبادی بیشتر مورد استناد مؤلف بوده‌است.

روش تحقیق و تصحیح

در تصحیح این رساله متن مشیخهٔ تهذیب از تهذیب الأحکام با تصحیح علی اکبر غفاری استفاده گردید و موارد اختلاف در پاورقی تذکر داده شده‌است. تصحیح شرح نیز از روی دو نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ حضرت آیت‌الله مرعشی به شماره‌های ۳۱۵۲ و ۴۰۲۳ صورت گرفته است.

مصادری که مؤلف از آنها مطالبی را نقل کرده، استخراج و در پاورقی درج شده‌است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على آله والصلاة والسلام على رسوله وآله أما بعد فيقول العبد الفقير إلى رحمة ربه الغني المحسن الحر العاملي والدين الفاضل الكامل محمد بن الحسن الحر عامله الله بلطفه الخفي وإحسانه الجلي إن هذا مختصر في شرح طرق الشيخ الجليل الفاضل الأمين الثقة الأمين شيخ الطائفة الإمامية الشيخ أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي نور الله ضريحه وأعلى في الجنان درجته وأسكنه بحبوحة الرضوان ومرتبته وقد ذكر فيه مشايخه الذين روى عنهم في كتبه المشهورة وأصوله المأثورة وهي الفهرست والتهذيب والاستبصار ومن أراد الوقوف على أسانيد هذه الكتب والاطلاع على طرقها إلى مصنفيها فعليه بالرجوع إلى هذا المختصر فإنه يجد فيه ما يشفي الصدور ويروي الغليل ويزيل الشكوك ويشفي العليل وقد رتبته على ترتيب مشايخه في الفهرست وذكرت في كل طريق ما ذكره من الطرق إلى مصنفي ذلك الشيخ وأسانيده إلى مشايخه وأسانيد مشايخه إلى مصنفيهم وأسانيدهم إلى أصحاب الأئمة عليهم السلام وأسانيدهم إلى الأئمة عليهم السلام وأسانيدهم إلى الرسول صلى الله عليه وآله وأسانيده إلى الله تعالى ذكره وأسأله أن ينفع به كما نفع بأصله وأن يجعله ذخرا ليوم فقره وفاقته وحاجته إنه على ما يشاء قدير وبالإجابة جدير وهو حسبي ونعم الوكيل

فمن طريق الشيخ إلى أحمد بن محمد بن عيسى عن أحمد بن محمد بن خالد البرقي عن أبيه عن محمد بن خالد البرقي عن محمد بن أبي عمير عن حماد بن عثمان عن الفضيل بن يسار عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من أحيا أرضا ميتة فهي له وعليه طسقها يؤديه إلى الإمام في حال الهدنة فإذا ظهر القائم عليه السلام فليوطن نفسه على أن تؤخذ منه

فمن طريق الشيخ إلى أحمد بن محمد بن عيسى عن أحمد بن محمد بن خالد البرقي عن أبيه عن محمد بن خالد البرقي عن محمد بن أبي عمير عن حماد بن عثمان عن الفضيل بن يسار عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من أحيا أرضا ميتة فهي له وعليه طسقها يؤديه إلى الإمام في حال الهدنة فإذا ظهر القائم عليه السلام فليوطن نفسه على أن تؤخذ منه

فمن طريق الشيخ إلى أحمد بن محمد بن عيسى عن أحمد بن محمد بن خالد البرقي عن أبيه عن محمد بن خالد البرقي عن محمد بن أبي عمير عن حماد بن عثمان عن الفضيل بن يسار عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من أحيا أرضا ميتة فهي له وعليه طسقها يؤديه إلى الإمام في حال الهدنة فإذا ظهر القائم عليه السلام فليوطن نفسه على أن تؤخذ منه

فمن طريق الشيخ إلى أحمد بن محمد بن عيسى عن أحمد بن محمد بن خالد البرقي عن أبيه عن محمد بن خالد البرقي عن محمد بن أبي عمير عن حماد بن عثمان عن الفضيل بن يسار عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من أحيا أرضا ميتة فهي له وعليه طسقها يؤديه إلى الإمام في حال الهدنة فإذا ظهر القائم عليه السلام فليوطن نفسه على أن تؤخذ منه

فمن طريق الشيخ إلى أحمد بن محمد بن عيسى عن أحمد بن محمد بن خالد البرقي عن أبيه عن محمد بن خالد البرقي عن محمد بن أبي عمير عن حماد بن عثمان عن الفضيل بن يسار عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من أحيا أرضا ميتة فهي له وعليه طسقها يؤديه إلى الإمام في حال الهدنة فإذا ظهر القائم عليه السلام فليوطن نفسه على أن تؤخذ منه

الحمدلله على نواله، والصلاة والسلام على رسوله وآله.

أمّا بعد: فيقول خادم بساتين المذهب الجعفريّ، والشرع المحمّديّ، محمّد جعفر الأسترآباديّ: إنّه لمّا حَذفَ الشيخُ العالم العامل القدّوسيّ، شيخ الطائفة الإمامية الشيخ الطوسيّ، في أوائل سلسلة كثير من الأخبار في التهذيب و الاستبصار **وسائطَ** بينه وبين مشايخ الأخبار، وكان ذلك موجباً لدخول الخبر في أفراد المرسل بالإرسال العامّ، وكونه معلّقاً غير مسند ساقطاً عن درجة الاعتبار إلاّ فيما علم تحمّله على وجه الوجادة[1]، أو ما كان وارداً لبيان السنّة أو الكراهة، ذكر في آخر الكتابين [التهذيب والاستبصار] الوسائطَ المسقطة في البين، كما قال في آخر التهذيب: **«واقتصرنا من إيراد الخبر على الابتداء بذكر المصنّف الذي أخذنا الخبر من كتابه، أو صاحب الأصل الذي أخذنا الحديث من أصله»**،

ثم قال: **«نحن نذكر الطرق التي نتوصّل بها إلى رواية هٰذه الأُصول**

---

١. الوجادة: وهي نوع من أخذ الحديث ونقله وذلك، أن يجد إنسان كتاباً أو حديثاً مروىً إنسان بخطّه معاصر له أو غير معاصر ولم يسمعه منه ـ هذا الواجد ـ ولا له منه إجازة ولا نحوها. الدراية للشهيد الثاني، ص١٠٨

والمصنّفات، ونذكرها على غاية ما يمكن من الاختصار، ليخرج الخبر بذلك عن حدّ المراسيل ويلحق بباب المسندات» انتهى[١].

وحيث كان ذكرهم على وجه الخلط، وكان ذلك موجباً لصعوبة الرجوع، أردت أن أذكرهم على ترتيب الحروف الهجائية في أسمائهم وأسماء آبائهم، وألقابهم وكُناهم، مع بيان صحّة الطريق وحسنها ونحوهما، وبيان أحوال الوسائط مدحاً وقدحاً، على وفق ما ذكر في كتب الرجال، تسهيلاً للأمر عند تصحيح الأخبار ونحوه مما يوجب الاعتبار، مقدّماً لما في التهذيب على الاستبصار ؛ فاقول :

في بيان طريق التهذيب، مشيراً إلى طريق الاستبصار:

[إبراهيم بن إسحاق الأحمريّ]

قال الشيخ ﵀: **«وما ذكرته عن إبراهيم بن إسحاق الأحمريّ، فقد أخبرني به الشيخ[٢] الحسين بن عبيدالله، عن أبي محمّد هارون بن موسى التلعكبريّ، عن محمّد بن هوذة، عن إبراهيم بن إسحاق الأحمريّ»**[٣].

أقول: هذا الطريق ضعيف فقاهةً، لمحمّدبن هوذة، فإنّه مجهول غير مذكور اسماً و وصفاً مدحاً وقدحاً، فيما عندي من كتب الرجال، لا في باب الميم ولافي باب الألف المحتاج إليه من جهة ذكر أحمد مكان محمّد في بعض النسخ. ولكن الظّاهر عدم قدح ذلك؛ لظهور التحمّل على وجه الوجادة، كما يستفاد ممّا نقلنا من كلام التهذيب، فإنّ إبراهيم بن إسحاق الأحمريّ ذكر فيه أنّ له كتباً قريبة من

---

١. تهذيب الأحكام للشيخ الطوسي، بتصحيح على أكبر الغفاري، ج ١٠، ص ٣٨٢

٢. الشيخ أبوعبدالله والحسين بن عبيدالله كذا صحّ في المتن الأصلي. [تهذيب الأحكام].

٣. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٩٠

السداد، عنه جماعة منهم الصفّار،[١] فلابدّ من ملاحظة حال من ذكر بعده في الحكم بالصّحة أو الضعف، فيحكم هنا بالضعف كما في ط [تلخيص المقال] من أنّ إبراهيم بن إسحاق الأحمريّ النهاونديّ ضعيف، وفيه: كان ضعيفاً في حديثه، متّهماً في دينه، في مذهبه ارتفاع، وأمره مختلط.

اعلم أنّ هذا الطريق بعينه، طريق الشيخ إلى إبراهيم بن إسحاق في الاستبصار، إلاّ أنّ في مشيخته مكان محمّد بن هوذة، محمّد بن محمّدبن هوذة، وهو مثل الأوّل فتدبّر.

[أبو طالب الأنباريّ]

قال الشيخ ﷺ : «وما ذكرته عن أبي طالب الأنباريّ، فقد أخبرني به أحمد بن عبدون عنه»[٢].

أقول: هذا الطريق صحيح كما ذكره في المتوسط [خلاصة الأقوال] عن العلاّمة[٣]، فإنّ أحمد بن عبدون المكنى بابن الحاشر وإن لم أقف في ترجمة أحمد ولا في الكنى المصدّرة بالابن على مدحه ولا على قدحه[٤]، إلاّ أنّي رأيت في ترجمة «علي» ـ عند بيان أحوال عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ـ أنّه نقل عن الشيخ أنّه قال[٥]: «أخبرنا بكتبه قراءةً عليه أكثرها والباقي إجازة أحمدبن عبدون عن عليّ بن أحمد بن الزبير سماعاً وإجازةً عنه، فهو من مشايخ الإجازة لمثل

---

١. الفهرست، للشيخ الطوسي، ص ٧

٢. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٩٣

٣. خلاصة الأقوال في معرفة الرجال للعلامة الحلي، ص ٢٧٦

٤. فان احمد بن عبدون او احمد بن عبدالواحد بن احمد البزاز المعروف بابن الحاشر موجودٌ في الوسيط والخلاصه ص ٢٠

٥. الفهرست ص ٩٣

الشيخ الطوسي، ولاريب أنّ ذلك يفيد الوثاقة ولو على وجه المظنّة، كما بيّنا في لبّ اللباب[١]، فيتّصف الطريق بالصّحّة لانحصار الواسطة.

اعلم أنّ طريق الشيخ في الاستبصار إلى أبي‌طالب الأنباريّ أيضاً هذا الطريق، فهو موصوف بالوثاقة في الكتابين.

[أحمدبن أبي عبدالله البرقيّ]

قال «وما ذكرته عن أحمد بن أبي عبدالله البرقيّ، فقد أخبرني به الشيخ أبوعبدالله، عن أبي الحسن أحمد بن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن أبيه، عن سعد بن عبدالله، عنه».

«وأخبرني أيضاً الشيخ عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه، عن أبيه ومحمّد بن الحسن بن الوليد، عن سعد بن عبدالله والحميري[٢] عن أحمد بن أبي عبدالله».

«وأخبرني به أيضاً الحسين بن عبيدالله، عن أحمد بن محمّد الزراري، عن عليّ بن الحسين السعدآباديّ، عن أحمد بن أبي عبدالله»[٣].

أقول: هذا الطريق كما في ط [تلخيص المقال] عن العلّامة أيضاً صحيح، فإنّ الشيخ أبا عبدالله المفيد في غاية الوثاقة بل أجلّ من أن يوصف، فإنّه أوثق أهل زمانه و أعلمهم وانتهت إليه رئاسة الإماميّة، وكان حسن الخاطر، دقيق الفطنة، حاضر الجواب، ورُوي أنّه خوطب من صاحب الزمان بـ«يا شيخي ومعتمدي»، وخرج إليه من الناحية المقدسة مكاتبة شريفة مشتملة على تكليفه بأداء أحكامهم

---

١. انظر لب اللباب للاسترآبادى نفسه، المطبوعة في «ميراث حديث شيعه»، هذا المجلد.

٢. في بعض النسخ «والحسين» مكان «والحميري». تهذيب الأحكام

٣. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٩١

إلى مواليهم عليهم السلام.

وأمّا أحمد بن الحسن بن وليد فالظاهر أنّه أيضاً ثقة؛ لكونه من مشايخ الإجازة كما عن الوجيزة[١] بل عن الشهيد الثاني توثيقه[٢]، وعن العلاّمة[٣] تصحيح كثير من الروايات وهو في الطريق بحيث لايحتمل الغفلة، بل لم أرَ من تأمّل في وثاقته.

وأمّا محمّد بن الحسن بن الوليد فعن فهرست[٤] أنّه جليل القدر، عارف بالرجال، موثوق به، فالطريق المذكور أوّلاً صحيح مضافاً إلى الطريق الثاني الّذي هو أصحّ ؛ لكمال وثاقة ابني بابويه وسعد بن عبدالله.

اعلم أنّ طريق الشيخ في الاستبصار إلى البرقيّ أيضاً هذا الطريق، فالطريق في الكتابين موصوف بالصّحّة.

[أحمدبن ادريس]

قال: «وما ذكرته عن أحمد بن إدريس فقد رويته بهذا الإسناد ـ مشيراً إلى الحسين بن عبيدالله وأبي الحسين بن أبي جيد القمي ـ[٥] عن محمّد بن يعقوب، عن أحمد بن إدريس».

«وأخبرني به أيضاً الشيخ أبو عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان والحسين بن عبيدالله، جميعاً عن أبي جعفر محمّد بن الحسين بن سفيان البزوفريّ، عن أحمد بن

---

١. الوجيزة للمجلسي.

٢. الدراية للشهيد الثاني، ص ١٢٨

٣. خلاصة الأقوال، ص ١٤٧

٤. الفهرست، ص ١٥٦

٥. الكلام المحصور لا يوجد في النسخة التهذيب

إدريس»[1].

أقول: هذا الطريق أيضاً كما في ط [تلخيص المقال] عن العلاّمة[2] صحيح؛ لكون الحسين بن عبيدالله من مشايخ الإجازة للشيخ الطوسي﵀، وموصوفاً بأنّه كثير السماع، عارف بالرجال، له تصانيف، شيخ الطائفة. ولاريب في استفادة الوثاقة من ذلك.

وأمّا محمّد بن يعقوب فهو أجلّ من أن يوصف، فإنّ وثاقته وجلالته أشهر من وثاقة الشيخ المفيد محمّد بن محمّد بن النعمان، وإن كانا معاً من أُمناء الرحمن.

وعدم ذكر البزوفريّ في الرجال غير قادح في الصّحّة لكفاية صحّة الطريق الأوّل.

اعلم أنّ طريق الشيخ في الاستبصار إلى أحمد بن إدريس أيضاً هذا الطريق، فطريقه إليه في الكتابين موصوف بالصّحّة.

[أحمد بن داود القمّيّ]

قال: «وما ذكرته عن أحمد بن داود القمّيّ فقد أخبرني به الشيخ أبو عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان والحسين بن عبيدالله، عن أبي الحسن محمّد بن أحمد بن داود، عن أبيه»[3].

أقول: هذا الطريق أيضاً كما في ط [تلخيص المقال] صحيح في المتوسط، [خلاصة الاقوال] حيث قال بعد الإيراد على العلاّمة من جهة عدم ذكر صحّته: «الظاهر صحّته» ووجهه أنّ الشيخ المفيد قد مرّ بيان وثاقته، وكذا الحسين بن عبيدالله مع عدم الحاجة إلى وثاقته لكونه في مرتبة الشيخ المفيد الثقة.

---

۱. تهذيب الأحكام، ج ۱۰، ص ۳۸٤

۲. خلاصة الأقوال، ص ۵۰

۳. تهذيب الأحكام، ج ۱۰، ص ۳۹۰

وأمّا محمّد بن أحمد بن داود، فقد وصف بأنّه شيخ هذه الطائفة وعالمها وشيخ القميين في وقته و فقيههم، حكى أبو عبدالله [الشيخ المفيد] أنّه لم يُر أحد أحفظ منه ولاأفقه ولاأعرف بالحديث [منه]. وحكى تصحيح طريق الشيخ إلى أبيه وهو في الطريق.

ولاريب أنّ ما ذكرنا يفيد كونه ثقة؛ لِأَنّ عيوب من كان معروفاً ومرجعاً تظهر بأدنى تتّبع وتشتهر أكثر من اشتهار عيوب غيره، فعدم ظهور عيب فيه مع ذلك يكشف عن عدمه، مضافاً إلى جعله شيخاً ومرجعاً.

اعلم أنّ طريق الشيخ في الاستبصار أيضاً هذا الطريق، فطريقه إلى أحمد بن داود القمّيّ في الكتابين موصوف بوصف الصّحّة.

[أحمد بن محمّد]

قال: «**ومن جملة ما ذكرته عن أحمد بن محمّد ما رويته بهذا الإسناد عن محمّد بن الحسن الصفار، عن أحمد بن محمّد**».

ثم قال: «**ومن جملة ما ذكرته عن أحمد بن محمّد ما رويته بهذا الإسناد عن سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمّد**»[1].

أقول: هذا الطريق بعينه طريق الشيخ في الاستبصار، ولايخفى أنّه بسبب اشتمال كلامه على كلمة «من» للتبعيض مجمل، فلا فائدة في بيان اعتباره و ردّه. ولكن لمّا كان الظاهر إرادة أحمد بن محمّد بن عيسى ـ أو غيره الذي سيأتي ـ لابأس ببيان أحوال رواة هذا الطريق من باب التشحيذ والتأكيد.

فأقول: أشار بقوله: «بهذا الإسناد» ـ الأوّل ـ إلى إخباره عن أبي الحسين بن أبي جيد، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن محمّد بن الحسن الصفّار، وبقوله الثاني إلى إخباره عن الشيخ، عن أبي جعفر محمّد بن علي بن الحسين، عن أبيه، عن

---

١. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٨

سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمّد. والظاهر اتّحاد المراد من أحمد في الكلامين، فيكون الطريق صحيحاً لوثاقة من ذكر، كما ذكر.

[أحمد بن محمّد بن خالد]

قال: «ومن جملة ما ذكرته عن أحمد بن محمّد بن خالد ما رويته بهذه الأسانيد عن محمّد بن يعقوب، عن عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن خالد»[1].

أقول: لايخفى أنّ قوله: «ومن جملة ما ذكرته» ـ هنا وفيما سبق وفيما سيأتي كما أشرنا ـ من المجملات، فعند عدم تعيّن الطريق واحتمال كون الواسطة في خبر من الأخبار طريقاً آخر منحصراً مجهولاً لايحكم بالصّحّة، ولو كان الطريق المذكور صحيحاً. نعم إذا علم أنّ الخبرَ الخاصّ المرويّ عن أحمد بن محمّد بن خالد مرويٌّ بهذه الأسانيد، وكانت تلك الأسانيد ـ كلاًّ أو بعضاً مع اتّصال السلسلة ـ صحيحة يحكم بالصحّة من هذهِ الجملة.

وبالجملة فحيث كان الطريق الذي ذكر بهذا النحو من المجملات بحسب المقامات، بمعنى أنّ سند الخبر الذي أسند إلى أحمد بن محمّد بن خالد مثلاً من غير ذكر الواسطة لايصير معلوماً بمثل هذا الكلام، لم يكن للتعرّض لبيان أحوال الرجال المذكورين في الوسط في مثل هذا المقام فائدة في الاعتبار. ومع ذلك أقول؛ إنّ هذا الطريق أيضاً صحيح؛ لكون قوله: «هٰذه الأسانيد» إشارة إلى الثقات كما سياتي.

[أبو العباس أحمد بن محمّد بن سعيد]

قال: «وما ذكرته عن أبي العباس أحمد بن محمّد بن سعيد، فقد أخبرني[2] أحمد

---

١. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٥

٢. في النسخة التهذيب الأحكام أخبرنى بِهِ

بن محمّد بن موسى، عن أبي العباس أحمد بن محمّد بن سعيد»[١].

أقول: هذا الطريق حسن أو قويّ أوسط أو صحيح[٢]، ففي ط [تلخيص المقال] أحمد بن محمّد بن موسى عند الشيخ الطوسي وكان معه خط أبي العباس بإجازته وشرح رواياته وكتبه، وهذا يدلّ على اعتباره بل على صحّة روايته عنه بخصوصه بالصّحة القديمة بل الحديثة أيضاً. وأحمد بن محمّد بن سعيد ـ كما فيه ـ جليل القدر، عظيم المنزلة، وأمره في الثقة أشهر من أن يذكر.

اعلم أنّ هذا الطريق بعينه، طريق الشيخ في الاستبصار، فطريقه إلى أبي العباس في الكتابين موصوف بالحسن والصحة.

[أحمد بن محمّد بن عيسى]

قال: «ومن جملة ما ذكرته عن أحمد بن محمّد بن عيسى ما رويته بهذه الأسانيد عن محمّد بن يعقوب، عن عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن عيسى».

ثم قال: «ومن جملة ما ذكرته عن أحمد بن محمّد بن عيسى ما رويته بهذا الإسناد عن محمّد بن عليّ بن محبوب، عن أحمد بن محمّد».

ثم قال: «وما ذكرته عن أحمدبن محمّدبن عيسى الذي أخذته من نوادره، فقد أخبرني به الشيخ أبو عبدالله ﷺ والحسين بن عبيدالله[٣] وأحمد بن عبدون، كلّهم عن الحسن بن حمزة العلويّ ومحمّد بن الحسين البزوفريّ، جميعاً عن أحمد بن إدريس، عن أحمد بن محمّد بن عيسى».

«وأخبرني[٤] أيضاً الحسين بن عبيدالله وأبو الحسين بن أبي جيد[٥]، عن أحمد بن

---

١. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٩

٢. كذا في النسخة.

٣. عبدالله خ ل.

٤. أخبرني به.

٥. «جميعاً».

محمّد بن يحيى، عن أبيه محمّد بن يحيى العطّار، عن أحمد بن محمّد بن عيسى»[١].

أقول: الطريقان الأوّلان من جهة إجمالهما ـ كما بيّنّا ـ لا ينبغي التعرّض لبيانهما، وأمّا الطريقان [الآخران] فهما موصوفان بالبيان، فلابدّ من البيان فأقول: إنّ الطريق الأوّل منهما في غاية الصّحّة؛ لأنّ الشيخ المفيد ثقة، جليل، سديد، بل التعرّض لبيان حاله لغو بعيد. والحسن بن حمزة العلويّ ـ على ما في المتوسط [تلخيص المقال] ـ من أجلاّء هذه الطائفة وفقهائها، وكان فاضلاً أديباً فقيهاً زاهداً ورعاً كثير المحاسن ديّناً، له كتب وتصنيفات كثيرة. وأحمدبن إدريس ـ على ما في المتوسط [تلخيص المقال] ـ ثقة فقيه في أصحابنا كثير الحديث، صحيح الروايات.

والطريق الآخر منهما أيضاً صحيح؛ لأنّ الحسين بن عبيدالله ـ على ما في سط [وسيط او تلخيص المقال] ـ شيخ الطائفة، أجاز شيخ الطائفة، كثير السماع، عارف بالرجال، له تصانيف. وعن تحرير طاووسى توثيقه[٢]، وكذا الشيخ عبدالنبيّ الحاوى في الرجال[٣]. وعن العلاّمة[٤] تصحيح طريق هو فيه. فهو ثقة كما أشرنا. مع أن في مرتبته أباالحسين بن أبي جيد وقد عدّ من الثقات، وأحمد بن محمّد بن يحيى ثقة ظنّاً، ومحمّد بن يحيى العطار كما في ـ سط [تلخيص المقال] ـ شيخ أصحابنا ثقة، عين، كثير الحديث له كتب، [يروي] عنه ابنه أحمد.

اعلم أنّ الطريقين الأخيرين الصّحيحين بعينهما طريق الشيخ إلى أحمد في الاستبصار، فطريقه في الكتابين موصوف بالصّحة.

[أبو القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه]

قال: «**وما ذكرته عن أبي القاسم جعفربن محمّدبن قولويه، فقد أخبرني به**

---

١. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٨

٢. توثيقه في ضمن الكتاب لا في باب واحد.

٣. حاوى الأقول، عبدالنبي الجزائري، ج ١، ص ٣٠٥

٤. خلاصة الأقوال، ص ٥٠

الشيخ أبو عبدالله والحسين بن عبيدالله، جميعاً عن جعفربن محمّدبن قولويه»[١].

أقول: هذا الطريق أيضاً في غاية الصحّة؛ لكمال الشيخ المفيد في الوثاقة، كما مرّت إليه الإشارة. وكون الحسين بن عبيدالله الذي في مرتبته ظاهر الوثاقة، كما مرّت إليه أيضاً الإشارة.

اعلم أنّ طريق الشيخ في الاستبصار إلى ابن قولويه أيضاً هذا الطريق، فطريقه في الكتابين موصوف بوصف الصّحة الكاملة.

[الحسن بن محبوب]

قال: «**ومن جملة ما ذكرته عن الحسن بن محبوب ما رويته بهذه الأسانيد عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن الحسن بن محبوب**»[٢].

ثمّ قال: «**وما ذكرته عن الحسن بن محبوب ما أخذته من كتبه ومصنفاتِهِ، فقد أخبرني بها أحمدبن عبدون، عن عليّ بن محمّدبن زبير القرشيّ عن أحمد بن الحسين بن عبدالملك الأزديّ، عن الحسن بن محبوب**».

«**وأخبرني [به] أيضاً الشيخ أبو عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان، و الحسين بن عبيدالله، وأحمد بن عبدون، عن أبي الحسن أحمدبن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن أبيه محمّد بن الحسن بن الوليد**».

«**وأخبرني [به] أيضاً أبو الحسين بن أبي جيد، عن محمّدبن الحسن بن الوليد، عن محمّد بن الحسن الصفّار، عن أحمد بن محمّد و معاوية بن حكيم والهيثم بن أبي مسروق، عن الحسن بن محبوب**»[٣].

ثم قال: «**ومن جملة ما ذكرته عن الحسن بن محبوب ما رويته بهذا الإسناد عن**

---

١. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٩٠

٢ و ٣. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٥

أحمد بن محمّد، عن الحسن بن محبوب»[١].

[الحسن بن محبوب والحسين بن سعيد]

ثمّ قال: «ومن جملة ما ذكرته عن الحسن بن محبوب والحسين بن سعيد ما رويته بهذا الإسناد عن أحمدبن محمّد عنهم جميعاً»[٢].

ثمّ قال: «ومن جملة ما ذكرته عن الحسين بن سعيد والحسن بن محبوب معاً ما رويته بهذا الإسناد عن أحمدبن محمّد عنهما جميعاً»[٣].

أقول: قد عرفت مما تقدّم إجمال ما ذكره أولاً و رابعاً وخامساً، فالذي ينبغي التعرّض لبيانه هو الطريق الثاني والثالث فأقول:

إنّ المذكور في سط [تلخيص المقال] عن العلاّمة أنّ طريق الشيخ إلى الحسن حسن، وإليه ممّا أخذه من كتبه ومصنّفاته صحيح، ولكنّ الظاهر أنّ طريقه إليه مطلقاً صحيح باعتبار الطريق الثالث دون غيره، فإنّ الطريق الأوّل والخامس والسادس من المجملات ـ كما أشرنا ـ والطريق الثاني ملحق بالضعيف بإهمال عبدالملك في الرجال ونحوه.

نعم في مشيخة الاستبصار: أحمدبن الحسين بن عبدالملك الأزديّ، وهو ـ كما في سط [تلخيص المقال] ـ ثقة مرجوع إليه. فهذا الطريق قوي بابن الزبير القرشيّ المسكوت عن مدحه وقدحه بل مع مدح في الجملة، ولكن الطريق الثالث صحيح وكذا الطريق الرابع فإنّ الشيخ المفيد قد مرّ أنّه ثقة، وكذا الحسين بن عبيدالله، وكذا أحمدبن عبدون؛ لأنّه من مشايخ الإجازة للشيخ الطوسيّ ﷺ.

وأمّا أحمدبن محمّدبن الحسن بن الوليد فالظاهر أنّه ثقة، ففي سط [تلخيص المقال] أنّه من المشايخ المعتبرين، وقد صحّح العلامة[٤] كثيراً من الروايات و هو

١ـ٣. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٨

٤. خلاصة الأقوال، ص ٢٧٦

في الطريق بحيث لايحتمل الغفلة، ولم أرَ إلى الآن ولم أسمع من أحد يتأمّل في توثيقه. وعن الشهيد الثاني[١] توثيقه. وعن الوجيزة[٢] يعدّ حديثه صحيحاً؛ لكونه من مشايخ الإجازة، وكذا أبوجيد القمي.

وأمّا أبوه محمّدبن الحسن بن الوليد فهو أيضاً ثقة، ففي سط [تلخيص المقال] أنّه جليل القدر، عارف بالرجال، موثوق به، له كتب. وأمّا محمّدبن الحسن الصفّار فهو أيضاً ثقة ظاهراً لتوثيق صاحب المشتركات، وتوصيف الشيخ كما عن فهرست[٣] بأنّه ممن له كتب مثل كتب الحسين بن سعيد، إلى آخر ما يشير إلى جلالته و وثاقته.

وأمّا أحمدبن محمّد فالظاهر أنّه ابن عيسى بقرينة رواية ابن الصّفّار، وهو أيضاً ثقة، كما عن صه[٤] مضافاً إلى ما حكى عن فهرست[٥] و جش[٦] من أنّه شيخ القميّين و وجهم و فقيههم غير مدافع.

وأمّا معاوية بن حكيم ففي سط عن صه[تلخيص المقال][٧] أنّه ثقة جليل في أصحاب الرضاﷺ، وعن الكشّي أنّه فطحي عدلٌ عالم.

وأمّا الهيثم فهو مع كونه في مرتبة الثقتين المذكورين فلا حاجة إلى مدحه ممدوح بأنّه قريب الأمر فاضل.

وأمّا الحسن بن محبوب فهو ثقة، جليل القدر، يعدّ في الأركان الأربعة في عصره كما في سط [تلخيص المقال]. وعن الكشّي أنّه ممّن أجمع أصحابنا على

---

١. الدراية، ص ١٢٨

٢. الوجيزة للمجلسي مخطوطاً.

٣. الفهرست، ص ١٤٣

٤. خلاصة الأقوال، ص ١٣

٥. الفهرست، ص ٢٥.

٦. الرجال للنجاشي، ص ٥٩

٧. خلاصة الأقوال، ص ١٩٧

تصحيح مايصحّ عنهم وأقرّوا لهم بالفقه والعلم، مع أنّ هذا المقام ليس مقام بيان حاله كسائر المشايخ الذين كان بينهم وبين الشيخ الطوسي ﷺ واسطة مسقطة كما لايخفى.

اعلم أنّ طريق الشيخ في الاستبصار أيضا الطريق الثالث والرابع، فطريقه في الكتابين موصوف بالصّحّة.

[الحسن بن محمّد بن سماعة]

قال: «وما ذكرته في هذا الكتاب عن الحسن بن محمّدبن سماعة فقد أخبرني به أحمدبن عبدون، عن أبي طالب الأنباريّ، عن حميد بن زياد، عن الحسن بن محمّد بن سماعة».

«وأخبرني أيضاً الشيخ أبوعبدالله والحسين بن عبيدالله وأحمدبن عبدون، كلّهم عن أبي عبدالله الحسين بن سفيان البزوفريّ، عن حميد بن زياد، عن الحسن بن محمّد بن سماعة»[1].

أقول: الطريق الأوّل ضعيف اجتهاداً بأبي طالب الأنباريّ. والثاني فقاهة بإهمال البزوفريّ و ان عدّ في سط طريق الشيخ إليه قويّاً، ففيه نظر ظاهرٌ.

اعلم أن هذين الطريقين بعينهما طريق الشيخ إلى الحسن في الاستبصار، فحال الكتابين واحد.

[الحسين بن سعيد]

قال: «وما ذكرته في هذا الكتاب عن الحسين بن سعيد فقد أخبرني به الشيخ أبو عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان والحسين بن عبيدالله وأحمد بن عبدون، كلهم عن أحمد بن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن أبيه محمّد بن الحسن بن الوليد».

---

١. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٩

«وأخبرني به أيضاً أبو الحسين بن أبي جيد القمي، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن الحسين بن الحسن بن أبان، عن الحسين بن سعيد».

«ورواه أيضاً محمّد بن الحسن بن الوليد، عن محمّد بن الحسن الصفّار، عن أحمد بن محمّد، عن الحسين بن سعيد»[١].

فقال: «وما ذكرته عن الحسين بن سعيد، عن زرعة،[٢] عن سماعة وفضالة بن أيوب والنضر بن سويد وصفوان بن يحيى، فقد رويته بهذه الأسانيد عن الحسين بن سعيد عنهم».

أقول: هذا الطريق [الطريق الاوّل] صحيح كما في سط [تلخيص المقال] عن العلاّمة[٣]؛ لأنّ الشيخ المفيد ومن في مرتبته قد مرّ أنّهم من الثقات، وكذا أحمد بن محمّد بن الحسن بن الوليد وأبوه، وكناه أبو جيد القمي.

وأمّا الحسين بن الحسن بن أبان فعن ابن داود[٤] التصريح بتوثيقه، وعن التعليقة[٥] وصف حديثه بالصّحّة في المنتهى والمختلف والذكرى، وعن الوجيزة يعدّ حديثه صحيحاً لكونه من مشايخ الإجازة، وعن الفاضل عبدالنبي ذكره في قسم الثقات[٦].

وأما الحسين بن سعيد فهو أيضاً ثقة، عين، جليل، سعيد كما في سط [تلخيص المقال] وغيره، مع أنّ هذا المقام أيضاً ليس مقام بيان حاله، لمثل ما مرّ في الطريق المتقدّم.

---

١. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٦

٢. في النسخ: عن الحسن بن الحسين بن سعيد والزرعة.

٣. خلاصه، ص ١٤٧

٤. رجال ابي داود، ص ٨٠

٥. تعليقات على منهج المقال للوحيد البهبهاني، ص ١٣١

٦. حاوى الأقوال في معرفة الرجال، ج ١، ص ٢٩٨

اعلم أنّ طريق الشيخ في الاستبصار إلى الحسين بن سعيد بعينه ما ذكر، فطريقه في الكتابين موصوف بالصحّة.

[أبو عبدالله الحسين بن سفيان البزوفريّ]

قال: «وما ذكرته عن أبي عبدالله الحسين بن سفيان البزوفريّ فقد أخبرني به أحمد بن عبدون والحسين بن عبيدالله، عنه»[1].

أقول: هذا الطريق أيضاً صحيح؛ لوثاقة أحمد بن عبدون المكنّي بابن الحاشر، والحسين بن عبيدالله، كما مرّ.

اعلم أنّ طريق الشيخ في الاستبصار إلى البزوفريّ بعينه هذا الطريق، فطريقه في الكتابين إليه صحيح.

[الحسين بن محمّد]

قال: «وما ذكرته عن الحسين بن محمّد فقد رويته بهذه الأسانيد عن محمّد بن يعقوب، عن الحسين بن محمّد»[2].

أقول: أشار بقولهِ «بهذه الأسانيد» إلى أسانيد تكون بين الشيخ﵀ وبين الكلينيّ﵀، فهذا الطريق أيضاً صحيح كما في سط [تلخيص المقال] عن العلاّمة، وسيجيء بيان أحوال تلك الأسانيد في مقام ذكر طريقه إلى الكلينيّ.

اعلم أنّ هذا الطريق بعينه طريق الشيخ إلى الحسين بن محمّد في الاستبصار، فطريقه إليه في الكتابين صحيح.

[حميد بن زياد]

قال: «وما ذكرته عن حميد بن زياد فقد رويته بهذه الأسانيد عن محمّد بن يعقوب، عن حميد بن زياد».

---

١. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٩٢

٢. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٤

«وأخبرني به أيضاً أحمد بن عبدون، عن أبي طالب الأنباريّ، عن حميد بن زياد»[١].

أقول: هذا الطريق أيضاً صحيح كما في سط [تلخيص المقال] عن العلامة،[٢] لكون الوسائط عبارة عمّن ذكر في متلوّه ممّن سيأتي بيان وثاقتهم.

اعلم أنّ طريق الشيخ في الاستبصار إلى حميد بن زياد أيضاً هذا الطريق، فطريقه إليه في الكتابين صحيحٌ.

[سعد بن عبدالله]

قال: «وما ذكرته في هذا الكتاب عن سعد بن عبدالله فقد أخبرني به الشيخ أبو عبدالله، عن أبي القاسم جعفربن محمّدبن قولويه، عن أبيه، عن سعد بن عبدالله». «وأخبرني به أيضاً الشيخ عن أبي جعفر محمّدبن علي بن الحسين، عن أبيه، عن سعد بن عبدالله»[٣].

أقول: هذان الطريقان صحيحان لوثاقة ابني قولويه سيّما ابن الابن، وكذا الشيخ المفيد وابنا بابويه. وأمّا سعد فهو سعد ففي ط [منهج المقال] ثقة، جليل، شيخ هذه الطائفة وفقيهها، و وجهها، مع أنّ المقام ليس مقام بيان حاله. وطريق الشيخ في الاستبصار أيضاً هذان الطريقان، فطريقه إلى سعد سعدٌ صحيح في الكتابين.

[سهل بن زياد]

قال: «وما ذكرته عن سهل بن زياد فقد رويته [بهذه الأسانيد][٤] عن محمّدبن

---

١. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٤

٢. خلاصة الأقوال، ص ٥٩

٣. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٨

٤. لا يوجد في نسخة التهذيب.

يعقوب، عن عدّة من أصحابنا منهم عليّ بن محمّد وغيره، عن سهل بن زياد»[1].

أقول: هذا الطريق صحيح، لأن قوله: «هذه الأسانيد» إشارة إلى وسائط تكون بين الشيخ والكلينيّ﵀ وقد أشرنا إلى وثاقتهم بوعد بيان أحوالهم تفصيلاً.

وهذا الطريق بعينه طريق الشيخ إلى سهل بن زياد في الاستبصار، فطريقه إليه صحيح في الكتابين.

[عليّ بن إبراهيم بن هاشم]

قال: **«وما ذكرته عن عليّ بن إبراهيم بن هاشم فقد رويته بهذه الأسانيد عن محمّدبن يعقوب، عن عليّ بن إبراهيم».**

«وأخبرني أيضاً برواياته الشيخ أبو عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان والحسين بن عبيدالله [الغضائري] وأحمد بن عبدون، كلّهم عن أبي محمّد الحسن بن حمزة العلوي الطبري، عن عليّ بن إبراهيم بن هاشم»[2].

أقول: هذا الطريق كما في سط [تلخيص المقال] عن العلاّمة[3] أيضاً صحيح؛ لأن قوله: «هذه الأسانيد» إشارة إلى الوسائط المشار اليهم الذين يكونون بين الشيخ والكلينيّ وقد أشرنا إلى وثاقتهم على الوجه المزبور. وأمّا محمّد بن يعقوب الكلينيّ فهو ثقة في غاية الوثاقة، بل هو أَجَلّ من أن يحتاج إلى بيان حاله وجلالته.

اعلم أنّ هذا الطريق بعينه طريق الشيخ إلى عليّ بن إبراهيم في الاستبصار، فطريقه إليه في الكتابين صحيح.

---

١. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٥

٢. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٣

٣. خلاصة الأقوال، ص ٢٧٥

[عليّ بن جعفر]

قال: «وما ذكرته عن عليّ بن جعفر فقد أخبرني به الحسين بن عبيدالله، عن أحمد بن محمّد بن يحيى، عن أبيه محمّد بن يحيى، عن العمركي أبي علي النيسابوري البوفكي، عن عليّ بن جعفر»[١].

أقول: هذا الطريق أيضاً كما في سط [تلخيص المقال] عن العلاّمة[٢] صحيح؛ لأنّ الحسين بن عبيدالله [ابن الغضائرى] ثقة كما مرّ، وأمّا أحمد بن محمّد بن يحيى فهو ابن يحيى العطّار بقرينة رواية الحسين بن عبيدالله عنه، وهو على ما نقل عن الوجيزة [للمجلسي] من مشايخ الإجازة، وذلك يفيد الوثاقة، سيما بعد ملاحظة ما حكي عن صه[٣] من البناء على توثيقه بحيث لايحتمل الغفلة، وعن الحاوي ذكره في خاتمة قسم الثقات[٤]، وعن الشهيد الثاني توثيقه في الدراية[٥].

وأمّا أبوه محمّد بن يحيى العطّار، فهو على ما في سط [تلخيص المقال] عن صه[٦] وجش[٧] شيخ من أصحابنا في زمانه، ثقة، عين، كثير الحديث، له كتب، [يروى] عنه ابنه أحمد، وأمّا العمركي فهو على ما في سط [تلخيص المقال] عن صه[٨] وجش[٩] شيخ من أصحابنا ثقة.

---

١. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٩٢
٢. خلاصة الأقوال، ص ٢٧٦
٣. خلاصة الأقوال، ص ٢٧٦
٤. حاوى، ج ١ ص ٣٠٥
٥. الدراية للشهيد الثانى، ص ١٢٩
٦. خلاصة الأقوال، ص ١٥٧
٧. الرجال للنجاشي، ص ٢٥٠
٨. الرجال النجاشي، ص ٢١٥
٩. خلاصة الأقوال، ص ٢٧٦

وهذا الطريق بعينه طريق الشيخ إلى عليّ بن جعفر في الاستبصار، فطريقه إليه في الكتابين صحيح.

[عليّ بن حاتم القزوينيّ]

قال: «وما ذكرته عن عليّ بن حاتم القزويني، فقد أخبرني به الشيخ أبو عبدالله وأحمدبن محمّد بن عبدون[1]، عن أبي عبدالله الحسين بن علي بن شيبان القزويني، عن عليّ بن حاتم»[2].

أقول: هذا الطريق مهمل بسبب الحسين بن علي بن شيبان القزوينيّ، فإنّه غير مذكور في الرجال فيعمل له عمل الضعيف.

وهذا طريق بعينه طريق الشيخ إلى عليّ بن حاتم القزوينيّ في الاستبصار فطريقه إليه في الكتابين مهمل.

[عليّ بن الحسن الطاطري]

قال: «وما ذكرته عن عليّ بن الحسن الطاطري، فقد أخبرني به احمد بن عبدون، عن عليّ بن محمّد بن الزبير، عن أبي الملك المسلمة أحمد بن عميد كيسبه، عن عليّ بن الحسن الطاطري»[3].

أقول: هذا الطريق أيضاً مهمل بسبب أحمدبن عمير بن كيسبه، فإنّه غير مذكور في الرجال، فهو في حكم الضعيف وهذا الطريق بعينه طريق الشيخ إلى الطاطري في الاستبصار، فطريقه في الكتابين إليه مهمل.

---

١. «احمد بن عبدون» تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٩٠، پاورقی.
٢. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٩٠
٣. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٩

[عليّ بن الحسن بن فضّال]

قال: «وما ذكرته في هذا الكتاب عن عليّ بن الحسن بن فضّال فقد أخبرني به أحمد بن عبدون المعروف بابن الحاشر، سماعاً منه وإجازة عن عليّ بن محمّد بن الزبير، عن عليّ بن الحسن بن فضّال»[١].

أقول: هذا الطريق حسن بسبب علي بن محمّد بن الزبير، إذ يظهر من سط أنّه من المشايخ المعتبرين. وهذا الطريق بعينه طريق الشيخ إلى ابن فضّال في الاستبصار، فطريقه في الكتابين إلى عليّ بن الحسن حسن.

[محمّد بن الحسن بن الوليد وعليّ بن الحسين بن بابويه]

قال: «وما ذكرته عن محمّدبن الحسن بن الوليد وعليّ بن الحسين بن بابويه فقد أخبرني به الشيخ أبو عبدالله، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه، عن أبيه عليّ بن الحسين، ومحمّد بن الحسن بن الوليد»[٢].

أقول: هذا الطريق صحيح لوضوح وثاقة من ذكر، وطريق الشيخ في الاستبصار إليهما بعينه هذا الطريق، فطريقه إليهما في الكتابين موصوف بالصّحة.

[عليّ بن مهزيار]

قال: «وما ذكرته في هذا الكتاب عن عليّ بن مهزيار فقد أخبرني به الشيخ أبو عبدالله، عن محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه[٣]، عن أبيه ومحمّد بن الحسن، عن سعد بن عبدالله والحميري و محمّد بن يحيى وأحمد بن إدريس، كلهم عن أحمد بن

---

١. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٥

٢. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٩

٣. كلمة «ابن بابويه» لا يوجد في نسخ مشيخة التهذيب.

محمّد، عن العبّاس بن معروف، عن عليّ بن مهزيار»[١].

أقول: هذا الطريق صحيح لوثاقة من ذكر لما ذكر في غير العبّاس، وأمّا العبّاس بن معروف فهو كما في سط [تلخيص المقال] ثقة صحيح، له كتب. وهذا الطريق بعينه طريق الشيخ إلى عليّ بن مهزيار في الاستبصار، فطريقه إليه في الكتابين صحيح.

[الفضل بن شاذان]

قال: «وما ذكرته عن الفضل بن شاذان فقد أخبرني به الشيخ أبو عبدالله والحسين بن عبيدالله وأحمدبن عبدون، كلّهم عن أبي محمّد الحسن بن حمزة العلويّ الحسينيّ الطبريّ، عن عليّ بن محمّد بن قتيبة النيسابوريّ، عن الفضل بن شاذان».

«وروى أبو محمّد الحسن بن حمزة، عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن الفضل بن شاذان».

«وأخبرني[٢] الشريف أبو محمّد الحسن بن أحمدبن القاسم العلويّ المحمّديّ، عن أبي عبدالله محمّد بن أحمد الصفوانيّ، عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن الفضل بن شاذان»[٣].

وقال في أوائل المشيخة: «ومن جملة ما ذكرته عن الفضل بن شاذان ما رويته بهذه الأسانيد عن محمّد بن يعقوب، عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، ومحمّد بن إسماعيل، عن الفضل بن شاذان»[٤].

---

١. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٩١

٢. «اخبرنا» كذا في النسخ.

٣. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٩٢

٤. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٥

أقول: هذا الطريق صحيح كما في سط [تلخيص المقال] عن العلاّمة، فإنّ الشيخ أبا عبدالله والحسين بن عبيدالله وأحمدبن عبدون كلّهم من الثقات كما بيّنا.

وأمّا أبو محمّد الحسن بن حمزة العلويّ الحسينيّ الطبريّ ففي سط [تلخيص المقال] عن صه[١] و جش[٢] أنّه من أجلّاء هذه الطائفة وفقهائها. وعن ست[٣] وصه[٤] كان فاضلاً، أديباً، عارفاً، فقيهاً، زاهداً ورعاً كثير المحاسن. وعن صه ديّناً. وعن ست له كتب وتصنيفات كثيرة. وعن في زاهد عالمٌ أديب فاضل.

وأمّا عليّ بن محمّد بن قتيبة النيشابوريّ فهو على ما في سط [تلخيص المقال] عن صه[٥] فاضل، وعن جش[٦] صاحب الفضل بن شاذان وراوية كتبه، له كتب. فيظهر كونه عدلاً ظاهراً ممّا ذكر، مضافاً إلى ما حكى عن الحاوي من الحاوي فى الرجال عبدالنبي[٧] ذكره في قسم الثقات وتوصيفه بالثقة في المشتركات[٨]، وعن العلامة[٩] تصحيح طريقين هو فيهما، وعن صاحب الحدائق [حدائق الناظرة] أنه من المشايخ المعتبرين، وإن حكى عن الوجيزه [للمجلسي] عدّه من الحسان. فيكون الطريق الأوّل صحيحاً مضافاً إلى أنّ الطريق الثاني صحيح على الصحيح؛ لوثاقة الحسن بن حمزة كما مرّ، وكذا عليّبن إبراهيم ففي سط [تلخيص المقال] ثقة في الحديث ثبت معتمد صحيح المذهب سمع فأكثر وصنّف كتباً. وفي كتاب

---

١. خلاصة الأقوال، ص ٣٩
٢. الرجال النجاشي، ص ٤٨
٣. الفهرست، ص ٥٢
٤. خلاصة الأقوال، ص ٣٩
٥. خلاصة الأقوال، ص ٩٤
٦. الرجال للنجاشي، ص ١٨٣
٧. حاوي الأقوال، ج ٢، ص ٤٩
٨. مشتركات، ص ٢١٨
٩. خلاصة الأقوال، ص ١٨٤ في ذيل يونس بن عبدالرحمن

المشتركات[١] وصفه بالثقة مع أنّه من مشايخ الإجازه كما يظهر من بعض، مضافاً إلى الاشتهار الخارجيّ.

وكذا أبوه على الأصحّ فإنّه من مشايخ الإجازه لمن هو من الأجلّة، مضافاً إلى ما حكي عن جماعة من توثيقه، وعن العلاّمة تصحيح طريق هو فيه، وإن عدّ المشهور طريقاً هو فيه حسناً كالصحيح.

وأمّا الطريق الثالث فهو حسن بالحسن بن أحمد، ففي سط [تلخيص المقال] أنّه سيد في هذه الطائفة، وقرئ عليه وأنا أسمع. ولكن محمّد بن أحمد الصفواني كما في سط [تلخيص المقال] ثقة فقيه فاضل.

وأمّا الطريق الأخير فهو من المجملات كما أشرنا سابقاً، فلا ينبغي التعرّض لبيانه، مع أنّه من طرق الشيخ إلى الكليني وهو صحيح كما سيأتي إن شاء الله تعالى.

اعلم أنّ الطرق الثلاثة كلّها طريق الشيخ إلى الفضل بن شاذان في الاستبصار أيضاً، فطريقه إليه في الكتابين صحيح.

[محمّد بن أبي عمير]

قال: «**وما ذكرته عن محمّدبن أبي عمير فقد رويته بهذا الإسناد عن أبي القاسم جعفربن محمّد بن قولويه[٢]، عن أبي القاسم جعفر بن محمّد العلويّ الموسويّ، عن (عبدالله) عبيدالله بن أحمدبن نهيك، عن ابن أبي عمير**»[٣].

أقول: أوّلاً: إنّ هذا الطريق بعينه طريق الشيخ إلى ابن ابي عمير في الاستبصار. وثانياً: أنّه قال في سط [تلخيص المقال]: طريقه إلى ابن أبي عمير عدّه بعض

---

١. مشتركات الرجال، ص ١٢

٢. «عن ابي القاسم بن قولويه» كذا في النسخة المشيخة

٣. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٩٠

الأصحاب في الحسن وهو قريب، ولم يذكره صه[١]، وهو على ما ذكره في ست[٢] صحاح وحسان.

وأنا أقول: قد أشار بقوله: «بهذا الإسناد» إلى رواية الشيخ أبي عبدالله والحسين بن عبيدالله جميعاً عن جعفربن محمّد بن قولويه. والشيخ المفيد ثقة في الغاية كما مرّت إليه الإشارة، وكذا الحسين بن عبيدالله.

وأمّا جعفربن محمّدبن قولويه فهو كما في سط [تلخيص المقال] من خيار أصحاب سعد ومن ثقات أصحابنا وأجلّائهم في الحديث والفقه، وهو أستاد الشيخ المفيد ومنه حمل، وكلّ ما يوصف به الناس من جميل وثقة وفقه، له كتب حسان، ثقة له تصانيف كثيرة.

وأمّا جعفر بن محمّد العلويّ الموسويّ فهو كما في سط [تلخيص المقال] من مشايخ الإجازة للتلعكبري، فهو ثقة ظاهراً. وأمّا عبدالله بن أحمد بن نهيك فهو كما في سط [تلخيص المقال] عن صه[٣] وجش[٤] ثقة من أصحابنا.

فطريق الشيخ إلى ابن أبي عمير صحيح في الكتابين على الصحيح لاحسن، ولو سلّم كونه حسناً من هذه الجهة فالظاهر كونه صحيحاً من جهة وجادة الشيخ كتبه المتواترة، فعن ست[٥] بعد توصيفه بأنّه ثقة من أوثق الناس عند الخاصة والعامّة وأنسكهم وأعبدهم، أنّه قال: له مصنفات كثيرة منها كتاب النوادر كبير حسن.

---

١. خلاصة الأقوال، ص ١٤٠

٢. فهرست، ص ١٤٢

٣. خلاصة الأقوال: ص ١١٢

٤. الرجال للنجاشي، ص ١٦٠

٥. الفهرست، ص ١٠٣

[محمّد بن أحمد بن يحيى الأشعري]

قال: «وما ذكرته في هذا الكتاب عن محمّد بن أحمد بن يحيى الأشعري فقد أخبرني به الشيخ أبو عبدالله والحسين بن عبيدالله وأحمد بن عبدون، كلّهم عن أبي جعفر محمّدبن الحسين بن سفيان، عن أحمد بن إدريس، عن محمّد بن أحمد بن يحيى».

«وأخبرني [أخبرنا] أبوالحسين بن أبي جيد عن محمّدبن الحسن بن الوليد، عن محمّدبن يحيى وأحمد بن إدريس، جميعاً عن محمّد بن أحمد بن يحيى».

«وأخبرني به أيضاً[1] الحسين بن عبيدالله، عن أحمد بن محمّد بن يحيى، عن أبيه محمّد بن يحيى، عن محمّدبن أحمد بن يحيى وأخبرني».

«وأخبرني [به] الشيخ أبو عبدالله والحسين بن عبيدالله وأحمد بن عبدون، كلّهم عن أبي محمّد الحسن بن حمزة العلوي وأبي جعفر محمّدبن الحسين البزوفري، جميعاً عن أحمدبن إدريس، عن محمّد بن أحمدبن يحيى»[2].

أقول: هذا الطريق كما في سط [تلخيص المقال] عن العلاّمة[3] أيضاً صحيح، فإنّ الطريق الأوّل وإن كان مهملاً بعدم ذكر ابن سفيان في كتب الرجال إلاّ أنّ الطريق الثاني صحيح، فإنّ ابن أبي جيد جيّد، فعن المحقق البحريني أنّه قال: «إكثار الشيخ الرواية عنه يدلّ على ثقته وعدالته وفضله»، كما ذكر بعض المعاصرين ـ يعني العلاّمة المجلسي والمحقّق الداماد[4] ـ ويؤيده ما حكي عن ظاهر الأصحاب من الاعتماد وعدّ طريق هو فيه حسناً وصحيحاً.

---

١. هذه الفقره لاتوجد في التهذيب.

٢. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٦

٣. خلاصة الأقوال: ص ٢٧٥

٤. الرواشح السماوية، مير داماد، ص ١٠٥

وأمّا محمّد بن الحسن بن الوليد فهو أيضاً ثقة كما مرّ سابقاً. وأمّا محمّد بن يحيى العطّار فهو كما في سط [تلخيص المقال] شيخ أصحابنا في زمانه ثقة عين كثير الحديث. صه[١] جش[٢] له كتب، جش وكذا أحمد بن إدريس فإنه كما فيه ثقة فقيه في أصحابنا كثير الحديث كمحمد بن أحمد بن يحيى الأشعري.

وكذا الطريق الثالث لوثاقة من ذكر فيه كما ذكر سابقاً.

وأمّا الطريق الرابع فهو أصحّ من الكلّ، فطريق الشيخ إلى محمّد بن أحمد في غاية الصحّة والاعتبار.

وهذه الطرق كلّها طريق الشيخ إلى محمّد بن أحمد بن يحيى في الاستبصار، فطريقه إليه في الكتابين صحيح.

[محمّد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان]

قال: «وما ذكرته عن محمّدبن إسماعيل عن الفضل بن شاذان فقد رويته بهذا الإسناد عن محمّد بن يعقوب، عن محمّد بن اسماعيل»[٣].

أقول: هذا الطريق صحيح لأنّ الظاهر أنّ مراده من قوله: «بهذا الإسناد» طريقه إلى محمّد بن يعقوب وهو صحيح كما سيأتي. وأمّا محمّد بن يعقوب الكليني فهو في غاية الوثاقة والجلالة كما مرّت إليه الإشارة.

وهذا الطريق بعينه طريق الشيخ إلى محمّد بن إسماعيل في الاستبصار، فطريقه إليه في الكتابين صحيح.

---

١. خلاصة الأقوال: ص ١٥٧

٢. الرجال للنجاشي، ص ٢٥٠

٣. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٤ و ٣٨٥

[محمّد بن الحسن الصّفّار]

قال: «وما ذكرته في هذا الكتاب عن محمّد بن الحسن الصّفّار فقد أخبرني به الشيخ أبو عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان والحسين بن عبيدالله وأحمد بن عبدون، كلّهم عن أحمد بن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن أبيه».

«وأخبرني به أيضاً أبو الحسين بن أبي جيد، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن محمّد بن الحسن الصّفّار»[1].

أقول: هذا الطريق طريق الشيخ إلى محمّد بن الحسن الصّفّار في التهذيب والاستبصار، وهو أيضاً صحيح كما في سط [تلخيص المقال] بل جعله أولى من طريقه إلى الحسين بن سعيد، والوجه واضح؛ لما ذكرنا من وثاقة الشيخ المفيد ومَن في مرتبته وابن الوليد وأبيه، وكذا محمّد بن الحسن الصّفّار لتوصيفه بالوثاقة في كتاب المشتركات[2] ونحوه مما يقتضي حصول الظنّ بالوثاقة، كإكثار الشيخ الرواية، ووصفه بأنّه ممن له كتب مثل كتب الحسين بن السعيد وزيادة، مع أنّ المقام ليس مقام بيان حاله كما تقدّم.

[أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن موسىٰ بن بابويه]

قال: «وما ذكرته عن أبي جعفر محمّدبن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه[3] فقد أخبرني به الشيخ أبو عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان عنه»[4].

أقول: هذا الطريق طريق الشيخ في التهذيب والاستبصار وهو صحيح في كمال

---

١. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٧

٢. مشتركات [هداية المحدثين] محمد امين الكاظمي، ٢٣٢

٣. «عن ابي جعفر محمّدبن عليّ بن الحسين فقد اخبرني» كذا في النسخ.

٤. لاتوجد في النسخة الموجودة للتهذيب.

الصحّة، لكون الواسطة هو الشيخ المفيد وهو في كمال الوثاقة.

[محمّد بن عليّ بن محبوب]

قال «وما ذكرته في هذا الكتاب عن محمّد بن عليّ بن محبوب فقد أخبرني به الحسين بن عبيدالله، عن أحمد بن محمّد بن يحيى العطّار، عن أبيه محمّد بن يحيى، عن محمّد بن علي بن محبوب»[١].

أقول: هذا الطريق أيضاً صحيح كما في سط [تلخيص المقال] عن العلّامة؛[٢] لِأنّ الحسين بن عبيدالله [ابن الغضائرى] ثقة كما مرّ، وكذا أحمد بن محمّد بن يحيى العطّار وأبوه كما مرّ.

وأمّا محمّد بن علي بن محبوب فهو ثقة عين فقيه صحيح المذهب كما في سط عن صه[٣] وجش[٤] مع أنّ المقام ليس مقام بيان حاله إلّا أنّه نافع للناظرين وسهولة لأمرهم.

وهذا الطريق طريق الشيخ إلى محمّدبن عليّ بن محبوب أيضاً في الاستبصار، فطريقه في الكتابين صحيح له الاعتبار.

[محمّد بن يحيى العطّار]

قال: «ما ذكرته عن محمّد بن يحيى العطّار فقد رويته بهذه الأسانيد عن محمّدبن يعقوب، عن محمّدبن يحيى العطّار».

«وأخبرني به أيضاً الحسين بن عبيدالله وكذا[٥] أبو الحسين بن أبي جيد القمي،

---

١. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٧

٢. خلاصة الأقوال، ص ٢٧٦

٣. خلاصة الأقوال، ص ٣٧٦

٤. الرجال للنجاشي، ص ٢٤٦

٥. «كذا» لا يوجد في النسخة المشيخة

جميعاً عن أحمد بن محمّد بن يحيى، عن أبيه محمّد بن يحيى العطّار»[١].

أقول: هذا الطريق صحيح لوثاقة من ذكر، فإنّ قوله: «بهذه الأسانيد» إشارة إلى طريقه إلى محمّد بن يعقوب، وهو صحيح كما سيأتي، مضافاً إلى أنّ الطريق الأخير أيضاً صحيح لوثاقة من ذكر كما ذكر فتذكّر.

اعلم أنّ هذا الطريق بعينه طريق الشيخ إلى محمّد بن يحيى العطّار في الاستبصار، فطريقه إليه صحيح بلا غبار.

[محمّد بن يعقوب الكليني]

قال: **«وما ذكرناه في هذا الكتاب عن محمّدبن يعقوب الكليني﵀ فقد أخبرنا به الشيخ أبو عبدالله محمّد بن محمّدبن النعمان﵀، عن أبي القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه، عن محمّد بن يعقوب».**

«وأخبرنا به أيضاً الحسين بن عبيدالله، عن أبي غالب أحمد بن محمّد بن الزراري وأبي محمّد هارون بن موسى التلعكبري وأبي القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه وأبي عبدالله أحمد بن أبي رافع الصيمري وأبي المفضّل الشيباني وغيرهم، كلّهم عن محمّد بن يعقوب الكليني».

«وأخبرنا به أيضاً أحمدبن عبدون المعروف بابن الحاشر، عن أحمدبن أبي رافع و أبي الحسين عبدالكريم بن عبدالله بن النصر البزّاز بتنّيس وبغداد، عن أبي جعفر محمّد بن يعقوب الكليني، جميع مصنّفاته وأحاديثه سماعاً وإجازةً ببغداد بباب الكوفة بدرب السلسلة سنة سبع وعشرين وثلاثمائة»[٢].

أقول: هذا الطريق صحيح كما في سط [تلخيص المقال] عن العلامة؛ لأنّ

---

١. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٣

٢. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٨٢

الشيخ المفيد ثقة في غاية الوثاقة، كما مرّت إليه الإشارة. وجعفربن محمّدبن قولويه أيضاً ثقة في الغاية كما مرّت إليه أيضاً الإشارة. فالطريق في غاية الصحة.

مضافاً إلى أنّ الطريق الثاني أيضاً صحيح؛ لأنّ حسين بن عبيدالله ثقة كما مرّ، وأمّا ابو غالب الزراري فهو كما في سط [تلخيص المقال] شيخ، عن ست[1] وصه[2] شيخ أصحابنا في عصره وأستاذهم، وعن جش[3] جليل القدر وكثير الرواية ثقة شيخ العصابة في زمنه ووجهم.

وأمّا أبومحمّد هارون بن موسى التلعكبري فهو كما في سط [تلخيص المقال] عن صه[4] جليل القدر عظيم المنزلة واسع الرواية ثقة عديم النظير، وعن جش[5] كان وجهاً في أصحابنا ثقة لايطعن عليه له كتب، قال: كنت أحضر في داره مع ابنه أبي جعفر والناس يقرؤون عليه.

وأمّا جعفر بن محمّد بن قولويه فقد مرّ أنّه ثقة في غاية الوثاقة، فالطريق في غاية الصّحّة من هذه الجهة أيضاً.

نعم الطريق الثالث غير صحيح فإنّ أحمدبن عبدون وإن كان ثقة كما مرّ إلّا أنّه روى عن أحمدبن أبي رافع وأبي الحسين عبدالكريم بن عبدالله بن النصر البزاز، وهما غير مذكورين في الرجال. فهذا الطريق ملحق بالضعيف فقاهة من جهة الإهمال، ولكنّه غير قادح لصحّة ما تقدم كما تقدّم.

اعلم أنّ الطُرُق المذكورة كلّها طريق الشيخ إلى الكليني في الاستبصار أيضاً، فطريقه إليه في الكتابين صحيح.

---

١. الفهرست، ص ٣١

٢. خلاصة الأقوال، ص ١٧

٣. الرجال للنجاشي، ص ٦١

٤. خلاصة الاقوال، ص ١٨٠

٥. الرجال للنجاشي، ص ٣٠٨

[موسى بن القاسم بن معاوية بن وهب]

قال «وما ذكرته عن موسى بن القاسم بن معاوية بن وهب فقد أخبرني به الشيخ أبو عبدالله، عن أبي جعفر محمّدبن علي بن الحسين بن بابويه، عن محمّدبن الحسن بن الوليد، عن محمّدبن الحسن الصّفّار وسعد بن عبدالله، عن الفضل بن غانم[1] وأحمدبن محمّد، عن موسى بن القاسم»[2].

أقول: هذا الطريق أيضاً صحيح كما في سط [تلخيص المقال] عن العلاّمة؛ لأنّ الشيخ من الثقات كما مرّ. وأمّا محمّدبن بابويه فهو أيضاً ثقة جليل القدر بل قد يقال: عدالته من ضروريات المذهب وإنكارها عجب، وكذا محمّدبن الحسن بن الوليد كما مرّ، وكذا محمّدبن الحسن الصّفّار كما مرّ.

وأمّا سعدبن عبدالله فهو ثقة في غاية الوثاقة ففي سط [تلخيص المقال] شيخ الطائفة وفقيهها ووجهها. وصه[3] وجش[4] جليل القدر واسع الأخبار كثير التصانيف ثقة ست[5] صه.

وأمّا الفضل بن عامر فهو مجهول الحال إلاّ أنّ في مرتبته أحمدبن محمّد فهو ابن عيسى بقرينة رواية سعد كما في المشتركات،[6] وهو ثقة كما في سط. وأمّا موسى بن القاسم فهو كما في سط ثقة ثقة جليل واضح الحديث حسن الطريقة، مع أنّ المقام ليس مقام بيان حاله لما مرّت إليه الإشارة.

---

١. في بعض النسخ فضل بن حاتم وكذلك فضل بن جابر.
٢. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٩٠
٣. خلاصة الأقوال، ص ٧٨
٤. الرجال للنجاشي ص ١٢٦
٥. الفهرست، ص ٧٥.
٦. مشتركات، ص ١٧٥

وهذا الطريق بعينه طريق الشيخ إلى موسى بن القاسم في الاستبصار فطريقه إليه في الكتابين صحيح.

[يونس بن عبدالرحمن]

قال: «وما ذكرته في هذا الكتاب عن يونس بن عبدالرحمن فقد أخبرني به الشيخ أبو عبدالله محمّدبن محمّدبن النعمان، عن أبي جعفر محمّدبن عليّ بن الحسين بن بابويه، عن أبيه ومحمّدبن الحسن، عن سعد بن عبدالله والحميريّ وعليّ بن إبراهيم بن هاشم، عن إسماعيل بن مرار وصالح بن سندي، عن يونس بن عبدالرحمن».

«وأخبرني أيضاً الشيخ[1] والحسين بن عبيدالله وأحمدبن عبدون، كلّهم عن الحسن بن حمزة العلويّ، عن عليّ بن إبراهيم، عن محمّدبن عيسى بن عبيد، عن يونس».

«وأخبرني به أيضاً الحسين بن عبيدالله، عن أبي المفضّل محمّد بن عبدالله، عن محمّد بن عبيدالله بن المطلّب الشيبانيّ، عن أبي العبّاس محمّد بن جعفربن محمّد البزّاز، عن محمّد بن عيسى بن عبيد اليقطينيّ، عن يونس بن عبدالرحمن»[2].

أقول: هذا الطريق أيضاً صحيح كما في سط [تلخيص المقال] عن العلاّمة؛ لوثاقة من ذكر في الطريق الأوّل كما ذكر. وكذا الطريق الثاني لوثاقة من ذكر فيه أيضاً كما ذكر في غير محمّدبن عيسى بن عبيد. وأمّا محمّدبن عيسى بن عبيد فهو ممن اختلف في شأنه، ولكنّ الأصحّ أنّه ثقة جليل عين كثير الرواية حسن التصانيف كما في سط [تلخيص المقال] عن صه[3]. وأمّا الطريق الثالث فهو

---

١. واخبرني الشيخ أيضاً وكذا صحّ في النسخ.

٢. تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٣٩١

٣. خلاصة الأقوال، ص ١٤١

ضعيف ففي سط [تلخيص المقال] محمّد بن عبدالله بن المطلّب الشيباني أبوالمفضّل ثير الرواية حسن الحفظ غير أنّه ضعّفه جماعة من أصحابنا. ثم قال: وضّاع كثير المناكير حاكياً عن صه[1] عن ابن الغضائري ولكنّه غير قادح لما لايخفى.

اعلم أنّ الطرق المذكورة كلّها طرق الشيخ إلى يونس بن عبدالرحمن في الاستبصار أيضاً، فطريقه إليه في الكتابين صحيح بلاغبار.

والله العالم وله الحمد الدائم والصلاة على رسولِهِ وآله إلى القائم[2].

---

۱. خلاصة الأقوال، ص ۲۵۲

۲. وفي النسخة رقم ۴۰۲۳ مرعشية: تمّت في سنة ۱۲۴۶ على يد أقلّ عباد الله وأفقر خلق الله ابن المرحوم المغفور المبرور ملامحمّد مهدى آقا بابا الشهميرزادى، اللهم اغفر لكاتبه ولقارئه ولمن نظر فيه، في يوم الاثنين من شهور خمس وخمسين وماتين بعد الألف على هاجرها السلام سنة ۱۲۵۵.

الفوائد الرجاليّة للمحقّق الكركيّ

محمّد حسّون

بسم الله الرحمن الرحيم

التمهيد:

المحقّق الكركيّ عليّ بن الحسين بن عبد العالي (ت ٩٤٠هـ) علمٌ من أعلامِ الطائفة الحقّة، و شخصيّة سياسيّة بارزة في النصف الأوّل من القرن العاشر الهجريّ. ولايَستطيع الدارس لتلك الفترة الزمنيّة ـ المهمّة والحسّاسة بأحداثها وتحوّلاتها السّياسيّة ـ أن يتجاوز الكركيّ دون أن يقف على مكانته العلميّة المرفوعة، و دوره في تطوير العلوم الإسلاميّة ـ خصوصاً الفقه ـ بما توصّل إليه من نظريّات جديدة صهرها في بودقة مؤلّفاته الكثيرة.

لقد استطاع الكركيّ أن يرفد المكتبة الإسلاميّة بثمانين مُؤلّفاً تقريباً، مختلفة في مواضيعها وحجمها و أساليبها، فمنها الكتب الاستدلاليّة المطوّلة كجامع المقاصد و حواشيه على شرائع الإسلام وإرشاد الأذهان و مختلف الشيعة ، ومنها الرسائل الصغيرة التي سلّط فيها الضوء على مسألة علميّة واحدة.

وإن كان الفقه هو المحور الأساسيّ في مؤلّفات الكركيّ، إلاّ أنّنا نجده في بعض الأوقات يتجاوزه قليلاً فيكتب في العقائد و المسائل الاجتماعيّة بعض الرسائل الصغيرة.

وعند قيامي بجمع و تحقيق تُراث هذا الرجل العظيم، وجدتُ أنّ بعض آرائه العلميّة و فوائده المهمّة منشورة في طيّات صفحات مؤلّفاته و لم يُفرِد لها مُصنّفاً خاصّاً. فبالرغم من كونه من كبار الأُصوليّين و أَحد المدافعين عن المدرسة الأُصوليّة و آرائها، إلاّ أنّه لم يُؤلّف حتّى رسالة صغيرة في هذا العلم.

فجمعتُ بحمدالله تعالى و توفيقه آراءَه و فوائدَه من كافّة مصنّفاته المطبوعة والمخطوطة، وهي تُمثّل آراءَه الكلاميّة والأُصوليّة والرجاليّة، وفوائده التأريخيّة، وشواهده الشعريّة، وغيرها.

ونُقدّم هنا بين يدي القارئ الكريم قسمين من آرائه الرجاليّة.

الأوّل : المباني والفوائد

وهو يحتوي على المباني الرجاليّة للمحقّق الكركيّ و الفوائد العلميّة التي بيّنها في هذا العلم، كأقسام الحديث و أَحكامه، والمراسيل التي يَعمل بها و يعتمد عليها و التي تركها، و رأيه في التدليس و الاضطراب في الرواية، و مبناه في اعتضاد الرواية الضعيفة بالشهرة و بعمل الأَصحاب، حيث يعتمد على هذه الفائدة كثيراً في أَخذه ببعض الروايات وترجيحها على غيرها. و كذلك رأيه في التعارض بين الأَخبار، وقاعدة التسامح في أَدلّة السنن.

وقد اكتفينا في هذا القسم بذكر آرائه فقط دون التعليق عليها، أو

مناقشتها أو إضافة أيّ شيء لها.

الثاني الرجال

ويشتمل على آرائه حول رجال السند من التوثيق و التضعيف، فإنّه كثيراً ما يُبيّن أحوال الرجال و أسباب وثاقتهم وضعفهم. فأوردنا جميع آرائه حول الرجال الواردة في جميع مصنّفاته، ثمّ علّقنا عليها و قارَنّاها بآراء المتقدّمين عليه في التوثيق والتضعيف كالشيخ الكشّيّ، والشيخ النجاشيّ، والشيخ الطوسيّ، والعلاّمة الحلّيّ، وابن داود، وابن شهر آشوب. وأضفنا إليها بعض فوائد الشيخ المامقانيّ في تنقيح المقال.

الأوّل المباني والفوائد

أَقسام الحديث

قال المحقّق الكركيّ: «وأَمّا السُنّة فيحتاج الاستنباط منها و معرفة دلالتها على الأَحكام إلى معرفة عوارض الأَلفاظ المذكورة، و يراجع فيها علم الأُصول كما قلنا.

فالمتواتر منها طريق ضروريّ، و تختلف أَحواله بالنسبة إلى الأَشخاص باختلاف وصول التواتر إليهم وعدمه.

والآحاد:

إمّا مشهور: وهو مازادَ رواته على الثلاثة، ويُسمّىٰ المستفيض. وحكمه كالمتواتر في وجوب العمل، و يختلف أَيضاً حاله كاختلاف المتواتر، ويكتفى بمعرفة المشهور هنا بمراجعة الكتب و المصنّفات الفقهيّة والحديثيّة.

وإمّا غير مشهور: وهو عند أَصحابنا أَربعة أَقسام:

صحيح: وهو مارواه العدل المعلوم العدالة الصحيح المذهب، بطريق عدول، هكذا متّصلاً إلى المعصوم عليه السلام.

وحسن: وهو ما رواه الممدوح الّذي لم يبلغ مدحه التصريح بعدالته، أَو كان أَحد رواته كذلك.

وموثّق: وهو ما رواه العدل غير المرضيّ في دينه المأمون تعمّد الكذب، أَو كان

في الطريق مَن هو كذلك.

وضعيف: وهو مرويّ الإماميّ غير الموثّق، أو الفاسق»[١].

حكم الضعيف

(١) «ولايُعمل بالضعيف»[٢].

(٢) «لِما رواه عمّار الساباطيّ، قال: سألتُ أبا الحسن عليه السلام[٣]... وضعف سندها بعمّار قادح في جعلها مُتمسّكاً»[٤].

ضعف الرواية بالإرسال

(١) «ولرواية معلّى بن خنيس عن أبي الحسن الماضي عليه السلام: في رجل نسي السجدة من صلاته[٥]... والجواب عن الرواية أنّها مع ضعف سندها بالإرسال، وبالمعلّى لأنّ فيه كلاماً»[٦].

(٢) «لرواية مقاتل عن أبي الحسن عليه السلام: في الصلاة في السَّمُّور والسنجاب[٧]... وحديث مقاتل و إن ضعف به ؛ لأنّه واقفيّ وبالإرسال...[٨]».

(٣) «وبه مرسلة يونس، عن بعض رجاله، عن أبي عبدالله عليه السلام[٩]. وضعفها

---

١ و ٢. رسالة طريق استنباط الأحكام (رسائل المحقّق الكركيّ)، ج ٣، ص ٤٢ و ٤٣ و ٤٦

٣. التهذيب، ج ٧، ص ٣٧٨، ح ١٥٢٩؛ الاستبصار، ج ٣، ص ٢٣٣، ح ٨٤١

٤. جامع المقاصد، ج ١٢، ص ١٤٧

٥. التهذيب، ج ٢، ص ١٥٤، ح ٦٠٦؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٥٩، ح ١٣٦٣

٦. جامع المقاصد؛ ج ٢، ص ٢٩٨

٧. الكافي، ج ٣، ص ٤٠١، ح ١٦؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢١٠، ح ٨٢١؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٨٤، ح ١٤٥٦

٨. جامع المقاصد، ج ٢، ص ٧٩

٩. الكافي، ج ٣، ص ٧٦، ح ٥

بالشذوذ والإرسال منع من التمسك بها»[١].

(٤) «لرواية مرسلة عن الصادق عليه السلام: أنّه سُئل عن رجل...[٢] وضعفها ظاهر[٣]».

(٥) «وما رواه حريز عمّن أخبره عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «إذا انكسف القمر...[٤] ورواية حريز ضعيفة بالإرسال»[٥].

حكم المرسل

(١) «فإنّ المراسيل لاتنهض دليلاً»[٦].

(٢) «والرواية مرسلة، فلا تنهض حجّة على الإطلاق»[٧].

(٣) «والمرسل لاحجّة فيه»[٨].

(٤) «ولايعمل أصحابنا بالمراسيل، إلاّ...»[٩].

المراسيل التي يُعمل بها والتي لايعمل بها.

(١) «ومراسيل ابن أبي عمير كالمسند»[١٠].

(٢) «ولايعمل أصحابنا بالمراسيل، إلاّ بما عُرف أنّ مرسله لايرسل إلاّ عن ثقة، كابن أبي عمير، و أبي بصير، و ابن بزيع، و زرارة بن أعين، و أحمد بن أبي نصر

---

١. جامع المقاصد، ج ١، ص ٢٨٧

٢. التهذيب، ج٨، ص١٥٨، ح ٥٤٧؛ الاستبصار، ج ٣، ص ٣٥١، ح ١٢٥٤

٣. جامع المقاصد، ج ١٣، ص ٤٣

٤. التهذيب، ج ١، ص ١١٧ ـ ١١٨، ح ٣٠٩ و ج ٣، ص ١٥٧، ح ٣٣٧؛ الاستبصار، ج ١، ص ٤٥٣ ـ ٤٥٤، ح ١٧٥٨

٥. حاشية المختلف مخطوط ورقة ١٢٥/أ.

٦ و ٧. جامع المقاصد، ج ٢، ص ٣٢٤ و (ص ٣٣٠ ـ ٣٣١).

٨. رسالة خلاصة الإيجاز في المتعة، ص ٣٢

٩. رسالة طريق استنباط الأحكام (رسائل المحقّق الكركي)، ج ٣، ص ٤٣ و ٤٤

١٠. جامع المقاصد، ج ٢، ص ١٧؛ الكافي، ج ٣، ص ٢٧٩، ح ٤، التهذيب، ج ٤، ص ١٨٥، ح ٥١٦

البزنطيّ، ونظرائهم ممّن نصّ عليه علماء الأصحاب.

والّذي أخذناه بالمشافهة في مراسيل المتأخّرين من أصحابنا العمل بمراسيل الشيخ جمال الدين وولده، ومراسيل الشيخ المقداد، والشيخ أحمدبن فهد، لامراسيل الشهيد، ولاالشيخ نجم الدين»[١].

رواية غير الإماميّ

(١) «احتجّ القائل بالبطلان بما روت عائشة أنّ النبيّ ﷺ قال: «أيّما امرأة نكحت بغير إذن وليّها فنكاحها باطل[٢]». وبما روى جابر عن النبيّ ﷺ أنّه قال: «أيّما عبد تزوّج بغير إذن مواليه فنكاحه باطل»[٣]. والروايتان ضعيفتان، فإنّهما ليستا من طرقنا»[٤].

(٢) «ومستنده رواية زيد بن علي، عن آبائه، عن أمير المؤمنين ﷺ[٥]. وهي ضعيفة، فإنّ طريقها رجال الزيديّة»[٦].

(٣) «لرواية مقاتل عن أبي الحسن ﷺ: في الصلاة في السَّمُّور والسنجاب...[٧] وحديث مقاتل و إن ضعف به، لأنّه واقفيّ وبالإرسال...»[٨].

(٤) «ولِما رواه عمّار عن أبي عبدالله ﷺ وقد سُئل عن الرجل...[٩] ويرد على

---

١. رسالة طريق استنباط الأحكام (رسائل المحقّق الكركي)، ج ٣، ص ٤٣ ـ ٤٤

٢. سنن أبي داود ٢: ٢٢٩، ح ٢٠٨٣، سنن الترمذي ٣: ٤٠٧، ح ١١٠٢، مسند أحمد ٦: ٦٦

٣. سنن أبي داود، ج ٢، ص ٢٢٨، ح ٢٠٧٨

٤. جامع المقاصد، ج ١٢، ص ١٥٢ ـ ١٥٣

٥. الكافي، ج ٣، ص ٢١١، ح ٤؛ الفقيه، ج ١، ص ٩٧، ح ٤٤٩؛ التهذيب، ج ١، ص ٣٣٢، ح ٩٧٢

٦. جامع المقاصد، ج ١، ص ٤٥٦

٧. الكافي، ج ٣، ص ٤٠١، ح ١٦؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢١، ح ٨٢١؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٨٤، ح ١٤٥٦

٨. جامع المقاصد، ج ٢، ص ٧٩

٩. التهذيب، ج ٢، ص ٢٣١، ح ٩١١؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٩٩، ح ١٥٢٦

الرواية ضعفها بعمّار، فإنّه فطحيّ»[١].

(٥) «والطعن في سند الرواية[٢] أوّلاً بضعفها بعمّار فإنّه فطحيّ»[٣].

الرواية المجهولة السند

«لِما رواه عليّ بن مهزيار عن أبي جعفر عليه السلام، قال: قيل له: إنّ رجلاً تزوّج بجارية صغيرة...[٤] والمستمسك ضعيف؛ لأنّ سند الرواية غير معلوم»[٥].

الرواية المرفوعة

«والمستند ماروا ه مفضّل بن عمر[٦]... وفي معناها رواية مرفوعة إلى أبي عبدالله عليه السلام[٧]، وهما ضعيفتان»[٨].

المكاتبة

(١) «لأنّ في مكاتبة المهلّب الدّلال إلى أبي الحسن عليه السلام: التزويج الدائم لايكون إلاّ بوليّ وشاهدين[٩]، وهي مع ضعف سندها محمولة على الاستحباب»[١٠].

(٢) أورد الكركيّ المكاتبة السابقة ثانيةً قائلاً: «لتضمّن مكاتبة المهلّب إلى أبي الحسن عليه السلام: أنّ النكاح الدائم لابدّ فيه من وليّ وشاهدي عدل، وهي مع ضعفها ـ

---

١. جامع المقاصد، ج ٢، ص ١٢٠

٢. التهذيب، ج ١، ص ٢٤٢، ح ٦٩٩

٣. حاشية المختلف مخطوط ورقة ١٤/ب.

٤. الكافي، ج ٦، ص ٤٤، ح ٣

٥. جامع المقاصد: ١٢، ح ٢٣٨

٦. الفقيه، ج ١، ص ١٧٨، ح ٨٤٢؛ التهذيب، ج ٢، ص ٤٤، ح ١٤٢

٧. الكافي، ج ٣، ص ٤٨٧، ح ٦؛ التهذيب، ج ٢، ص ٤٤، ح ١٤١

٨. جامع المقاصد، ج ٢، ص ٥٦ ـ ٥٧

٩. التهذيب، ج ٧، ص ٢٥٥، ح ١١٠؛ الاستبصار، ج ٣، ص ١٤٦، ح ٥٢٩

١٠. جامع المقاصد، ج ١٢، ص ١٣ و ١٤

بكونها مكاتبة و عدم العلم بصحة سندها ـ مخالفة لما عليه أكثر الأصحاب، فتحمل على الاستحباب»[١].

(٣) «وفي مكاتبة الصفّار الصحيحة إلى العسكريّ عليه السلام: النهي عن حَمل الرجل والمرأة على سرير واحد[٢]، وهي محمولة على الكراهية لضعفها بكونها مكاتبة»[٣].

(٤) «والكتابة لاتعارض القول»[٤].

(٥) «وقد عرفتَ أنّ المكاتبة لاتعارض المشافهة»[٥].

الرواية الشاذّة

(١) «والمراد بالرواية الشاذة: ما خالفت المشهور»[٦].

(٢) «وبه مرسلة يونس، عن بعض رجاله، عن أبي عبدالله عليه السلام[٧]، وضعفها بالشذوذ والإرسال منع من التمسّك بها»[٨].

التدليس و الاضطراب

(١) «التدليس إنّما يكون في الإسناد دون المتن، كأَن يروي عمّن لقيه و لم يسمع منه مُوهماً ذلك، أَو يروي عمّن عاصره ولم يلقه مُوهماً أنّه لقيه و سمع منه»[٩].

---

١. جامع المقاصد، ج ١٢، ص ٨٥

٢. التهذيب، ج ١، ص ٤٥٤، ح ١٤٨٠

٣ـ ٥. جامع المقاصد، ج ١، ص ٤٥٧ و ج ٢، ص ٨١ و ج ٢، ص ٨٢

٦. حاشية المختلف مخطوط ورقة ٣٠/ب.

٧. الكافي، ج ٣، ص ٧٦، ح ٥

٨. جامع المقاصد، ج ١، ص ٢٨٧

٩. حاشية المختلف مخطوط الورقة الأخيرة. علماً بأنّا قد أخذنا هذه الفائدة من نسختنا الثانية لحاشية المختلف المحفوظة في مكتبة وزيري في مدينة يزد برقم ٢٠٩٥، لأنّ النسخة الأُولى ناقصة ورقة واحدة.

(٢) «ما قطع به ابن طاووس من التدليس ليس بظاهر، فإنّ التدليس إنّما يكون في الإسناد دون المتن، كأن يروي عمّن لقيه ولم يسمع منه موهماً أنّه سمع منه، أو يروي عمّن عاصره و لم يلقه موهماً أنّه لقيه وسمع منه.

وأمّا الاضطراب فقد يكون في المتن، وقد يكون في الإسناد بأن ترد الرواية من طريق على وجه ومن آخر على وجه يخالفه. لكن إنّما يصدق الاضطراب إذا تساويا، أمّا إذا ترجّح أحدهما بمرجّح فلا اضطراب»[١].

اعتضاد الرواية الضعيفة بظاهر الآية

«ولِما رواه عمّار الساباطي عن الصادق عليه السلام: في الرجل يكون له الجارية فيقع عليها ابن ابنه[٢]... ولايضرّ ضعف سندها؛ لاعتضاده بظاهر الآية»[٣].

اعتضاد الرواية الضعيفة بالشهرة وبعمل الأصحاب

(١) «ولمكاتبة عليّ بن بلال بالجواز[٤] وإن كانت مقطوعة؛ لاعتضادها بفتوىٰ الأصحاب»[٥].

(٢) «ولايضرّ قطع الرواية مع اعتضادها بعمل الأصحاب وشهرة الحكم»[٦].

(٣) «لِما رواه عمّار عن أبي عبدالله عليه السلام: في الرجل يؤذّن ويقيم ليصلّي وحده[٧]... والطريق وإن كان ضعيفاً إلاّ أنّ الشهرة وعمل الأصحاب يعضده»[٨].

---

١. جامع المقاصد، ج ١، ص ٢٨٣

٢. الكافي، ج ٥، ص ٤٢٠، ص ٩؛ التهذيب، ج ٧، ص ٢٨٣، ح ١١٩٦؛ الاستبصار، ج ٣، ص ١٦٤، ح ٥٩٧

٣. جامع المقاصد، ١٢، ص ٣٠١

٤. الكافي، ج ٣، ص ١٩٧، ح ١؛ التهذيب، ج ١، ص ٤٥٦، ح ١٤٨٨

٥. جامع المقاصد، ج ١، ص ٤٤٨

٦. حاشية المختلف مخطوط ورقة ٥٦/أ.

٧. الفقيه، ج ١، ص ٢٥٨، ح ١١٦٨؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢٨٢، ح ٨٣٤

٨. جامع المقاصد، ج ٢، ص ١٧٣

(٤) «والعمل على هذه الرواية لابأس به وإن ضعفت ؛ لاعتضادها بعمل جمع من الأَصحاب»[١].

(٥) «لرواية مقاتل عن أَبي الحسن عليه السلام: في الصلاة في السَّمُّور والسنجاب والثعلب...[٢] وحديث مقاتل وإن ضعف به ؛ لأَنّه واقفيّ، وبالإرسال، إلاّ أَنّ صحيحة ابن راشد و عمل جمع من كبراء الأَصحاب يعضده»[٣].

(٦) «وضعف الطريق لايضرّ مع عمل كثير من الأَصحاب بها»[٤].

(٧) «والذي في رواية ابن أَبي يعفور عن الصادق عليه السلام مقتضاه أَنّه لانفس له[٥]، ولايضرّ ضعف إسنادها؛ لأَنّ مضمونها مشهور بين الأَصحاب»[٦].

(٨) «ولورود الخبر عن الصادق عليه السلام بأَنّه إذا وجد الماء في رحله أَو في أَصحابه يعيد، ومضمونه مشهور بين الأَصحاب ولاسبيل إلى ردّه»[٧].

(٩) «في مرسلة العبّاس الورّاق، عن رجل سمّاه، عن أَبي عبدالله عليه السلام قال: «إذا غزا قوم بغير إذن الإمام فغنموا...»[٨] ومضمون هذه الرواية مشهور بين الأَصحاب مع كونها مرسلة و جهالة بعض رجال إسنادها وعدم التمسّك بظاهرها»[٩].

(١٠) «والعمل بالرواية هو المشهور، وضعفها تجبره الشهرة»[١٠].

---

١. حاشية الشرائع مخطوط ورقة ٨٩/ب.

٢. الكافي، ج ٣، ص ٤٠١، ح ١٦؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢١٠، ح ٨٢١؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٨٤، ح ١٤٥٦

٣ و ٤. جامع المقاصد، ج ٢، ص ٧٩ و ص ٧٤

٥. الكافي، ج ٣، ص ٣٩٩، ح ١١؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢١١، ح ٨٢٨

٦. جامع المقاصد، ج ٢، ص ٧٨ ـ ٧٩

٧. حاشية المختصر النافع مخطوط ورقة ٥٤/أ.

٨. التهذيب، ج ٤، ص ١٣٥، ح ٣٧٨

٩. الرسالة الخراجيّة (رسائل المحقّق الكركي)، ج ١، ص ٢٥٤ ـ ٢٥٥

١٠. حاشية الشرائع مخطوط ورقة ١٤٠/ب.

(۱۱) «لورود الخبر بذلك عن الصادق عليه السلام[۱]، وضعف سنده مدفوع بالشهرة»[۲].

(۱۲) «فلأنّ رواية عليّ بن أَبي حمزة[۳] وإِن كانت ضعيفة إِلاّ أَنّ الأَصحاب تلقّوها بالقبول، فانجبر ضعفها بالشهرة، وقد يثبت المذهب بالخبر الضعيف المشهور»[۴].

(۱۳) «لمرسلة أَيّوب بن نوح، عن بعض أَصحابنا، عن أَبي عبدالله عليه السلام، قال: «إذا قطع من الرجل قطعة...»[۵]، وجوابه: أَنّ ضعفها تجبره الشهرة»[۶].

(۱۴) «والرواية مرسلة، لكن العمل بها مشهور»[۷].

(۱۵) «ويجوز التيمّم مع وجود الماء على أَصحّ القولين و إِن لم يخف الفوات؛ لرواية ضعيفة[۸] تعضدها الشهرة»[۹].

(۱۶) «لخبري عمّار عن الصادق عليه السلام الدالّين على وجوب السبع فيهما[۱۰]، وضعف عمّار مُنجبر بالشهرة، ولاتضرّ المعارضة بخبره الدالّ على الثلاث؛ لأَنّ الشهرة مرجّحة»[۱۱].

(۱۷) «والعمل بالرواية مشهور بين الأَصحاب، فلا يضرّ ضعف إِسنادها»[۱۲].

---

۱. الكافي، ج۳، ص ٦٥، ح ۱۰؛ التهذيب، ج ۱، ص ۲۱۲، ح ٦١٦

۲. جامع المقاصد، ج ۱، ص ٤٦٧

۳. التهذيب، ج ۱، ص ۲٤۳، ح ۷۰۰؛ الاستبصار ۱، ص ۳٤، ح ۹۰

٤. حاشية المختلف مخطوط ورقة ۲۳/ب

۵. الكافي، ج۳، ص ۲۱۲، ح ٤

٦. جامع المقاصد، ج ۱، ص ٤٥۹

۷. حاشية الشرائع مخطوط ورقة ۱٤۱/أ.

۸. الكافي، ج۳، ص ۱۷۸، ح ۵؛ الفقيه ۱، ص ۱۰۷، ذيل الحديث ٤۹۵؛ التهذيب، ج ۳، ص ۲۰۳، ح ٤۷۷

۹. جامع المقاصد، ج ۱، ص ٤۱۷

۱۰. التهذيب، ج ۱، ص ۲۸٤، ح ۸۳۲ و ج ۹، ص ۱۱٦، ح ۵۰۲

۱۱. جامع المقاصد، ج ۱، ص ۱۹۱

۱۲. حاشية الشرائع مخطوط ورقة ۲٦٤/ب.

(١٨) «وبه رواية نشيط بن صالح عن أَبي عبدالله، قال: سألته كم يجزىء من الماء في الاستنجاء من البول[١]؟... ولايضرّ قدح المصنّف فيها ـ بأنّ في طريقها مروك بن عبيد، وليس بمعلوم حاله ـ لاشتهار مضمونها بين الأَصحاب»[٢].

(١٩) وذكر الكركيّ الرواية السابقة في حاشيته على المختلف قائلاً: «قد طعنَ المصنّف في المنتهى في هذه الرواية بأَنّ في طريقها مروك بن عبيد، وحاله غير معلوم. وهذا لايكون قادحاً؛ لأَنّ الأَصحاب قد تلقّوها بالقبول، وعمل بها الأَكثر»[٣].

(٢٠) «لِما رواه عمّار عن أَبي عبدالله: في الرجل يؤذّن ويقيم ليصلّي وحده[٤]... والطريق وإن كان ضعيفاً، إلاّ أَنّ الشهرة وعمل الأَصحاب يعضده»[٥].

(٢١) «وللرواية المذكورة[٦]، فإنّها متقوّية ومنجبرة بعمل أَكثر الأَصحاب»[٧].

(٢٢) «ومثل هذه الأَخبار كثيرة لمن تتّبع حصره، ولسنا بصدد ذلك، فإنّ في هذه غنية في الدلائل على المطلوب عن السعي في تتبّع ماسواها.

وكون بعضها قد يعتري بعض رجال إسناده طعن أَو جهالة، غير قادح في شيءٍ منها بوجه من الوجوه، على أَنّ أَسانيد كثير منها صحيحة كما قدّمناه.

ومع ذلك فإنّ الأَصحاب كلّهم أَو جلّهم قد أَفتوا بمضمونها في كتبهم، وعملوا به فيما بلغنا عنهم. والخبر الضعيف الإسناد إذا انجبر بقول الأَصحاب وعملهم

---

١. التهذيب، ج ١، ص ٣٥، ح ٩٣؛ الاستبصار ١، ص ٤٩، ح ١٣٩

٢. جامع المقاصد، ج ١، ص ٩٣

٣. حاشية المختلف مخطوط ورقة ٧٧/ب.

٤. الفقيه ١، ص ٢٥٨، ح ١١٦٨؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢٨٢، ح ٨٣٤

٥. جامع المقاصد، ج ٢، ص ١٧٣

٦. التهذيب، ج ٧، ص ٣١١، ح ١٢٩١

٧. جامع المقاصد، ج ١٢، ص ٣٢٨

ارتقى إلى مرتبة الصحيح، وانتظم في سلك الحجج وألحق بالمشهور»[١].

(٢٣) «لورود الأَخبار بالأَمر بغسله[٢]، وضعف السند منجبر بقول الأَصحاب وإطباقهم على الحكم»[٣].

(٢٤) «ولاتعارضها رواية محمّد بن يعقوب لها بخلاف ذلك؛ لأَنّ الشيخ أَعرف بوجوه الحديث و أَضبط، خصوصاً مع فتوى الأَصحاب بمضمونها، فإنّه مع ترجيحه لها جابر لوهن إرسالها»[٤].

(٢٥) «وقد روى الشيخ في التهذيب عن حمّاد بن عيسى قال: رواه لي بعض أَصحابنا، ذكره عن العبد الصالح أَبي الحسن الأَوّل عليه السلام[٥]... وهذا الحديث وإن كان من المراسيل، إلاّ أَنّ الأَصحاب تلقّوه بالقبول، ولم نجد له رادّاً، وقد عملوا بمضمونه، واحتجّ به على ما تضمّن من مسائل هذا الباب العلاّمة في المنتهى[٦]. وما هذا شأنه فهو حجّة بين الأَصحاب، فإنّ مافيه من الضعف منجبر بهذا القدر من الشهرة»[٧].

(٢٦) «والحديث معارض بما رواه الحلبيّ مرسلاً عن أَبي عبدالله عليه السلام: «لاتنقض المرأَة شعرها»[٨] وهو مطلق، وإرساله منجبر بقبول الأَصحاب له»[٩].

(٢٧) «وهذه الرواية وإن كانت موقوفة على زرارة[١٠]، لكن عمل الأَصحاب

---

١. الرسالة الخراجيّة (رسائل المحقّق الكركي)، ج ١، ص ٢٧٤ و ٢٧٥

٢. الكافي، ج ٣، ص ٢٠٦، ح ١، التهذيب، ج ١، ص ٣٢٨، ح ٩٦٠

٣ و ٤. جامع المقاصد، ج ١، ص ٣٥٦ و ص ٢٨٤

٥. التهذيب، ج ٤، ص ١٢٩ ـ ١٣٠، ح ٣٦٦

٦. منتهى المطلب، ج ٢، ص ٩٣٤

٧. الرسالة الخراجيّة (رسائل المحقّق الكركي) ج ١، ص ٢٤٥ ـ ٢٤٧

٨. الكافي، ج ٣، ص ٤٥، ح ١٦؛ التهذيب، ج ١، ص ١٤٧، ح ٤١٦ و ٤١٧

٩. جامع المقاصد، ج ١، ص ٢٧٨

١٠. الكافي، ج ٣، ص ٣٣٥، ح ٢

عليها فانجبر ضعفها»[١].

حجّيّة الخبر الواحد

(١) «فإنّ أخبار الآحاد بين محقّقي الأصحاب والمحصّلين منهم إنّما تكون حجّة إذا انضمّ إليها من المتابعات والشواهد وقرائن الأحوال مايدلّ على صدقها، فما ظنّك بإجماع الفرقة»[٢].

(٢) «إنّها خبر واحد، فلايعارض القطعيّ»[٣].

التعارض بين الأخبار

(١) «فإذا تعارضت هذه الأخبار قدّم الصحيح، فإذا لم يكن فالحسن، وبعده الموثّق، ولايعمل بالضعيف»[٤].

(٢) «ومستند ذلك خبران مطلقان بالإعادة و بعدمها، فجمع بينهما بحمل خبر الإعادة على الوقت، والآخر على خارجه، وهو جمع ظاهر»[٥].

(٣) «وبالشهرة ترجّح الرواية على الأُخرىٰ»[٦].

(٤) «والشهرة من أعظم المرجّحات»[٧].

معرفة صفات الروايات

«وكيفيّة معرفة هذه الصفات بمراجعة الروايات والاطّلاع على أحوال رجالها،

---

١. جامع المقاصد، ج ٢، ص ٣٦٤

٢. الرسالة الخراجيّة (رسائل المحقّق الكركي)، ج ١، ص ٢٥٦

٣. رسالة خلاصة الإيجاز في المتعة، ص ٣٨

٤. رسالة طريق استنباط الأحكام (رسائل المحقّق الكركي)، ج ١، ص ٤٦

٥ و ٦. جامع المقاصد، ج ١، ص ١٥٠ و ج ٣، ص ٤١٤

٧. حاشية المختلف مخطوط ورقة ٥٦/ب.

وهو ممّا يصعب على المبتدئ، وإن كان العلماء قد نصّوا على الاكتفاء في الجرح و التعديل بنصّ مَن تقدّمنا من المجتهدين، كما أشار اليه في الخلاصة وابن داود في كتابه.

وهنا طريق أسهل منه، وهو أنّ الشيخ جمال الدين قد ألّف في ذلك و استعمل في كتبه خصوصاً المختلف أن يذكر الصحيح بوصفه، والحسن بوصفه، والموثّق كذلك ويترك الضعيف بغيرعلامة وهو علامة ضعفه.

وذكر في الخلاصة أنّ الطريق في كتاب الاستبصار والتهذيب ومَن لايحضره الفقيه إلى فلان صحيح، وإلى فلان حسن، وإلى فلان موثّق، وإلى فلان ضعيف. وجعلَ ذلك دستوراً يرجع إليه، فيكتفي المبتدئ في معرفة صفات هذه الروايات الأربع بالرجوع إلى هذا الدستور الّذي اعتمده.

ومَن تأخّر عنه كلّهم اعتمدوا على هذا الطريق، كالشيخ فخر الدين في الإيضاح، والسيّد ضياءالدين[1] في شرحه للقواعد، والشهيد في كتبه خصوصاً الذكرى وشرح الإرشاد، والشيخ أحمد بن فهد في مهذّبه، والشيخ المقداد في تنقيحه»[2].

التسامح في أدلّة السنن

«روايات السنن مبنيّة على المسامحة، فيقبل فيها الخبر الضعيف خصوصاً إذا اشتهر مضمونه»[3].

---

١. كذا، والصحيح أنّ شرح القواعد ليس له، بل لأخيه عميدالدين، وهو المعروف عند الفقهاء بالشرح العميديّ.

٢. رسالة طريق استنباط الأحكام (رسائل المحقّق الكركي) ج ٣، ص ٤٦ و ٤٧

٣. جامع المقاصد، ج ١، ص ٤٤٠

الثاني الرجال

(١) أحمد بن زياد الخزّاز

ضعّفه في «جامع المقاصد»، حاكياً عن العلاّمة الحلّيّ (ت ٧٢٦ هـ) نسبته إلى الواقفيّة، حيث قال: لرواية أحمد بن زياد، عن أبي الحسن عليه السلام، قال: سألته عن رجل تحضره الوفاة وله المماليك لخاصّة نفسه، وله مماليك بشركة رجل آخر...[١].

ثم قال: والرواية ضعيفة بأحمد بن زياد، فإنّ المصنّف في التذكرة[٢] نقل عن الشيخ: «أنّه واقفي»[٣].[٤]

وقد نسبه العلاّمة إلى الواقفيّة أيضاً في كتابه «خلاصة الأقوال»، حيث ذكره في القسم الثاني منه المخصّص لذكر الضعفاء[٥].

وكذلك فعل الشيخ تقيّ‌الدين الحسن بن عليّ بن داود الحلّيّ (ت بعد سنة ٧٠٧ هـ)، حيث ذكره في القسم الثاني من رجاله المخصّص لذكر الضعفاء أيضاً[٦].

(٢) إسحاق بن عمّار

ذكره في موردين من حاشيته على «مختلف الشيعة» للعلاّمة الحلّيّ، حيث جزم بكونه فطحيّاً، إلاّ أنّه جعله في أحدهما ثقةً، وفي الآخر ضعّف الرواية بسببه:

الأوّل: قال فيه: إسحاق بن عمّار، المحقّق أنّه فطحيّ[٧].

---

١. الفقيه ٤، ص ١٥٨، ح ٥٤٩؛ التهذيب، ج ٩، ص ٢٢٢، ح ٨٧٢

٢. تذكرة الفقهاء ج ٢، ص ٤٨٧

٣. رجال الشيخ الطوسي، ص ٣٤٣

٤. جامع المقاصد، ج ١٠، ص ٢٠٧ـ٢٠٨

٥. الخلاصة، ص ٢٠١

٦. رجال ابن داود، ص ٤٢٠

٧. حاشية المختلف مخطوط ورقة ٢٣/أ.

الثّاني: قال فيه: وفي الرواية[١] ضعف بإسحاق؛ فإنّ فيه قولاً[٢].

والمقصود به هنا هو إسحاق بن عمّار بن موسى الساباطيّ، لا إسحاق بن عمّار ابن حيّان الصيرفيّ، الذي كان شيخاً من أصحابنا، وإخوته يوسف و قيس و إسماعيل، وأبناء أخيه عليّ بن إسماعيل و بشر بن إسماعيل كانا من وجوه مَن روى الحديث[٣].

وقد ذهب العلّامة الحلّيّ إلى اتّحادهما، فجعله فطحيّاً ثقةً، حيث قال: إسحاق بن عمّار بن حيّان، مولى بني تغلب، أبو يعقوب الصيرفيّ، كان شيخاً من أصحابنا، ثقةً، روى عن الإمام الصادق عليه السلام والإمام الكاظم عليه السلام، وكان فطحيّاً... والأولى عندي التوقّف في ماينفرد به[٤].

وردّ الشيخ عبدالله المامقاني (ت ١٣٥١ هـ) على العلاّمة الحلّيّ قائلاً: والعجب كلّ العجب من آية الله سبحانه أنّه عنون في «الخلاصة» إسحاق بن عمّار بن حيّان ـ على ما تسمع من النجاشي ـ و أخذ منه فقرتين من كلامه فقال: «شيخ من أصحابنا ثقة، روى عن أبي عبدالله عليه السلام وأبي الحسن عليه السلام»، ثم قال: «وكان فطحيّاً ثقة»، إذ ليت شعري إذا كان فطحيّاً فكيف يكون من أصحابنا، فضلاً عن أن يكون شيخهم، أليس أصحابنا الإثنا عشريّة؟! ما هذا كلّه إلاّ تخليطاً واضحاً نشأ من الاستعجال في التصنيف[٥].

عِلماً بأنّ الشيخ الطوسيّ (ت ٤٦٠ هـ) جعله في «الفهرست» فطحيّاً ثقةً، حيث

---

١. التهذيب، ج ١، ص ٢٣٧، ح ٦٨٣؛ الاستبصار ١، ص ٣٨، ح ١٠٥

٢. حاشية المختلف مخطوط ورقة ٣٢/أ.

٣. انظر: رجال النجاشي، ج ١، ص ١٩٣؛ رجال الشيخ الطوسي، ص ١٤٩ في أصحاب الإمام الصادق عليه السلام؛ إيضاح الاشتباه، ص ٩٣؛ نضد الإيضاح، ص ٥٤؛ تنقيح المقال ج ١، ص ١١٥

٤. الخلاصة، ص ٢٠٠

٥. تنقيح المقال، ج ١، ص ١١٥

قال: له أَصل، وكان فطحيّاً، إلاّ أنّه ثقة وأَصله معتمد[١].

وذكره أيضاً في رجاله مرّتين، مع ذكر لقبه في الأُولى فقط، فجعله أَوّلاً من أَصحاب الإمام الصادق عليه السلام[٢]، وثانياً من أَصحاب الإمام الكاظم عليه السلام قائلاً: ثقة، له كتاب[٣].

(٣) إسماعيل بن أَبي زياد السَّكُونيّ

ضعّفه لكونه عامّيّاً، وضعّف الرواية بسببه، وذلك في موردٍ واحد من حاشيته على «مختلف الشيعة» للعلاّمة الحلّي، وفي ثلاثة موارد من «جامع المقاصد»:

(١) قال في حاشيته على «مختلف الشيعة»: السَّكونيّ: بفتح السين، وهو إسماعيل بن أَبي زياد السَّكونيّ النوفليّ، عامّيّ[٤].

(٢) قال في «جامع المقاصد»: فإنّه رواية السَّكونيّ[٥]، وهو ضعيف[٦].

(٣) وفيه أيضاً: لخبر السَّكونيّ[٧]، وفي الدلالة و السند ضعف[٨].

(٤) وفيه أيضاً: تعويلاً على رواية السكونيّ، عن أَميرالمؤمنين عليه السلام[٩]، وفيه ضعف[١٠].

وذهب إلى كونه عامّيّاً عدد من علمائنا أَيضاً، منهم:

---

١. الفهرست، ص ٥٤

٢ و ٣. رجال الشيخ الطوسيّ، ص ١٤٩ و ص ٣٤٢

٤. حاشية المختلف مخطوط ورقة ٤١/أ.

٥. التهذيب، ج ٣، ص ٣٣١، ح ١٠٣٥

٦. جامع المقاصد، ج ١، ص ٤٠٦

٧. التهذيب، ج ٣، ص ٢٠٦، ح ٤٩٠

٨. جامع المقاصد، ج ١، ص ٤١٢

٩. التهذيب، ج ١، ص ١٨٥، ح ٥٣٤؛ الاستبصار ١، ص ٨١، ح ٢٥٤

١٠. جامع المقاصد، ج ١، ص ٥٠٤

(١) الشيخ الطوسيّ في كتابه «عدّة الأُصول»، حيث عدّه في مبحث التعادل والتراجيح ممّن انعقد الإجماع على ثقته وقبول روايته وتصديقه، قائلاً: عملت الطائفة بما رواه حفص بن غياث، وغياث بن كلّوب، ونوح بن درّاج، والسَّكونيّ، وغيرهم من العامّة، عن أَئمّتنا عليهم السلام في ما لم ينكروه ولم يكن عندهم خلافه[١].

(٢) ابن إدريس الحلّيّ (ت ٥٩٨ هـ)، قال في فصل ميراث المجوس: هو عامّيّ المذهب[٢].

(٣) الشيخ تقيّ الدين الحسن بن عليّ بن داود الحلّيّ حيث ذكره في القسم الثّاني من رجاله المخصّص لذكر الضعفاء، قائلاً: كان عامّيّاً[٣].

(٤) العلاّمة الحلّيّ، وذكره أَيضاً في القسم الثاني من كتابه «الخلاصة» المخصّص لذكر الضعفاء، قائلاً: كان عامّيّاً[٤].

إلاّ أَنّ النجاشيّ (ت ٤٥٠ هـ) والشيخ الطوسيّ لم يصرّحا في رجاليهما بكونه عامّيّاً، وذكراه دون توثيق أَو تضعيف:

فقال النجاشيّ بعد ذكر اسمه: يُعرف بالسكونيّ الشعريّ، له كتاب[٥].

وذكره الشيخ الطوسيّ في أَصحاب الإمام الصادق عليه السلام[٦].

وذكره في «الفهرست» أَيضاً قائلاً: يعرف بالشعريّ أَيضاً، واسم أَبي زياد مسلم، له كتاب كبير، وله كتاب النوادر[٧].

---

١. عدّة الأُصول، ج ١، ص ٣٨٠

٢. السرائر، ج ٣، ص ٢٩٠

٣. رجال ابن داود، ص ٤٢٦

٤. الخلاصة، ص ١٩٩

٥. رجال النجاشي، ج ١، ص ١٠٩

٦. رجال الشيخ الطوسي، ص ١٤٧

٧. الفهرست، ص ٥٥

وتبعه في ذلك ابن شهر آشوب المازندرانيّ (ت ٥٨٨ هـ) فذكر في كتابه عين العبارة الواردة في «الفهرست»[١].

وهذا هو الّذي جعل الشيخ المامقانيّ يناقش في كونه عامّيّاً؛ بناءً على أصله الرجالي، حيث قال: «أقول: لازم ما أصّلناه في الفائدة التاسعة عشرة في مقدّمة الكتاب من كون مَن لم يتعرّض النجاشيّ والشيخ لمذهبه إماميّاً، هو كون الرجل إماميّاً»، ثم شرع ببيان بعض ما يؤيّد كلامه[٢].

(٣) إسماعيل بن يونس

ضعّفه ـ و بهذا الاسم ـ في رسالته «خلاصة الإيجاز في المتعة»، قائلاً: والراوي عن محمّد بن مسلم: إسماعيل بن يونس، وهو ضعيف عند أصحاب الحديث، قال ابن معين: ليس بحجّة[٣].

ولم أعثر في كتب التراجم التي راجعتها على إسماعيل بن يونس، والظاهر أنّه تصحيف إسرائيل بن يونس، كما نقل عنه عبدالرزّاق في «المصنّف»: «سمعت عمر ينهى عن متعة النساء»[٤].

وحكى ابن حجر العسقلانيّ (ت ٨٥٢ هـ) قول ابن معين في إسرائيل بن يونس، حيث قال: قال الدوريّ عن ابن معين: سُئل يحيى بن معين عن إسرائيل، فقال: قال يحيى بن آدم: كنّا نكتب عنده من حفظه. قال يحيى: و كان إسرائيل لايحفظ، ثمّ حفظ بعد.

ثمّ نقل سؤال أبي داود لأحمد بن حنبل: إسرائيل إذا انفرد بحديث نحتجّ به؟

---

١. معالم العلماء، ص ٩ وانظر: إيضاح الاشتباه، ص ٨٩، نقد الرجال، ص ٤٢، نضد الإيضاح، ص ٥٥

٢. تنقيح المقال، ج ١، ص ١٢٧

٣. خلاصة الإيجاز في المتعة، ص ٣٢ـ٣٣

٤. مصنّف عبدالرزّاق، ج ٧، ص ٥٠٦

قال: كان يحيىٰ ـ يعني القطّان ـ يحمل عليه في حال أَبي يحيى القتّات، قال: روى عنه المناكير[١].

(٥) الحسين بن أَبي العلاء

ذكره في «جامع المقاصد» قائلاً: وفي رواية الحسين بن أبي العلاء عن الصادق عليه السلام ما يدلّ على عدم الجواز[٢] و إن كان في الحسين قول[٣].

وذكره عدد من علمائنا دون التعرّض لمذهبه، ولالتوثيقه أَو تضعيفه، منهم:

(١) أَبو عمرو محمّد بن عمر بن عبدالعزيز الكشّيّ (من أَعلام النصف الأَوّل من القرن الرابع)، حيث قال في رجاله: روى جماعة من أصحابنا منهم: أَبوبكر الحضرميّ، وأَبان بن تغلب، والحسين بن أَبي العلاء، و صباح المزنيّ عن أَبي جعفر عليه السلام وأَبي عبدالله عليه السلام[٤].

وحكى عن حمدويه قوله: الحسين هو أَزديّ، وهو الحسين بن خالد بن طهمان الخفّاف، وكنية خالد أَبي العلاء[٥].

(٢) النجاشيّ حيث قال في رجاله: الحسين بن أَبي العلاء، الخفّاف، أَبو عليّ الأَعور، مولىٰ بني أَسد. ذكر ذلك ابن عقدة وعثمان بن حاتم بن منتاب، وقال أَحمد بن الحسين ـ رحمه الله ـ: هو مولى بني عامر. وأَخواه عليّ وعبدالحميد، روى الجميع عن أَبي عبدالله عليه السلام، وكان الحسين أَوجههم، له كتب[٦].

---

١. تهذيب التهذيب، ج ١، ص ٢٦١

٢. الكافي، ج ٥، ص ١٣٦، ح ٦؛ الفقيه، ج ٣، ص ١٠٩، ح ٤٥٦؛ التهذيب، ج ٦، ص ٣٤٤، ح ٩٦٦؛ الاستبصار، ج ٣، ص ٤٩، ح ١٦٢

٣. جامع المقاصد، ج ٥، ص ٣٠٢

٤ و ٥. رجال الكشّيّ، ص ٤٤ و ص ٣٦٥

٦. رجال النجاشي، ج ١، ص ١٦٢

(٣) الشيخ الطوسيّ، حيث عدّه في رجاله تارة من أَصحاب الإمام الباقر عليه السلام[١]، و أُخرى من أَصحاب الإمام الصادق عليه السلام[٢].

وذكره في «الفهرست» أيضاً قائلاً: له كتاب يُعدُّ في الأُصول[٣].

(٤) العلّامة الحلّيّ في «إيضاح الاشتباه» قائلاً: الخفّاف، وقيل: الخصّاف[٤].

إلاّ أنّ ابن داود الحلّيّ توقّف فيه، مع العلم بأنّه ذكره في القسم الأَوّل من رجاله المخصّص لذكر الثقات، قائلاً: فيه نظر عندي؛ لتهافت الأَقوال فيه[٥].

وذهب الشيخ المامقانيّ إلى كونه إماميّاً؛ بناءً على أَصله الرجالي، حيث قال: ويستفاد من ذكر الشيخ والنجاشيّ إياه من غير تعرّض لمذهبه، كونه إماميّاً[٦].

(٩) الحسين بن الحسن بن أبان

مدحه، وعدّ حديثه من الحسان في حاشيته على «مختلف الشيعة» للعلاّمة الحلّيّ، حيث قال: وهذا الحديث[٧] من الحسان؛ لأنّ في طريقه الحسين بن الحسن بن أبان، وهو ممدوح[٨].

وقد وثّقه ابن داود الحلّيّ في رجاله في ترجمة محمّد بن أورمة، قائلاً: روى عنه الحسين بن الحسن بن أبان، وهو ثقة[٩].

ووصف حديثه بالصحة عدد من علمائنا، منهم: العلاّمة الحلّيّ في كتبه،

---

١ و ٢. رجال الشيخ الطوسي، ص ١١٥ و ص ١٦٩

٣. الفهرست، ص ١٠٠

٤. إيضاح الاشتباه، ص ١٥٥

٥. رجال ابن داود، ص ١٢٠

٦. تنقيح المقال، ج ١، ص ٣١٧

٧. التهذيب، ج ١، ص ٣٨، ح ١٠٣ و ج ٩، ص ٢٢٩، ح ٦٦١؛ الاستبصار، ج ١، ص ٢٠، ح ٤٦

٨. حاشية المختلف مخطوط ورقة ٢ / ب

٩. رجال ابن داود، ص ٤٩٩

خصوصاً «منتهى المطلب» و «مختلف الشيعة»، والشهيد الأوّل محمّد بن مكي الجزينيّ العامليّ (المستشهد سنة ٧٨٦ هـ) في كتبه خصوصاً «الذكرى»[١].

واعترض الشهيد الثاني زين الدين الجبعيّ (المستشهد سنة ٩٦٥ هـ) على عدّ المحقّق الكركيّ حديثه من الحسان، حيث قال في حاشيته على «الخلاصة» في ترجمة الحسين بن سعيد: الحسين بن الحسن بن أبان كثير الرواية، خصوصاً عن الحسين بن سعيد، وليس بمذكور في كتب الرجال. و رأيت بعض أصحابنا يعدّ روايته في الحسن؛ بسبب أنّه ممدوح، وفيه نظر واضح[٢].

وعلّق الشيخ المامقانيّ على توثيق ابن داود له قائلاً: والمناقشة في توثيق ابن داود ـ بأنّه لم يُعنون الرجل لافي القسم الأوّل ولا في القسم الثاني، ووثّقه في غير محلّه، فلاعبرة به ـ كماترى، ضرورة أنّ قاعدة المصنّفين إذا فاتهم شيء، ثم التفتوا إليه قبل إتمام الكتاب، يذكروه في كتابهم في المحلّ الذي يُصادف بعد ذلك. ويمكن أن يكون ابن داود غفل عن الرجل في باب الحسن والحسين من القسم الأوّل، وباب الحسين من القسم الثاني؛ لعدم تعرّض أهل الرجال له. فلمّا بلغ إلى محمّد بن أورمة، والتفت إلى حال الرجل ووثاقته، وأراد أن لايفوته حاله، ذكره هناك ووثّقه[٣].

(٧) حفص بن البَختريّ

نسب توثيقه إلى الأصحاب في حاشيته على «مختلف الشيعة» للعلاّمة الحلّيّ، قائلاً: والبَختريّ: بالباء المفردة المفتوحة، والخاء المعجمة، ثقة عند الأصحاب[٤].

---

١. انظر تنقيح المقال، ج ١، ص ٣٢٣

٢. حاشية الخلاصة مخطوط ورقة ٢٧/أ.

٣. تنقيح المقال، ج ١، ص ٣٢٤

٤. حاشية المختلف مخطوط ورقة ٦٣/أ.

وصرّح بتوثيقه النجاشيّ في رجاله قائلاً: مولى بغداديّ، أَصله كوفيّ، ثقة، روى عن أبي عبدالله وأَبي الحسن عليهما السلام. وإنّما كان بينه وبين آل أَعين نبوة فغمزوا عليه بلعب الشطرنج، له كتاب[١].

وذكره عدد من علمائنا دون التصريح بتوثيقه أَو تضعيفه، منهم:

(١) الشيخ الطوسيّ، حيث ذكره في «الفهرست» قائلاً: له أَصل[٢].

وعدّه في رجاله تارةً من أَصحاب الإمام الصادق عليه السلام[٣]، وأُخرى من أَصحاب الإمام الكاظم عليه السلام[٤].

(٢) ابن شهر آشوب المازندرانيّ، قائلاً في «معالم العلماء»: له أصل[٥].

(٣) ابن داود الحلّيّ، حيث ذكره في القسم الأَوّل من رجاله المعدّ لذكر الثقات[٦].

(٤) العلاّمة الحلّيّ، حيث ذكره في القسم الأَوّل من كتابه «الخلاصة» المعدّ أَيضاً لذكر الثقات[٧]، وفي كتابه الآخر «إيضاح الاشتباه» قائلاً: البختريّ: بالباء المنقّطة تحتها نقطة، والخاء المعجمة، والتاء المنقّطة فوقها نقطتين[٨].

وحكى الشيخ المامقانيّ تضعيفه عن المحقّق الحلّيّ في «المعتبر»، والفاضل المقداد السيوريّ في «التنقيح الرائع»، معلّلين ذلك بأَنّ بني أَعين غمزوا عليه بلعب الشطرنج.

---

١. رجال النجاشي، ج ١، ص ٣٢٤

٢. الفهرست، ص ١١١

٣ و ٤. رجال الشيخ الطوسي، ص ١٧٧ و ص ٣٤٧

٥. معالم العلماء، ص ٤٣

٦. رجال ابن داود، ص ١٢٨

٧. الخلاصة، ص ٥٨

٨. ايضاح الاشتباه، ص ١٣٩

ثم اعترض على دعوى المحقّق الكركيّ الاتّفاق على وثاقته، قائلاً: فكون الرجل ثقة لاينبغي الريبة فيه، نعم لاينبغي دعوى الاتّفاق عليه، كما هو ظاهر المحكيّ عن الشيخ عليّ ـ رحمه الله ـ، حيث قال في حاشية «المختلف»: «حفص ابن البختريّ ثقة عند الأصحاب»، إلاّ أن يريد أكثرهم مجازاً[١].

(٨) حفص بن غياث

جعله عامّيّاً، وضعّف الرواية بسببه، وذلك في كتابه «جامع المقاصد»، حيث قال: والمستند رواية حفص بن غياث عن أبي عبدالله عليه السلام: في مَن زوحم عن سجود الأُولى[٢]... وفي المستند ضعف، فإنّ حفصاً هذا عامّيّ[٣].

وذهب إلى كونه عامّيّاً عدد من علمائنا، منهم:

(١) الكشّيّ، حيث ذكره في رجاله في عداد العامّة[٤].

(٢) الشيخ الطوسيّ، ذكره في «الفهرست» قائلاً: عامّيّ المذهب، له كتاب[٥].

وفي رجاله ـ أيضاً ـ حيث عدّه في أصحاب الإمام الباقر عليه السلام[٦].

وفي «عدّة الأُصول» في مبحث التعادل و التراجيح، حيث جعله ممّن انعقد الإجماع على ثقته وقبول روايته و تصديقه، قائلاً: عملت الطائفة بما رواه حفص ابن غياث، وغياث بن كلّوب، و نوح بن درّاج، والسَّكونيّ، وغيرهم من العامّة، عن أئمّتنا عليهم السلام في مالم ينكروه ولم يكن عندهم خلافه[٧].

---

١. تنقيح المقال، ج ١، ص ٣٥٢

٢. الكافي، ج ٣، ص ٤٣٠، ح ٩؛ الفقيه، ج ١، ص ٢٧٠، ح ١٢٣٥؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢١، ح ٧٨

٣. جامع المقاصد، ج ٢، ص ٤٣٠

٤. رجال الكشّي، ص ٣٩٠

٥. الفهرست، ص ١١٣

٦. رجال الشيخ الطوسي، ص ١١٨

٧. عدّة الأُصول، ج ١، ص ٣٨٠

(٣) ابن شهر آشوب المازندرانيّ، قال في رجاله: عامّيّ المذهب، له كتاب معتمد[١].

(٤) العلاّمة الحلّيّ، ذكره في القسم الأوّل من كتابه «الخلاصة» قائلاً: وكان عامّيّاً، وله كتاب معتمد[٢].

(٥) نقل الشيخ المامقانيّ تضعيفه عن جماعة من علمائنا؛ معلّلين ذلك بكونه عامّيّاً، منهم المحقّق الحلّيّ (ت ٦٧٦ هـ) في «المعتبر»، والفاضل الآبيّ (ت أواخر القرن السابع) في «كشف الرموز»، وفخر المحقّقين (ت ٧٧١ هـ) في «إيضاح الفوائد».

ثم قال: وقد سها قلم كاشف الرموز في تعليله بكونه تبريّاً، فإنّ فيه: أنّ التبريّة ليسوا من العامّة، نعم قسم من التبريّة من العامة[٣].

علماً بأنّ الشيخ النجاشيّ لم يصفه بكونه عامّيّاً، حيث قال في رجاله: حفص ابن غياث بن طلق بن معاوية... أبو عمرو القاضي، كوفيّ، روى عن أبي عبدالله جعفر بن محمّدﷺ، وولي القضاء ببغداد الشرقيّة لهارون، ثم ولاّه قضاء الكوفة، ومات بها سنة أربع و تسعين و مائة، له كتاب[٤].

وذكره الشيخ الطوسيّ في رجاله مرّتين أُخريين أيضاً:

الأُولى: جعله فيها من أصحاب الإمام الصادقﷺ، قائلاً: أبو عمرو النخعيّ القاضي الكوفيّ[٥].

---

١. معالم العلماء، ص ٣٧

٢. الخلاصة، ص ٢١٨

٣. تنقيح المقال، ج ١، ص ٣٥٥

٤. رجال النجاشي، ج ١، ص ٣٢٥

٥. رجال الشيخ الطوسي، ص ١٧٦

والثانية: جعله فيها في باب مَن لم يرو عن الأئمّة عليهم السلام ووصفه بالقاضي أيضاً[١].

وذكره ابن داود في القسم الثاني من رجاله قائلاً: القاضي، له كتاب معتمد عليه[٢].

وذكره ابن حجر العسقلانيّ في «تقريب التهذيب» قائلاً: ثقة فقيه[٣].

(٩) زُرعة بن محمّد الحضرميّ

جعله واقفيّاً، وضعّف الرواية بسببه، وذلك في كتابه «جامع المقاصد»، حيث قال: لروايتي زرعة و سماعة[٤]، وهما ضعيفتان بالقطع، وبأنّ زرعة و سماعة واقفيّان[٥].

وذهب إلى كونه واقفيّاً عدد من علمائنا، منهم:

(١) الكشّيّ، حيث حكى في رجاله عن حمدويه أنّه قال: زرعة بن محمّد الحضرميّ، واقفيّ[٦].

وقال: يروي عن سماعة، والظاهر أنّه ابن محمّد الحضرميّ بقرينة روايته عن سماعة، وعنه الحسين بن محمّد بن عمران[٧].

(٢) النجاشيّ، قال في رجاله: أبو محمّد الحضرميّ، ثقة، روى عن أبي عبدالله عليه السلام و أبي الحسن عليه السلام، وكان صحب سماعة وأكثر عنه، ووقف، وله كتاب[٨].

---

١. رجال الشيخ الطوسي، ص ٤٧١

٢. رجال ابن داود، ص ٤٤٨

٣. تقريب التهذيب، ج ١، ص ١٨٩

٤. التهذيب، ج ١، ص ١٢٨، ح ٣٥٠ و ٣٥١؛ الاستبصار ١، ص ١١٤، ح ٣٨٣

٥. جامع المقاصد، ج ١، ص ٢٦٩

٦. رجال الكشّي، ص ٤٧٦

٧. رجال الكشّي، ص ٢٣٠

٨. رجال النجاشي، ج ١، ص ٣٩٩

(٣) الشيخ الطوسيّ، قال في «الفهرست»: واقفيّ المذهب، له أَصل[١].

وذكره في رجاله في أصحاب الإمام الكاظم عليه السلام، مصرّحاً بوقفه[٢].

(٤) ابن داود، الحلّيّ، حيث ذكره في القسم الثاني من رجاله، مصرّحاً بواقفه[٣].

(٥) العلاّمة الحلّيّ، ذكره أيضاً في القسم الثاني من كتابه «الخلاصة»، قائلاً: ثقة، وكان واقفيّاً[٤].

علماً بأَنّ الشيخ الطوسيّ قد ذكره مرّتين أُخريين دون التصريح بوقفة:

الأُولى: جعله فيها من أَصحاب الإمام الصادق عليه السلام[٥].

والثانية: جعله فيها في باب من لم يرو عن الأَئمّة عليهم السلام[٦].

(١٠) سماعة بن مهران الحضرميّ

ذكره في ستّة موارد، ثلاثة في «جامع المقاصد»، وثلاثة في حاشيته على «مختلف الشيعة» للعلاّمة الحلّيّ، حيث صرّح فيها بوقفه و ضعفه، وضعّف الرواية بسببه:

(١) قال في «جامع المقاصد»: لروايتي زرعة و سماعة[٧]، و هما ضعيفتان بالقطع، وبأَنّ زرعة و سماعة واقفيّان[٨].

(٢) وقال فيه أيضاً: وروى سماعة في الموثّق[٩]... وسماعة ضعيف[١٠].

---

١. الفهرست، ص ١٤٣

٢. رجال الشيخ الطوسي، ص ٣٥٠

٣. رجال ابن داود، ص ٤٥٣

٤. الخلاصة، ص ٢٢٤

٥ و ٦. رجال الشيخ الطوسي، ص ٢٠١ و ص ٤٧٤

٧. التهذيب، ج ١، ص ١٢٨، ح ٣٥٠ و ٣٥١؛ الاستبصار، ج ١، ص ١١٤، ح ٣٨٣

٨. جامع المقاصد، ج ١، ص ٢٦٩

٩. الكافي، ج ٣، ص ٤٢١، ح ١؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢٤٣، ح ٦٥٥

١٠. جامع المقاصد، ج ٢، ص ٣٩٦

(٣) وقال فيه أيضاً: وبما رواه عمّار[١]... وبما رواه سماعة عن أَبي بصير عن أَبي عبدالله عليه السلام[٢]... والجواب عن العمومات أَنّ الخاص مقدّم، وعمّار وسماعة ضعيفان، فلاتُعارض روايتهما الصّحاح[٣].

(٤) قال في حاشيته على «مختلف الشيعة»: وسماعة واقفيّ[٤].

(٥) وقال فيها أَيضاً: والجواب أَنّ الحديث ضعيف بسماعة[٥].

(٦) وقال فيها أَيضاً: نعم، هي ضعيفة بسماعة[٦].

وقد صرّح بوقفه عدد من علمائنا، منهم:

(١) الشيخ الصدوق محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه القمّيّ (ت ٣٨١ هـ) في كتابه «مَن لايحضره الفقيه» في باب ما يجب على مَن أَفطر أَو جامع في شهر رمضان، قائلاً: ولا أُفتي بالخبر الذي أَوجب القضاء، لأَنّه رواية سماعة بن مهران، وكان واقفيّاً[٧].

(٢) الشيخ الطوسيّ، وقد ذكره في رجاله من أَصحاب الإمام الكاظم عليه السلام قائلاً: مولى حضرموت، ويقال: مولى خولان، كوفيّ، له كتاب، روى عن الصادق عليه السلام، واقفيّ[٨].

(٣) المحقق الحلّيّ، قال في «المعتبر»: وسماعة وإن كان واقفيّاً، لكنه ثقة، فإذا سلم خبره عن المعارض عمل به[٩].

---

١. الكافي، ج٧، ص ٧، ح ٢؛ الفقيه، ج ٤، ص ١٥٠، ح ٩٧؛ التهذيب، ج ٩، ص ١٨٦، ح ٧٤٨؛ الاستبصار، ج ٤، ص ١٢١، ح ٤٥٩

٢. الكافي، ج٧، ص ٨، ح ١٠؛ الفقيه، ج ٤، ص ١٤٩، ح ٥١٨

٣. جامع المقاصد، ج ١١، ص ٩٥

٤ـ٦. حاشية المختلف مخطوط ورقة ١٨/أ و ورقة ١٢٤/ب و ورقة ١٢٦/أ.

٧. الفقيه، ج ٢، ص ٧٥ ذيل الحديث ٣٢٨

٨. رجال الشيخ الطوسيّ، ص ٣٥١

٩. حكاه عنه الشيخ المامقانيّ في تنقيح المقال، ج ٢، ص ٦٧

(٤) العلّامة الحلّيّ، ذكره في القسم الثاني من كتابه «الخلاصة» قائلاً: ثقة ثقة، وكان واقفيّاً[١].

علماً بأنّ الشيخ النجاشيّ وثّقه في رجاله دون التعرّض لوقفه قائلاً: سماعة بن مهران بن عبدالرحمن الحضرميّ، مولى عبد بن وائل بن حجر الحضرميّ، يكنّى أبا ناشزة، وقيل: أبا محمّد. كان يتّجر بالقزّ ويخرج إلى حرّان، ونزل من الكوفة كندة. روى عن أبي عبدالله و أبي الحسن عليهما السلام، ومات بالمدينة. ثقة ثقة، وله بالكوفة مسجد بحضرموت، وهو مسجد زرعة بن محمّد الحضرميّ بعده[٢].

وكذلك فعل الشيخ الطوسيّ في مورد آخر من رجاله، حيث عدّه من أصحاب الإمام الصادق عليه السلام قائلاً: الكوفي، أبا محمّد، بيّاع القزّ[٣].

وقال الشيخ المامقانيّ معلّقاً على الاختلاف في وقفه و توثيقه: والحقّ الحقيق بالاتّباع وثاقة الرجل و عدم وقفه و كونه اثني عشريّ، كما هو ظاهر النجاشي حيث وثّقه مرّتين ولم يتعرّض لوقفه، مع ما علم من طريقته من عدم الاقتصار على توثيق مَن هو واقفيّ أو فطحيّ أو نحوهما، بل يصرّح بالانحراف و الوثاقة معاً، فلم يترك ذكر وقفه هنا إلاّ لعدم ثبوته عنده[٤].

(١١) عبّاد بن كثير البصريّ

جعله عامّيّاً، وطعن في سند الرواية بسببه، وذلك في «جامع المقاصد» حيث قال: و الجواب عن الأخبار المتقدّمة الطعن في سندها، قال المصنّف في «المختلف».. و عبّاد عامّيّ[٥].

---

١. الخلاصة، ص ٢٢٨

٢. رجال النجاشي، ج ١، ص ٤٣١ـ٤٣٢

٣. رجال الشيخ الطوسي، ص ٢١٤

٤. تنقيح المقال، ج ٢، ص ٦٧

٥. جامع المقاصد، ج ١٣، ص ٢١٢؛ المختلف، ج ٧، ص ٢٩٠

وهو عبّاد بن كثير الكاهليّ الثقفيّ، عدّه الشيخ الطوسيّ في رجاله من أصحاب الإمام الصادق عليه السلام[١]، وقال عنه ابن داود في رجاله: إنّه شيخ قديم، كان سفيان الثوريّ يكذّبه[٢].

(١٢) عبدالله بن بكير

ضعّفه لكونه فطحيّاً، وذلك في موردين من «جامع المقاصد»:

(١) قال: وتشهد له رواية زرارة عن الصادق عليه السلام، وقد سُئل عن الصلاة في أشياء منها السنجاب...[٣].

ثم قال: وفي إسنادها ابن بكير، وهو فاسد العقيدة[٤].

(٢) قال: ولرواية زرارة عن الباقر عليه السلام: في امرأة فقدت زوجها أونُعي إليها، فتزوّجت، ثمّ قدم زوجها بعد ذلك...[٥].

ثمّ قال: وفي طريقها ابن بكير، وهو فطحيّ[٦].

وقد نسبه إلى الفطحيّة مع توثيقه كلّ من:

(١) الكشّيّ، حيث نقل عن محمّد بن مسعود أنّه قال: عبدالله بن بكير و جماعة من الفطحيّة هم فقهاء أصحابنا منهم ابن بكير وابن فضّال ـ يعني الحسن بن عليّ ـ وعمّار الساباطيّ، وعليّ بن أسباط، وبنو الحسن بن عليّ بن فضّال عليّ و أخواه يونس بن يعقوب و معاوية بن حكيم[٧].

---

١. رجال الشيخ الطوسيّ، ص ٢٤٠

٢. رجال ابن داود، ص ٤٦٥؛ وانظر تنقيح المقال، ج ٢، ص ١٢٢

٣. الكافي، ج ٣، ص ٣٩٧، ح ١؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢٠٩، ح ٨١٨؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٨٣، ح ١٤٥٤

٤. جامع المقاصد، ج ٢، ص ٧٩

٥. التهذيب، ج ٧، ص ٣٠٨، ح ١٢٧٩؛ الاستبصار، ج ٣، ص ١٨٨، ح ٦٨٢

٦. جامع المقاصد، ج ١٢، ص ٣١١

٧. رجال الكشي، ص ٣٤٥

و في موضع آخر من كتابه قال: أَجمعت العصابة على تصحيح ما يصحّ من هؤلاء وتصديقهم لما يقولون، وأَقرّوا لهم بالفقه، وعدَّ منهم عبدالله بن بكير[١].

(٢) الشيخ الطوسيّ، قال في «الفهرست»: عبدالله بن بكير، فطحيّ المذهب، إلاّ أَنّه ثقة، له كتاب[٢].

وذكره دون نسبته إلى الفطحيّة كلّ من:

(١) النجاشيّ، حيث قال في رجاله: عبدالله بن بكير بن أَعين بن سنسن، أَبو عليّ الشيبانيّ، مولاهم، روى عن أَبي عبدالله عليه السلام. وإِخوته: عبدالحميد، والجهم، وعمر، و عبدالأَعلى. روى عبدالحميد عن أَبي الحسن موسىٰ عليه السلام. وولد عبدالحميد: محمّد، والحسين، و عليّ رووا الحديث[٣].

(٢) الشيخ الطوسيّ، ذكره في رجاله في أَصحاب الإِمام الصادق عليه السلام[٤].

(١٣) عليّ بن أَبي حمزة

ضعّفه في موردين من «جامع المقاصد»، وفي مورد واحدٍ من حاشيته على «مختلف الشيعة».

(١) قال في «جامع المقاصد»: القول للشيخ ـ رحمه الله[٥] ـ، تعويلاً على رواية عليّ بن أَبي حمزة عن أَبي الحسن عليه السلام[٦].

ثم قال: وابن أَبي حمزة ضعيف[٧].

---

١. رجال الكشي، ص ٣٧٥

٢. الفهرست، ص ١٨٨

٣. رجال النجاشي، ج ٢، ص ٢٣

٤. رجال الشيخ الطوسي، ص ٢٢٤

٥. النهاية، ص ٦١٦

٦. الكافي، ج ٧، ص ١٨، ح ٩؛ الفقيه، ج ٤، ص ١٥٩، ح ٥٥٣؛ التهذيب، ج ٩، ص ٢٢٠، ح ٨٦٣

٧. جامع المقاصد، ج ١٠، ص ٢١٠

(٢) وقال فيه: مارواه الشيخ عن عليّ بن أبي حمزة قال: قلت لأبي الحسن عليه السلام: رجل تزوّج امرأة على خادم...[١].

ثم قال: والجواب أنّ عليّ بن أبي حمزة ضعيف لايستند إلى ماينفرد به[٢].

(٣) قال في حاشيته على «مختلف الشيعة»: رواية عليّ بن أبي حمزة ضعيفة[٣].

وقد صرّح بوقفه وضعفه عدد من علمائنا، منهم:

(١) الكشّيّ، حيث روى في رجاله عدّة روايات دالّة على ذلك:

ففي سنده عن أبي داود المسترق عن عليّ بن أبي حمزة، قال: قال أبو الحسن موسى عليه السلام: «يا عليّ أنت وأصحابك شبه الحمير»[٤].

وبسنده عن ابن مسعود أنّه قال: قال أبو الحسن عليّ بن الحسن بن فضّال: عليّ بن أبي حمزة كذّاب متّهم.

قال: وروى أصحابنا أنّ أبا الحسن الرضا عليه السلام قال بعد موت ابن أبي حمزة: «إنّه أُقعد في قبره فسُئل عن الأئمّة، فأخبر بأسمائهم حتىٰ انتهىٰ إليّ فسُئل فوقف، فضُرب على رأسه ضربة امتلأ قبره ناراً[٥].

وقال: سمعت عليّ بن الحسن يقول: ابن أبي حمزة كذّاب ملعون، قد رويتُ عنه أحاديث كثيرة، وكتبتُ تفسير القرآن كلّه من أوّله إلى آخره، إلاّ أنّي لا أستحلّ أن أروي عنه حديثاً واحداً[٦].

وبسنده عن أبي داود المسترق، عن عقبة بيّاع القصب، عن عليّ بن أبي حمزة، قال: قال أبو الحسن ـ يعني الأوّل ـ عليه السلام: «يا عليّ أنت وأصحابك أشباه الحمير»[٧].

---

١. الكافي، ج ٥، ص ٣٨١، ح ٧؛ التهذيب، ج ٧، ص ٣٦٦، ح ١٤٨٥

٢. جامع المقاصد، ج ١٣، ص ٣٤٣

٣. حاشية المختلف مخطوط ورقة ٢٣ / ب؛ التهذيب، ج ١، ص ٢٤٣، ح ٧٠٠، الاستبصار، ج ١، ص ٣٤، ح ٩٠

٤ و ٥. رجال الكشّي، ص ٤٠٣ و (ص ٤٠٣ـ٤٠٤)

٦ و ٧. رجال الكشّي، ص ٤٠٤

وبسنده عن يونس بن عبدالرحمن أنّه قال: مات أبو الحسن عليه السلام وليس من قوّامه أحد إلاّ وعنده المال الكثير، وكان ذلك سبب وقفهم وجحودهم موته، وكان عند عليّ بن أبي حمزة ثلاثون ألف دينار[١].

(٢) النجاشيّ، قال في رجاله: واسم أبي حمزة سالم البطائنيّ، أبو الحسن، مولى الأنصار، كوفيّ، وكان قائد أبي بصير يحيى بن القاسم. روى عن أبي الحسن موسى و روى عن أبي عبدالله، ثم وقف، وهو أحد عُمَد الواقفة، وصنّف كتباً منها كتاب «الصلاة»، «الزكاة»، «التفسير» وأكثره عن أبي بصير، وكتاب جامع في أبواب الفقه[٢].

(٣) الشيخ الطوسيّ، قال في «عدّة الأُصول»: عملت الطائفة بأخبار الواقفة مثل عليّ بن أبي حمزة، إذا لم يكن هناك خبر آخر يُخالفه من طريق الموثّقين[٣].

وعدّه في رجاله من أصحاب الإمام الكاظم عليه السلام قائلاً: واقفيّ المذهب، له كتاب[٤].

وذكره أيضاً في أصحاب الإمام الصادق عليه السلام، دون التصريح بوقفه[٥].

(٤) ابن داود الحلّيّ، ذكره في القسم الثاني من رجاله مصرّحاً بوقفه[٦].

(٥) العلاّمة الحلّيّ، أورده في القسم الثاني من كتابه «الخلاصة» حيث ذكر كلام النجاشيّ مضيفاً له: وقال الشيخ الطوسيّ ـ رحمه الله ـ في عدّة مواضع: إنّه واقفيّ. وقال أبو الحسن عليّ بن الحسن بن فضّال: كذّاب، واقفيّ، ملعون. وقال ابن

---

١. رجال الكشّي، ص ٤٠٤ـ٤٠٥

٢. رجال النجاشي، ج ٢، ص ٦٩

٣. عدّة الأصول، ج ١، ص ٣٨٠

٤ و ٥. رجال الشيخ الطوسي، ص ٣٥٣ و ص ٢٤٢

٦. رجال ابن ابن داود، ص ٤٧٨

الغضائريّ: لعنه الله، أَصل الوقف، وأَشد الخلق عداوة للوالي من بعد أَبي إبراهيمعليه السلام[١].

(٦) حكى الشيخ المامقانيّ وقفه وضعفه وعدم العمل بروايته عن جماعة من علمائنا، منهم: المحقّق الحلّيّ في «المعتبر»، ثم قال:

وبالجملة فمقتضى الجمع بين التضعيفات الواردة في الأَخبار وكلمات علمائنا الأَخيار، وبين شهادة مثل خرّيت الصناعة الشيخ الطوسيّ قدّس سرّه ـ أَي في عدّة الأُصول ـ هو البناء على ضعفه، وقبول أَخباره وعدّها من القويّ، وتقديم الصحيح عليها عند التعارض[٢].

(١٤) عليّ بن أَسباط

ذكره في «جامع المقاصد» قائلاً: وما رواه الشيخ عن أَبي بصير، عن أَبي عبدالله عليه السلام، قال: سأَلته عن امرأَة كانت طامثاً فرأَت الطهر...[٣].

ثم قال: وجوابه الحمل على الكراهيّة ؛ جمعاً بين الأَخبار، على أَنّ في طريق الرواية عليّ بن أسباط، وفيه قول[٤].

وقد نسبه إِلى الفطحيّة كلّ من الكشّيّ والنجاشيّ.

قال الكشّيّ في رجاله: قال محمد بن مسعود: عبدالله بن بكير وجماعة من الفطحيّة هم فقهاء أصحابنا، منهم ابن بكير، وابن فضّال ـ يعني الحسن بن عليّ ـ وعمّار الساباطي، وعليّ بن أَسباط، وبنو الحسن بن عليّ بن فضّال عليّ و أخواه، ويونس بن يعقوب، ومعاوية بن حكيم.

---

١. الخلاصة، ص ٢٣١

٢. تنقيح المقال، ج ٢، ص ٢٦٢

٣. التهذيب، ج ١، ص ١٦٦، ح ٤٧٨؛ الاستبصار، ج ١، ص ١٣٦، ح ٤٦٥

٤. جامع المقاصد، ج ١، ص ٣٣٤

وقال في مورد آخر من كتابه: كان عليّ بن أسباط فطحيّاً[١].

ولعليّ بن مهزيار إليه رسالة في النقض عليه، مقدار جزءٍ صغير، قالوا: فلم يُنجع ذلك فيه، ومات على مذهبه[٢].

وقال النجاشيّ في رجاله: عليّ بن أسباط بن سالم، بيّاع الزطّيّ، أبو الحسن المقرئ، كوفيّ ثقة، وكان فطحيّاً، جرىٰ بينه وبين عليّ بن مهزيار رسائل في ذلك، رجعوا فيها إلى أبي جعفر الثاني عليه السلام، فرجع عليّ بن أسباط عن ذلك القول و تركه، وقد روىٰ عن الرضا عليه السلام من قبل ذلك، وكان أوثق الناس وأصدقهم لهجة[٣].

وذكره دون نسبته إلى الفطحيّة الشيخ الطوسيّ والعلاّمة الحلّي: فقد عدّه الشيخ الطوسيّ في رجاله تارة من أصحاب الإمام الرضا عليه السلام[٤]، وأُخرىٰ من أصحاب الإمام الجواد عليه السلام[٥].

وذكره في «الفهرست» أيضاً قائلاً: له أصل[٦].

وأورده العلاّمة في القسم الأوّل من كتابه «الخلاصة» المعدّ لذكر الثقات[٧].

(١٥) عليّ بن حديد

ضعّفه في حاشيته على «مختلف الشيعة» للعلاّمة الحلّيّ، حيث قال: فإنّ في طريقه عليّ بن حديد، وهو ضعيف[٨].

ووصفه الكشّيّ في رجاله بكونه فطحيّاً، حيث قال: قال نصربن الصباح: عليّ

---

١ و ٢. رجال الكشّيّ، ص ٣٤٥ و ص ٥٦٢

٣. رجال النجاشي، ج ٢، ص ٧٣

٤ و ٥. رجال الشيخ الطوسي، ص ٣٨٢ و ص ٤٠٣

٦. الفهرست، ص ٢١١

٧. الخلاصة، ص ٩٩

٨. حاشية المختلف مخطوط ورقة ٣/أ.

ابن حديد بن حكيم، فطحيّ، من أهل الكوفة، وكان أدرك الرضاعليه السلام[١].

وحكاه عنه ابن داود الحلّيّ، عند ذكر جماعة من الفطحيّة في آخر القسم الثاني من رجاله[٢]، والعلاّمة الحلّيّ في «الخلاصة» مضيفاً: لايعوّل على ماينفرد بنقله[٣].

علماً بأنّ النجاشيّ ذكره في رجاله دون وصفه بالفطحيّ، ودون توثيقه أو تضعيفه، قائلاً: عليّ بن حديد بن حكيم المدائنيّ الأزديّ الساباطيّ، روى عن أبي الحسن موسىعليه السلام، له كتاب[٤].

وكذلك الشيخ الطوسيّ، حيث ذكره في رجاله مرّتين:

الأُولى: جعله فيها من أصحاب الإمام الرضاعليه السلام قائلاً: مولى الأزد، وكان منزله ومنشؤه بالمدائن[٥].

الثانية: جعله فيها من أصحاب الإمام الجوادعليه السلام، حيث اقتصر على ذكر اسمه فقط[٦].

وذكره أيضاً في «الفهرست» قائلاً: له كتاب[٧].

(١٦) عمّار بن موسى الساباطيّ

ذكره في ستّة موارد، خمسة منها في «جامع المقاصد»، وواحد في حاشيته على «مختلف الشيعة» للعلاّمة الحلّيّ، حيث جعله فطحيّاً ضعيفاً، وضعّف الرواية بسببه:

---

١. رجال الكشّي، ص ٥٧٠

٢. رجال ابن داود، ص ٥٣٣

٣. الخلاصة، ص ٢٣٤

٤. رجال النجاشي، ج ١، ص ١٠٨ـ١٠٩

٥ و ٦. رجال الشيخ الطوسي، ص ٣٨٢ و ص ٤٠٣

٧. الفهرست، ص ٢١٤

(١) قال في «جامع المقاصد»: تعويلاً على رواية عمّار عن الصادقﷺ[١]، و عمّار ضعيف[٢].

(٢) وقال فيه أيضاً: ولأنّ رواية عمّار[٣] ضعيفة به[٤].

(٣) وقال فيه أيضاً: ويرد على الرواية[٥] ضعفها بعمّار، فإنّه فطحيّ[٦].

(٤) وقال فيه أيضاً: مع ضعفها بعمّار[٧].

(٥) وقال فيه أيضاً: وعمّار و سماعة ضعيفان[٨].

(٦) قال في حاشيته على «مختلف الشيعة»: الطعن في سند الرواية[٩] أوّلاً بعمّار فإنّه فطحيّ[١٠].

وقد نسبه إلى الفطحيّة كلّ من:

الكشّيّ في رجاله قائلاً: كان فطحيّاً[١١].

والشيخ الطوسيّ في «الفهرست» قائلاً: كان فطحيّاً، له كتاب كبير جيّد معتمد[١٢].

وفي «التهذيب» في باب بيع الواحد بالاثنين، قائلاً: وقد ضعّف عمّاراً الساباطي

---

١. التهذيب، ج ١، ص ٤٠٧، ح ١٢٧٩ و ج ٢، ص ٢٢٤، ح ٨٨٦؛ الاستبصار، ج ١، ص ١٦٩، ح ٥٨٧

٢. جامع المقاصد، ج ١، ص ٥٠٤

٣. الفقيه، ج ١، ص ١٦٥، ح ٧٧٦؛ التهذيب، ج ٢، ص ٣٧٢، ح ١٥٤٨

٤. جامع المقاصد، ج ٢، ص ١١٤

٥. التهذيب، ج ٢، ص ٢٣١، ح ٩١١؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٩٩، ح ١٥٢٦

٦. جامع المقاصد، ج ٢، ص ١٢٠

٧. جامع المقاصد، ج ٢، ص ١٣٩؛ الكافي، ج ٣، ص ٣٩٠، ح ١٥؛ الفقيه، ج ١، ص ١٦٥، ح ٧٧٦، التهذيب، ج ٢، ص ٢٢٥، ح ٨٨٨

٨. جامع المقاصد، ج ١١، ص ٩٥

٩. التهذيب، ج ١، ص ٢٤٢، ح ٦٩٩

١٠. حاشية المختلف مخطوط ورقة ١٤/ب.

١١. رجال الكشي، ص ٢٥٣

١٢. الفهرست، ص ٢٣٥

جماعة من أَهل النقل، وذكروا أَنّ ما ينفرد بنقله لا يعمل به؛ لأَنّه كان فطحيّاً. غير أَنّنا لانطعن عليه بهذه الطريقة؛ لأَنّه وإن كان كذلك فهو ثقة في النقل لايطعن عليه فيه[1].

وقد ذكره جماعة من علمائنا دون نسبته الى الفطحيّة، مع توثيق بعضهم له، منهم:

(۱) الكشّيّ في رجاله أيضاً، حيث قال: وروي عن أَبي الحسن موسى عليه السلام أَنّه قال:

«استوهبت عمّاراً من ربّي تعالى فوهبه لي»[2].

(۲) النجاشيّ في رجاله قائلاً: عمّار بن موسى الساباطيّ، أَبوالفضل، مولى، وأَخواه قيس و صباح، رووا عن أَبي عبدالله وأَبي الحسن عليهما السلام، وكانوا ثقاتاً في الرواية، له كتاب[3].

(۳) الشيخ الطوسيّ، حيث ذكره في رجاله مرّتين:

الأُولى: جعله فيها من أَصحاب الإِمام الصادق عليه السلام[4].

الثانية: جعله فيها من أَصحاب الإِمام الكاظم عليه السلام، قائلاً: كوفي، سكن المدائن، روى عن أَبي عبدالله عليه السلام[5].

(۴) المحقّق الحلّيّ، قال في «المعتبر» في مسأَلة التراوح في نزح البئر: إِنّ الإِماميّة عملوا برواية عمّار الثقة[6].

---

۱. التهذيب، ج ۷، ص ۱۰۱ ذيل الحديث ٤٣٥

۲. رجال الكشي، ص ۲۵۳، وانظر، ص ٤٠٦ و ٥٠٤

۳. رجال النجاشي، ج ۲، ص ۱۳۷ـ۱۳۸

٤ و ٥. رجال الشيخ الطوسي، ص ۲۵۰ و ص ۳٥٤

٦. المعتبر، ج ۱، ص ٦٠

(١٧) كردويه الهمدانيّ

جعله مجهول الحال في حاشيته على «مختلف الشيعة» للعلاّمة الحلّيّ قائلاً: إنّ كردويه الهمدانيّ مجهول الحال، كما ذكره المصنّف[١].

وقد ذكره العلاّمة الحلّيّ في «مختلف الشيعة» في مسألة النجاسة التي لم يرد بها نصّ، قائلاً: كردويه لاأعرف حاله، فإن كان ثقة فالحديث صحيح[٢].

علماً بأنّ الرجاليّين القدامى لم يفردوا له ترجمة خاصّة، بل ذكروه استطراداً:

فقد ذكره العلاّمة الحلّيّ في الفائدة الثامنة من «الخلاصة» قائلاً: إنّ طريق أبي جعفر محمّد بن بابويه إلى كردويه صحيح. وقال: لنا طريق إليه حسن بإبراهيم بن هاشم[٣].

وذكره الشيخ المامقانيّ قائلاً: وقع في طريق الصدوق في «الفقيه» في باب تطهير المياه، روى عن الحسين بن سعيد، عن محمّد بن زكريا، عن كردويه عن أبي الحسن عليه السلام.

وروى الشيخ أيضاً في الباب المذكور من «التهذيب» عنه، عن كردويه الهمدانيّ، عن العبد الصالح.

وفي باب كيفيّة الصلاة منه عن محمّد بن زياد ـ يعنى ابن أبي عمير ـ عن كردويه الهمداني، عن أبي الحسن عليه السلام... وقال بعض الإخوان: الرجل غير مذكور في كتب الرجال أصلاً[٤].

---

١. حاشية المختلف مخطوط ورقة ١٥/ب؛ الفقيه، ج ١، ص ١٦، ح ٣٥؛ التهذيب، ج ١، ص ٤١٣، ح ١٣٠٠؛ الاستبصار، ج ١، ص ٤٣، ح ١٢٠

٢. المختلف، ج ١، ص ٥١

٣. الخلاصة، ص ٢٧٧

٤. تنقيح المقال، ج ٣، ص ٣٨

(١٨) محمّد بن إسماعيل بن بزيع

وثّقه في حاشيته على «مختلف الشيعة»، حيث قال معلّقاً على قول العلاّمة الحلّيّ: «لنا ما رواه الشيخ في الصحيح عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع»[١]: هذه الرواية من أَجود ما روى في الباب، فإنّها مع صحة إسنادها مشتملة على الدلالة نصّاً مع التعليل بالمادّة... وهو ثقة لايقول إلاّ عن علم[٢].

وقد وثّقه عدد من علمائنا، منهم:

(١) الكشّيّ، حيث أَورد في رجاله عدّة روايات في مدحه، منها:

أ: روى بسنده عن عليّ بن مهزيار، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال: سأَلت أَبا جعفر عليه السلام أَن يأمر لي بقميص من قمصه أُعدّه لكفني، فبعث به إليّ. قال: فقلت له: كيف أَصنع به جعلت فداك؟ قال: «انزع أَزراره»[٣].

ب: قال: قال حمدويه عن أَشياخه: إنّ محمّد بن إسماعيل بن بزيع وأَحمد بن حمزة بن بزيع كانا في عداد الوزراء، وكان عليّ بن النعمان أَوصى بكتبه لمحمّد ابن إسماعيل.

ج: قال: وجدت في كتاب محمّد بن الحسن بن بندار القميّ بخطّه: حدّثني محمّد بن يحيى العطّار، عن محمّد بن أَحمد بن يحيى قال: كنتُ بـ«فَيْد» فقال لي محمّد بن عليّ بن بلال: مرّ بنا إلى قبر محمّد بن إسماعيل بن بزيع لنزوره، فلمّا أَتيناه جلس عند رأسه مستقبل القبلة و القبر أَمامه، ثم قال: أَخبرني صاحب هذا القبر ـ يعني محمّد بن إسماعيل بن بزيع ـ أَنّه سمع أَبا جعفر عليه السلام يقول: «مَن زار قبر أَخيه المؤمن، فجلس عند قبره واستقبل القبلة ووضع يده على القبر و قرأ ﴿إِنَّا

---

١. التهذيب، ج ١، ص ٢٣٤، ح ٦٧٦؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٣، ح ٨٧

٢. حاشية المختلف مخطوط ورقة ٩/أ

٣. رجال الكشّي، ص ٢٤٥، ح ٥٦٤

أنزلناه في ليلة القدر»[١] سبع مرّات، أمن من الفزع الأكبر».

ثم قال: ومحمّد بن إسماعيل أدرك موسى بن جعفر عليه السلام[٢].

(٢) النجاشيّ، قال في رجاله: محمّد بن إسماعيل بن بزيع، أبو جعفر، مولى المنصور أبي جعفر. وولد بزيع بيت منهم حمزة بن بزيع. كان من صالحي هذه الطائفة وثقاتهم، كثير العمل، له كتب منها: كتاب «ثواب الحجّ»، وكتاب «الحجّ».

وقال أبو العبّاس بن سعيد في تأريخه: إنّ محمّد بن إسماعيل بن بزيع سمعَ منصور بن يونس، وحمّاد بن عيسى، و يونس بن عبدالرحمن، وهذه الطبقة كلّها. وقال: سألتُ عنه عليّ بن الحسن، فقال: ثقة ثقة عين.

وروى بسنده عن الحسين بن خالد الصيرفيّ أنّه قال: كنّا عند الرضا عليه السلام ونحن جماعة، فذكر محمّد بن إسماعيل بن بزيع، فقال عليه السلام: «وددت أنّ فيكم مثله»[٣].

(٣) الشيخ الطوسيّ، ذكره في رجاله ثلاث مرّات:

الأُولى: جعله فيها من أصحاب الإمام الرضا عليه السلام، قائلاً: ثقة صحيح[٤].

الثانية: جعله فيها من أصحاب الإمام الكاظم عليه السلام[٥].

الثالثة: جعله فيها من أصحاب الإمام الجواد عليه السلام[٦].

وذكره في «الفهرست» أيضاً قائلاً: له كتب، منها كتاب «الحجّ»[٧].

(٤) العلاّمة الحلّيّ، ذكره في القسم الأوّل من كتابه «الخلاصة»[٨].

---

١. القدر (٩٧)، الآية ١

٢. رجال الكشّي، ص ٥٦٤

٣. رجال النجاشي، ج ٢، ص ٢١٤ـ٢١٦

٤ـ٦. رجال الشيخ الطوسي، ص ٣٨٦ و ص ٣٦٠ و ص ٤٠٥

٧. الفهرست، ص ٢٧٧

٨. الخلاصة، ص ١٣٩

(١٩) محمّد بن سنان

ضعّفه في «جامع المقاصد» قائلاً: وروايةالمفضّل بن عمر ضعيفة، فإنّ في طريقها محمّد بن سنان، قال الشيخ: إنّه مطعون عليه ضعيف جدّاً، ومايختص بروايته ولايشركه فيه غيره لايعمل عليه[١].

وتضعيف الشيخ و طعنه عليه ورد في كتابيه «التهذيب» و «الاستبصار»، حيث قال: فأمّا ما في هذا الخبر أنّه لم يروه غير محمّد بن سنان عن المفضّل بن عمر، ومحمّد بن سنان مطعون عليه ضعيف جدّاً، وما يستبدّ بروايته و لايشركه فيه غيره لايعمل عليه[٢].

وضعّفه أيضاً كلّ من:

(١) الكشّيّ، قال في رجاله: حدّثني أبو القاسم نصربن الصباح وكان غالياً، قال: حدّثني أبو يعقوب بن محمّد البصريّ وهو غالٍ ركن من أركانهم أيضاً، قال: حدّثني محمّد بن الحسن بن شمون وهو أيضاً منهم، قال: حدّثني محمّد بن سنان و هو كذلك، عن بشير النبّال...[٣].

وقال: قال حمدويه: كتبتُ أحاديث محمّد بن سنان عن أيّوب بن نوح، وقال: لاأستحلّ أن أروي أحاديث محمّد بن سنان[٤].

(٢) النجاشيّ، قال في رجاله: محمّد بن سنان، أبو جعفر الزاهريّ، من ولد زاهر مولى عمرو بن الحمق الخزاعيّ. كان أبو عبدالله بن عيّاش يقول: حدّثنا أبو عيسى محمّد بن أحمد بن محمّد بن سنان قال: هو محمّد بن الحسن بن سنان

---

١. جامع المقاصد، ج ١٣، ص ٣٣٩، ٣٤٠

٢. التهذيب، ج ٧، ص ٣٦١ ذيل الحديث ١٤٦٤؛ الاستبصار، ج ٣، ص ٢٢٤، ذيل الحديث ٨١٠

٣ و ٤. رجال الكشّي، ص ٣٢٢ و ص ٣٨٩

مولى زاهر، توفّي أبوه الحسن وهو طفل و كفله جدّه سنان فنُسب إليه .

وقال أبو العبّاس أحمد بن سعيد: إنّه روى عن الرضاﷺ، قال: وله مسائل معروفة.

وهو رجل ضعيف جدّاً لايهوّل عليه، ولايلتفت إلى ما تفرّد به... له كتب: «الطرائف»، «الأظلّة»، «المكاسب»، «الحجّ»، «الصيد والذبائح»، «الشراء والبيع»، «الوصيّة»، «النوادر»[1].

(٣) الشيخ الطوسيّ في «الفهرست» أيضاً قائلاً: وقد طعن عليه و ضُعِّفَ، وكتبه مثل كتب الحسين بن سعيد على عددها، وله كتاب «النوادر»[2].

وذكره أيضاً في رجاله في أصحاب الإمام الرضاﷺ قائلاً: ضعيف[3].

(٤) ابن داود الحلّيّ، ذكره في القسم الثاني من رجاله مصرّحاً بضعفه[4].

(٥) العلّامة الحلّيّ، ذكره في القسم الثاني من كتابه «الخلاصة» قائلاً ـ بعد حكايته أقوال العلماء فيه ـ: والوجه عندي التوقّف في ما يرويه، فإنّ الفضل بن شاذان رحمه الله قال في بعض كتبه: إنّ من الكذّابين المشهورين ابن سنان، وليس بعبدالله، ورفع أيوب بن نوح إلى حمدويه دفتراً فيه أحاديث محمّد بن سنان، فقال: إن شئتم أن تكتبوا ذلك فافعلوا، فإنّي كتبتُ عن محمّد بن سنان ولكنّي لا أروي لكم عنه شيئاً؛ فإنّه قال قبل موته: كلّ ما حدّثتكم به لم يكن لي سماعاً ولارواية وإنّما وجدته[5].

---

١. رجال النجاشي، ج ٢، ص ٢٠٨

٢. الفهرست، ص ٢٩٥

٣. رجال الشيخ الطوسي، ص ٣٨٦

٤. رجال ابن داود، ص ٥٠٤

٥. الخلاصة، ص ٢٥١

علماً بأَنّ الشيخ الطوسيّ ذكره في رجاله مرّتين أُخريين دون تضعيف أَو توثيق:

الأُولى: جعله فيها من أَصحاب الإمام الكاظم عليه السلام[١].

الثانية: جعله فيها من أَصحاب الإمام الجواد عليه السلام[٢].

وصرّح الشيخ المفيد في «الإرشاد» بوثاقته في باب النصّ على الإمام الرضا عليه السلام، وعدّه من جملة خواصّ الإمام الكاظم عليه السلام وثقاته وأَهل الورع والعلم والفقه من شيعته[٣].

وعلّق الشيخ المامقانيّ على الاختلاف الوارد في حاله من تضعيف وتوثيق قائلاً: وقد تلخّص ممّا ذكرنا كلّه أَنّ الأَقوى كون الرجل ثقة، صحيح الاعتقاد، معتمداً، مقبول الرواية، وأَنّ رمي مَن رماه بالغلو إِمّا لاشتباهه من ميله أَوّلاً إلى الغلو وثباته بمكالمة صفوان معه، أَو لما سمعته آنفاً من بعض الأَتقياء من أَنّه كان من أَصحاب أَسرار الأَئمّة عليهم السلام، وروى من أَسرارهم ما تمسّك به الغلاة، فجرحه الأَصحاب دفعاً للأَفسد، وهو تَقَوّي الغلاة بالفاسد، وهو جرح محمّد بن سنان، ولو كان ضعيفاً لما روىٰ عنه جمّ غفير من أَجلّة أَصحابنا من العدول والثقات من أَهل العلم[٤].

(٢٠) محمّد بن عيسى

ذكره مع الطعن في روايته في موردين:

الأَوّل: قال في «جامع المقاصد»: وفي طريق هذه الرواية[٥] محمّد بن عيسى عن

---

١ و ٢. رجال الشيخ الطوسي، ص ٣٦١ و ص ٤٠٥

٣. الإرشاد، ج ٢، ص ٢٤٨

٤. تنقيح المقال، ج ٣، ص ١٢٧

٥. الكافي، ج ٣، ص ٣١٨، ح ٣؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢٩١، ح ١١٦٩

يونس، وقد نقل ابن بابويه عن الوليد أنّه لايعتمد على حديث محمّد بن عيسى، عن يونس[١].

الثاني: قال في حاشيته على «مختلف الشيعة» للعلّامة الحلّيّ: اختلف كلام الأصحاب في محمّد بن عيسى: فالشيخ في «الفهرست» ضعّفه حاكياً عن ابن بابويه أنّه قال: لا أروي ما يختصّ بروايته، وقد كان يذهب مذهب الغلاة، وحكى عن ابن بابويه أيضاً ما حكاه عن ابن الوليد[٢].

والنجاشيّ وثّقه وأجلّه، قال: رأيتُ أصحابنا ينكرون هذا ويقولون: مَن مثل أبي جعفر محمّد بن عيسى؟[٣].

وقال الحسن بن داود في كتاب الرجال: لايستلزم عدمُ الاعتماد على ما ينفرد به محمّد بن عيسى عن يونس الطعنَ في محمّد بن عيسى؛ لجواز أن تكون العلّة في ذلك أمر آخر، كصغر السنّ المقتضي للواسطة بينهما، فلا تنافي بين قول ابن بابويه وقول مَن عداه[٤].

قلت: لو اقتصر ابن بابويه على الطعن بما نقله عن ابن الوليد أمكن عدم المنافاة، أمّا مع تصريحه بأنّه كان يذهب مذهب الغلاة فالتنافي ظاهر، وقوّى المصنّف في «الخلاصة» الاعتماد عليه[٥].

وكيف كان فالطعن في هذه الرواية بسبب ثابت؛ لعدم المنافاة بين كونه ثقة وعدم قبول روايته عن يونس بن عبدالرحمن، فحاله أجلّ وأشهر من أن يشار إليه[٦].

---

١. جامع المقاصد، ج ٢، ص ٣١٢

٢. الفهرست، ص ٣١١

٣. رجال النجاشي، ج ٢، ص ٢١٨

٤. رجال ابن داود، ص ٥٠٩

٥. الخلاصة، ص ١٤١

٦. حاشية المختلف مخطوط ورقة ٤٤/ب

وضعّفه الشيخ الطوسيّ في رجاله حيث عدّه من أَصحاب الإمام الهادي عليه السلام[١]، وذكره دون تضعيف تارة في أَصحاب الإمام الرضا عليه السلام[٢]، وأُخرى في أَصحاب الإمام العسكريّ عليه السلام[٣].

وحكى الشيخ المامقاني تضعيفه عن المحقّق الحلّي في «المعتبر»، والفاضل الآبيّ في «كشف الرموز»، والعلاّمة الحلّي في «المختلف» والمقداد السيوريّ في «التنقيح الرائع»[٤].

(٢١) مروك بن عبيد

قبلَ روايته، وردّ على طعن العلاّمة فيه بكونه مجهولاً، وذلك في حاشيته على «مختلف الشيعة» للعلاّمة الحلّيّ، حيث قال: قد طعن المصنّف في «المنتهى» في هذه الرواية بأَنّ في طريقها مروك بن عبيد، وحاله غير معلوم[٥]. وهذا لايكون قادحاً؛ لأَنّ الأَصحاب قد تلقّوها بالقبول وعمل بها الأكثر[٦].

وقد وثّقه ومدحه عدد من علمائنا، منهم:

(١) الكشّيّ، قال في رجاله: قال محمّد بن مسعود: سأَلت عليّ بن الحسن عن مروك بن عبيد بن سالم بن أَبي حفصة، فقال: ثقة شيخ صدوق[٧].

(٢) النجاشيّ، قال في رجاله: مولى بني عجل، وقال بعض أَصحابنا: مولى عمّار بن المبارك العجليّ. واسم مروك صالح، واسم أَبي حفصة زياد، قال أَصحابنا القمّيّون: نوادره أَصل[٨].

١ـ٣. رجال الشيخ الطوسي، ص ٤٢٢ و ص ٣٩٣ و ص ٤٣٥

٤. تنقيح المقال، ج ٣، ص ١٦٧

٥. منتهى المطلب، ج ١، ص ٢١٢

٦. حاشية المختلف مخطوط ورقة ٧٧/ب

٧. رجال الكشّي، ص ٥٦٣

٨. رجال النجاشي، ج ٢، ص ٣٧٩

(٣) الشيخ الطوسيّ، ذكره في «الفهرست» قائلاً: له كتاب رويناه[١].

وعدّه في رجاله من أصحاب الإمام الجواد عليه السلام[٢].

(٤) ابن داود الحلّيّ، ذكره في القسم الأوّل من رجاله المعدّ لذكر الثقات[٣].

(٥) العلاّمة الحلّيّ، ذكره في القسم الأوّل من «الخلاصة» المعدّ أيضاً لذكر الثقات[٤].

(٢٢) معلّى بن خنيس

ضعّفه في «جامع المقاصد» قائلاً: والجواب عن الرواية[٥]: أنّها مع ضعف سندها بالإرسال، وبالمعلّى؛ لأنّ فيه كلاماً[٦].

وضعّفه أيضاً النجاشيّ والعلاّمة في رجاليهما:

قال النجاشيّ: معلّى بن خنيس، أبو عبدالله، مولى الصادق عليه السلام، ومن قبله كان مولى بني أسد، كوفيّ، بزّاز، ضعيف جدّاً، لايعوّل عليه، له كتاب[٧].

وذكره العلاّمة الحلّيّ في القسم الثاني من «الخلاصة» حاكياً قول النجاشي ـ المتقدّم ذكره ـ وابن الغضائريّ فيه، حيث قال: وقال ابن الغضائري: إنّه كان أوّل أمره مغيريّاً، ثم دعى إلى محمّد بن عبدالله المعروف بالنفس الزكيّة، وفي هذه الظنّة أخذه داود بن عليّ فقتله، والغلاة يضيفون إليه كثيراً، ولا أرى الاعتماد على شيء من حديثه[٨].

---

١. الفهرست، ص ٣٢٩

٢. رجال الشيخ الطوسي، ص ٤٠٦

٣. رجال ابن داود، ص ٣٤٣

٤. الخلاصة، ص ١٧٢

٥. التهذيب، ج ٢، ص ١٥٤، ح ٦٠٦؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٥٩، ح ١٣٦٣

٦. جامع المقاصد، ج ٢، ص ٢٩٨

٧. رجال النجاشي، ج ٢، ص ٣٦٣

٨. الخلاصة، ص ٢٥٩

علماً بأنّ الشيخ الطوسيّ قد ذكره في كتابيه دون توثيق أو تضعيف، فأورده في رجاله ضمن أصحاب الإمام الصادق عليه السلام[١].

وذكره في «الفهرست» قائلاً: له كتاب[٢].

(٢٣) مقاتل بن مقاتل

ضعّفه لكونه واقفيّاً، وذلك في «جامع المقاصد» حيث قال: لرواية مقاتل عن أبي الحسن عليه السلام في الصلاة في السَّمُّور والسنجاب والثعلب...[٣].

ثم قال: وحديث مقاتل و إن ضعف به ؛ لأنّه واقفيّ، وبالإرسال، إلاّ أنّ صحيحة ابن راشد و عمل جمع من كبراء الأصحاب يعضده[٤].

وقد ضعّفه ونسبه إلى الواقفيّة كلّ من:

(١) الشيخ الطوسيّ، حيث ذكره في رجاله من أصحاب الإمام الرضا عليه السلام قائلاً: مقاتل بن مقاتل بن قياما، واقفيّ خبيث، أظن اسمه خشيش[٥].

(٢) ابن داود الحلّيّ، حيث ذكره في القسم الثاني من رجاله المعدّ لذكر الضعفاء قائلاً: واقفيّ خبيث من أصحاب الرضا عليه السلام[٦].

(٣) العلّامة الحلّي، ذكره في القسم الثاني من «الخلاصة» أيضاً، ذاكراً عين عبارة ابن داود الحلّيّ[٧].

---

١. رجال الشيخ الطوسي، ص ٣٠١

٢. الفهرست، ص ٣٣٤

٣. الكافي، ج٣، ص ٤٠١، ح ١٦؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢١٠، ح ٨٢١؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٨٤، ح ١٤٥٦

٤. جامع المقاصد، ج ٢، ص ٧٩

٥. رجال الشيخ الطوسي، ص ٣٩٠

٦. رجال ابن داود، ص ٥١٩

٧. الخلاصة، ص ٢٦٠

علماً بأنّ النجاشيّ قد ذكره دون تضعيف و دون الطعن في مذهبه[١]، ممّا أدّى إلى مناقشة الشيخ المامقانيّ في مذهبه، وحكمه بكونه إماميّاً، حيث قال: وظاهر النجاشيّ ـ حيث لم يغمز في مذهبه ـ كونه إماميّاً[٢].

(٢٣) موسى بن أشيم

جزم بغلوّه، وضعّف الرواية بسببه، وذلك في «جامع المقاصد» حيث قال: والرواية المشار إليها هي رواية ابن أشيم عن أبي جعفر عليه السلام[٣]. وأشيم مضبوط في مواضع لابأس بالتعويل عليها: بفتح الهمزة، وإسكان الشين المعجمة، وفتح الياء المثنّاة من تحت. وهي ضعيفة، فإنّ ابن أشيم غالٍ[٤].

وذكره عدد من علمائنا، منهم:

(١) الكشّيّ، روى بسنده عن حنان بن سدير، عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: «إنّي لأنفس على أجساد أُصيبت معه ـ يعني أبا الخطّاب ـ النار». ثم ذكر ابن الأشيم فقال: «كان يأتيني فيدخل عليّ و صاحبه وحفص بن ميمون، ويسألوني فأُخبرهم بالحقّ، ثم يخرجون من عندي إلى أبي الخطّاب فيخبرهم بخلاف قولي، فيأخذون بقوله ويذرون قولي»[٥].

(٢) الشيخ الطوسيّ، ذكره في رجاله من أصحاب الإمام الباقر عليه السلام، دون تضعيف أو توثيق[٦].

---

١. رجال النجاشي، ج ٢، ص ٣٧٨

٢. تنقيح المقال، ج ٣، ص ٢٤٤

٣. الكافي، ج ٧، ص ٦٢، ح ٢٠، التهذيب، ج ٧، ص ٢٣٤، ح ١٠٢٣ و ٨ ص ٢٤٩، ح ٩٠٣ و ٩، ص ٢٤٣، ح ٩٤٥

٤. جامع المقاصد، ج ٤، ص ١٤٤

٥. رجال الكشّي، ص ٣٤٤

٦. رجال الشيخ الطوسي، ص ١٣٦

(٣) ابن داود الحلّيّ، ذكره في القسم الثاني من رجاله قائلاً: غالٍ خبيث[١].

(٤) العلاّمة الحلّيّ، ذكره في القسم الثاني من رجاله أيضاً[٢].

(٥) الشيخ المامقانيّ، ذكره في كتابه «تنقيح المقال» قائلاً: فالرجل ضعيف، وربّما تصدّى الوحيد لإصلاح حاله[٣].

(٢٥) موسى بن بكر الواسطيّ

جزم بوقفه، وضعّف الرواية بسببه، وذلك في «جامع المقاصد» حيث قال: وروى زرارة عن أبي جعفر عليه السلام أنّه نهى عن لباس الحرير للرجال والنساء[٤]...والجواب عن الثانية بأنّ في طريقها موسى بن بكير[٥]، وهو واقفيّ[٦].

وحكم بوقفه أيضاً الشيخ الطوسي والعلاّمة الحلّيّ:

فعدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الإمام الكاظم عليه السلام، قائلاً: موسى بن بكر الواسطيّ، أصله كوفي، واقفيّ، له كتاب، روى عن أبي عبدالله عليه السلام[٧].

وذكره العلاّمة الحلّيّ في القسم الثاني من كتابه «الخلاصة» قائلاً: من أصحاب أبي الحسن عليه السلام، واقفيّ[٨].

وترجم له عدد من علمائنا، دون نسبته إلى الواقفيّة، منهم:

(١) الكشّيّ، حيث ذكر له عدّة روايات عن الإمام الصادق والإمام الكاظم عليهما السلام[٩].

---

١. رجال ابن داود، ص ٥٢١

٢. الخلاصة، ص ٢٥٧

٣. تنقيح المقال، ج ٣، ص ٢٥٣

٤. التهذيب، ج ٢، ص ٣٦٧، ح ١٥٢٤؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٨٦، ح ١٤٦٨

٥. كذا في الطبعة المحقّقة.

٦. جامع المقاصد، ج ٢، ص ٨٤

٧. رجال الشيخ الطوسيّ، ص ٣٥٩

٨. الخلاصة، ص ٢٥٧

٩. رجال الكشّي، ص ٢٨ و ٣٢١ و ٣٢٨ و ٤٣٨

(٢) النجاشيّ، أورده في رجاله قائلاً: روى عن أبي عبدالله عليه السلام، وأبي الحسن عليه السلام، وعن الرجال، له كتاب يرويه جماعة[١].

(٣) الشيخ الطوسيّ، ذكره في «الفهرست» قائلاً: كوفيّ الأصل، له كتاب[٢].

وعدّه في رجاله من أصحاب الإمام الصادق عليه السلام[٣].

علماً بأنّ ابن داود الحلّيّ قد مدحه في القسم الأوّل من رجاله قائلاً: روى عن الرجال، ممدوح[٤].

وعلّق الشيخ المامقانيّ على حال هذا الرجل و مدح ابن داود له قائلاً: فكلمة «ممدوح» إن شاء الله منه، وقد تفرّد في ذلك، إذ لم يسبق في كلام مَن تقدّمه توثيق ولامدح، ولعلّه أشار بالمدح إلى ما رواه الكشّي عن جعفر بن أحمد، عن خلف بن حمّاد، عن موسى بن بكر الواسطيّ، قال: سمعتُ أبا الحسن عليه السلام يقول: قال أبي عليه السلام: «سعد امرؤ لم يمت حتىٰ يرى منه خلفاً تقرّ به عينه، وقد أراني الله عزّوجل من ابني هذا خلفاً وأشار بيده إلى العبد الصالح عليه السلام ـ تقرّ به عيني»[٥].

ثم قال: وقد تبع الشيخ في رمي الرجل بالوقف و تضعيفه جمع من الفقهاء كالفاضل المقداد في «التنقيح»، والمحقّق الأردبيليّ في «مجمع الفائدة»، وسيّد المدارك، وفخر المحقّقين في «الإيضاح»، وغيرهم. إلاّ أنّ لي في وقف الرجل تأمّلاً، إذ لم يذكره من القدماء إلاّ الشيخ، وظاهر النجاشيّ والكشّيّ كونه إماميّاً؛ حيث لم يغمزا في مذهبه بوجه[٦].

---

١. رجال النجاشي، ج ٢، ص ٣٣٩

٢. الفهرست، ص ٣٤١

٣. رجال الشيخ الطوسي، ص ٣٠٧

٤. رجال ابن داود، ص ٣٥٤

٥. رجال الكشّي، ص ٤٣٨

٦. تنقيح المقال، ج ٣، ص ٢٥٤

(٢٦) ميسر بن عبدالعزيز

مدحه في حاشيته على «مختلف الشيعة» للعلاّمة الحلّيّ، قائلاً: لما رواه ميسر قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: آمر الجارية فتغسل ثوبي من المني...[١] وميسر ـ بفتح الميم، وإسكان الياء المنقطة تحتها نقطتين، وقيل: بضم الميم، وفتح الياء والراء بعد السين المهملة ـ ابن عبدالعزيز، ممدوح، وقيل: ثقة[٢].

وذكره عدد من علمائنا، مع تصريح بعضهم بتوثيقه، منهم:

(١) الكشيّ، روى بسنده عن ميسر بن عبدالعزيز أنّه قال: قال لي أبو عبدالله عليه السلام: «رأيت كأنّي على جبل، فيجيء الناس فيركبونه، فإذا كثروا عليه تصاعد بهم الجبل، فينتثرون عنه فيسقطون، فلم يبق معي إلاّ عصابة يسيرة أنت منهم وصاحبك الأحمر» يعني عبدالله بن عجلان[٣].

وقال: قال عليّ بن الحسن: إنّ ميسر بن عبدالعزيز كان كوفيّاً، وكان ثقة.

وروى بسنده عن ميسر أيضاً عن أحدهما عليهما السلام قال: قال لي: «يا ميسر، إنّي أظنّك وصولاً لقرابتك»، قلت: نعم جعلت فداك، لقد كنت في السوق وأنا غلام وأُجرتي درهمان، وكنتُ أُعطي واحداً عمّتي وواحداً خالتي. فقال: «أما والله لقد حضر أجلك مرتين، كلّ ذلك يؤخّر»[٤].

(٢) النجاشيّ، ذكره في ترجمة ابنه محمّد قائلاً: وروى أبوه عن أبي جعفر وأبي عبدالله عليهما السلام[٥].

---

١. الكافي، ج٣، ص ٢٥٣، ح ٢؛ التهذيب، ج ١، ص ٢٥٢، ح ٧٢٦

٢. حاشية المختلف مخطوط ورقة ٥٥/أ

٣. رجال الكشّي، ص ٢٤٢

٤. رجال الكشّي، ص ٢٤٤

٥. رجال النجاشي، ج ٢، ص ٢٧٣

(٣) الشيخ الطوسيّ، ذكره تارةً في أَصحاب الإمام الباقرﷺ قائلاً: النخعيّ المدائنيّ[١]، وأُخرى في أصحاب الإمام الصادقﷺ قائلاً: بيّاع الزطّيّ، كوفيّ[٢].

(٤) ابن داود الحلّيّ، أَورده في القسم الأَوّل من رجاله قائلاً: ممدوح[٣].

(٥) العلّامة الحلّيّ، ذكره في القسم الأَوّل من كتابه «الخلاصة» حاكياً الروايات التي رواها الكشّيّ في مدحه[٤].

علماً بأَنّ الشيخ المامقانيّ اعترض على كلام المحقّق الكركيّ الذي أَوردناه في أَوّل الترجمة، قائلاً: وفي «البلغة» أَنّه ممدوح كالثقة، وهو كماترى، وأَوهن منه ما في «حواشي المختلف» من قوله: ميسر بن عبدالعزيز ممدوح، وقيل: ثقة[٥].

(٢٧) وهب بن وهب، أَبو البختري

ضعّفه في ثلاثة موارد من «جامع المقاصد».

(١) قال: ما روي عن الصادقﷺ: أَنّ أَميرالمؤمنينﷺ قال في امرأَة يموت في بطنها الولد...[٦].

ثم قال: ولضعف الرواية، فإِنّ الراوي لها وهب، عدل في «المعتبر»[٧] إلى وجوب التوصّل إلى إسقاطه ببعض العلاج[٨].

(٢) قال: وفي رواية أَبي البختريّ عن الصادقﷺ: «مَن فاتته صلاة العيد فليصلّ

---

١ و ٢. رجال الشيخ الطوسي، ص ١٣٥ و ص ٣١٨

٣. رجال ابن داود، ص ٣٥٨

٤. الخلاصة، ص ١٧١

٥. تنقيح المقال، ج ٣، ص ٢٦٤

٦. الكافي، ج ٣، ص ١٥٥ و ٢٠٦، ح ٣ وذيل الحديث ٢؛ التهذيب، ج ١، ص ٣٤٤، ح ١٠٠٨

٧. المعتبر، ج ١، ص ٣١٦

٨. جامع المقاصد، ج ١، ص ٤٥٥

أربعاً»[١]، وهي ضعيفة[٢].

(٣) قال: وفي رواية وهب[٣] ـ وهي ضعيفة السند ـ مايقتضي الضمان[٤].

وقد ضعّفه جماعة من علمائنا، منهم.

(١) الكشّيّ، قال: ذكر أبو الحسن عليّ بن قتيبة بن محمّد بن قتيبة القتيبيّ عن عليّ بن سلمة الكوفيّ: أبو البختريّ اسمه وهب بن وهب بن كثير بن زمعة بن الأسود صاحب رسول الله ﷺ.

وقال عليّ أيضاً: قال أبو محمّد الفضل بن شاذان: كان أبو البختريّ من أكذب البريّة[٥].

وحكى فيه أيضاً قول أبي الحسن عليه السلام عنه: لقد كذب على الله وملائكته ورسله[٦].

(٢) النجاشيّ، قال في رجاله: وهب بن وهب بن عبدالله بن زمعة بن الأسود بن المطّلب بن أسد بن عبدالعزّى، أبو البختريّ، روى عن أبي عبدالله عليه السلام، وكان كذّاباً، وله أحاديث مع الرشيد في الكذب، له كتاب، قال سعد: تزوّج أبو عبدالله عليه السلام بأُمّه[٧].

(٣) الشيخ الطوسيّ، قال في «الفهرست»: ضعيف، وهو عامّيّ المذهب، له كتاب[٨].

(٤) العلاّمة الحلّي، حيث ذكره في القسم الثاني من «الخلاصة» قائلاً: كان كذّاباً، قاضياً، عامّيّاً، إلاّ أنّ له أحاديث عن جعفر بن محمّد عليه السلام كلّها لايوثق بها[٩].

---

١. التهذيب، ج ٣، ص ١٣٥، ح ٢٩٥؛ الاستبصار، ج ١، ص ٤٤٦، ح ١٧٢٥

٢. جامع المقاصد، ج ٢، ص ٤٥٢

٣. الكافي، ج ٥، ص ٣٠٢، ح ٢؛ التهذيب، ج ٧، ص ١٨٥، ح ٨١٤؛ الاستبصار، ج ٣، ص ١٢٥، ح ٤٤٥

٤. جامع المقاصد، ج ٦، ص ٨٣

٥ و ٦. رجال الكشّي، ص ٣٠٩ و ص ٣١٠

٧. رجال النجاشي، ج ٢، ص ٣٩١

٨. الفهرست، ص ٣٥٠

٩. الخلاصة، ص ٢٦٢

علماً بأَنّ الشيخ الطوسيّ ذكره في رجاله في أَصحاب الإمام الصادق عليه السلام، دون توثيق أَو تضعيف[١].

(٢٨) ياسين الضرير

جعله مجهول الحال في حاشيته على «مختلف الشيعة» للعلّامة الحلّي: حيث قال فيها: وطعن في هذا الحديث[٢] في «المنتهى» بأَنّ الراوي له ياسين الضرير، وهو مجهول الحال[٣].

وذكره النجاشي في رجاله قائلاً: ياسين الضرير الزيّات البصريّ، لقي أَبا الحسن موسى عليه السلام لمّا كان بالبصرة وروى عنه، وصنّف هذا الكتاب المنسوب إليه[٤].

والشيخ الطوسيّ في «الفهرست» قائلاً: له كتاب[٥].

وعلّق الشيخ المامقانيّ على كلامهما قائلاً: وظاهرها كونه إماميّاً، بل بعض رواياته عن موسى بن جعفر عليه السلام المتضمنّة لذكر ظلم الرجلين الغاصبين، وماجرى منهما على الزهراء عليها السلام، كالصريح في ذلك. وكذا رواية العهد النازل من السماء في حقّ الأَئمّة عليهم السلام، ولعلّ عدّ ابن داود إياه في الباب الأَوّل[٦] الكاشف عن اعتماده عليه، يدرجه في أَوّل درجة الحسان[٧].

---

١. رجال الشيخ الطوسي، ص ٣٢٧

٢. التهذيب، ج ١، ص ٤١٢، ح ١٢٩٨؛ الاستبصار، ج ١، ص ٧، ح ٧

٣. حاشية المختلف مخطوط ورقة ٣/ب

٤. رجال النجاشي، ج ٢، ص ٤٣٢

٥. الفهرست، ص ٣٥٨

٦. رجال ابن داود، ص ٣٧٠

٧. تنقيح المقال، ج ٣، ص ٣٠٧

(٢٩) يونس بن يعقوب

جزم بكونه فطحيّاً، وطعن في الرواية التي وقع في سندها، وذلك في «جامع المقاصد» حيث قال: والجواب عن الأخبار المتقدّمة الطعن في سندها، قال المصنّف في «المختلف»: يونس بن يعقوب كان فطحيّاً قبلُ وقد رجع[١].

وذكره عدد من علمائنا، مع توثيق بعضهم له، على الرغم من حكمهم عليه بالفطحيّة، منهم:

(١) الكشّيّ، عدّه في رجاله من زمرة الفطحيّة قائلاً: قال محمّد بن مسعود: عبدالله بن بكير و جماعة من الفطحيّة هم فقهاء أَصحابنا، منهم: ابن بكير، و ابن فضّال ـ يعني الحسن بن عليّ ـ وعمّار الساباطي، وعليّ بن أسباط، وبنو الحسن ابن عليّ بن فضّال و أَخواه ويونس بن يعقوب و معاوية بن حكيم، وعدّ عدّة من أَجلّة العلماء[٢].

وبسنده عن حمدويه، عن بعض أَصحابنا: أنّ يونس بن يعقوب فطحيّ كوفيّ، مات بالمدينة وكفّنه الرضاﷺ[٣].

ثم قال: قال أَبو النضر: سمعتُ عليّ بن الحسن يقول: مات يونس بن يعقوب بالمدينة، فبعث إليه أَبو الحسن الرضاﷺ بحنوطه و كفنه وجميع مايحتاج إليه، وأَمَر مواليه و موالي أَبيه وجدّه أَن يحضروا جنازته، وقال لهم: «هذا مولى لأَبي عبداللهﷺكان يسكن العراق»[٤].

وبسنده عن محمّد بن عبدالحميد، عن يونس بن يعقوب قال: قال لي يونس: ذكر لي أَبو عبدالله أَو أَبوالحسن شيئاً اشتريته، قال: فقال لي: «لا والله ما أَنت عندنا

---

١. المختلف، ج ٧، ص ٢٩٠؛ جامع المقاصد، ج ١٣، ص ٢١٢

٢. رجال الكشيّ، ص ٣٤٥

٣و ٤. رجال الكشّي، ص ٣٨٥

متّهم، إنّما أنت رجل منّا أهل البيت، فجعلك الله مع رسوله و أهل بيته، والله فاعل ذلك إن شاء الله»[١].

وبهذا السند قال: كتبتُ إلى أبي الحسن عليه السلام في شيء، كتبت إليه فيه: يا سيّدي، فقال للرسول: «قل له: إنّك أخي»[٢].

(٢) النجاشي، أورده في رجاله قائلاً: يونس بن يعقوب بن قيس، أبو عليّ الجلّاب البجليّ الدّهنيّ، أُمّه منية بنت عمّار بن أبي معاوية الدّهنيّ أُخت معاوية ابن عمّار. اختصّ بأبي عبدالله وأبي الحسن عليهما السلام، وكان يتوكّل لأبي الحسن عليه السلام، ومات بالمدينة في أيام الرضا عليه السلام فتولّى أمره، وكان حَظيّاً عندهم موثّقاً، وكان قد قال بعبد الله ورجع، له كتاب «الحج»[٣].

(٣) الشيخ الطوسيّ، ذكره في «الفهرست» قائلاً: له كتب[٤].

وذكره في ثلاثة موارد من رجاله:

الأوّل: عدّه فيها من أصحاب الإمام الصادق عليه السلام قائلاً: البجليّ الدهنيّ الكوفيّ[٥].

الثاني: عدّه فيها من أصحاب الإمام الكاظم عليه السلام قائلاً: مولى نهد، له كتب، ثقة[٦].

الثالث: عدّه فيها من أصحاب الإمام الرضا عليه السلام قائلاً: ثقة، له كتاب، من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام[٧].

(٤) العلاّمة الحلّي، ذكره في «إيضاح الاشتباه» حاكياً بعض كلام النجاشي، مع ضبط بعض الأسماء الواردة فيه[٨].

والحمد لله ربّ العالمين

---

١ و ٢. رجال الكشّي، ص ٣٨٧ و ص ٣٨٨

٣. رجال النجاشي، ج ٢، ص ٤١٩

٤. الفهرست، ص ٣٦٨

٥ ـ ٧. رجال الشيخ الطوسي، ص ٣٣٥ و ص ٣٦٣ و ص ٣٩٤

٨. إيضاح الاشتباه، ص ٣١٩

اجـازات

اجازات فیض کاشانی

ابوالفضل حافظیان

اجازات فیض کاشانی

ابوالفضل حافظیان

بسم الله الرحمن الرحیم

درآمد

در خواست و نگارش اجازه در بین علمای سلف، سنّتی حسنه و دیرپا بوده است. بر خلاف زمان ما که کسب اجازه مهجور مانده و تنها به جهت تیمّن و تبرّك و درج در سلسله روات احادیث اهل بیت علیهم السلام، بدان اقدام می شود، در گذشته اجازه جزو مهم‌ترین طرق حمل حدیث و به عنوان پشتوانه و سند صحّت نقل روایت شمرده می‌شد و نگارش یا درخواست آن تابع مقرّرات و قواعد خاصی بوده است.

محدّث جلیل مرحوم ملا محمّد تقی مجلسی، در اجازه‌ای که به یکی از شاگردان خود داده است، در تعریف اجازهٔ معتبره می‌نویسد:

«الإجازة المعتبرة الكاملة أن تكون بعد القراءة على الشيخ أو قراءة الشيخ عليه أو السماع ممّن قرأ على الشيخ جميع الكتب أو أكثرها بعد أن حصل له ملكة يقدر بها على فهم ما لم يسمعه عن شيخه لسماعه أكثرها أو كثيرها[1]».

جمع آوری و تنظیم اجازات علمای گذشته و ترتیب آنها بر حسب طبقات مشایخ و تعداد اجازاتی که یک مُجیز برای شاگردان متعدد صادر کرده و یا اجازاتی که یک مُجاز از مُجیزهای متعدد دریافت داشته است، دایرة المعارفی عظیم در علوم حدیث را رقم خواهد زد که شامل فواید فراوان حدیثی، رجالی، تاریخی و حتی اخلاقی و عرفانی و کتابشناسی و فهرست نگاری خواهد بود.

در این مقال اجازاتی که جناب ملامحسن فیض کاشانی (متوفی ۱۰۹۱ ق) از اساتید خود دریافت نموده و اجازاتی که وی برای شاگردان خود صادر کرده است،آن مقدار که از تفحص در لابه‌لای متون و نسخه‌های‌خطی به دست آمده، تقدیم می‌گردد.

---

۱. بحارالأنوار، چاپ بیروت، ج ۱۰۷، ص ۷۶

اجازات فیض از مشایخ خود

فیض در محضر اساتید و علمای برجسته پرورش یافت و هر جا از اهل کمالی نشانی گرفت، جهت استفاده به سوی او شتافت، چنانکه در «شرح صدر» گوید: «مدّتی در مواطن بلاد گشت و دریوزهٔ علم و کمال از بواطن عباد کرده، هر جا بزرگی به انگشت اشارت نشان دادند که نوعی از علم و کمال پیش او هست، سحباً علی الهمام لامشیاً علی القدم، رفت و به قدر مایه و استعداد بهره یافت»[1].

در اینجا اساتید فیض در دو بخش معرفی می گردد.

الف: اساتیدی که اجازهٔ فیض از آنها موجود است.

متأسفانه با تمام کاوشی که به عمل آمد فقط یک اجازه از اجازات اساتید فیض به وی، به دست آمد که اجازهٔ سید ماجد بن هاشم صادقی بحرانی[2] متوفانی

---

۱. ده رسالهٔ فیض کاشانی، رسالهٔ شرح صدر، ص ٦١

۲. رجوع کنید به: امل الآمل، شیخ حر عاملی، ج ۲، ص ۲۲۶؛ سلافة العصر، سید علیخان مدنی،

۱۰۲۸ ق است.

سید ماجد حسینی از علما و دانشمندان بزرگ شیعه است که جناب فیض جهت استفاده از محضر پر فیضش به شیراز رفته، چنانکه در «شرح صدر» می گوید: «به جهت تحمّل حدیث باسناد و عنعنه و تصحیح به شیراز رفته به خدمت فقیه عصر که متبحّر در علوم ظاهره بود، اعنی سید ماجد بن هاشم صادقی بحرانی ـ تغمّده الله بغفرانه ـ رسید و از خدمتش به سماع و قرائت و اجازت شطری معتدّ به از حدیث و متعلقات آن استفاده نمود...»[1].

و در مقدمهٔ کتاب **وافی** ـ که خواهد آمد ـ یکی از طرق روایت خود از کتب حدیثی شیعه را طریق استادش سیّد ماجد بحرانی معرّفی می نماید.

اجازه‌ای که بحرانی برای فیض و برادرش شاه مرتضی در سال ۱۰۲۸ ق نوشته است، با استفاده از نسخهٔ خطی شماره ۹۱۴۴ کتابخانهٔ آیة الله مرعشی، در ادامه خواهد آمد.

نسخهٔ مذکور شامل کتاب **تهذیب الاحکام** شیخ طوسی است که به دستور فرزند فیض ـ علم الهدی ـ در سال ۱۰۷۴ کتابت شده و صورت اجازه سید ماجد به فیض و برادرش به خط علم الهدی در آن آمده است، این نسخه در فهرست کتابخانه آیة الله مرعشی (ج ۲۳، ص ۲۷۴) معرّفی شده است. همچنین نسخه‌ای از اجازهٔ مذکور در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است[2].

اجازهٔ سید ماجد بحرانی به ملامحسن فیض و برادرش شاه مرتضی

صورة اجازة السيد السند البارع الورع السديد الجيد السيد ماجد الصادقی

⇐ ص ۵۰۰، ریاض العلماء، میرزا عبدالله افندی، ج ۵، ص ۶؛ لؤلؤة البحرین، شیخ یوسف بحرانی، ص ۱۳۶؛ روضات الجنات، ج ۶، ص ۷۲؛ مصفی المقال، علامه تهرانی، ص ۳۸۵

۱. ده رسالهٔ فیض کاشانی، رساله شرح صدر ص ۵۹

۲. فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ مرکزی آستانقدس رضوی، ج ۱۴، ص ۶۲۱، شمارهٔ «۱۱۵۸۳».

البحرانى ـ تغمده الله بغفرانه و احسانه ـ.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي استدرك ذماء الحديث بعد أن صار على شفا و استبقى رمق الرّواية بالاجازة التي هي لأمراض الأسناد شفا و الصلوة والسلام على خير خلق ساع بين المروة و الصفا محمّد النبيّ المصطفى وآله و صحبه ممن اتبع أثره و اقتفى.

و بعد فان الولدين السعيدين والشابين المجيدين قرّتي عين الرواية و تاجي رأس الاتقان و الدراية عامري طريق النجاح والنجاة ولابسي حلة الأنس بالله والمناجاة المرشحين في عنفوان الشباب لاحراز قصب السبق في العلوم و الأعمال الشاهدة سماتهما ببلوغهما في الخلتين منتهى الآمال **محمّد محسن** و **شاه مرتضى** ابني الفاضل شمس العلماء والافاضل **شاه مرتضى** الفقيه القاساني استجازاني ما تصحّ لي إجازته من كتب الأصحاب الأعلام خصوصاً أصول الحديث الأربعة التي عليها المدار في هذه الأيّام فرأيت أنّ إجابتهما في جميع الأمور المعروضة من الواجبات اللازمة العروضة لما استشمت برق الصلاح من صفحاتهما و استشممت أرج الفضل من لفحاتهما و إن كنت في بادي هذا البيان سِكّيتا اخطلا و في حلبة هذا الرهان سُكيتا بل فسكلا [كذا].

فأقول: إنّي قد أجزت لهما ـ أدام الله توفيقهما ونهج إلى درك السعادتين طريقهما ـ أن يروي عني كتابي **التهذيب والاستبصار** من تصانيف شيخ الطائفة و عمادها و سناد الفرقة المحقة في جميع روايتها و إسنادها و منْ عليه في أصول الشريعة و فروعها تعويلها و إليه مرجع استنادها الشيخ أبي جعفر محمّد بن الحسن الطوسي، بحقّ روايتي له إجازة عن شيخنا شيخ الاسلام المبرز في جميع فنون الحكمة والأحكام بهاء الملة والحقّ والدين محمّد بن الشيخ القدوة مهذّب

المناهج الإسلامية فقيه الفرقة الناجية الامامية الحسين بن عبدالصمد الحارثي الهمداني عن شيخيه الجليلين قرّتي عين الشريعة و فقيهي الطائفة الشريفة من الشيعة السيّد حسين بن جعفر الكركي والشهيد السعيد خاتمة الفقهاء زين الدين بن على بن أحمد العاملي عن شيخهما الفقيه البارع عمدة الفقهاء في وقته المتخرجة أعيان الفضلاء من تحته الشيخ علي بن عبدالعالي الميسي عن الشيخ الجليل السعيد بن عمّ شيخنا الشهيد محمّد بن المؤذن الجزيني عن الشيخ الفاضل الشيخ ضياء الدين علي بن الإمام السعيد الفقيه الحميد شمس الدين محمّد بن مكي المشهور بالشهيد ضاعف الله منزلة سعادته و رجح مداد قلمه على دم شهادته.

ح [1] و عن الشيخ الفاضل شمس الأفاضل ساكن الحرم الأمين المجاور في حياته و مماته ربّ العالمين الشيخ محمّد بن أحمد بن خاتون العاملي عن أبيه عن جده عن الشيخ الكبير الشهير بمجدد المذهب الإمامي بهمّته الشاسعة على رأس المائة التاسعة الشيخ عليّ بن عبدالعالي الكركي عن شيخه الفاضل البارع التقي الشيخ علي بن هلال الجزايري عن شيخه ملك الناسكين قطب العارفين والسالكين الشيخ أحمد بن محمّد بن فهد الحلي ـ أحلّه الله دارالكرامة وجلاه تجلية الرضوان في دار المقامة ـ عن شيخه الجليل شيخ علي بن الخازن الحايري عن شيخنا الشهيد عن عدة من تلامذة الإمام العلامة مفتى الفرق مستنقذ المذهب من لجة الغرق زعيم الحكماء والمتكلمين لسان الفقهاء والمجتهدين جمال الملة والحق و الدين الحسن بن يوسف المذكور عن شيخهما العلامة المشار إليه عن شيخه محقق الطائفة و منقحها أبي القاسم نجم الدين جعفر بن سعيد الحلي عن

---

۱. رمز «ح» علامت تحويل سند و خلاصهٔ كلمهٔ «حيلوله» است.

شیخه الجلیل نجیب الدین محمّد بن جعفر بن أبي البقاء هبة الله بن نماء عن الشیخ شاذان بن جبرئیل القمي عن الشیخ الفقیه أبي علي بن الشیخ أبي جعفر الطوسي المصنف عن والده ـ قدس سره ـ.

و بهذه الطرق جمیع مصنفات الأصحاب الذین اشتملت علیهم سلسلة الاسناد المذکور وبالطرق المذکور إلی الشیخ أبي جعفر المذکور جمیع کتب شیخیه العظیمین ثقة الاسلام صدوق أهل البیت ﷺ أبي جعفر محمّد بن علي بن الحسین بن بابویه القمي کتاب **من لا یحضره الفقیه** وغیره و الشیخ الأجل جعفر بن محمّد بن قولویه و بالطریق إلی ابن قولویه المذکور عن شیخ الطائفة مجدّد المذهب علی رأس الثلاثمائة کما اعترف به المؤالف و المخالف أبي جعفر محمد بن یعقوب الکلیني جمیع کتاب **الکافي**.

فلیرویا عنّي جمیع ذلك لمن شاءا و ارادا سالکین طریق الاحتیاط متثبتین عند مواقع الاغلاط داعیین لي في مظان الإجابة و محال الإخلاص والإنابة بالتوفیق لما یحبه جلّ و عزّ و یرضاه والتیسر لما فیه رضاه خصوصاً قطع العلائق والاشتغال به سبحانه عن جمیع الخلایق.

وکتب الفقیر إلی الله الغني ماجد بن هاشم بن علي بن مرتضی بن علي بن ماجد الحسیني الصادقي بدارالملك شیراز عام ۱۰۲۸ حامداً مصلیاً.

نقلت هذه الإجازة من خط السیّد الأجل المجیز ـ قدس الله سرّه العزیز ـ لبعض شهور حجة ست و سبعین والف (۱۰۷۶) وکتب عبدالله المتقرب إلیه زلفی محمّد المدعو بعلم الهدی ختم الله له بالحسنی وعفا عمّا اجترح و جنی.

ب: اساتیدی که فیض از آنها اجازهٔ روایت دریافت کرده ولی متن اجازه در دست نیست.

فیض در کتاب‌های خود تصریح نموده که از عده‌ای از مشایخ خود اجازهٔ

روایتی دریافت نموده است، ولی با تتبعی که به عمل آمده، متن این اجازات به دست نیآمد . اسامی و شرح حال کوتاه این استادان :

۱ ـ **بهاء الدین محمّد بن عبدالصمد عاملی**، معروف به شیخ بهایی (م ۱۰۳۱ق).

فیض در «شرح صدر» می‌نویسد پس از تحصیل در شیراز: «به اصفهان رجوع نمود، به خدمت شیخ بهاء الدین محمد عاملی ـ قدس سرّه ـ رسید و از ایشان نیز اجازهٔ روایت گرفته...»[۱].

نیز در مقدمهٔ وافی متذکر می شود که از شیخ بهایی بلا واسطه روایت می‌کند.

۲ ـ **شیخ محمّد بن شیخ حسن بن شیخ زین الدین عاملی**[۲] (م ۱۰۳۰ ق)

فیض کاشانی، شیخ محمد را که نوهٔ شهید ثانی است، در سفر حج ملاقات نموده، چنانکه در شرح صدر می نویسد: «و در آن سفر به خدمت شیخ محمد بن شیخ حسن بن شیخ زین الدین عاملی ـ أطاب الله ثراه ـ رسیده، از ایشان نیز اجازهٔ نقل حدیث گرفته مستفید شد»[۳].

و در اجازه‌ای که فیض برای امیر محمد خان طباطبایی صادر کرده، تصریح نموده که از سبط شهید ثانی شیخ محمد عاملی اجازه داشته است و نیز در مقدمه وافی به این معنا اشاره کرده است.

و اینک مقدمهٔ **وافی**، که فیض به کسب اجازه از مشایخ مذکور تصریح نموده:

«توقیف:

لي إلى رواية الأصول الأربعة عن مؤلّفيها الثّلاثة طرق متعدّدة وكذا إلى غيرها

---

۱. ده رساله فیض کاشانی، ص ۵۹

۲. امل الآمل، ج ۱، ص ۱۳۸

۳. ده رساله فیض کاشانی، ص ۶۰

من الكتب والأصول، و لكن أقتصر فأقول: إنّي أروي الأصول الأربعة تارة عن أستادي و من عليه في العلوم الشّرعيّة استنادي وعليه اعتمادي السيّد ماجدبن هاشم الصادقي البحراني تغمّده الله بغفرانه، عن الشيخ الفاضل الكامل بهاء الدين محمّد العاملي طاب ثراه.

وتارة عن الشيخ المذكور بلا وساطة[1] الأستاد، وهو يروي عن أبيه و أستاده الحسين بن عبدالصّمد الحارثي، وهو عن شيخه الأجلّ السّعيد زين الدّين بن عليّ بن أحمد العاملي الشهيد.

وتارة أروي الأصول الأربعة وسائر كتب الحديث و غيرها عن الشيخ محمّد بن الشيخ حسن بن الشيخ زين الدّين الشهيد، عن أبيه، عن جدّه.

وهو يروي عن الشيخ الفاضل عليّ بن عبدالعالي العاملي الميسي، عن الشيخ شمس الدين محمّد بن المؤذّن الجزيني، عن الشيخ ضياء الدين علي، عن والده الأجلّ الشيخ شمس الدّين محمّد بن مكّي الشهيد، عن الشيخ فخرالدين أبي طالب محمد، عن والده العلامة جمال الملّة والدّين الحسن بن مطهّر الحلّي، عن شيخه المحقّق نجم الملّة والدّين أبي القاسم جعفر بن الحسن بن سعيد، عن السّيّد الجليل أبي علي فخار بن معدّ الموسوي، عن الشّيخ أبي الفضل شاذان بن جبرئيل القمّي، عن الشّيخ الفقيه عمادالدّين أبي جعفر محمّد بن أبي القاسم الطبري، عن الشيخ أبي علي الحسن، عن والده شيخ الطائفة أبي جعفر محمّد بن الحسن الطّوسي.

وله إلى ثقة الإسلام محمّد بن يعقوب الكليني طرق متعدّدة:

منها: عن أبي عبدالله محمد بن محمد بن النعمان المفيد، عن شيخه أبي

---

۱. بلا واسطة.

القاسم جعفر بن قولويه، عنه طاب ثراه.

وكذلك له إلى الشيخ الصدوق محمّد بن عليّ بن بابويه القمي طرق:

منها: عن الشّيخ المفيد عنه قدس الله أسرارهم جمعياً»[1].

۴ ـ صدر الدين محمّد شيرازى، معروف به ملاصدرا (م ۱۰۵۰ ق)

جناب فيض در رساله شرح صدر، درباره استفاده از انفاس قدسى و افادات حكيمانه صدر المتألهين شيرازى آورده است:

«تا آنكه در بلدهٔ طيبه قم به خدمت صدر اهل عرفان و بدر سپهر ايقان، صدر الدين محمّد شيرازى ـ قدّس الله روحه و سرّه ـ كه در فنون علم باطن يگانه دهر و سرآمد عصر خود بود، رحل اقامت افكند، مدّت هشت سال ماند.. و آخر به شرف مصاهرت ايشان سرافراز گرديد. باز چون مشار اليه از قم به شيراز تكليف نمودند و بدانجا اقامت فرمودند، به مقتضاى «فان اتممت عشراً فمن عندك»[2] به شيراز رفته، قريب به دو سال ديگر در خدمت بابركات ايشان به سر برده و از انفاس طيبه ايشان بسى استفاده نمود»[3].

مرحوم تنكابنى در تذكرة العلماء (ص۱۷۵) گفته است: جناب فيض از ملاصدرا اجازه دارد.

۵ ـ دايى فيض، ضياءالدين، محمد

در «شرح صدر» آمده‌است: «چندى در خدمت خال بزرگوار خويش كه ممتاز عصر خود بود در كاشان كه وطن اصلى بود، به تحصيل علوم دينيه ظاهره اشتغال و از تفسير و حديث و فقه و اصول دين و آنچه موقوف عليه آن علوم

---

۱. الوافى، چاپ اصفهان، ج ۱، ص ۲۸ و ۲۹

۲. سورهٔ قصص، آيهٔ ۲۷

۳. ده رساله فيض، ص ۶۱

است از عربیت و منطق و غیر آن»[۱].

علامهٔ تهرانی، ضیاءالدین محمد را دایی فیض معرّفی کرده و گفته است: وی از شاگردان مقدّس اردبیلی (م ۹۹۳ ق) بوده و خود به حسین بن حیدر کرکی (م ۱۰۴۱ ق) اجازه داده است[۲].

این بود نام بزرگانی که فیض به استفاده از محضر آنها تصریح نموده‌است.

در کتب رجالی و تراجم نام چند تن از علمای دیگر به عنوان اساتید فیض مطرح شده‌است، از جمله محدّث نوری در خاتمه مستدرك الوسائل، مولی خلیل قزوینی (م ۱۰۸۹ ق) و مولی محمد صالح مازندرانی (م ۱۰۸۱ ق) (شارحان کافی) و مولی محمد طاهر قمی (م ۱۰۹۸ ق) را در شمار استادان فیض قرار داده است[۳].

و نیز در **روضات الجنات** آمده‌است: «وله الروایة أیضاً... عن المولی خلیل القزویني و المولی صالح المازندراني بحقّ روایتهم جمیعاً عن شیخنا البهائي رحمه الله».[۴]

محتمل است جناب فیض از محضر میرمحمد باقر داماد (م ۱۰۴۱ ق) نیز استفاده کرده باشد،[۵] گرچه خود فیض به این معنا تصریح نکرده‌است.

اما اینکه در نزد پدرش ـ شاه مرتضی ـ درس خوانده و از او روایت کرده

---

۱. همان، ص۵۸ و ۵۹

۲. طبقات اعلام الشیعة، قرن ۱۲، ص۲۹۸، ۴۹۲، ۵۳۵و ۵۳۶ همانطور که گفته شد ضیاءالدین استاد فیض بوده، امّا سندی دال بر اینکه فیض از او اجازه دریافت کرده باشد، به دست نیامد.

۳. مستدرك الوسائل، مؤسسهٔ آل البیت، ج ۲۰، ص ۲۳۶

۴. روضات الجنات، ج ۶، ص ۹۳

۵. ر.ک: مقدمه وافی چاپ اصفهان ص ۳۲ و مقدمهٔ تحقیقی آقای بیدارفر بر علم الیقین فیض کاشانی، ص۵۳؛ طبقات الإجازات بالروایات، سید حسن صدر، مطبوع در آخر نفحات الروضات.

باشد، ظاهراً مطابق با واقع نخواهد بود، چراکه فیض در خردسالی پدر خود را از دست داده‌است[۱]. در طبقات اعلام الشیعه (قرن ۱۱ص ۱۵۸)مولی حسین اردکانی یزدی نیز جزو اساتید فیض معرّفی شده است.

شاگردان و اجازه گیرندگان از فیض

فیض شاگردان زیادی را تربیت کرده و به تعدادی از آنها اجازه روایت عنایت کرده‌است. در اینجا در دو بخش شاگردان وی ذکر می‌گردد.

الف :علمایی که اجازه روایت فیض به آنها موجود است :

۱ـفرزندش محمد که از طرف پدر به علم الهدی ملقب بوده‌است (تولد ۱۰۳۹ق، وفات ۱۱۱۵ق). وی از علمای اوائل قرن دوازدهم هجری است و تألیفاتی در عقاید،اخلاق،ادعیه، فقه و حدیث از خود به جای گذاشته‌است [۲].

دو نسخه از اجازهٔ فیض به وی در کتابخانه آیةالله مرعشی به شماره‌های ۸۶۷۱ و ۹۱۴۴ موجود است.[۳] و بر اساس نسخهٔ اخیر این اجازه در ادامه خواهد آمد.

و دو نسخه دیگر از این اجازه در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی [۴] و دو نسخه نیز در کتابخانه سپه سالارو مدرسه مروی تهران[۵] موجود است.

---

۱. همان.

۲. منابع شرح حال علم الهدی : طبقات اعلام الشیعة، قرن۱۲، ص۴۴۸؛ ریحانة الادب ج ٤، ص ۱۹۰؛ مقدمه آیةالله مرعشی (ره) بر کتاب معادن الحکمة.

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیةالله مرعشی، ج۲۲، ص۲۲۲ و ج۲۳، ص۲۷٤؛ الذریعة، ج۱، ص۲۲۸

٤. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی آستانقدس رضوی، ج۱٤، ص٦۱۵ و ٦۲۱

۵. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مدرسه مروی، ص ۲۳۰ و فهرست نسخه‌های خطی مدرسه سپه‌سالار، ج ۱، ص ۳۳۹، شماره ۱۹۳۵

صورة ما أجازني به الوالد الماجد أجار الله عز بهائه من شر كل عدو حاسد

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين في التعلم والتعليم، الحمد لله الذي أبقى رمق رواية الحديث بابقاء نوع حامليه والصلوة والسلام على خير من صدر منه الحديث وآله وذويه. أمّا بعد فقد استجازني ولدي الأعز الأسعد وقرّة عيني الأمجد الأرشد المترشح في عنفوان شبابه لاحراز قصب السبق في السداد والصلاح الشاهدة سماته باهليته لنيل الفوز والفلاح الجامع بين طائفة من العلوم العقلية والنقلية وحظ وافرمن الكمالات العلمية والعملية محمد المقلب بعلم الهدى ـ أدام الله توفيقه ونهج إلى درك السعادة طريقه ـ ما يصح له اجازته من كتب الحديث وغيره خصوصاً ما عليه المدار في هذه الأعصار أعني **الكافي والفقيه والتهذيب والاستبصار** ثمّ الوافي من تأليفاتي الذي جمع الأربعة كلها مع ترتيب وتنقيح وبيان وتوضيح بعد أن قرأ كله أو جلّه لدي وسمع طائفة منه مني أو علي.

فأجزته أن يروي عني ما استجازني بحق روايتي له عن مشايخي ـ رضوان الله عليهم ـ إما قراءة مني لديهم أو سماعاً منهم أو عليهم أو إجازة منهم لي بالطرق المتصلة بالعنعنه إلى ائمتنا المعصومين ـ صلوات الله وسلامه عليهم أجمعين ـ ولا سيّما طرقي المذكور في الوافي ثم طرقي المذكورة في صورة إجازة الشهيد الثاني لتلميذه الشيخ حسين بن عبدالصمد الحارثي على ما أجازني به سبطه الفقيه محمد بن الحسن بن زين‌الدين بن علي بن احمد العاملي ـ رضي الله عنهم ـ.

فليروعني جميع ذا لمن أراد و شاء سالكاً طريق الاحتياط متثبتاً عند مواقع الأغلاط داعياً لي في مظان الإجابة ومحلّ الإخلاص والإنابة، والحمد لله رب

العالمين، والصلوة على محمد وآله. وكتب هذه الأحرف بيده الجانية الفانية «محمّد بن مرتضى المدعوّ بمحسن» عفا الله عنه.

نقلتها عن خط يده متعنا الله ومعاشر الطالبين بدوام صحبته في أهنى العيش وأرغده وكتب «محمد المدعوّ علم الهدى» محتواها لبعض الشهور حجة تسع وستين وألف (۱۰۶۹) من الأعوام الهجريّة الباهرة، سلام الله على الصادع بها وعلى عترته الطيبة الطاهرة والحمد لله على آلائه المستفيضة المتكاثرة المتواترة.

۲ـ علامه محمّدباقر مجلسی (متوفی ۱۱۱۰ق)

علامه در بحار الانوار [۱]، اجازهٔ فیض به خود را نقل کرده و ما از بحار، آن اجازه را تقدیم می‌داریم. نسخه‌ای از این اجازه در میان نسخ خطی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۱۷۷۵ موجود است و در فهرست آن کتابخانه (ج ۸، ص ۳۱۶) معرّفی شده‌است.

علاّمه در بحار آورده است:

صورة ماكتبه لنا من الاجازة المولى الجليل العالم العارف الرباني مولانا محمد محسن القاشاني﵀ و هي بخطّه الشريف:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلامه على عباده الذين اصطفى

أمّا بعد فقد استجازني الأخ الأعزّ الأمجد الفاضل الأسعد المترشّح في عنفوان الشباب لإحراز قصب السبق في السداد والصلاح، الشاهد سماته بأهليّته لنيل الفوز والفلاح مولانا محمّد باقر ابن الحاوي للكمالات العلمية والعملية الجامع بين العلوم العقلية والنقلية مولانا محمّد تقي ـ أدام الله بقائهما ـ ما يصحّ لي إجازته

---

۱. بحار الأنوار، چاپ بیروت، ج۱۰۷، ص۱۲٤؛ الذریعة ج۱، ص۲۲۸

هذا صورة اجازة مؤلفه اطال الله بقاه لامیر محمد خان سلمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابقی رمق روایة الحدیث بانفاس نوع حامله والصلوة والسلام علی خیر من صدر عنه الحدیث
ومنتجبیه اما بعد فقد استجازنی الاخ الاعز الاسعد الذی هو منی بمنزلة الولد الجامع للکمالات العلمیة والعملیة ذو
الطبع السلیم والفهم المستقیم السید الفایق علی الاقران میر محمد خان ادام الله توفیقه ونهج الی درک السعادة طریقه ما
یصح لی اجازته من کتب الحدیث وغیره وخصوصا ما علیه المدار فی هذه الاعصار من الکافی والفقیه والتهذیب
والاستبصار ثم کتاب الوافی من تالیفاتی الذی جمع الاربعة مع ترتیب وتنقیح وبیان وتوضیح بعد ان سمع علی
من اوائله ثلثة کتب فاجزته ان یروی عنی ما استجازنی فیه بحق روایتی له عن مشایخی رضوان الله علیهم اما قراءة
علیهم او سماعا منهم او علیهم او اجازة منهم لی بالطرق المتصلة بالمعنعنة الی الائمة المعصومین علیهم السلم
ولا سیما طرقی الذی ذکرته فی مقدمات الوافی وطرقی المذکورة فی صورة اجازة الشهید الثانی للشیخ حسین
بن عبد الصمد علی ما اجازنی به سبطه محمد بن الحسن بن زین الدین بن علی بن احمد العاملی طاب الله ثراهم
فلیروعنی جمیع ذا المزار ادوشا سالکا طریق الاحتیاط متثبتا عند مواقع الاغلاط داعیا لی
فی مظان الاجابة ومحل الاخلاص والانابة وکتب بیده الجانیة محمد بن مرتضی المدعو بمحسن وفقه الله
فی دنیاه للتزود لعقباه وجعل اخرته خیرا من
دنیاه بحرمة من اصطفاه وارتضاه
والحمد لله

نسخهٔ خطی اجازهٔ فیض به میر محمّد خان

من كتب الحديث وخصوصاً ما عليه المدار في هذه الأعصار أعني **الكافي والفقيه والتهذيب والاستبصار** ثمّ كتاب **الوافي** من تأليفاتي الذي جمع الأربعة كلّها مع ترتيب وتوضيح.

فأجزته أدام الله توفيقه ونهج إلى درك السعادة طريقه ـ أن يروي عنّي جميع ما يصحّ لي إجازته بحقّ روايتي له قراءة على مشايخي ـ طاب الله ثراهم ـ أو سماعاً منهم أو عليهم أو إجازة على ما هو مذكور في إجازاتهم لي، ولا سيّما طريقي المذكور في الوافي، فليرو عنّي جميع ذلك لمن شاء وأراد، سالكاً طريق الاحتياط، متثبتاً عند مواقع الأغلاط داعياً لي في محلّ الإخلاص والإنابة بالتوفيق لما يحبّ الله ويرضاه والعمل بما فيه رضاه، خصوصاً قطع العلايق والاشتغال به سبحانه عن الخلائق.

وكتب بيده الجانية الفانية «محمّد بن مرتضى المدعوّ بمحسن» وفّقه الله لتزوّد في دنياه لأخراه، وجعل آخرته خيراً من أولاه.

۳ـ حسین بن مطر جزائری

از علمای قرن یازدهم و دوازدهم هجری است که با شیخ حر عاملی (متوفی ۱۱۰۴ق) معاصر بوده و شیخ حرّ در أمل الآمل، در شرح حال وی نوشته‌است: «فاضل، زاهد، صالح، معاصر، له كتب منها تحفة الأبرار في تفسير القرآن و رسالة في الكلام»[1].

علامهٔ تهرانی در طبقات اعلام الشیعه (قرن ۱۱ ص ۱۶۴) به اختصار او را معرّفی نموده و گفته‌است: وی نسخه‌ای از یکی از تفاسیر را به خط خود در ۲۷ ربیع‌الثانی ۱۰۷۱ق استنساخ نموده و در آن نسخه، نسب خویش را چنین بیان داشته: حسین بن مطر بن علی بن عمران جزایری آل حسیبی.

---

۱. أمل الآمل، ج۲، ص۱۰۳؛ الفوائد الرضوية ص۱۶۵؛ معجم رجال‌الحديث، ج۶، ص۹۳

یکی از تألیفات وی تفسیری است به نام **مسالك الرضوان إلی ریاض الجنان**، که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ آیةالله گلپایگانی (ره) موجود است[۱].

جزایری به خط خود کتاب **تأویل الآیات الظاهرة** استرآبادی را استنساخ نموده و جناب فیض در آخر آن به تاریخ رجب ۱۰۷۰ق، اجازه‌ای جهت وی نوشته‌است. این نسخه به شمارهٔ ۲۵۹ در کتابخانهٔ آیةالله مرعشی[۲] نگهداری می‌شود. ما این اجازه را از نسخهٔ مذکور نقل می‌کنیم.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلامه علی عباده الذین اصطفی

أمّا بعد فقد استجازني الأخ في الله والمحبوب لوجه الله الفاضل التقي الزكي الشيخ حسين الجزايري وفقه الله لما يحبّ ويرضىٰ أن يروي عنّي ما يصحّ لي روايته من كتب أصحابنا الإماميّين ـ تغمّدهم الله بغفرانه ـ ولا سيّما الكتب الاربعة المشهورة التي عليها المدار في هذه الأعصار أعني **الكافي والفقيه والتهذيب والاستبصار**، فأجزت له ما صحّت لي إجازته وشرطت عليه ما شُرط عليّ من الاحتياط والتمس منه أن لا ينساني من دعاء الخير في مظانّ الإجابات.

فليرو عني ما أراد و شاء من الكتب المذكورة وتفاسير أصحابنا ـ رحمهم الله ـ بحق روايتي لها عن أستادي ومن عليه في العلوم الشرعية استنادي وعليه اعتمادي «السيد ماجد بن هاشم الصادقي البحراني» ـ طاب الله ثراه ـ عن الشيخ الفاضل الكامل بهاءالدّين محمد العاملي ـ قدّس الله سرّه ـ.

ح وعن الشيخ المذكور بدون وساطة الأستاد وهو يروي عن أبيه وأستاده الحسين بن عبدالصمد الحارثي وهو عن شيخه الأجلّ السعيد زين‌الدين علي بن

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیةالله گلپایگانی، ج۳ ص ۲۰؛ الذریعة، ج ٤، ص ۲٤۸

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیةالله مرعشی (ره)، ج ۱، ص ۲۹۱

أحمد العاملی الشهید.

ح وبحقّ روایتي عن الشیخ محمد بن الشیخ حسن بن الشیخ زین‌الدین الشهید عن أبیه عن جدّه الشهید عن الشیخ االفاضل ناصر المذهب الحقّ عليّ بن عبدالعالي العاملي المیسي عن الشیخ شمس‌الدین محمد بن المؤذّن الجزیني عن الشیخ ضیاءالدین علي عن والده الأجل شمس الدین محمد بن مکّي الشهید عن الشیخ فخرالدین أبي طالب محمد عن والده العلاّمة جمال الملّة والدّین الحسن بن مطهّر الحلّي عن شیخه المحقق نجم الملّة والدّین أبي القاسم جعفر بن الحسن بن سعید عن السیّد الجلیل أبي علي فخّار بن معد الموسوي عن الشیخ أبي الفضل شاذان بن جبرئیل القمي عن الشیخ الفقیه عمادالدین أبي جعفر محمد بن أبي القاسم الطبري عن الشیخ أبي علي الحسن عن والده شیخ الطایفة أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي وله إلی ثقة الإسلام محمد بن یعقوب الکلیني طرق متعدّدة منها عن أبي عبدالله محمد بن محمد بن النعمان المفید عن شیخه أبي القاسم جعفر بن قولویه عنه وکذلك له إلی الشیخ الصدوق محمد بن علي بن بابویه القمي طرق، منها: عن الشیخ المفید عنه ـ قدس الله أسرارهم أجمعین ـ.

وکتب بیده الجانیة محمد بن مرتضی المدعو بمحسن عفي عنه

في رجب سنة سبعین وألف الهجریة.

۴ـ میر محمد خان بن عزیزالله طباطبایی حسنی سمنانی متخلص به «خیر»

وی از محدّثین ومفسرین و عرفای بزرگ سمنان است که مرحوم فیض از او به عنوان برادری عزیز و فرزندی جامع کمالات علمی و عملی وفایق بر اقران یاد کرده است.

در **تاریخ قومس** شرح حال مختصر وی، چنین آمده است: «میر محمد خان

طباطبایی از علما و سادات سمنان، از شاگردان فیض رحمة الله علیه بوده، به طوری که منقول است کشف و کرامات زیادی از وی مشاهده شده، از تاریخ تولد و فوت او اطلاعی در دست نیست، فقط تفسیر قرآنی از وی بجا مانده... قبر مرحوم میر محمد خان در کنار قبرستان «پیر نجم‌الدین» در سمنان واقع است...»[۱].

میر محمد خان طبع شعریِ خوبی داشته و به «خیر» تخلص می‌نموده‌است. در رقعه‌ای که به استاد خود ـ فیض کاشانی ـ فرستاده قطعهٔ شعری سروده که بخشی از آن چنین است:

به خدایی که زفیضش بود آثار وجودم — که در ایّام فراق تو نه بودم نه نبودم
چه توان گفت که بودم چه به خود هیچ نباشم — نتوان گفت نبودم چه همه یاد تو بودم
سینه جز جلوه گه نقش جمال تو نکردم — دیده را جز به خیال کف پای تو نسودم
بجز از حرف جمیل تو نه خواندم نه نوشتم — بجز از وصف جمال تو نه گفتم نه شنودم...
بی تو گر دیده گشایم همه اشکم همه رشکم — ور دمی بی تو برآرم همه آهم همه دودم...
تا بزد تیغ قدر حبل وریدم — گرد این منزل با فیض قضا داد ورودم
بیش از این «خیر» مده دردسر یار خمش کن — که وداد تو فراموش نکند یار ودودم[۲]

نامه‌های میر محمد خان به علم الهدی در جُنگ خطی شماره ۸۴۴۵ کتابخانهٔ آیةالله مرعشی[۳] به خط علم الهدی، موجود است ویکی از آن نامه‌ها به تاریخ محرم ۱۱۰۳ق است و نامهٔ دیگر از او به فیض در کتابخانه سپه سالار موجود است و نیز نامه‌های جناب فیض به خیر طباطبایی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه

---

۱. تاریخ قومس، عبدالرفیع حقیقت، ص ۳۸۲

۲. این رقعه در میان جُنگ خطی، شماره ۱٤۱۸۳ کتابخانه مجلس شورای اسلامی است و جنگ مذکور در فهرست آن کتابخانه (ج ۳۸، ص ۲٤۰ تا ۲٤۵) معرّفی شده است.

۳. فهرست کتابخانه آیةالله مرعشی، ج ۲۲، ص ۳٦

تهران موجود است[۱].

دو نسخه از صحیفهٔ سجادیه به خط میر محمد خان سراغ داریم، که یکی از آنها را در تاریخ ۲۹رمضان ۱۰۶۲ق استنساخ نموده‌است[۲] و دیگری در تاریخ ۱۰۸۰ق کتابت شده‌است[۳] و نسخه‌ای از وافی به خط وی به شماره ۳۵۳۱ در کتابخانهٔ مرعشی موجود است (فهرست ج۹، ص۳۲۷) که به سال ۱۰۷۲ ق دراصفهان نوشته است این نسخه تصحیح شده و علامت بلاغ و تصحیح دارد.

اجازهٔ فیض به طباطبایی را در آخر نسخه‌ای از **وافی** در کتابخانهٔ حضرت ابوالفضل ـ سلام الله علیه ـ دامغان رؤیت نمودم[۴]. این نسخه به خط نسخ محمد عبدالمطلب بن غیاث‌الدین علامی بوده که از روی نسخهٔ طباطبایی در ۲۷ رجب ۱۰۸۷ق استنساخ نموده‌است و در پایان آورده‌است: «قد نقلت عن نسخة عمدة المحدثین وقدوة السالکین وزبدة الحاج والمعتمرین السید الفایق علی الأقران أمیر محمد خان بن عزیزالله الطباطبایي الحسني ـ أدام الله تأییده ـ وقد قرأ نسخته علی مؤلفه ـ أدام الله مجده ـ وکتبت هذا الکتاب لنفسي ولمن احتاج الإنتاج والانتفاع به...».

و در صفحهٔ پایانی صورت اجازهٔ فیض به میر محمد خان را آورده‌است. ما این اجازه را از همین نسخه نقل می‌نماییم.

و نیز نسخه‌ای دیگر از این اجازه را، در کتابخانهٔ مدرسهٔ صادقیهٔ سمنان مشاهده نموده و در فهرست نسخه‌های خطی آن مدرسه معرّفی کردم[۵].

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج۱۷، ص۶۷، شماره ۸۲۳۱ و ج۱۴، ص ۳۵۳۳، شماره۴۶۰۲

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده حقوق تهران، ج۱، ص۳۹۶

۳. میراث اسلامی ایران، دفتر ششم، ص۴۸۶

۴. این نسخه را در میراث اسلامی ایران، دفترسوم، ص۸۵۳ معرّفی کرده‌ام.

۵. آینهٔ پژوهش، ش۵۳، ص۱۱۹

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد فقد
استجازني الاخ الاعز الامجد الفاضل الاسعد المترشح في
عنفوان الشباب لاحراز قصب السبق في السداد والصلاح
الشاهد سماته باهليته لنيل الفوز والفلاح مولانا محمد باقر
ابن الحاوي للكمالات العلمية والعملية الجامع بين العلوم العقلية
والنقلية مولانا محمد تقي ادام الله بقاءهما ما يصح لي اجازته
من كتب الحديث وخصوصا ما عليه المدار في هذه الاعصار
اعني الكافي والفقيه والتهذيب والاستبصار ثم كتاب الوافي
من تاليفاتي الذي جمع الاربعة كلها مع ترتيب وتوضيح فاجزته
ادام الله توفيقه ونهج الى درك السعادة طريقه ان يروي عني
جميع ما يصح لي اجازته بحق روايتي له قراءة على مشايخي طاب الله ثراهم
او سماعا منهم او عليهم او اجازة على ما هو مذكور في اجازاتهم لي
ولا سيما طريقي المذكور في الوافي فليروعني جميع ذلك لمن شاء

واراد سالكا طريق الاحتياط متثبتا عند مواقع الاغلاط داعيا لي
في محل الاخلاص والانابة بالتوفيق لما يحب الله ويرضاه والعمل
بما فيه رضاه خصوصا قطع العلائق والاشتغال به سبحانه عن الخلائق

وكتب بيده الجانية الفانية محمد بن
مرتضى المدعو بمحسن وفقه الله
للتزود في دنياه لاخراه
وجعل آخرته خيرا
من اولاه
م

اجازة فيض به علامة محمد باقر مجلسي

اجازه مرحوم فيض به مير محمد خان طباطبايى:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي أبقى رمق رواية الحديث بإبقاء نوع حامليه والصلاة والسلام على خير من صدر عنه الحديث ومنتجبه.

أمّا بعد فقد استجازني الأخ الأعز الأسعد الذي هو منّي بمنزلة الولد الجامع للكمالات العلمية والعملية، ذوالطبع السليم والفهم المستقيم السيّد الفايق على الأقران «مير محمد خان» ـ أدام الله توفيقه ونهج إلى درك السعادة طريقه ـ ما يصحّ لي إجازته من كتب الحديث وغيره وخصوصاً ما عليه المدار في هذه الأعصار من **الكافي والفقيه والتهذيب والاستبصار** ثمّ كتاب **الوافي** من تأليفاتي الذي جمع الأربعة مع ترتيب وتنقيح وبيان وتوضيح، بعد أن سمع عليّ من أوائله ثلاثة كتب، فأجزته أن يروي عنّي ما استجازني فيه بحقّ روايتي له عن مشايخي ـ رضوان الله عليهم ـ إمّا قراءة عليهم أو سماعاً منهم أو عليهم أو إجازة منهم لي بالطرق المتصلة بالمعنعنة إلى الأئمّة المعصومين ـ عليهم السلام ـ، لا سيّما طرقي الذي ذكرته في مقدمات الوافي وطرقي المذكورة في صورة إجازة الشهيد الثاني للشيخ حسين بن عبدالصمد على ما أجازني به سبطه محمد بن الحسن بن زين‌الدين بن علي بن أحمد العاملي ـ طاب الله ثراهم ـ.

فليروِ عنّي جميع ذا لمن أراد و شاء، سالكاً طريق الاحتياط، متثبتاً عند مواقع الأغلاط، داعياً لي في مظانّ الإجابة ومحلّ الإخلاص والإنابة.

وكتب بيده الجانية محمّد بن مرتضى المدعوّ بمحسن ـ وفّقه الله في دنياه للتزوّد لعقباه وجعل آخرته خيراً من دنياه بحرمة مَن اصطفاه وارتضاه ـ الحمد لله.

«هكذا وجدت من خطّ مولفه، حرّره العبد العاصي عبدالمطلب العلاّمي»

۵ـ محمّد ابراهیم بن محمّد قلی

در ظهر نسخه‌ای از **خلاصة الأقوال** علامه حلّی که به شمارهٔ ۵۴۳۲ در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی موجود است[۱]، به خط جناب فیض آمده‌است:

«قد بلغت قرائة الفاضل الموفق السعید محمّد ابراهیم بن محمّد قلی ـ زِیدَ توفیقه وتأییده ـ هذا الکتاب من أوّله إلی آخره قرائة فحص وتحقیق علیّ، وأنا العبد المسیء الملقب بمحسن بن محمّد بن مرتضی».

۶ـ ابوالحسن بن شیخ حسین

در آخر نسخهٔ **وافی** به شماره ۳۵۷۶ کتابخانهٔ آیةالله مرعشی[۲]، که به خط ابوالحسن بن شیخ حسین در شعبان ۱۰۶۱ق کتابت شده‌است، بلاغی بدین مضمون از جناب فیض به چشم می‌خورد:

«تمّ بلغ سماعه علیّ أیّده الله وکتب مؤلّفه محمّد بن مرتضی».

۷ـ نورالدین محمّد اخباری کاشانی (نوهٔ برادر فیض)

نورالدین محمد بن مرتضی بن محمد مؤمن بن شاه مرتضی زنده در ۱۱۱۵ق، از محدثین شیعی است که کتاب **درر البحار**[۳] از آثار اوست.

دو نسخه از **وافی** که به خط وی استنساخ شده در کتابخانهٔ آیةالله مرعشی موجود است به شماره‌های ۵۸۰۹ و ۵۸۱۰، در نسخهٔ اوّل، بلاغی به خط فیض

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس ج۱۶ ص۳۳۳

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیة الله مرعشی، ج۹، ص۳۶۲

۳. الذریعه، ج۸ ص۱۱۹، نورالدین محمد آثار دیگری دارد همچون «الأدعیة الکافیة» و «الحقایق القدسیة». طبقات اعلام الشیعة، قرن ۱۲، ص۷۹۲ـ۷۹۳. فهرست نسخه‌های خطی آستان قدس رضوی، ج۱۵، ص۲۱۷ و ج۶، ص۳۶۶

دارد، بدین مضمون : «وفّقه الله تعالی تمّ بلغ قراءة وتصحیحاً».

و در نسخهٔ دیگر بلاغ به خط فیض چنین است : «تـمّ بـلغ قـراءة ایّـده الله تعالی».

علامهٔ تهرانی تصریح نموده که نورالدین محمد، مجاز از فیض کاشانی بوده‌است و این اجازهٔ مختصر در سال ۱۰۷۹ق در ایام جوانی مجاز صادر شده‌است[۱].

۸ـ مولی محمد هادی بن مرتضی

برادرِ نورالدین محمد مذکور، جناب فیض دو اجازه برای وی نگاشته، یکی مختصر و دیگری مفصل به تاریخ سال ۱۰۷۲ق. وی کتاب **مستدرك الوافی** را در چندین جلد تألیف کرده‌است[۲].

نسخه‌ای از اجازهٔ مذکور در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی و نسخه‌ای دیگر در کتابخانهٔ دانشگاه تهران موجود است[۳].

۹ـ در پایان نسخهٔ شمارهٔ ۱۲۳۲۰ کتابخانهٔ مجلس، بلاغی به خط فیض آمده‌است که متن آن نقل می‌شود :

«بلغ تصحیح هذا الکتاب الموسوم بأمان الأخطار لديّ واستجازني صاحبها الأخ الزكي الذكي الفاضل الصالح قدوة العلماء في قرائتها و... فأجزت له أيّده الله والمرجوّ منه أن لا ينساني في دعواته وخلواته وكتب ذا العبدُ المذنب الآثم عند

---

۱. الذریعة، ج ۱، ص ۲۲۸

۲. الذریعه، ج ۲۱، ص ٦؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیةالله مرعشی ج ۲۵ ص ۱۲٤ و ۱۲۵

۳. الذریعه، ج ۱، ص ۲۲۸ ؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی آستانقدس رضوی ج ۱٤ ص ٦۱۸؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ج ۵ ص ۱٦٤۰، شماره ٦٦۲

برای شرح حال وی رجوع کنید به : طبقات اعلام الشیعة، قرن ۱۲، ص ۸۰٤

ربّه الكريم الرحيم بن مرتضى محمّد محسن الكاشي في سنة ۱۰۷۸ق».

اين نسخه توسط صدرالدين محمّد به تاريخ ۱۱۱۰ مقابله گرديده است[۱].

۱۰ـ سيد جمال الدين حسين بن سيد محمّد

اجازهٔ مهم و جالب فيض به وی در ضمن جنگ شماره ۹۴۰۷ کتابخانه آية الله مرعشی به خط علم الهدی موجود است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله و سلام على عباده الذين اصطفى.

أمّا بعد فانّ الأخ في‌الله و المحبوب لوجه الله، السيّد السعيد الفاضل السديد، جمال الدين حسين بن السيّد الزكي‌النقي المغفور النقي التقي المشكور السيّد محمّد، استجازني ما يصحّ لي إجازته من كتب الأصحاب خصوصاً أصول الحديث الأربعة التي عليها المدار في هذه الأعصار، فرأيت أنّ إجابته في الأمر المعروض من الواجب المفروض، لما استشمت برق الصلاح من صفحته و استشممت أرج الفضل من... .

فأجزت له ـ أدام الله توفيقه و أبان إلى درک السعادة طريقه ـ أن يروي عنّي كتابي **التهذيب و الاستبصار** من تصانيف شيخ الطائفة و عمادها الشيخ أبي جعفر محمّد بن الحسن الطوسي ـ طاب ثراه ـ بحقّ روايتي لهما إجازة عن شيخناالمبرور في فنون العلم بهاء الملة والدين بن فقيه الفرقة الناجية الحسين بن عبدالصمد الحارثي الهمداني، عن شيخيه الجليلين السيّد حسن بن جعفر الكركي والشهيد السعيد زين الدين بن علي بن أحمد العاملي عن شيخه الفقيه البارع علي بن عبد العالي الميسي عن أبيه عن عدّه من تلامذة العلاّمة مفتي الفرق

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس ج ۳۵ ص ۲۸۰

الحسن بن يوسف بن المطهر، أشهرهم السيّد عميدالدين بن الأعرج الحسيني و ولده فخر المحققين محمّد بن الحسن عن شيخهما العلاّمة المشار إليه، عن شيخه المحقّق أبي القاسم جعفر بن سعيد الحلي عن شيخه نجيب الدين محمّد بن جعفر بن أبي البقاء هبة الله بن نما عن الشيخ شاذان بن جبرئيل القمي عن الشيخ أبي علي بن الشيخ أبي جعفر الطوسي عن أبيه المصنف ـ طاب مثواه ـ.

وأن يروي عنّي كتاب من لايحضره الفقيه و سائر تصانيف الشيخ الصدوق، رئيس المحدّثين أبي جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي بهذا الطريق إلى الشيخ أبي جعفر محمّد بن الحسن الطوسي عن شيخه وشيخ الطائفة محمّد بن محمّد بن النعمان الملقب بالمفيد، عن شيخه المصنف ـ طاب ثراه ـ.

وأن يروي عنّي كتاب الكافي بالطريق المذكور إلى الصدوق عن الشيخ الأجل جعفر بن محمّد بن قولويه عن شيخ الطائفة، ثقة الاسلام، مجدّد المذهب على رأس الثلاثمائة، أبي جعفر محمّد بن يعقوب الكليني ورضي عنه وأرضاه.

فليرو عنّي جميع ذلك لمن أراد و شاء سالكاً طريق الاحتياط، و محال الاخلاص و الانابة بالتوفيق لما يحبّ الله و يرضاه و... لما فيه رضاه.

و كتب بيده الفانية محمّد بن مرتضى المدعو بمحسن سنة ثلاث و ستين و الف، حامداً مصلياً.

۱۱ـ إسماعيل بن محمّد صالح حسيني[1]

مجلداتی از کتاب وافی را به خود نگاشته و در پایان نسخه‌ای از **وافی** که به خط او در ۱۰۶۸ ق کتابت شده، جناب فیض چنین نوشت: «هو، بلغ سماعه لهذا الجزء من أوّله إلى آخره عليّ سماع فحص وتفهّم ـ وفّقه الله للخيرات والباقيات

---

۱. طبقات أعلام الشيعة، قرن ۱۱، ص ٤٦

الصالحات ـ کتبه مصنّفه محمّد بن مرتضی المدعوّ بمحسن عفي عنه»[۱].

ب : شاگردان فیض که اجازهٔ فیض به آنها در دست نیست یا موفق به کسب اجازه نشده‌اند:

۱۲ـ لطف‌الله شیرازی

علامهٔ تهرانی وی را از شاگردان فیض معرّفی کرده و گفته که ، از آقاحسین خوانساری نیز اجازه دریافت کرده‌است . شاگردش ـ ملاعلی حزین ـ کتاب وافی را در نزد وی خوانده و از او اجازهٔ کتبی گرفته‌است[۲].

۱۳ـ فخرالدین شوشتری

مولی عبدالله جزائری در الاجازة الکبیرة، فخرالدین را شاگردان فیض دانسته است[۳].

۱۴ـ سیّد محمّدباقر حسینی

در تراجم الرجال، شرح حال مختصری از وی آمده و گفته شده که او از شاگردان فیض کاشانی بوده و بعد از ۱۱۲۲ق وفات یافته است[۴].

۱۵ـ قاضی سعید قمی (۱۰۴۹ ـ بعد از ۱۱۲۶ق)

عارف شهیر و حکیم بزرگ، محمد سعید قمی از شاگردان فیض بوده و از او

---

۱. نسخهٔ مذکور که جزء چهاردهم و پانزدهم وافی را شامل می‌شود به شمارهٔ ۵۰۸ در کتابخانهٔ امام صادق‌ؑ قزوین موجود است، (با تشکر از آقای محمود طیّار مراغی).

۲. طبقات اعلام الشیعة، قرن ۱۲، ص ۶۲۶

۳. همان، ص ۵۸۱؛ الإجازة الکبیرة، مولی عبدالله جزائری، ص ۱۹۱

٤. تراجم الرجال، سیّد احمد حسینی، ج ۲ ص ۶۰۶

اجازهٔ روایت داشته‌است. چنانکه در اجازه‌ای که برای محمد کریم نوشته است، در بیان مشایخ خود آورده‌است: «أجلهم وأفضلهم الأستاذ العارف المتألّه مولانا محسن الكاشي»[1]. قاضی سعید رسالهٔ «روح الصلاة» از اربعینیات خود را به نام استادش ـ جناب فیض ـ نگاشته است.

۱۶ـ سیدنعمت‌الله جزائری (۱۰۵۰ ـ ۱۱۱۲ق)

محدّث شهیر و عالم جلیل سیّد نعمت‌الله جزائری از تلامذهٔ جناب فیض بوده و خود به این معنا در کتاب زهر الربیع (ص۷۲) تصریح کرده‌است.

۱۷ـ مولی امین بن عبدالوهاب

وی صاحب کتاب **الرد علی الشهاب الثاقب** است. ؛ علامهٔ تهرانی او را از شاگردان جناب فیض دانسته‌است که رسالهٔ مذکور را در رد استاد خود نوشته‌است[2].

الشهاب الثاقب از تألیفات فیض است که دربارهٔ وجوب تعیینی نماز جمعه نوشته‌است.

در ضمن نسخه‌های خطی آقای مدیر شانه‌چی رساله‌ای است در بارهٔ نماز جمعه، از تألیفات محمد بن عبدالوهاب تنکابنی، که به دستور استادش ـ فیض کاشانی رساله را ساخته‌است[3]. محمدامین در پایان کتابش دربارهٔ مؤلف کتاب

---

۱. طبقات أعلام الشیعة، قرن۱۲، ص۳۱۰؛نشریهٔ نسخه‌های خطی، دفتر هفتم، ص ۵۲۰

۲. الذریعه، ج ۱۰، ص۲۰۲ و ۲۰۳، این رساله یک بار در نجف به سال ۱۳۶۸ق چاپ سنگی شده و بار دیگر در قم به ضمیمه منبع الحیاة در سال ۱۴۰۱ق به چاپ رسیده است.

۳. نشریهٔ نسخه‌های خطی، دفتر پنجم، ص۵۹۹

«الشهاب الثاقب» آورده‌است: «إنّ المصنف ﷺ قد أحسن إليّ وإلى كثير من الناس في التعلّم والإشفاق...».

دو نسخه از کتاب وافی به خط محمد امین بن عبدالوهاب به شماره‌های ۱۸۷۳ و ۳۹۹۰ در کتابخانه آیة‌الله مرعشی موجود است (فهرست ج ۵، ص ۲۵۳ و ج ۱۰، ص ۳۶۷) هر دو نسخه مصحح و با بلاغ از علم الهدی است یکی از آنها در ۱۰۹۷ ق و دیگری در ۱۱۰۰ ق کتابت شده است.

۱۸ و ۱۹ـ دو فرزند دیگر فیض به نام‌های محمد ملقب به نورالهدی و معین احمد یا (محمد)، محتمل است که از شاگردان پدر خود بوده‌باشند.

۲۰ـ سلطان محمد بن تاج الدین حسن

از جمله شاگردان فیض بوده و از علم الهدی اجازه دریافت داشته است.

نسخه‌ای از این اجازه در کتابخانه مسجد اعظم قم به شماره ۱۰۷۴ موجود است [۱].

تحفة المجالس از جمله تألیفات سلطان محمد است که به چاپ رسیده[۲] و **تحفة الأذكار** تألیف دیگر اوست که نسخه‌ای از آن در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است[۳].

وی در یکی از ابواب این کتاب آورده است: «اذکاری که در این باب ایراد نموده‌ایم، اکثر آن را از کتاب... استادی مولانا محمد محسن کاشی ـ ادام الله تعالی ظله العالی ـ نوشته‌ایم».

۲۱ـ شیخ حر عاملی (۱۱۰۴ق)

صاحب وسائل الشیعه، از جمله شاگردان فیض محسوب شده است[۴].

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مسجد اعظم، ص ٤٩٦

۲. الذریعة، ج ۳، ص ٤٦٥، شماره ۱۷۰۰.

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، ج ۱۵، ص ۱۳۵

٤. أمل الآمل، مقدمه، ص ۱۵

۲۲ـ میرزا محمد بن محمد رضا مشهدی (۱۱۰۷ ق)

مؤلف تفسیر«کنز الدقائق و بحرالغرائب»، به گفته خوانساری در روضات الجنات، از تلامذهٔ فیض بوده است[۱].

۲۳ـ میرزا حسن بن عبدالرزاق لاهیجی (۱۰۴۵ ـ ۱۱۲۱ ق)

متحمل است در نزد فیض ـ که شوهر خالهٔ وی بود ـ تلمّذ نموده باشد، به قرینه اینکه نسخه‌ای از کتاب **وافی** را به خط خود نوشته و بر آن حاشیه زده است و این نسخه در کتابخانه حسینیه شوشترهای نجف موجود بوده است[۲].

۲۴ـ محمد شفیع بن محمد مقیم

از شاگردان فیض که مجموعه از رسائل فیض از جمله ترجمة الشریعة و ترجمة العقاید را به خط خود نگاشته و نسخهٔ آن در مکتبهٔ امیرالمؤمنین ﷺ نجف موجود است[۳].

۲۵ـ ملا محمد شفیع بن محمد امین (نجات)

خلاصة الأذکار استادش (فیض) را ترجمه کرده و نسخهٔ خطی آن به شماره ۳۱ در کتابخانه آیة الله مرعشی موجود است[۴].

هم چنین علم الیقین فیض را به خط خود استنساخ نموده و نسخهٔ آن به شماره ۶۵۹۵ در کتابخانه آیة الله مرعشی نگهداری می‌شود[۵].

و نیز اللالی و فهرس العلوم فیض بخط نجات در نسخه شماره ۷۲۸۵ کتابخانه آیة الله مرعشی به چشم می‌خورد با تاریخ تحریر سال ۱۰۷۳ ق[۶].

والحمدلله رب العالمین

---

۱. روضات الجنات، چاپ سنگی، ص ۶۲۰، طبقات اعلام الشیعة، قرن ۱۲، ص ۶۷۳

۲. الذریعه، ج ۶، ص ۲۲۹

۳. فهرست نسخه‌های خطی فارسی منزوی، ج ۲، ص ۱۰۸۶

۴. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیة الله مرعشی ج ۱، ص ۴۳

۵. همان ج ۱۷، ص ۱۶۹

۶. همان ج ۱۹، ص ۷۴

معرفی نسخه

إزالة الأوهام شیخ ابوالقاسم خویی

سیّد صادق حسینی اشکوری

إزالة الأوهام شیخ ابوالقاسم خویی

سید صادق حسینی اشکوری

بسم الله الرحمن الرحیم

زبانِ گفتار یا نوشتار، از مهمترین وسائل ایجاد ارتباط بین فرهنگها وتمدنهای گوناگون بوده است. ادب، فرهنگ، دین و باورهای ما در صورتی اصالت خود را حفظ کرده و بی جهت رنگ نمی‌پذیرد که بگونه‌ای صحیح عرضه گردد. البته شرایط «صحیح عرضه کردن» خود گفتگویی تخصصی می‌طلبد که از عهدهٔ نگارنده خارج است، لیکن می‌توان از جملهٔ این شرائط به «درست نویسی» و «درست گفتاری» اشاره کرد.

البته ساختار غلط نگاری وغلط گفتاری‌ها مختلف بوده، گاهی به صورت اشتباهات املائی و صرفی جلوه می‌کند، گاه به صورت دستوری ونحوی[1] به گونهٔ استعمال نادرست یا بکارگیری ترکیبهای غلط، گاه در گرته برداری

---

۱. همین استعمالات نحوی نابجا یا ناهنجار در زبان عربی سبب شده که علم نحو در زبان عربی ـ با تمام گستردگی و پیچیدگی آن ـ مشکلتر وپیچیده‌تر بنماید، و صفحات زیادی از کتابهای نحوی استدلالی را جهت دفع یا رفع این اشکالات و اغلاط بخود اختصاص دهد.

وترجمهٔ لفظ به لفظ ترکیبات بیگانه و وام واژه‌ها، گاه به صورت تصحیفات[۱].

وبرخی از اوقات نیز اصلاً غلطی در بین نیست، و با مراجعهٔ لغوی، ذهن انسان بدین نکته دست می‌یابد که هر دو یا سه واژهٔ مدّ نظر وی صحیح است[۲]..

به هرحال غلط بهر گونه‌ای که تصور شود دامن گیر زبان شده ودر گفتار یا نوشتار ملتهای مختلف خلل ایجاد نموده است.

از طرفی سیر سریع تحول جامعه‌ها و اختراعات واکتشافات هر روزهٔ بشر ونیازهای جدید او، ونیز مبارزهٔ آگاهانه یا ناآگاهانهٔ عده‌ای که خواسته‌اند انسان را از تاریخ ودین گذشته‌اش جدا کنند، دامنگیر زبانهای زنده گشته وآنها را متحول نموده است.

تحولات زبانی گاهی بسیار مثبت بوده و در واقع ارمغانی علمی محسوب می‌شود، ولی گاهی نیز گرایشهای عوامانه‌ای است که در واقع به هویت تاریخی وفرهنگی زبان لطمه وارد می‌کند. قشر عوام جامعه نیز قبل از خواص دستخوش قبول وگسترش غلط‌ها وتحولات هستند.

این است که مرزداران فرهنگ و ادب، در طول تاریخ سعی نموده‌اند غلطهای گفتاری ونوشتاری ـ وحتی املایی ـ را گوشزد نموده و از گسترش آن جلوگیری نمایند.

---

۱. گفتگو در تصحیفات، بخصوص تصحیفاتی که در اسماء وضبط آنها بوده، بخش مهمی از کتابهای رجالی را بخود اختصاص داده، وتصحیفاتی که در الفاظ شده کتابهایی تحت عنوان «تصحیفات المحدثین»، «المؤتلف والمختلف»، «المشتبه» یا نظائر آن را بوجود آورده وبخشی از کتابهای غریب الحدیث را نیز بخود وابسته نموده است.

۲. صحت وجوه مختلف خصوصاً جواز سه وجه، «مثلث نویسی» را در زبان عربی بوجود آورده است که از کتب مهم آن می‌توان به المثلث قطرب والمثلث ابن سید بطلیوسی اشاره کرد.

دربارهٔ مفهوم مثلث وکتابهای تألیف شده در این موضوع به کتاب المثلث بطلیوسی ج۱،ص۴۷ به بعد، تحقیق صلاح مهدی علی فرطوسی (چاپ دار الرشید ـ عراق، ۱۴۰۱ هـ) رجوع شود.

مقالهٔ حاضر چون دربارهٔ کتاب **إزالة الأوهام** می‌باشد، واین کتاب به زبان عربی نگاشته شده و غلطهای عربی را مورد بررسی قرار داده، لذا بعنوان پیشگفتار به کتابهای عربی که در موضوع «لحن‌شناسی» نگاشته شده اشاره می‌نماییم تا اهمیت این موضوع بیشتر نمایان گردد، و آن گاه به معرفی اجمالی کتاب می‌پردازیم.

ناگفته نماند در زبان فارسی نیز اهتمامهایی به لحن‌شناسی عوام یا خواص شده، که فقط به چند مورد اشاره می‌رود:

۱ ـ «غلط مشهور»، عبدالرسول خیامپور[۱].

۲ ـ «غلط ننویسیم»، فریدون‌کار، بعضی از غلطهای مشهور ورایج را بیان کرده است[۲].

۳ ـ «غلط ننویسیم»، ابوالحسن نجفی[۳]

۴ ـ «غلطهای فاحش فرهنگهای فارسی»، حسن عمید[۴].

۵ ـ «فرهنگ غلطهای رایج»، حسن عرفان[۵].

۶ ـ «هنجار گفتار»، سید نصرالله تقوی[۶].

علاوه بر این کتابها مقالات ونیز گفتارهایی در لابلای کتابهای دستوری زبان فارسی به چشم می‌خورد.

---

۱. نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، از سال ۱، شمارهٔ ۱ (فروردین ۱۳۲۷) تا سال ۲، شمارهٔ ۲ ـ ۳ (مهر وآبان ۱۳۲۸).

۲. نشر بنگاه مطبوعاتی گوتنبرک تهران، ۱۳۳۳ هـ. ش، ۱۶۷ صفحه.

۳. مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۱ هـ. ش، چاپ چهارم.

٤. تهران، ۱۵۲ صفحه.

۵. دفتر نشر اندیشه‌های اسلامی (دنا)، قم، ۱۳۷۲ هـ. ش.

٦. فرهنگسرای اصفهان، ۱۳٦۳ هـ. ش.

کتب تألیف شده در موضوع «لحن العامة»[1] به ترتیب تاریخی[2]:

۱ ـ **ما تلحن فیه العوام**[3]، ابوالحسن علی بن حمزه کسائی (ت ۱۸۹). این کتاب قدیمی‌ترین کتابی است که در این باره تألیف شده وبه دست ما رسیده است.

۲ ـ **البهاء فی ما تلحن فیه العامة**، ابوزکریا یحیی بن زیاد فراء (ت ۲۰۷). این کتاب اگر چه بدست ما نرسیده، لیکن کتاب **فصیح ثعلب** مطالبی را از آن گردآورده، وابن جوزی از منابع کتاب خود **تثقیف اللسان** از آن استفاده جسته است.

۳ ـ **ما یلحن فیه العامة**، ابوعبیده معمر بن مثنی (ت ۲۰۸).

۴ ـ **ما یلحن فیه العامة**، عبدالملك بن قریب (ت۲۱۳). از موادّ کتاب **تثقیف اللسان** ابن جوزی بوده وبدست ما نرسیده است.

۵ ـ **ما خالفت فیه العامة لغات العرب**، ابوعبید قاسم بن سلام (ت ۲۲۴)، از منابع ابن منظور افریقی است که در **لسان العرب** از آن بهره برده، واثری از آن بجای نمانده است.

۶ ـ **ما یلحن فیه العامة**، ابونصر احمد بن حاتم باهلی (ت ۲۳۱).

---

۱. در این کتابها گاهی به لحنهای خاصه نیز اشاره شده است، یعنی اشتباهاتی که خواص بجهت عدم توجه یا آگاهی، بدان دچار شده است. بعضی از کتابها نیز فقط دربارهٔ اشتباهات خواص نگاشته شده است، و از موضوع گفتار ما خارج است، وفقط به دو نمونه از آن اشاره می‌رود:

۱ ـ «درة الغواص في اوهام الخواص»، ابومحمد قاسم بن علی حریری. (چاپ بغداد، مکتبة المثنی)

۲ ـ «الجاسوس علی القاموس» تألیف احمد فارس شدیاق. (چاپ قسطنطنیه، مطبعة الجوائب، ۱۲۹۹). البته اشکالات شدیاق بر فیروزآبادی از جهات مختلف است از جمله: جهات صرفی، ادبی، اشتباه در مواد اصلی کلمات وجابجا نقل کردن آنها، وجوه اشتقاق وفقه اللغة وجز آن.

۲. البته در این مقال از ذکر کتابهایی که دربارهٔ تصحیفات لغوی یا روایی (حدیثی) نگاشته شده خودداری کردیم، چرا که خود بحثی مفصل ومستقل می‌طلبد. لازم به ذکر است: کتاب «ازالة الاوهام» که به معرفی آن پرداخته‌ایم، در بسیاری از ابحاث آن، به تصحیفات محدثین یا تصحیفات عامه در الفاظی که از محدثان منقول است، اشاره دارد.

۳. تحقیق عبدالعزیز میمنی، نشر المطبعة السلفیة، قاهره، سال ۱۳٤٤ ضمن مجموعه‌ای تحت عنوان «ثلاث رسائل».

۷ ـ **اصلاح المنطق**[۱]، ابـویوسف یـعقوب بـن اسـحاق سکـیت (ت ۲۴۴). ابوابی از این کتاب مشهور، دربارهٔ اغلاط عامه می‌باشد.

۸ ـ **ما یلحن فیه العامة**، ابوعثمان بکر بن محمد مازنی (ت ۲۴۸).

۹ ـ **لحن العامة**، ابوالحاتم سهل بن محمد سجستانی (ت ۲۵۵).

۱۰ ـ **أدب الکاتب**[۲]، ابومحمد عبدالله بن مسلم ابن قتیبه دینوری (ت ۲۷۶) در بابی از این کتاب با عنوان **تقویم اللسان** کلمات فصیحی که عـوام در آن بـه اشتباه رفته‌اند را با وجه صحیح آن بیان کرده است.

۱۱ ـ **لحن العامة یـا ما یلحن فیه العامة**، ابـوحنیفه احـمد بـن داود دیـنوری (ت ۲۸۲ یا ۲۹۰).

۱۲ ـ **فصیح ثعلب**[۳] **یا ما یلحن فیه العامة**، ابوالعباس احمد بن داود ثعلب (ت ۲۹۱). البته این کتاب مشتمل بر اخطاء خاصه نیز می‌باشد.

۱۳ ـ **ما یلحن فیه العامة**، ابوالهیذام کلّاب بن حمزه عقیلی (ت ۳۰۰).

۱۴ ـ **اللحن الخفی**، هشام بن احمد حلبی (ت ۳۷۷)

۱۵ ـ **لحن العامة**، ابوبکر محمد بن حسن زبیدی اندلسی (۳۷۹)[۴].

۱۶ ـ **تمام فصیح الکلام**، احمد بن فارس (ت ۳۹۵)، تعلیقی است بر **فصیح ثعلب**[۵].

۱۷ ـ **ذیل فصیح الکلام**، ابوفؤاد محمد بن علی غزنوی، تألیف سال ۴۴۲.

---

۱. دار المعارف، مصر، ۱۳۷۵ (چاپ دوم)، تحقیق احمد محمد شاکر وعبدالسلام محمد هارون. ابـوالبـقاء عکـبری (ت ۶۱۶) به ترتیب کتاب پرداخته با نام «المشوف المعلم في ترتیب الإصلاح علی حروف المعجم»، وبه تـحقیق یـاسین محمد السـواس در جامعة أم القری ـ عربستان، سال ۱۴۰۳ بچاپ رسیده است.

۲. مصر، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید.

۳. چاپهای متعدد از جمله، به همت محمد عبدالمنعم خفاجی، المطبعة النموذجیة، قاهره، سال ۱۹۴۹م.

۴. کویت، ۱۹۷۰م، تحقیق عبدالعزیز مطر؛ مصر، دار المعارف، ۱۹۸۱م.

۵. مجلة المجمع العلمی العراقی، ش ۲۱، ۱۹۷۱م، تحقیق ابراهیم سامرائی.

۱۸ ـ **تثقیف اللسان وتلقیح الجنان**، ابوحفص عمر بن خلف مکی صقلی (ت ۵۰۱)[۱].

۱۹ ـ **لحن العوام**[۲]، ابوبکر محمد بن حسن زبیدی اندلسی. این کتاب مختص اشتباهات عوام در اندلس ـ سرزمین مؤلف ـ بوده است.

۲۰ ـ **ما تلحن فیه العامة**، سلامة بن غیاض بن احمد کفرطابی نحوی (۵۳۳).

۲۱ ـ **تکملة اصلاح ما تغلط فیه العامة**[۳] یا **ما یلحن فیه العامة** یا **تکملة ما تغلط فیه العامة**، ابومنصور موهوب بن احمد جوالیقی (ت ۵۳۹).

۲۲ ـ **المدخل إلی تقویم اللسان وتعلیم البیان**، ابوعبدالله محمد بن هشام لخمی (ت ۵۷۷). دربارهٔ اشتباهات مردم اندلس[۴].

۲۳ ـ **تقویم اللسان**، ابن جوزی (ت ۵۹۷)، در لحن عامهٔ بغداد در سدهٔ ششم هجری که به خواص نیز منتقل شده با ذکر وجه صحیح آنها[۵].

۲۴ ـ **المغرب فی ترتیب المعرب**، ناصرالدین بن عبدالسید مطرزی (ت ۶۱۰)[۶].

۲۵ ـ **ذیل الفصیح**، موفق عبداللطیف بغدادی (ت ۶۲۹)[۷].

۲۶ ـ **لحن العوام في ما یتعلق بعلم الکلام**[۸]، محمد بن خلیل تونسی (ت ۷۱۶).

۲۷ ـ **ناظر إنسان عین المعانی**، محمد بن احمد بن جامع (ت ۷۲۷).

---

۱. قاهره، ۱۹٦٦م، تحقیق عبدالعزیز مطر.

۲. نشر رمضان عبدالتواب، مصر، سال ۱۹٦٤م.

۳. تحقیق عبدالله تنوخی، در شمارهٔ ۱٤ مجلهٔ مجمع علمی عربی دمشق چاپ شده است.

٤. چاپ در مجلهٔ المورد، ج ۱۰ و ۱۱، عراق، تحقیق حاتم صالح الضامن.

۵. قاهره، ۱۹٦٦م، تحقیق عبدالعزیز مطر.

٦. حیدرآباد دکن، ۱۳۲۸؛ حلب، ۱۹۷۹م، تحقیق محمود فاخوری وعبدالحمید مختار.

۷. همراه با کتاب «التلویح فی شرح الفصیح»، ابوسهل محمد بن علی هروی (ت ٤۳۳) چاپ شده است.

۸. نسخه‌ای مخطوط از این کتاب در کتابخانهٔ برلین به شمارهٔ ۲۰۳۷ موجود است.

۲۸ ـ **لحن العامة**، محمد بن علی ابن هانی بستی (ت ۷۳۳).

۲۹ ـ **الفوائد العامة في ما تلحن فيه العامة**، ابوالقاسم محمد بن احمد بن جزی کلبی (ت ۷۴۱).

۳۰ ـ **ایراد اللآل من إنشاء الضوال**، ابن خاتمة انصاری (ت ۷۷۵)[۱]

۳۱ ـ **غلطات العوام**[۲]، جلال الدین عبدالرحمن سیوطی (ت ۹۱۱).

۳۲ ـ **التنبيه على غلط الجاهل والنبيه**، احمد بن سلیمان ابن کمال پاشا (ت ۹۴۰)[۳].

۳۳ ـ **خير الكلام في التفصّي عن أغلاط العوام**[۴]، علی بن بالی قسطنطینی (ت ۹۹۲).

۳۴ ـ **الجمانة في إزالة الرطانة**، ابن الإمام، از علمای قرن نهم[۵].

۳۵ ـ **سهم الالحاظ في وهم الألفاظ**، رضی الدین محمد بن ابراهیم معروف به ابن حنبلی (ت ۹۷۱)[۶].

۳۶ ـ **غلطات العوام**[۷]، مصطفی بن محمد خسروزاده (ت ۱۰۰۰).

لحن نویسی معاصر:

در سدهٔ اخیر، توجه نسبتاً خوبی به «لحن نویسی» شده، وکتابهایی در این زمینه نگاشته شده، از آن جمله است:

---

۱. ضمن کتاب «نصوص ودراسات عربية وافريقية»، ابراهیم سامرائی بچاپ رسیده است.

۲. نسخه‌ای از آن در دار الکتب المصرية موجود است.

۳. دمشق، ۱۹۲۵م، تحقیق عبدالقادر مغربی.

۴. بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۹۸۳م؛ نیز بیروت، ۱۹۸۷م، تحقیق حاتم صالح الضامن، ضمن مجموعه‌ای باعنوان «أربعة كتب في التصحيح اللغوي».

۵. قاهره، ۱۹۵۳م، تحقیق حسن حسنی عبدالوهاب.

۶. بیروت، ۱۹۸۷م، ضمن «اربعة كتب في التصحيح اللغوی»، تحقیق حاتم الضامن.

ابن حنبلی در مقابل کتابی در فصیح عامه نیز تألیف کرده با نام «بحر العوام فی ما اصاب فيه العوام»، که توسط مجمع علمی دمشق بسال ۱۹۳۷م تحقیق عبدالله تنوخی بچاپ رسیده است.

۷. مخطوط است.

۳۷ ـ **إزالة الأوهام عن اشتباهات العوام في الأسماء والأعلام**، شیخ ابوالقاسم خوئی (ت ۱۳۶۵). کتابی که در این مقال به معرفی آن پرداخته ایم.

۳۸ ـ **الاستدراك على كتاب قل ولا تقل**، صبحی بصّام[۱].

۳۹ ـ **دفع الهجنة في ارتضاخ اللكنة**، معروف رصافی (ت ۱۳۶۴)[۲].

۴۰ ـ **دفع الهوام**، عبدالرحمن بن سلام بیروتی (ت ۱۳۶۰)[۳].

۴۱ ـ **ردّ الشارد إلى طريق القواعد**، جرجی شاهین عطیة[۴].

۴۲ ـ **قل ولا تقل**، تألیف مکتب تنسیق التعریب في الجامعة العربیة[۵].

۴۳ ـ **قل ولا تقل**، مصطفی جواد[۶]

۴۴ ـ **لحن العامة في ضوء الدراسات اللغوية الحديثة**، عبدالعزیز مطر[۷].

۴۵ ـ **لسان غصن البان في انتقاد العربية العصرية**، شاکر شقیر لبنانی (ت ۱۳۱۳)[۸].

۴۶ ـ **لفظ القماط على تصحيح بعض ما استعملته العامة من المعرب والدخيل والمولد والأغلاط**، صدیق بن حسن قنوجی (ت ۱۳۰۷)[۹].

۴۷ ـ **معجم الأخطاء الشائعة**، محمد عدنانی[۱۰].

۴۸ ـ **معجم الأغلاط اللغوية المعاصرة**، محمد عدنانی[۱۱].

---

۱. بغداد، مطبعة المعارف، ۱۹۷۷م.

۲. آستانه، مطبعة صدای ملت، ۱۹۱۲م.

۳. بیروت، المطبعة الادبية، ۱۸۹۹م.

٤. بیروت، مطبعة القديس جاورجيوس، ۱۹۲۱م.

٥. رباط، المكتب الدائم لتنسيق التعريب، ۱۹٦۳م.

٦. بغداد، مطبعة الايمان، ۱۹٦۹م، چاپ اول؛ بغداد، مطبعة أسعد، ۱۹۷۰، چاپ دوم.

۷. قاهره، ۱۹٦٦م.

۸. بعبدا (لبنان)، ۱۸۹۱م.

۹. بهوپال (هند)، المطبع الصديقی، ۱۸۷۸م.

۱۰. بیروت، مکتبة لبنان، اول ۱۹۸۰م، دوم ۱۹۹۳م.

۱۱. بیروت، مکتبة لبنان، اول ۱۹۸٤م، دوم ۱۹۸۹م.

۴۹ ـ **معجم الخطأ والصواب في اللغة**، امیل یعقوب[۱].

۵۰ ـ **مغالط الكتاب ومناهج الصواب**، جرجی جنن بولیسی[۲].

۵۱ ـ **نظرات في اخطاء المنشئين**، شیخ محمد جعفر کرباسی[۳].

ما در این گزیده مقال، در صدد شمارش تمامی کتابهای «لحن شناسی» نیستیم، وکتابهایی که برشمردیم مهمترین ومشهورترین کتابهای این موضوع بوده‌اند، که از جملهٔ آنها کتاب **إزالة الأوهام عن اشتباهات العوام في الأسماء والأعلام** می‌باشد. مؤلف این کتاب نیز به بررسی وضبط دقیق لغات واصطلاحاتی همت گماشته که در ضبط گفتاری یا نوشتاری آنها، گروهی به اشتباه رفته‌اند.

البته این کتاب با کتابهای «لحن‌شناسی» که برشمردیم دو فرق عمده دارد:

۱ ـ بیشتر کتابهای سابق الذکر در موضوع خاصی گام برداشته‌اند، مثلاً به غلطهای رایج لغوی پرداخته‌اند یا غلطهای املایی مد نظر آنان بوده، ولی مؤلف ازالة الاوهام، با اضافه نمودن قید «في الأسماء والأعلام» حتی غلطهایی که در اسماء رجال سندهای حدیثی وارد شده است را نیز مورد بحث وگفتگو قرار داده است مانند بحث در ضبط معاذ، رشید هجری، حجر بن عدی، مصعب، وجز آن، ویا ضبط اسماء دیگر که درکتابهای مختلف از آنها یاد شده است مانند ضبط «شمنی» صاحب حاشیه بر مغنی اللبیب، «ترمذی» صاحب کتاب السنن، «میبدی» صاحب شرح الشمسیة وموارد بسیار دیگر.

۲ ـ «لحن شناسی» موضوعی است که در کتابهای متداول این باب محور اصلی وبلکه تمامی کتاب را تشکیل می‌دهد، ولی در کتاب **إزالة الأوهام**، این

---

۱. بیروت، دار العلم للملایین، ۱۹۸۳م.

۲. حریصا (لبنان)، المطبعة البولیسیة، بدون تاریخ.

این کتاب ترتیب الفبائی مجموعه تخطئات ابراهیم یازجی (ت ۱۳۲٤) است که در مجلهٔ «الضیاء» با عنوان «لغة الجرائد» چاپ کرده بود.

۳. نجف، مطبعة الآداب، ۱٤۰۳، در سه جزء.

مطلب تحت الشعاع قرار گرفته و در حقیقت لحن عامه بهانه‌ایست برای ابراز قدرت قلم وجاری کردن مطالب دقیق دربارهٔ آن لفظ. بطور مثال در توضیح «ابن آوی» مؤلف کسر «واو» را غلط دانسته ومی گوید: فتح «واو» صحیح است، وچند شاهد لغوی بر آن می‌آورد. تا اینجا مطلب خاتمه می‌یابد، لکن پس از آن بحث صرفی دقیقی مطرح کرده و دربارهٔ جمع «ابن آوی» ونظائرش گفتگو می‌کند، سپس الفاظ دیگری که به معنای «ابن‌آوی» هستند برشمرده وکنیهٔ ابن آوی را متذکر می‌شود، آنگاه به خصوصیات ابن آوی پرداخته وپس از مباحثی نسبتاً مفصل، به خواص اجزاء ابن‌آوی می‌رسد ومطالبی پزشکی مطرح می‌نماید. این مطالب از صفحهٔ ۱۸۸ نسخه شروع شده و به صفحهٔ ۲۰۷ خاتمه می‌یابد.

مؤلف «إزالة الأوهام»:

مؤلف این کتاب شیخ ابوالقاسم بن عبدالله خوئی است. بهترین شرح حالی که از این ادیب فقیه یافتیم، ترجمه‌ای است که برادرزادهٔ مؤلف، شیخ جابر فاضلی خوئی، در مقدمهٔ همین کتاب، نگاشته است که آن را عیناً درج می‌نماییم:

«كان رحمه الله أديباً فقيهاً عارفاً بالرجال والحديث والتفسير وبعض العلوم العربية، وكان حسن السيرة محمود السريرة جيّد التحرير بيّن التقرير عظيم الحافظة مفيد المحاضرة صاحب القريحة القويمة والسليقة المستقيمة، وكان من أعيان أهل الفضل والكمال.

تولّد - رحمه الله - في بلدة خوي من بلاد آذربايجان في سنة ۱۳۰۵ هـ، ثم هاجر مع أبيه إلى العتبات في سنة ۱۳۱۳، وتوقف في الحائر الحسيني ولم يبلغ سنين [كذا] عمره عشر سنة، فاشتغل بتحصيل المقدمات العربية والأدبية وتكميل السطوح، ثم حضر دروس الأساتيد فاستفاد منهم استفادات كاملة ففاز مرتبة

الإجتهاد واعتزل عن الناس وكان همّه التدريس والتأليف، ويصلّي مع الجماعة في مسجد [...][1] ولم يحضر سواها في الإجتماعات.

وكان زاهداً عابداً مبتلياً بضيق المعاش وكانت له مكتبة جيّدة كبيرة مشتملة على أنواع الكتب الخطية والمطبوعة اشتراها بأسرها بعد وفاته الآية العظمى السيد أبوالحسن الإصفهاني.

وتوفي بغتةً في الليلة الحادية عشر من شهر صفر في سنة ١٣۶۵، ودفن في الرواق الحسيني».

قابل به ذكر است كه بنا به گفتهٔ سلمان هادی طعمه در مخطوطات كربلا، فقط قسمتی از كتابخانهٔ مؤلف، پس از وی به آية الله اصفهانی رسيده، وبقيه پراكنده شده است، وی در شمارش كتابخانه‌های از بين رفته می‌نويسد[2]: الثامن: مكتبة الشيخ أبوالقاسم الخوئي، وهي من المكتبات البائدة العائدة للشيخ أبي[كذا]القاسم بن الشيخ عبدالله الخوئي المدرس في مدرسة الصدر الأعظم النوري بكربلاء المتوفى ١۴ صفر سنة ١٣۶۴[3]. اشتملت على كتب نفيسة ومخطوطات ومطبوعات نادرة ثمينة، وقد بيعت بعد وفاة صاحبها بالمزاد العلني وتفرقت. اقتنى قسماً منها السيد أبوالحسن الاصفهاني الموسوي وعثر على قسم من مخطوطاتها في إيران.

تا اينكه در صفحهٔ ٢٧ می‌گويد: ولا يعرف مآل هذه المخطوطات حالياً إلا كتاب واحد وهو من تأليف صاحب المكتبة ويعرف بـ«الألفاظ المستعملة خطأ في اللغة العربية»، وهو اليوم في حوزة الأستاذ محمد حسين الأديب بكربلاء.

ظاهراً مراد وی از اين كتاب، نسخهٔ حاضر می‌باشد.

(١. نام مسجد در نسخهٔ اصل نيامده وسفيد مانده است.

٢. مخطوطات كربلا ٢٦/١ عند عدّه لخزائن الكتب البائدة.

٣. اين تاريخ با آنچه شيخ جابر فاضلی نقل كرده متفاوت است، بايد در صحت هر يک تحقيق شود.

تقول فطرت الصائم اذا افسدت عليه صومه وجعلته مفطرا كما يأتي
عن المصباح المنير وذكره في القاموس واقرب الموارد وتقول ايضا فطرت
الصائم اذا اعطيته فطورا كما في دائرة المعارف للوجدي ويأتي عن
المصباح وبه صرح في اقرب الموارد ولم يذكره في المجد كاكثر الاستعمالات
المتقدمة وقد عقد ايضا في الوافي بابا بهذا المعنى فقال باب فضل تفطير الصائم
وقال في بيانه والمراد بتفطير الصائم في هذه الاخبار اطعامه اياه بالليل عند
افطاره بقدر شبعه او دون ذلك انتهى ويدل عليه ما ورد من قول
النبي صلى الله عليه وآله في الخطبة التي خطبها ذات يوم كما في الاقبال
او اخر جمعة من شعبان كما في اربعين شيخنا البهائي قدس سره نقلا عن بعض
الروايات او اخر يوم من شعبان كما نقله المجلسي ايها الناس من فطر منكم
صائما مؤمنا في هذا الشهر كان له بذلك عند الله عتق رقبة ومغفرة لما مضى
من ذنوبه الحديث ويستعمل فطر بتشديد الطاء مرة اخرى متعديا الى
الصوم مرادا به افساد الصوم فهذا هو الذي يسند الى ما يفسد الصوم
من المبطلات التي وردت في الشرع فيقال الاكل مفطر والجماع مفطر
الخ وهذا لم يذكره ابن دريد في باب الراء والطاء من الجمهرة ولا صاحب
وكثير من اللغويين بل افصح بذكره الفيومي في المصباح المنير فقال
وفطرت الصائم بالتثقيل اعطيته فطورا او افسدت عليه صومه
فافطر هو ويفطر الاستمناء اي يفسد صومه والحقنة تفطر
كذلك وافطر على تمر جعله فطوره بعد الغروب والفطور وزان

وزان رسول ما يفطر عليه والفطور بالضم المصدر والاسم الفطر بالكسر
ورجل فطر وقوم فطر لانه مصدر في الاصل ورجل مفطر والجمع مفاطير بالياء
مثل مفلس ومفاليس انتهى فعلى ما بينا يلزم ان لفظ مفطر بتشديد الطاء
في الخبر الذي نقله في الرياض والجواهر والحدائق عن سليمان بن جعفر المروزي
قال سمعته يقول اذا تمضمض الصائم في شهر رمضان او استنشق متعمدا
او شم رائحة غليظة او كنس بيتا فدخل في انفه وحلقه غبار فعليه صوم شهرين
متتابعين فان ذلك له مفطر كالاكل والشرب والنكاح انتهى و
يؤيده ان فيما حضرني من نسخة الوافي الصحيحة لفظ مفطر بتشديد الطاء و
كسرها في هذه الرواية التي نقلناها فيه عن الاستبصار والتهذيب واما في
نسخة التهذيب والوسائل والمدارك نقلا عن التهذيب وفي الاستبصار
والمعتبر من قوله فان ذلك له فطر الخ فلا شاهد فيه لما نحن بصدد ذكره وكذا
يلزم قراءة لفظ يفطر بتشديد الطاء فيما رواه الصدوق في الفقيه
عن ابي عبد الله عليه السلام ان الكذب على الله وعلى رسوله وعلى الائمة
يفطر الصائم وكذا ما رواه في الوسائل عن ابي عبد الله عن ابيه ثلاثة
لا يفطرن الصائم القيء والاحتلام والحجامة وكذا ما ورد في كلام
السائل وجواب الامام عليه السلام فيما رواه الشيخ عن عبد الله ابن
سنان سئل ابو عبد الله عليه السلام عن الرجل الصائم يقلس فيخرج منه
الشيء من الطعام أيفطره ذلك قال لا قلت فان ازدرده بعد ان
صار على لسانه قال لا يفطره ذلك انتهى وكذا ما وقع في كلام

صفحه‌ای از نسخهٔ خطی ازالة الأوهام

خصوصیات علمی کتاب:

کسی که به مطالعهٔ کتاب **إزالة الأوهام** بپردازد، پی به تتبع بسیار وفضل مؤلف می‌برد. کتابخانهٔ غنی ومتنوعی که مؤلف داشته از سویی، ومراجعهٔ وی بدان از سویی دیگر، بدو امکان بخشیده تا یک اثر همیشگی وماندگار بجای بگذارد.

مؤلف با مراجعات مکرر به کتابهای مختلف در علوم گوناگون، تشکیل یک دائرة المعارف کوچک را داده است. تاریخدان، ادیب، مفسر، محدث، رجالی، اصولی، فقیه، نجومی، لغت دان وآشنا به علوم غریبه، هریک مطالب بسیاری که عالمانه و دقیق نگاشته شده در این کتاب می‌یابد. لذا بهتر است موضوع کتاب را دائرة المعارف چند دانشی بنامیم چرا که در آن از علوم و موضوعات بسیاری مطلب نقل شده است از جمله: ادبیات، صرف، نحو، تفسیر، فقه، تراجم (شرح حال)، رجال، تاریخ، نجوم، رمل واسطرلاب، حدیث، علوم غریبه، کیمیا (شیمی)، جغرافیا، شعر، لغت، اخلاق، اعتقادات وکلام، فلسفه، منطق، فهرستنگاری، حکایات وجز آن.

مؤلف تمامی مطالب نقل شده را مستنداً با ذکر منبع می‌آورد وحتی گاهی صفحه یا جلد کتاب را نیز متذکر می‌شود. در بین مراجعات مؤلف، رجوع به کتابهای بیگانگان نیز حائز اهمیت است. وی علت مراجعهٔ خود بدین کتب را در حاشیهٔ صفحهٔ ۱۱۲ نسخه چنین می‌نگارد:

«لا یخفی أنّنا کثیراً نستشهد بقول جرجي زیدان أو بعض آخر من العلماء الأجانب لا اعتزازاً بهم أو اطراء لآرائهم أو اتخاذاً لهم أعلاماً للدین بل غرضنا أن یکون کلامنا أبلغ في الحجة وألصق بمقابل الخصم المعاند، فإن حجة من یستشهد صاغراً أدفع من حجة من یستشهد بأخیه أو ابن عمه. وعلی هذا الأسلوب جری أسلافنا فکل التفاسیر وکل کتب السیرة المحمدیة مستشهدة بأقوال المشرکین وغیرهم ممن شهدوا القرآن بالإعجاز والبلاغة والحکمة».

از دیگر خصوصیات کتاب حاضر این است که مؤلف به موضوعی که در صدد تحقیق وبیان آن می‌باشد از جهات مختلف به بررسی پرداخته و به کتابهای بسیاری مراجعه نموده است بگونه‌ای که بحث کامل باشد، مثلاً در بحث از «جابر بن حیان» وکسانی که به وجود وی تصریح کرده‌اند از ابوتمام حبیب بن اوس نام برده وسپس در ضبط کلمهٔ «تمام» گوید:

«لم أعثر بتصريح بتشديد الميم أو تخفيفها فيما حضرني من الكتب التاريخية كمرآة الجنان والكامل والوفيات والروضات ومروج الذهب وأعيان الشيعة والأعلام وشذرات الذهب ودائرة المعارف وأمل الآمل وأخبار البشر [و] كتب الرجال والفهرست لابن النديم. وكما سمّي تَمّام كشَدّاد كذلك سمّي أيضاً تَمَام كسَحَاب، وكما صرح فيه بتشديد الميم في سفينة البحار والكنى والألقاب كذلك صرح بتخفيف الميم كما في تنقيح المقال، وقال: وزعم بعضهم أنّها بالتشديد. انتهى. وأيضاً لم يتعرض له في كتب اللغة من القاموس ولسان العرب وتاج العروس ومجمع البحرين وغيرها. نعم؛ يظهر مما قاله الحسن بن وهب في رثاء أبي تمام أنه بتشديد الميم..

همچنین در بیان «سور مفصل قرآن» به نقل ۱۲ قول با تصریح به ناقلان آنها در کتابهای مختلف پرداخته است[۱].

هنگامی که دربارهٔ واضع «شطرنج» به گفتگو می‌پردازد از کتابهای تاریخ تا فهرست را مورد بررسی قرار داده، چون شطرنج بازی ماهر به توضیح قطعات آن پرداخته وانگاه حکم شطرنج را با مراجعه به آیات و روایات، کتب تفسیر، حدیث وفقه بگونه‌ای استدلالی و زیبا بیان می‌کند[۲].

کاربرد علم رجال وحدیث در **إزالة الأوهام**:

---

۱. از صفحهٔ ۳۸۶ تا ۳۸۸ نسخهٔ مخطوط.

۲. صفحهٔ ۱۲ تا ۲۹ نسخهٔ خطی.

رجال احادیث: مؤلف، گاهی مستقلاً به ضبط کلماتی که در سلسلهٔ اسناد روایی بکار رفته واستعمالی غلط دارند همچون تمام یا مصعب ـ که بدان اشاره رفت ـ پرداخته، ونیز بحث دربارهٔ ضبط معاذ که به فتح میم مشهور است وصحیح ضم میم می‌باشد، مطالبی که در این بخش نقل می‌کند واقعاً دیدنی و در خور توجه است. این بحث از صفحهٔ ۲۰۸ نسخه شروع شده وتا صفحهٔ ۲۲۷ ادامه می‌یابد.

گاهی نیز مؤلف در ضمن نقل مطالبی دیگر، به ضبط دقیق کلمات با تفحص کامل می‌پردازد. هنگامی که سخن از هشام بن حکم وفرستادهٔ یحیی بن خالد پیش می‌آید، به تتبعی وسیع پرداخته و می‌گوید: نام این رسول و فرستاده **سَلْم** است آنگونه که در دو نسخهٔ مصحح از فهرست ابن ندیم موجود است، نه **سلمان** که در کشف الظنون وأخبار الحکماء آمده، ونه **مسلم**، که در نسخهٔ مغلوط رجال کشی وبحار الانوار درج شده، ونه **سالم** که در نسخه‌ای دیگر از رجال کشی وارد است، ونه **ابو سلم**، چنانچه در فهرست کتاب عصر المأمون ذکر شده.

کاربرد احادیث:

از نکات بسیار جالب و عمیق کتاب، کاربرد متنوع مؤلف از احادیث مرویه از پیامبر وائمهٔ معصومین ﷺ از طریق عامه و خاصه است.

مؤلف فقط به نقل احادیث نمی‌پردازد، بلکه پس از نقل هر حدیث یا یک گروه از احادیث، به تحلیل و بررسی آن می‌پردازد. باری حدیث را جهت اثبات تاریخ بکار می‌برد وباری دیگر جهت اثبات اعتقادات، وگاهی نیز صرف استدلال به آن جهت اثبات وقوعی مطلب وبعنوان شاهد. همچنین جهت تقارن آیات و روایات از احادیث مرویه، بسیار کمک گرفته است.

▣ بطور مثال: دربارهٔ اقدام هارون به قتل امام رضا ﷺ وجریانات مربوطه چنین پیش می‌رود:

نقل عبارت مرآة الجنان یافعی در شأن حضرت، ارادهٔ قتل حضرت بنقل از الفصول المهمة، وتأیید آن بنقل از إثبات الوصیة مسعودی، ونور الأبصار شبلنجی، صرف نظر هارون ومعجزهٔ حضرت با نقل حدیثی از حمیری، وروضهٔ کافی، وچون در سند کافی نام محمد بن سنان بمیان آمده به تمییز مشترکات پرداخته ووی را مشخص می‌نماید، سپس به نقل روایات در وجوب حبّ آل محمدﷺ از فخر رازی در تفسیر کبیرش وزمخشری در کشاف وابن حجر در الصواعق المحرقة پرداخته وبا تحلیلی مناسب، به نقل حدیث ومطلبی از کتاب الشفاء بتعریف حقوق المصطفی پرداخته است، آنگاه اشعاری در محبت اهل بیت از شافعی آورده بنقل از نور الأبصار وإسعاف الراغبین والصواعق وینابیع المودة وجز آن.. تا بنقل حدیثی از حلیة الاولیاء وتفسیر ثعلبی می‌پردازد بدین مضمون که «الحسنة حبّنا والسیئة بغضنا». در سند این حدیث ابی عبدالله عُبَید جدلی واقع شده که به ضبط وشرح حال وی وتوثیقش از کتاب‌های رجالی پرداخته با نقلهایی از خلاصهٔ علامهٔ حلی، تقریب ابن حجر، خلاصة الکمال خزرجی وسنن ابی داود.

سپس به تفسیر حسنه پرداخته وروایاتی بنقل از فیروزآبادی در تفسیرش (تفسیر ابن عباس)، تفسیر رازی، غرر الحکم آمدی، تاریخ نسائی، شرف المصطفی و الصواعق می‌پردازد.

▣ در جایی دیگر به توضیح لفظ «حوامیم» پرداخته، ابتدا اقوال لغویها را بیان کرده وسپس به بررسی تفاسیر آن از طریق روایات پرداخته است بنقل از: الکشاف زمخشری، الإتقان سیوطی، الدر المنثور، کنوز الحقائق مناوی، مسند الفردوس دیلمی، سنن الدارمی، ثواب الأعمال شیخ صدوق، مجمع البیان طبرسی، بحار الأنوار مجلسی، مصباح الأنوار، الکافی کلینی ـ ودر ضمن به توثیق ذرّ بن حبیش بنقل از الخلاصة، رجال ابن داود، الاصابة، الاستیعاب،

خلاصة الكمال، مختصر الذهبی، اسد الغابة پرداخته است ـ ، منهج الصادقين كاشانی، البرهان بحرانی،

▣ در توضیح «السبع الطوال»، الطِوال را غلط دانسته و«طُوَل» را صحیح می‌داند، در بررسی این واژه ومصداق آن، هم به کتب حدیثی تمسک نموده وهم به کتابهای لغت و ادب. این کتابها بترتیبی که مؤلف ذکر کرده عبارتند از: سنن دارمی، الوافی، الصافی، القاموس، درة الغواص، الجامع الصغير، الاتقان، اصول کافی، الشفاء قاضی عیاض، شرح الشفاء ملا علی قاری، التوضیح ابن هشام، التصریح ازهری، لسان العرب، السامی، مجمع البیان، المعجم الکبیر، شعب الایمان، تاج العروس،

▣ در صفحهٔ ۳۱۵ معنایی دربارهٔ قارع از روایات استفاده می‌شود که در کتابهای لغت ذکر نشده است وفقط مجمع البحرين آن را متذکر شده است. مؤلف گوید: ولو لم يذكره صاحب المجمع أيضاً بهذا المعنى لكفى في إثبات كون قارع بهذا المعنى وروده في هذه الرواية لأن الألفاظ التي استعملها الأئمة الهداةﷺ في كلماتهم ومحاوراتهم حجة على مشرب الأدباء خصوصاً الصادقينﷺ فصاعداً لكونهم في طبقة المهرة الذين يحتج بأقوالهم مثل الكميت ومعاصريه، وما رواه رواة الأخبار فيما يرجع إلى معانى الألفاظ لا يقصر في الإعتبار عن قول الأصمعي وأبي عبيدة وغيرهما.

سپس احتمال داده لفظ فارغ باشد ـ بالفاء ـ واز دیگر کتب حدیثی برای آن شاهد آورده است.

از دیگر مطالب حدیثی این مجموعه بدین موارد، فهرست‌وار اشاره می‌شود:

احادیث شیعه در حکم شطرنج «ص ۲۲»، الأخبار الواردة في المسوخ «ص ۴۵ ـ ۴۶»، حدیث ابن حجر العسقلانی والبحث فیه «ص ۶۷»، مثل ذر غباً تردد

حباً از پیامبرﷺ «ص ۲۱۱ ـ ۲۱۴»، بحثی دربارهٔ اخبار متشابهات وآثار معضلات «ص ۵۰۲»، اخبار المساجد «ص ۵۱۷»، تحقیق لفظ مفطر «ص ۵۹۴ ـ ۵۹۷»، مبطلات صوم «ص ۵۹۸»، اخبار در مذمت مراء «ص ۶۰۸»، نزول قرآن بحرف واحد «ص ۶۵۴»، اخبار در اتباع قراءات مشهوره «ص ۶۵۵»، ودهها بحث دیگر.

خصوصیات نسخه:

این نسخه، از کتابهای خطی مرکز احیاء میراث اسلامی ـ قم به شمارهٔ (۶۸) می‌باشد. نسخهٔ عکسی آن نیز در همین مرکز به شمارهٔ (۸۸۷) معرفی شده است. به خط مؤلف، ونوع خط آن نستعلیق، اشعار عربی را به خط نسخ نگاشته، دارای ۸۸۲ صفحه (۴۴۱ برگ)، سطرهای مختلف بین ۱۹ یا ۲۴ سطر، دارای جلد مقوایی معمولی، به ابعاد ۲۱×۱۳ سانتیمتر، عطف تیماج قرمز، اوراق شطرنجی وخط‌دار، در برگی قبل از کتاب تقریظ آیة الله نجفی مرعشی دیده می‌شود.

شیخ جابر فاضلی خویی، فرزند برادر مؤلف، این یادداشتها واوراق را در سفر کربلا به سال ۱۳۷۱ بین کتابهای مؤلف یافته، واز بین آنها برگزیده، سپس برای آن مقدمه‌ای نگاشته که در آن زندگی نامهٔ مختصر عموی خود را نیز آورده است، وفهرستی اجمالی از مطالب آن نگاشته است. فاضلی این فهرست را در اسلامبول منزل آقای رحیم بیک زرافشان بتاریخ سلخ صفر ۱۳۷۱ نوشته است.

الف ـ خط مؤلف، مهمترین ویژگی نسخهٔ حاضر این است که به خط مؤلف آن می‌باشد. اهمیت این امر برای محققان و کسانی که با کتابهای خطی سروکار دارند پوشیده نیست؛ چرا که اشتباهات در نسخهٔ خط مؤلف به اقل حد ممکن تصور می‌شود. البته این نسخه بصورت اوراق پراکنده بوده وگاهی در آن

اشتباهاتی نیز دیده می‌شود[1]. این اشتباهات انگشت شمار، نسبت به چنین تألیف گسترده‌ای، نه تنها از معایب بشمار نمی‌آیند، بلکه دلالت بر دقت مؤلف در تألیف خود می‌نمایند.

شاید گمان رود این نسخه پیش نویس مؤلف بوده است بدو علت:

۱ ـ عدم تنظیم الفبائی یا ترتیب خاص دیگر.

۲ ـ صفحات سفیدی که در لابلای نسخه آمده است.

لکن نظم دقیق مطالبی که گاه بیش از ده صفحه را در یک موضوع، بخود اختصاص داده، بدون خط خوردگی وحک و اصلاح ـ مگر در موارد اندک ـ، این نظر را رد می‌نماید؛ وچنین بنظر می‌رسد که مؤلف در هر موضوع پس از انجام تحقیقات لازم، آنها را در اوراقی مشابه بطور منظم می‌نگاشته، وبرای موضوعاتی که احتمال می‌داده مطالبی بعداً اضافه شود صفحه یا صفحاتی سفید قرار می‌داده است، وگاه اضافات را در حاشیه یا بین سطرها ـ غالباً بخطی ریزتر ـ می‌نگاشته، ولی بهرحال موضوعات ومطالب ترتیب خاصی نداشته، ومؤلف بنا داشته در آخر آنها را منظم نماید که عمرش کفاف نداده و پسر برادر مؤلف آنها را کنار هم چیده و فهرستی راهنما در آغاز آن نگاشته است.

---

۱. در اینجا به چند مورد از خطاهایی که در نسخه ملاحظه می‌شود اشاره می‌کنیم:

۱ ـ در صفحهٔ ۱۰ گوید: نَسَبَه یَنْسِبُه بکسر السین من المضارع، والصواب ضمها من باب طَلَبَ، یقال: نَسَبه یَنْسُبه بضم الباء نسباً بفتح وسکون.

صحیح: بضم السین.

۲ ـ در حاشیهٔ صفحهٔ ۵۲ می‌گوید: ویدل علی عدم اختصاص بالحیوان المحلل.

صحیح: عدم اختصاصه.

۳ ـ در توضیح رصد حاکمی گوید: وکان علیه تمویل المسلمین مدة مدیداً ثم أعید بناء هذا المرصد..

صحیح: مدة مدیدة.

٤ ـ در جایی دیگر می‌گوید: کما أن للرواقین من الحکماء رأي سخیف أیضاً..

صحیح: رأیاً سخیفاً.

ب ـ مراجعهٔ مجدد وتصحیحات واضافات، مؤلف پس از تألیف مطالب هر واژه وتحقیق دربارهٔ آن، باری دیگر بدان مراجعه نموده وآن را تصحیح نموده وبسیاری از اوقات اضافاتی دارد. اضافاتی که مؤلف بر نسخه دارد بدو گونه است:

۱ ـ تصحیحاتی که مؤلف نموده و در آخر علامت (صح) نهاده است.

۲ ـ اضافاتی که با تحقیقات و مراجعات جدید بدست آمده و مؤلف آنها را در حاشیهٔ نسخه ودر بعضی از موارد بین سطرها افزوده تا جزئی از کتاب باشند.

البته تصحیحاتی که مؤلف نموده ودر انتهای آن رمز (صح) نگذاشته باشد بندرت بچشم می‌خورد.

ج ـ نقل مطالب فارسی، مؤلف در استشهاد به کلمات دیگران برای اثبات مطالب، گاهی به کتابهای فارسی نیز مراجعه نموده و نص عبارت آنها را نقل می‌نماید، ویا به ترجمهٔ مضمونی آن کفایت می‌نماید. بعضی از کتابهای فارسی که مؤلف عبارت آنها را نقل کرده است عبارتند از: زیج خاقانی، برهان قاطع، روضة الصفا، ناسخ التواریخ، جلاء العیون مجلسی، تاریخ وصاف وجز آن[1].

د ـ تقریظ: مرحوم آیة الله سید شهاب الدین نجفی مرعشی در ابتدای نسخه تقریظی نگاشته‌اند که نص آن این است:

بسمه تعالی، لله دره من کتاب أزال الأوهام عن الأسماء والأعلام، أغنی الصیرفی الناقد عن المراجعة إلی الدرة وکشف الغرة

---

۱. در صفحهٔ ۱۲۱ بنقل از زیج خاقانی می‌گوید: وهمچنین در مقارنات بعض کواکب تقدیم وتأخیر بود بقدر وسع..

نیز در مواضع مختلف مطالبی از برهان قاطع نقل می‌کند از جمله در حاشیهٔ صفحهٔ ۱۱٤: وکذا في البرهان القاطع وقال: زیك بکسر اول وسکون ثانی تارهائی باشد..

ص ۱۰۷ بنقل از تاریخ وصاف: وقال ما لفظه: اما در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات..

در همین صفحه بنقل مضمونی پرداخته وگوید: وقال المورخ... في روضة الصفا: وقد ظهر التفاوت الفاحش... انتهی ترجمة ما قال فیه.

والعثرات وغيره مما ألف في هذا الشأن. ألا وسقى الله ثرى ناسق هذه الدرر أَليفنا الوفيّ وخليلنا الصفي ونرجو من كرمه تعالى أن يديم أيام ناشره الأكرم الغطريف الألمعي فخر الأفاضل، عين أقرانه والأماثل وجزاه عن الخدمة بالعلم والادب خيراً وأناله الأجر شفعاً ووتراً آمين آمين بالنبي وآله الميامين. حرّره الراجي شهاب الدين الحسيني المرعشي النجفي كان الله له، لاربع بقين من شوال ۱۳۷۷ ببلدة قم المشرفة حرم الأئمة.

آخر سخن اینکه: خصوصیات مهم این نسخه و ویژگیهای درخور توجه آن، نگارندهٔ این سطور را، از همان برخورد اولیه با نسخه، برآن داشت تا در امر تصحیح و تعلیق آن همت بگمارد. بی‌بضاعتی علمی از سویی، وکثرت منابعی که مؤلف از آن بهره جسته است از سویی دیگر، کار را دشوار می‌نمود، ولی بهرحال یک گام برداشتن در جهت احیاء میراث غنی اسلامی، اگر چه کم باشد ولی مؤثر خواهد بود، لذا قسمت مهمی از این کار تابحال انجام شده که به خواست خداوند بزودی به اتمام خواهد رسید. از خداوند منّان توفیق طبع وارائهٔ آن به دوستداران علم و ادب را خواستارم، وما توفیقنا إلّا بالله.

في اكثر ما نورده من الاخبار باسناده اما لوجود الاجماع عليه او موافقته
لما دلت العقول او لاشتهاره في السير والكتب بين المخالف والموالف
الا ما اوردته عن ابي محمد الحسن بن علي العسكري عليهما السلام فانه ليس
في الاشتهار على حد ما سواه الى اخر كلامه وروى هذه الخطبة
الشريفة محمد بن عمران المرزباني من اعاظم المورخين ونقلة الاخبار
عن عروة عن عائشة ورواها الشيخ اسعد بن سقروه في الفائق
عن الحافظ ابي بكر احمد بن موسى بن مردويه بسنده الى الزهري
عن عروة عن عائشة كما في الدرة النجفية ورواها الوزير السعيد علي بن
عيسى الاربلي قدس سره في كشف الغمة عن عمر بن شبة من كتاب السقيفة
تاليف ابي بكر احمد بن عبد العزيز الجوهري من نسخة قديمة مقروة
على مولفها المذكور قرئت عليه في ربيع الاخر سنة اثنتين وعشرين
وثلثماة انتهى ثم اورد الخطبة وقال بعد نقلها بتمامها ما لفظه هذه
الخطبة نقلها من كتاب السقيفة وكانت النسخة مع قدمها
مغلوطة فحققتها من مواضع اخر انتهى وهذه النسخة مختلفة
مع ما في الاحتجاج اختلافا كثيرا بزيادة ونقصان وتاخير بعض
الفقرات وتقديمها وفي هذه النسخة نسبة البيتين الاولين من
الابيات الستة البائية الى هند ابنة اثاثة وان فاطمة سلام الله عليها
كانت متمثلة بهما ولم يذكر غير هذين البيتين والبيت الاخير هكذا
واختل قومك لما غبت وانقلبوا وممن روى هذه الخطبة البليغة

صفحهٔ دیگری از نسخهٔ خطی إزالة الأوهام